

این تو لاکت حدیث
 و فیض بخش است
 لب غایت علی مرتضی
 جهان رسیم پاکش بود چون
 ز غایت و کرمی که بادی
 استی آفتاب اوج بطا و کر
 بر صدی امام شریع بود که
 ان جمال عبارت نکشت و عا
 شرف قول دقیقه شناسان
 ات بیان بیان با نام اهل اح
 ای سخن که خطا کویم اصلا ح
 دم شود و محسن نماید با عی یارب
 اما بعد جامع این روایات بر
 لر خیزد مرفوع صیقل آفتاب
 میرا تمام رسیده و حکمت حق در در
 بیت مقتضی آن بود که بی توقف و تکی
 مایل و ماثور ذکر ساقب و مفا
 له فارس قلم نیست جواد انا مل
 حنا را بکار دست باز کشید و عذارا
 کرد از دست بسته شکسته دست
 در هر خدائی را بهادر عقب و بر لب
 چنانکه غنچه گل از قسیم بهاری ششم
 ناز بارگشا دو شجره انسید به نرس
 ت در مشرق آمال رسیده مژده
 که هر منبر در بهر مرتبه بر صبا
 در افش ابواب افکار بر روی خود
 مال در اسیاح صد نشینان مجام
 در سلک خدام عالی مقامش میثا
 ریش بود سیر فر طبق رایش خط
 شانش انعام آفتاب اقبالش کو
 ان شطرنج خاتم آثارش مصور برار

جلد دوم
 اخبار افراد البشیر کیف
 نبی الشریع بن بهرام
 الدین و حسن الدین
 بن محمد بن علی
 بن محمد بن علی

جلد دوم
 اخبار افراد البشیر کیف

جلد دوم
 اخبار افراد البشیر کیف

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2811

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل البيان لسان صدق علقا وبعث في الامم رسولا با ويا محمد يا صلي الله عليه وآله
يشو وكران صفحات نوایه اثر مجدثانی هست از کتب جلیل التیسر مثل و محتوی بر بیان مناقب و صفات
و قایم زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف چهار
خبر مرسوم خواهد شد خبر و اول در ذکر مناقب و صفات ائمه اثنی عشر سلام الله
عنه گوی باید امداد و تکلیف اخبار زبان بازگشاد بر طبق حدیث کمال ابروی مال از حدیثی سخن
بر می توبه نموده راویان اخبار را چنانست و بنیاد و نهضت برای سپاس و ستایش کردگار می توبه
سین نعمه سخنان نواسر سخن چون نوائی را نو آغاز کنند پرده از اندکین باز کنند اول
بایکزه نهاد ذکر صفه خدا بازگشاد اخذ اندکی که و صفات زبان فصیح هر چند در اوصاف
شد عاقبت بجز معرفت کشته بکشته لا احصی نماید علیک تکلم نماید و کشف بیان صحیح چند انکه
سخنیه بر صفحه ظهور آورده بالاخره بتفصیل نصف بوده زبان بحدیث است که اشیئت علی
نخستین کرمت علم با شراف اسم از مدح تو عاجز است مدح زبان و در وصف تو عاجز است
مکان عیسی مجتهد عفو شان سالکان طریق عبودیت دوست و کلام معجز نظام و مطیع اول
بندکان در کاه الوهیت او منتهی کردیمی که فضلش نمایان بود نوازنده بی نوا یان بود
ز درگاه او نیست کس را کزیر زبیر نام و پیرو غنی و فقیر خدای که از محض لطف و کرم رسولا
راه صلاح و سداد همه سروران جنبه صفات فروزند کان چراغ نجات دلا و دلا یا
عالی نسب نیا بجم پادشاه عرب فرزند رایت سروری فروزنده شیخ پیغمبری
که کرمه طبعه انا مدینه العلم و علی بابها توضیح او ان مضایل شایع او را حدیثی است صحیح و
محاسن مضایل او را بر با نیست در کمال توضیح را می ای داده بشارت بعد و م توبه از

تو که تو لاک حقیقت صحیح صلوات الله و تسلیه علیه و آله المستقر المستقر علی بن موسی محقق سنان شاکت و فروز
 فی فیض بخش رحمت ایزد بنوین صبح عالم افروز و صفت خیر الایا فدی ای که اصحابش بنمایا حصو صائره تاج و ولایت بی
 اب لوایت علی مرتضی شاه کرم غلاذولیا در برود عالم در آن قره العین بنوت در بحرم کرم گمان بنوت حسن کریم خلق و وفود
 جهان جسم پاکش بود چون جان و در هر پیردین حسن است که در چشم خدای نور عین است و در سجاده با قره با صدق که بر اعدای
 زلفین و در کوس که بادی هم بود بکظم ختم در عالم علم بود و در آن مجمع عذاب امامت رضا سرخیز صاحب کرامت در آن بقعه
 سخی آفتاب اوج بختا در کربادی که هم نام علی بود دلش سرشته فیض جل بود و در دینی برج فضل و احسان حسن مشیو ایل
 از حدی امام شمس پرورد که آمد حامی دین پیر الی بخت است آن که اکب افی داشت که مبارزان میدان فصاحت و در توصیف جمال
 آن جمال عبارت نکست و عارفان فصای معرفت و در ساحت تعریف کمال جلال ایشان بای اشارت نکست که در م این اثر
 شرف قبول و قیقه شاسان پیر بخون می معز و ن سار و نقوش این اوراق بی سامان را از لوح اعتبار ریشه ازان میدان فضل و در دینی
 لایات بیان با نام امل احسان محو نامی و جفوات حاشه کسوف و لکسان را با قلام الغام بکمران اصلاح فرمای بخت چون فیض
 ای سخن که خطا کویم اصلاحش تو کن خداوند اید است که اذول نکسته چه آید و از دست فرو بسته چه کشا فیض و کرم تو بای
 م شود محسن نماید باعی یارب چه شدم شمره با نشان سخن پیوسته سخن کیم بر بر تو کن هر چند بنام شد ختم راس و برین از جانشی قبول
 اما بعد جامع این روایات پراکنده و اتم حکایات گذشته و آینه بنده فقیر و در حقیر خواند امیر سراج رب تیر غلیم کل صبر
 از حطی و مرغ صبر شتاب تاثیر عارفان غلث و کین سخن و و اوقیان اخبار و نو کین سبکزدان که چون سوا بعد مختص این کتاب
 را تمام رسیده و نکات سخن و در در تریب اجزا و تحریر اوراق و لوازم اهتمام ظاهر کرد آینه عایت خاص حسن عیت و کمال اهتمام
 بیت مقتضی آن بود که بی توقف و تاخیر در تالیف مجدثانی که مصدق است بیکر آنکه معصومین شروع نماید و صفحات این اجزا را
 عایل و مادر و ذکر ساقب و منظره دیده را و یقین بیار اید آبا بواسطه فقدان جمعیت سباب و وجدان سباب فقره در برابر
 مدفاس قلم نیست جو اذنا مل و دافنا و طوطی طفه هر سکو برب نهاده زبان سخن کذابی کشا دمشا که دخی حکم
 شایار کار دست باز کشید و عذار خباب کرد در این اوراق اذ بود خط و خال عاری کردید قطعه بود خط بهتر زد بکت خرومند
 و از دست بسته نگشته دست داند کار کردن نباید کاریکت اذول نکسته آقا چون بر بخشی را راجی بر اثر است و بخشی را
 بر هر خرافی را با کارد عقب و بر لیلی را نهاری متعاقب در خلال اختلال احوال یاج افانی و امانی عیب جاه و جمال و در تیر
 بکند خطی که از قلم سیم بهاری ششم آغاز نهاد و او اوار لطف و افصال و مطلع دولت و اقبال لایع کشته ز کس دیده را نماند و
 اندازد کشت و در حجره انبند به شرف سعادت جاوید بار و کردید و بیشتر مسیت نزد حصول اسفیت کوش جان رسانید دست
 و دست و مشرق آمال رسید مرده دولت و زلف اقبال یعنی همچون موبت ایزد معانی با فی فضل و کمال منظور نظر کیمیا اثر بود
 که که هر صبر و در هر صبح اقتباس از اصباح رای جهان را پیش نماید و در خل غلبه محل بر فرزند طاهر مضمون هر شام جبه
 را پیش بواب اخبار بر روی خود میکشاید و نیز و پیش کمال در ادر متن صحایف روز کار سر و ممبر و اند و در هر جنبه
 حال در اسباب صد نشینان مجامع اقبال میریاید و حسن سعادت طیس و عار دوام و دولتش و در زبان دارد و در ایش
 در سلکت خدام عالی مقامش شیار و عنوی با فاش بود خنکات نکست رام یکی از جا کوان و ست بهرام کیزی
 رایش بود سیر فر طبق رایش عطار و طفت آید بچو ادر میس سعادت به پیش نماید بر عیس نه حل بر چرخ به قلم سبایش
 شافش اندکان آفتاب اقبالش کوکب طالع اصحاب ضلال در مغرب و باقی سخن و در فیضان غلام انصافش سکه اعتصاف ایا
 ال منطقی فتم حاتم تار شمس بر ارد و که بر صحنه خیال منوس لی سرایه نقش شد و و انال کج تار شمس با نچ ابواب برادر که

[illegible]

الانیت انما امیر المومنین است رضی الله عنه و برادر من عازب دروایت کرده که نوبتی رسول الله صلی الله علیه و سلم امیر المومنین علی رضی الله عنه را گفت که یا
قی الله انما جعل لی عندک عهدا واجعل لی عندک ودا واجعل لی فی صدور المومنین مودة فقلت ان الذین آمنوا وعلوا الصلوات تجعل لهم اجرهن ودا
و بطریق متعده و بیوت پرستید که چون این آیت انما انت منذر لکل قوم با و نزول نمود رسول صلی الله علیه و سلم بر زبان هارون را که انما انت منذر
و اشارت بسینه لی که نیکویش کرد انما گفت که و نقل قوم با و و بسوی امیر المومنین علی کرم الله وجهه اشارت نموده گفت یک سیدی المهدی در بعدی در کشف
الله مذکور است من تر جیش من عبدا الله قال کنا اقرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی
المومنین ان لم تفعل فما بلغت رساله و انما نعینک من الناس در در وقت نشد افروز است که علی مرتضی رضی الله عنه در وقتی که از اشد نیوی چهار درم دست
آن و ابر را از اجازات خود بر تیر خویش باز گرفته در می در شب و در می بر و زود در می در سر و در می در علانیه نطق کرده و آیت کریمه الذین یؤمنون انما لهم لیل
و اقلیایه و انما انما با ب نزول نمود و حضرت رسالت ما ب جناب ولایت یا ب را گفت ای علی ترا برین بصدق چه چیز باعث شد که جناب جواب را
که تو حق اعطاء صدقه را منصرف و بر این چهار وجه دیدم و تنجای آنکه یکی ازین وجه مقبول با را که احدیت الله ام طرق را بر نمودم سید عالم صدم فرمود که ای سید
ابو طالب بنی هاشم بود و یا منی اما قصه نزول آیات تینا سوره علی الی سبب صیام شاه و اولیا و سیده النساء و اطعام ایشان سه شب متعاقب سبب سبب
و امیر را از انبیا سبب تبار احتیاج شرح ندارد و همچنین حدیث فرود آمد آیت انما ولیکم الله و رسول الله الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا من کون
تحت السماء امیر المومنین علی رضی الله عنه نام خود را با نعل در وقت رکوع لغایت شهور است کیفیت آن بر بسند و افرا در دم آگاه مذکور بنا بر آن تفصیل
آن مشروح نموده و از این عباس رضی الله عنه بروایت که گفت نیست در قرآن آیتی مگر آنکه علی را اسیر قادیان است و هم از منقوش که گفت نازل شده است
در شان بیچ امدی از کتاب خدا آنچه در شان علی رضی الله عنه نازل گشته است و ایضا از دروایت که گفت نازل شده است و در قرآن یا انبیا الذین آمنوا
طرا آنکه علی رضی الله عنه امیر ایشان و شریف ایشان است و از حدیث نقل است که گفت فرود نیا ده است سوره از سوره قرانی الاکان علیا و اباهما و ارجا پیغمبر
پرسیده که گفت هفتاد آیت در شان شاه مردان نازل شده است و حافظ ابو بکر احمر بن مروید روایت کرده که بنده خود از امیر المومنین علی کرم الله وجهه که
گفت و ان نازل شده چنانچه در ربع رجب در شان ما در ربعی در شان شما ما در ربعی در ذکر سیر و امثال و ربعی در باب خرافین و احکام و ما راست که ایم
کلام که تمام انهم علی خیر الانام الا لظلم و عجز الیه اگر ام که بعضی از احادیث که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه و ولایت منقبت و
بیان کثرت علم و شجاعت و سخاوت و زهد و آن آقا ب سپهر هدایت و سعادت در کشف الله درنا قبا المومنین خوار می مرویت که جابر بن عبد الله
افضای رضی الله عنه گفت که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جابر بن عبد الله عذره و قبل بوقت آنکه من خطبه امکتوب فیها یخاض الی افترض محبت علی بن ابی طالب علی
خضی فیهم فقلت علی بنی گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم جابر بن عبد الله عذره و قبل بوقت آنکه من خطبه امکتوب فیها یخاض الی افترض محبت علی بن ابی طالب علی
علی بن ابی طالب را بر خلق خود پس برسان بدیشان این حدیث را از من ایضا و ایضا قبا از انس رضی الله عنه مرویت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که دوستی من ابی طالب سبب است که با وجود آن هر غمی رسد بید و دشمنی او شده است که با وجود آن نفع می رسد بحدیث احسن ما قبل قطعه
بیچ و جبهه بیست و شش کسی که در سر قد و بکروالی و کر بلفظ نظم موسی و وزخ اندازی که در فیض نور عاصیان گلستانی و انبیا در شایسته
از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که اگر مردم بر محبت علی بن ابی طالب مجتمع می شدند خلق می کرد خدای تعالی آتش و زنج را در برضیه
و گویا پوشیده نخواهد بود و اگر این بعضی از افاضل علمای مجتهدین با و یل کرده که درستی امیر المومنین علی رضی الله عنه در محبت حضرت رسالت پناه است
و بعد از این بر این آیه اخذت انما الله من عباده من عرفت و حدیث الهی است و علی با و امروا و احوی و و مقرر است که اگر جمیع افراد
آفرینش برین فطرت مخلوق می گشتند حق سبحان و تعالی آتش و زنج را خلق نمی کرد و درنا قبا من تر ندی مذکور است که سلمان را گفتند چه بسیار است
سید امی علی بن ابی طالب را سلمان بنی الله عنه گفت که من از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که می گفت من احب علیا فقه اجیبی و من ابیض علیه فقه بعضی یعنی هر که
علی را دوست دارد و هر که دشمن او را دوستی پس برستی که او دشمن داشته باشد نظم دوستی علی بحق خدا دوست کی و نور ابر و در
دشمنی می انگذد و چاه بهم بر بان عاوین عاواه و حافظ ابو نعیم در حدیث لا یزالوا بیت نموده که امام عاوین حمر بن علی مرتضی رضی الله عنه را گفت

در کتب

حدیث

در کتب

خبر اول از جمله دوم

که بعضی

و در کشف المومنین نام احمد بن حنبل منقول است که زید بن اسلم گفت از اصحاب حضرت رسالت مآب از منزل خود ابواب شاره در مسجد باز کرده بودند
 روزی رسول الله علیه وسلم فرمود که این در و درامسد و گردانید که باب علی بن ابی طالب را پس بعضی از مردم در این باب سخنان گفتند و این معنی بسیار
 تبری کشیده برخواست و بعد از او در حوض و از آنجا که گفت بدستی که من از مردم کشم بسند این باب غیر باب علی بن ابی طالب است و الله ما سدرت شیئا ولا
 فتنه و لکنی اشرت بشی فاتبعته بعبیت و پس ازین طوطی صغیر شده اند هر چه استاذان گفت بگو میگویم و از جمله بعضی از عده روایت که گفت بودیم
 ماکه می گفتیم بهترین مردم بود بکر صدیق است بعد از آن امیر المؤمنین هر دو بدستی که این بابی طالب را از خلعت می کشیدند که از آنها اگر ما بودی و دوستی بود
 نزد یک من از شتران مسیح می یکی اگر رسول صلعم و خضر در ابوی داد و او را از آن حذر و لا و نو که نوید و دیگر رسول الله صلعم باب و را از مسجد مسدود
 نداشت بخلاف سایر ابواب بیوم نگردد و در خضر علم را با و عطا فرموده امام ما طیف جعفر الصادق از ابا و عا میقام خود علیه السلام روایت کرده است
 که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی بر منبر گوشت گفت که ایها الناس مرا از رسول صلعم ده عطیه است که دوست تراست آن فضالی نزد من از آنچه کتاب
 بر آن طالع می شود گفت و رسول الله علیه وسلم که تو برادر منی در دنیا و آخرت و گفت تو نزدیک ترین خالقی من روزی است به وقت بین
 بدی ایجاب و گفت که منزل تو در بهشت در برابر مندل من خواهد بود چنانچه منازل برادران در مقابل یکت و دیگری باشد و گفت که
 تو و ارشامی و گفت که تو و منی بعد از من اهل بیت و خواص من و گفت که تو نگاه دارنده اهل منی در وقت غیبت من و گفت که تو امامی مرآت
 مرا و گفت که تو قائم بعدی در میان رعیت من و گفت که تو ولی منی و ولی من دل خداست و گفت که دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خداست
 بعیت باطن هر که با علی بنکوست بر که کوباش من ندارم دوست از ثابت غلام ابو ذر الغفاری به ثبوت پیوسته که گفت من روزی در
 جل ملازم امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه بودم و چون ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها را در آن محله دیدم شکل در دل من پیدا شد و بعد از او الی
 آن و خد غدا از خا طرس برقع کشه آغاز قال کردم پس از آن انچه میخواست ام سلمه رضی الله عنها را رفته چون از حال من نفی نشود آنچه در آن محله که از من ارفع
 بود با می گفتیم ام سلمه رضی الله عنها گفت نیکو گوی من از رسول صلعم شنیدم که میگفت علی با قرآنست و قرآن با او است و این هر دو از هم جدا نشوند
 تا در کنایه حوض کوشش رسند و در کشف المومنین است که مسروق گفت در آن محله بر عایشه رضی الله عنها پیش رخسار گشت و من گفتم یا ام المؤمنین
 سوگند میدهم ترا بخدا بحق مصطفی که اگر دین بابا حضرت رسالت مآب چیزی شنیده و از خبره پیر عایشه گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم
 که میگفت هم شرف الخلق و الخلیفه تم بقلم خیر الخلق و الخلیفه و عظمهم عند الله یوم القیمه و سید و در کتب بعضی از اعا و یا بن فضال فضالی مسطور است که عیدیه
 اسلامی گفت که من در حین توجیه شاه مردان بجانب نردان همراه بودم و چون آنحضرت نزدیک به آن منزل رسید در وقتی که غازی که از شخصی خبر
 آورد که خارج از آب که شست و امیر المؤمنین بعد از آنکه از او صدقه فرخت یافت فرمود که این خبر غیر واقع است ایشان از آب نکرشته اند
 و شستگاه ایشان درین جانب و دست و با جمعی از لشکر یا آن که پیشتر رفته بودند مراجعت نموده بعضی سائید که مخالفان از آب عبور نمودند
 آنحضرت فرمود که و الله که ایشان از آب نخواستند و من هر که دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند و قتل قتل ایشان این طرف است و چون
 از آن آن منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خارجیان از آب نکرشته اند و آن مردم دروغ می گفتند و در کشف القناعین حکایت ماکه زید بن
 از حذ بن عبد الله لاد می مرویست و هم در آن کتاب مسطور است که علی مرتضی در بعضی از اسفار بکر بلا رسید و بجانب راست و چپ نکرست
 و فرمود که و الله نیست محل خوابیدن شتران ایشان موضع شهادت ایشان محاب پسیدند که امیر المؤمنین بن چتر است جواب داد که این کیر بلا
 اینجا قومی را بکشد که حساب بهشت دارند و بعد از او قیام شهادت امام حسین رضی الله تعالی عنه حقیقت آن سخن بطهور پیوست و بعضی از او
 که شاه ولایت بر این عازب گفت که در زمان حسین را بکشند و او زنده باشی و او را یاری ندی پس از او گفته که با برادر می گفت که امیر المؤمنین
 علی راست گفت حسین را شهید کردند و من را و انصرت نکردم و همواره با او ایام زندامت می نمود و از جهه کرامات امیر المؤمنین حیدر و دیگری است که یزید
 اسیر بود و با جیت آن حضرت توافق کرد و چنانچه از مغرب بجانب مشرق باز گردید که تاول در زمان حیات شهید کانیات و آن حکایت
 در ضمن تاریخ مندرج است و در آنجا که کشته حاجت بکر نیست و نوبت ثانی بعد از وفات آنحضرت اما آنچس از غروب آفتاب بهر

که بعضی
که گفت که خواجه
که گفت که عظم من
پس عقیقه

اصطفا بمنزله عیسی بر وی شرف داشت که در زمانی که از خراج ولایت سوره کوفه بود چون خواست که از فرات عبور نماید وقت نماز دیگر در میان حضرت باطلی
از اصحاب با او املا و محضر قیام نمود و ساریش گریان بکند زانین چهارپایان خود مشغول بودند نماز دیگر از ایشان فوت شد و در آن باب سخنان بزرگان
آورده چون شاه مردان مقامات متابعان استماع نمود و از فدا و محنت رسالت فرمود که آفتاب را بازگردانند تا آن جماعت نماز را بوقت بگذرانند
و این مسأله تعجب است بافتخوری شیدایی نماز دیگر باز آمد تا سایر اصحاب حضرت ولایت مآب دای نماز گردانند آنکه غروب کرد و شد و اهل بنو موطرا
که در آن محل از وی آواز برنگاشتند و سبوح می شنیدند و خوف مردم غالب گشته زبان تنبیح و تحلیل ملک جلیل گردان ساختند و نظر باین که است بفرقت
آن مهربان است گفته شده نظم ولی دالی در ولایت که در ملک قضا فدا شد است زوفاش اگر وقت تنگی ز روی مهر
کارش نشانست دیگر آنکه چون امیرالمومنین جید و بگو و تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بجای از کج در آورده و صاحبی علی مرتضی رضی الله عنه
او را نزد مادر شخصی از فرمود که بفلان موضع برو و آنجا مسجدیست و در پیروی مسجد خانه و در آن خانه زنی و مردی با هم نزاعی دارند پدر و پسرین هر دو
سازان شخص بموجب فرموده عمل نمود و امیرالمومنین ایشان را مخاطب ساخت فرمود که امشب گفت و شنید تا بدو در آغوشید جوان گفت یا امیرالمومنین
من این زن را بعت خود آوردم و چون نزدیک آمد رسیدیم و از وی تنگی حاصل شد که اگر قدرت می داشت همان ساعت او را از خانه بیرون میکردم
لاجرم با من تنگت و جدل کردند آن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان وی بخاطر آن آورده گفت که بسیاری از سخنان از آن قبیل است که کسی
با آن مخاطب می شود و بخیر شود و دیگر بشود و مردم متفرق شدند و آن مرد زن باند انداخته شاه ولایت پناه روی بان زن کرد و گفت این مرد و برامی
شما کسی نیستی نسزد و که من ترا محال و شایدا کرد انتم بنده طاعت نکردی گفت قبول نمودم که انکار ترا پس امیرالمومنین گفت که تو فلان بنف فلان
نیستی گفت بسم گفت پس بسمی نداشتی که بر روی یکدیگر داد و دست می داشتی گفت اری باز فرمود که پدر تو ترا بزنی بوی نماز داد و او را از پیش خود بیرون کرد
و تو شبی ایضا بجا جنت از خانه بیرون رفتی و او ترا گرفته همان شما محاسنت واقع شد و تو از او حاطه شدی و آن قصیده را با و گفتی و او ز پدر چنان گفت
و چون وقت وضع حمل در رسید شب بود و مادر ترا از خانه بیرون برد و از تو پرسید می توانی گفتی و پیرا در خرقه پیچیدی و در بیرون جداری که موضع
قضاء حاجت مردم بود و انداختی سگی آمد و در بر روی میگرد و سگی بیوی آن سگ انداختی بر سر آن طفل خورد و بگست و مادر تو پاره را از او جدا کرد
و بر روی بست پس بر یکدیگر استید و رفتید و دیگر حال را در انداختید که چشید آن ضعیف جواب داد که چنین بود یا امیرالمومنین پس این را از او پرسید
و مادر کسی نمیدانست پس آنحضرت فرمود که چون آن شب بپایان رسید مردم فلان قبل از آن که بگویند و تربیت کردند تا بزرگ شدند و پنهان
بگرفتند و در آن زمان که آن جوان از آنکه خود را برهنه کن پس جوان سر خود را برهنه کرد و از شکستی بر سر ظاهر گشته امیرالمومنین رضی الله عنه آن زن را
گفت که این پسر است و خدا می تعالی او را از آنچه حرام بود بر روی نگاه داشت بخیر نموده پس خود بهر جانب که خواهی بروی دیگر آنکه روزی امیرالمومنین
علی رضی الله عنه حضرات مجلس خود را سوگند داد که هر کس از رسول صلعم شنیده است که فرمود من گفتم سوره فعلی مولا و او استیذان میداد و از او متن
از انصار برنجو هسته گوایی دادند یکی از اصحاب که آن حدیث را خاتم الانبیاء شنیده بود و کتمان شهادت نمود و شاه ولایت پناه او را محاسنت کردند
گفت ای فلان تو چرا کواهی ندادی جواب داد که بسبب کبر سن سید زهرین غالب گشته است علی مرتضی و می بپذیرد و آورده گفت آه ای که این شخص
مردی است که می شنیدی بر بشیر و می ظاهر کرد آن بر موضوعی که عامه از او شنیدند و می گوید که و آنکه آن شخص را دیدم که بیاضی بر میان و چشمش می
بیدار بود و از دیدن ارقم رضی الله عنه روایتی که گفت من در همان مجلس با محفل مانند آن حاضر بودم و من نیز آن حدیث را از حضرت مصطفی
شنیده بودم اما کواهی نداادم بنابر آن از و سبب آنه و تعالی در دشتانی دیده مرا زائل گردانید و پیوسته زید از آن حالت اظهار ندانست کرده
از خدا می خدای آنرا شرم می خواست و بر خصم خیر و اقبال اخبار را خیار در رقاب استخوانها بود که از فضائل و کمالات و کرامات و خوارق
عادات امیرالمومنین علی علی المصطفی علیه افضل التیات و التسلیمات و این اوراق مرقوم کلک بیان گشت لیس از نورانی پایان در سخنان
از بحر کران و لغز و صاف کمال آن برگزیده از معدن و بلغان سخن آن نیست و سیور فضیله بلاغت نشان فی لا یجزمین مقدار که خا
بر می آید را ظاهر نمود و مختصرا رفت و طبع سخن که از عیان بیان را بصورت اخبار را متعصب ساریا معصومین انطفا داد و نظم هر چه گفتیم

امام حسن رضی الله عنه بعد از اتمام دنیا و از دنیا رفتن و در روز قیامت مصطفی فرمود که اینها اناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است
که مقتدرین آل و عقیده اند و متافین باشند و می خواهند دیدم روی بزرگ چون رسول صلعم او را بچهار دستگیر است و جبرئیل از جانب یمن و میکائیل از طرف سیار
در آفتاب و انبیا و میکروند و صورت فتح و نصرت روی نمی شود و حاجت نمی فرمود و در شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن عمران و بقول شیخ
نور رضی الله عنه در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم سلام الله علیه در آن شب بر آسمان صعود کرد و همچنین یک میک از صفایا و کلیه که در آن شب
و فوج یافتند و تقریر فرمودند که قال ان ابن العقیله الذی را بنی الدعی علی الله باذن ابن السراج المیزان من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا انما اهل
بیت اقرض الله طاعتهم فی کتابه فقال لقیه قل لا اسألكم علیه اجر الا المودة فی القربی ومن یقرب حسنه نزول فیها حسن فاحسنه امره انما اهل البیت انگاه آن امام
گشت بنا و بنیت و شکاه بنیت و عبید الله بن عباس و برادری عبد الله بن عباس رضی الله عنه برخواستند گفتند معاشر الناس ان ابن شیخ محمد و علی اکرم
عما بعد از جرم صفای مجلس امام با عدت با دوت نمودند و اگر کتب متداوله مطبوعه است که اول دولت سندی که سعادت بیعت امام حسن علیه السلام
و الفتحیه است و یاد داشت عیسی بن سعد بن عباده بود رضی الله عنه و قیس در آن وقت گفت که بیعت میکنم با تو کتاب رب لا رباب و سنت حضرت رسالت
کتاب و با اهل بی و عشاء امام عالی ثمر و فرمود که جا و با مخالفان امثال آن داخل خدا و سنت مصطفی است احتیاج به تصریح بنمود و بعضی از عقلا ازین سخن
استدلال نمودند که قره العین چرا با اعدائیل مجاربه ندارد و چون نفوذ غیر المؤمنین حیدر و بیعت امام حسن رضی الله عنه با اهل بیت و معاویه بن ابی سفیان
رسید با شصت هزار کس و توبه اهل عرب گشت امام حسن با چهل هزار نفر که بتاعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بغیر رزم معاویه بن تویه
فرمود و چون دیر عبد الرحمن ازین مقدم شریفین غیرت افزای و از جانب کشت قیس بن سعد بن عباده را مقدمه لشکر گردانید و بنفس نفیس نیز از آن
نزد کوفه که در راه سا با طایفین و دوزی چند ساکن شدند در آن منزل صاحبی با جماع مردم فرمان داده جهت امتحان غلایین و اعیان از موافق از منافع بعد از ازا
پاس بنی تائیس آتی در و حضرت سعادت بناسی فرمود که اینها اناس شما با من بدان شرط بیعت نموده اید که با هر کس هر یک کنم عرب کنید با هر کس صلح کنم
صلح نماید بخدا سوگند که گیسوی من منی در سینه من جای ندارد و من بدخواه هیچ کس نیستم و نزد من الفت و محبت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین
و دست راست از تفرقه و پربانی و بعضی عداوت و سلام مردم از استماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن با معاویه مصالحه نموده خلافت را از آنجا
که ارادت بنابران در مقام غلایان آمدند و بعضی از خوارج با هم گفتند که و الله این شخص مانند پدر خود کافر شد و عیار رفته و آنرا بمرتبه دیوانه رسانیدند
از آنکه دست مبارک جات آن امام حجت صفات برآورند و در آن امر بدان مشایبه نموده که مصلی و از ثواب آنجا براه بر آورده و از دوزخی ساکنش
کشیدند امام با بیع نام سواد شده و از بر آورده که قوم رومی و همدان بکایند و شجاعت آن دو قبیل حفظ حمایت شرف و دو مان ولایت پرداخته شر صاحب
غایت و کفایت کردند و بقول صاحب ترجمه مستقصی سبب خروج لشکر بر امام حسن رضی الله عنه آن بود که بدیجی و در محضر مناوی کرد که قیس بن سعد بن عباده
عباده و گشت گفتند بعضی الله تعالی عنده از آنجا بجانب داین روان شده و در اثناء راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیله اسدی میگفتند
و آنها فرصت نمود و زخمی گران بران میداد و انان چنان زد چنانچه اثر زخم بر سحران رسید و عبد الله بن خطل با تفاق عبد الله بن طلیحان جراح را که زخمی
رسانیدند امام حسن رضی الله عنه رنجور و جرح بداین شریف برده قهر بعضی از افراد خود غیرت افزای سپهر حاضر گردانید و در آن منزل سعد بن مسعود
که عامل حیدر گران غم بخار بود و بحدت مبادرت نموده جراحان آورد و با معالجه زخمی که جراح بران آنحضرت زده بود مشغول گردند و در خلال احوال
بعضی از دوا و قابل که سالک سالک صلال بودند بر میل خفیه بکایب نزد معاویه فرستاده اظهار طاعت نمودند و او را بر سرعت میرسانید
عراقی شریفین کرده ضامن تسلیم امام حسن علیه التحیه و التسلیم شدند و چون حال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بطور پیرست بمصالحه باطل گشت
و در قضا و دیر نوشته مشرطی چند در قلم آورد که اگر معاویه آن شرط را قبول نماید زمام خلافت را بوی دهد و چون آن کتاب بمعاویه رسید متوج و مسرور
بر جناح استیصال بجانب داین در حرکت آمد و کاغذی غیر را فرموده مصحوب عبد الله بن عامر نزد آن امام ستوده که از فرستاد و بیع نام و او که بر مشرطی که
امام حسن رضی الله عنه خواهد برین صحیفه و بیع عبد الله بن عامر پس از وصول آن کاغذ را بموقف عرض رسانید آنحضرت صلح نامه برین منوال مرقوم
نکند و عفا جنت ال گردانید که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه الحسن بن علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان صاحبان اسلام علیه السلام و ابی

کتاب

بیت

ولا يستعمل المسلمون على ان يعمل فيهم كتاب الله تعالى وسنة رسوله صلى الله عليه وسلم وسيرة الخلفاء الصالحين وليس يجوز من ابى شيئا من اجماع ائمة الهدى
عند بل يكون الامر من بعده شوري بين المسلمين على ان الناس آمنون حيث كانوا من ارض الله في شامهم وعراقهم وحجازهم ومنهم من على ان اصحاب علي بن ابي طالب
آمنون على انفسهم والامم ونسائهم واولادهم وعلى معاوية بن ابى سفيان بذلك عهد الله وميثاقه وانه الله على احسن خلقه بالوفاء بما اعطى النعمان
وعلى ان لا ينبغي للمحسن بن علي بن ابى طالب ولا لاهل بيته ولا لاهل بيته ولا لاهل بيته ولا لاهل بيته ولا لاهل بيته ولا لاهل بيته ولا لاهل بيته ولا لاهل بيته ولا لاهل بيته
من الافاق شهد عليه بذلك وكفى بالشيعة فلان خلاف السلام ودر بعضي التواريخ مسطور است كه يحيى بن زكريا صلح مع ابى بكر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب
اربعين الف مال كوفه موجود بود معاوية بن ابي سفيان عليه السلام طلب نذر ان اجديون خود را وادانيد وخرج فسادا وارب جود فارس واهل سواد بدينه
فوسعه ودر مصارف اهل بيت مصرف كرد ونگاريد وكيكر امير المؤمنين علي رضي الله عنه را سب بناميد و معاوية جميع شروط قبول نمود كه سب امير المؤمنين
رضي الله عنه را گفت و در مجلس كه حسن حاضر باشد مرضي علي را سب كنند القصه چون اموصاحه شيت پذيرفت و خبر معكر قيس بن سعد
رضي الله عنه رسيد اتباع خویش در باب جنگ صلح مشورت نموده كه مردم را بايل به صالحه يافت لاجرم عثان مراجعت معطوف داشت و كوفه شيت
و معقاران آمل معاوية نيز بدان بلده رسيد و تا مي آلى عراق باوي بيعت نمودند و كريس بن سعد بن عباد كه مبايعتشان را كاره بود و بالاخره قيس بن ابر
نصيح امام حسن عليه السلام و التحيه بمجلس معاوية رفت و باوي بيعت فرمود و در آن مجلس معاوية قيس رضي الله عنه را گفت كه من مي نخواست
كه اين كار من بقتل كير و دوزخ بانه با مني قيس رضي الله عنه جواب داد كه من هم نخواستم كه در قيد حيات باشم و در بر سر بر خلافت نشيني و چون زمام مهام
اهل اسلام بخصه اقتدار حكام شام درآمد روزي عمرو بن العاص معاوية را گفت كه من مناسب است كه حسن را بكني كه خطبه خواند و مردم را از استسقا
خویش خلافت تو آگاه گرداند و چنان نمود كه حسن رضي الله عنه از او خطبه عاجز گردید و خايع را معلوم خواهد شد كه اوراق بيت اين امر نموده معا
نخست ز قبول اين سخن با نموده بالاخره بنا بر الحاح عمرو بن امر از امام حسن التماس نمود و آن حضرت طمس اوراق مبدول داشته و جمعي كه جمهور اعيان
عراق و شام حاضر بودند بر منبر صعود فرمود و فرمود كه ايها الناس بهترين زيكيرها تقوى است و بدترين جمن فجور است و بدترين كه اگر شما طلب نمايد از ابا
ناحله بسا مردى كه قبل از محمد رسول الله صلعم باشد نيابد كسى غير از من و برادر من شما ميدانيد كه خداى تعالى شما را بديت داده و بجهنم نجات بخشيده است
و شما را عزيز گردانيد بعد از ذلك بسيار ساخت بعد از قلت و بدترين كه معاوية با من نزاع كرد و در امرى كه حق من بود پس من بر اى قطع فتنه و صلاح
امت اين مهم را باوي باز كردم و ترك مجارب گفته رنج خون اهل اسلام گرداندم و هر گاه شما ملامت ميكنيد كه اين امر را بغير اهل آن دادم و اين
در غير رضش بنام دهم اما قصد من اصلاح امت بود ان ادرى لعنه الله كرم متاع الى حين چون سخن بدنيا رسيد معاوية بي طاقت شده گفت پس است
اى ابو محمد فرود آى و بروايتي كه در كشت الغدر تو كم شده و آخر خطبه مذكوره مسطور است كه قد بايعت و روايت ان حق الله و خير من سئلكم اهل و اهل ذلك
الاصلاح و بقاء كم دان ادرى لعنه الله كرم متاع الى حين الذين عبادت جنان ستقاد ميگرد كه امام حسن با معاوية بيعت نموده بود و از انكر كتب اهل
سنت نيز اين معنى فهمي شود اما باتفاق اهل الامية امام حسن عليه السلام دست بيعت معاوية برد و والاعلم عند الله المظهر انشا و كل طلاق لسان
نصاحت بيان از بن خطابه امام حسن عليه التحية الغفران نزد حاضران بوضوح پريسته عمرو عاص محل كشت معاوية را از آن الناس امت روى نمود و كبر
در دل گرفت آگاه امام حسن رضي الله عنه چنان بدينه تشريف برد و معاوية بطرف دمشق مراجعت كرد و از بن مصاحبه حديث الخلافة بعد از نول سنه
بر همگان ظنور نمود و زير كه از زمان فوت رسول الله صلعم تا وقوع صلح مذكوره سي سال گذشته بود و كبر شمه از مناقب و فضائل امام ابى محمد الحسن
وايرا و بعضي از اخبار انكوشان آن معتقد اى مؤتمن در نسخ معتبر روايت علماء و دانشور معاني كشته و مقرر كه امام حسن رضي الله عنه از فزون بدينه
شعبه حضرت خيرا البشر بوده و حين رضي الله تعالى از سنيه با قدم و از انس بن مالك رضي الله عنه عثا ثبت پريسته كه گفت از حسن بن علي عليها السلام نيز
احدى شعبة تر رسول الله صلعم و ايضا اين حديث بصحت اقتران دارد كه روزي رسول صلعم منبر برآمد و حسن را بر پهلوي خویش نشانيد و گاهي بسوي اهل مجلس
نظر ميگرد و گاهي بچامب وى و مى گفت كه اين پسر من سید است و زود باشد كه از دقت االى اصلاح كند بواسطه وى ميان دو كره از مسلمانان و
در كشت الغدر از بن عباس رضي الله عنه منقول است كه گفت مانند رسول صلعم بودم كه فاطمه رضي الله عنها را ديد و ميگردست آنحضرت گفت چه خبر

رضی الله عنه فرمود که دو هزار درم بوی امان و گفت که بیایان بخور و آن شخص مخفی الامام بیرون رفته بعضی از حاضران گفتند این رسول الله و هر درم این مرد
 بخشد می اورا مردمی آن کردی جواب داد که آن خدائی که جد مرا صلی الله علیه و سلم برستی مبعوث گردانیده که من تا امروز ندانستم که کسی ایستاد گفت که بیایان بخور
 آثار ذات و عبادت آن قرة العین سیادت بر تبه بود که فوق آن درجه تصور نتوان نمود چنانچه روایت کرده اند که بیست و پنج حج پیاده که از و خدیش از عقب
 کشیدند و در شوال النبوه مسطور است که در بعضی از مرام اسم حج که امام حسن رضی الله عنه پیاده بیکه میرفت پای مبارکش درم کرد و یکی از خدمتگزاران بعضی رسانید که لاشی
 چندالی سوار شوی که درم اقامه تو شکنین بایا امام حسن قبول نمود و فرمود که چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیشانی داد که مقداری روغن با او بشو تا از آلودگی بخور
 در بهما مضایقه کن آن خادم گفت پدر ما درم فدای تو باد و هیچ منزل کسی بایا که این نوع دوائی داشته باشد درین منزل از کجا پیدا شود بدست جواب داد که درین
 مرحله همچنان کسی نخواهد بود و چون بمنزل رسیدیم سیاهی ظاهر شد امام حسن گفت نیک انگس که میگفتم بود و روغن از روی بخور و من بوی دو روغن از آن که کنای
 نزد یک سیاه رفته روغن طلبد گفت ای غلام این را بفرمای که میخوری جواب داد که چون حسن بن علی رضی الله عنه گفت فرما از پیش رسان که من غلام دیم چون
 او را بخدمت رساند امامت را بایستاد معروض داشت که من بوی توام و من بوی منمیکرم لیکن روجه مراد و وضع حمل گرفته است و عاکن با خشنده بی منت
 مرا پسری تمام اندام دهد امام حسن رضی الله عنه گفت باز کرد که خدای تعالی همچنان پسری که میخوایی بخود داد و از شیعه خواهد بود و چون آن سیاه بجا خود رسید همچنانکه
 امام حسن رضی الله عنه فرموده بود و مشاهده نمود و از جمل خوارق عادت آن قبل از بل سعادتی که در سفری که یکی از او را زهر رضی الله عنه تمامه آنحضرت بود
 در خلعتی خشک فرو انداخته و چون آن امام عالی مقام در پای غلته فرشتی گذاشتند و برای رسیدن پیش در سایه غلته و یکدیگر را گفت کاش برین خایه فرمای تر بود
 تا بخوردم امام حسن رضی الله عنه فرمود که فرمای تر میخوایی زبیری گفت ای آنگاه جناب امامت پناه دعا کرد و در زیر آب غلته گفت که گیس نه است و
 فی الحال کبک تخیل سیرگشته و برکت برآورده بخورای تر بار در ساربان که از جمل برادران بود بر زبان آورد که والله این سحر است امام حسن رضی الله عنه فرمود
 سحر نیست لیکن اعانت مستجاب که از فرزندان غیر می واقع شده است پس بیای آنجست برآمدند و آن مقدار خراپایان آوردند که همه را گفت کرد و نا
 آنچه در باب و نور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالی جناب در کتب سلف و خلف است تفصیل یافته بیش از آن است که
 توان نمود و زیاده از آنست که با مداد قلم و مداد تحریر توان فرمود طبیعت هر چند که ظاهر را بحال سخن است چند انگر دوات را سخن در دهن است و لغت
 حسن اگر حکایت گویند حاکم بنز و اعلی دانش حسن است لیکن چون کران امور را مجتهدی علیحدی می باید چرا و قلم پیش ازین طریق طناب نمی پیاید
 و اگر کیفیت انتقال امام حسن بخوار مغفرت کریم ذوالمن متون کتب تواریخ و اخبار جهان اخبار می نماید که چون معاویه بن ابی سفیان
 بران قرار داد که ولد پدید خود نیز بدی را ولی عهد گرداند و میدادست که با وجود امام حسن رضی الله عنه این امر نیست نمی پذیرد و بلکه یکی از شرط صلح آن بود که
 معاویه در وقت وفات از خلافت را بشوری گذارد و یکی بخت متوجه دم قصر حیات آن صدر نشین ایوان امامت گشت و مردان بن الحکم را که طریقه
 عالم صلی الله علیه و سلم بود بدینیه ارسال نمود و منبیل زهر را کوده و صحیح با او گردانید و گفت باید که بهرند پر که توانی جده و بنت اشث بن قیس را که زوجه
 حسن است فریبیدی تا بعد از مباشرت وجود حسن را با این منبیل پاک و از قبل من از روی تقابل بود که چون این مهم را بقدیم رساند و حسن عالم آخرت
 انتقال نماید چنانچه هزار درم بدو هم و او را در سلک اندوای نیز بکنیم و در آن اهرم و معاویه بن ابی سفیان بدینیه شافته با انواع خدمت جده را که سنان
 لقب داشت بر آن آورد که بموجب دعا و معاویه عمل و زهر را اندام امام حسن علیه السلام سربایت کرده و در اسلام نقل فرمود و در کتب القدر است
 متقول است که معاویه صد هزار درم نزد جده فرستاد و ضامن شد که او را بجای از نیز در آورد و جده بدان امید وصال سرور قریل ضلال فرقیته شد و آن
 سرور صاحب امامت و اقبال را زهر داد و بدان اسطه آنحضرت چهل روز و بیض بود روی بفرایس جهان نهاد و در روضه القضا از تاریخ حافظه بر و فرست
 که امام حسن رضی الله عنه و تمام بیاری فرمود که سفیت الستم ترین و بده التالیه و در فصل الخطاب مذکور است که امام حسن رضی الله عنه دانش با زهر و اندیخ
 با تاخیر نکرد و گشت نسیم کار کرد و از روضه الشهدا چنان مستغنا میکرد و چون جده کمتر امام حسن را زهر و او چندان تاخیری نکرد و مقداری الماس بود و در
 بر آینه است و چون آنجناب از آن بیاسامی بی بروی غلبه کرد و جلوس سرور باره باره بر می آمد تا مضاعف و قطعه و بقولی صد و بیضا و قطعه بیرون افتاد و باری
 روایت جناب بلاغت ایاب مولانا محمد بن حسان که بید قطعه که ریخت سوده الماس بخور و خش که زهر گشت از آن آب خوش که از حسن در اندرون

و معاویه از سرعت جواب او و برفوق صواب تعجب نموده گفت من بعد خویش حاضر جواب نزد عاقل تر از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما کسی ندیده ام و امام
اولاد و امجاد آن امام عالی ثناء و اولاد و کور امام حسن رضی الله عنه بروایت اکثر مورخان با نزده نفر بوده اند و اسامی شریف ایشان اینست حسن زید بن
حسین عبد الله کبر عبد الله صغر عبد الرحمن سمیع بن محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابو بکر قاسم و آنحضرت بقول طایفه از علما یک و شتر داشته که نامش فاطمه کتبش
ام الحسن و بروایتی نبات مکررات آن امام نجسته صفات پنج نفر بوده اند و اسامی ایشان اینست فاطمه که والد امام محمد باقر است علیه السلام زینب ام عبد الله
آتم الخیر اسماء و بن خنساء و اماد و کور آنحضرت را یازده نفر گفته است و حافظ عبد العزیز بن ابی و از ده نفر و پنج نفر گفته اند چنان که او کرده است که اولاد
و کور و انشا امام ثانی علیه السلام با نزده نفر بوده اند زید بن الحسن و ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام شهربان است و ام مسعود و عقیقه بن عمر و الخیر رقیه بود و حسن
بن الحسن که از خود بنت منظور الفرائدی نوشته اند و قاسم و عبد الله که مادر ایشان ام ولد بن عبد الرحمن که او نیز از ام ولد در وجود آمد و حسن الاثرم و طلحه و
فاطمه که از ام شحی بنت طلحه بن عبید الله رضی الله عنه و دو داده بودند و ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه رقیه که از اقیات منته و دو تن که بنده بودند و بدین
روایت پسران امام حسن علیه السلام شش نفر بوده باشند و دختران آنحضرت هفت نفر و با اتفاق علما و علم انساب از زید بن حسن حسن بن حسن
انسل مانده و سایر اولاد و امجاد آنحضرت عقب بنابر امام زید بن الحسن علیه السلام بسیار جلیل القدر و کرم القلیع و کثیر الخیر بود و غیر اعراب
در مدح ذات فخره صفات آنجناب اشعار بلاغت اشعار و دارند و زید رضی الله عنه مدق و الی صدقات رسول صلی الله علیه و سلم بود و سلیمان
عبد الملک در زمان ایلالت خود آنجناب را از آن مهم عزل نمود اما چون عمر بن عبد العزیز رحمه الله زمام تمام اهل اسلام را بقبضه اختیار و در آورد بار
و کما کن منصب را بنید رضی الله عنه نقوض کرد مدت عمر خویش نزد سال بود و از زید یک پسر نام حسن نام و اول کسی از سادات که اشعار عبا بیان
کرده سیاه پوشید حسن بود اما حسن بن الحسن علیه السلام بوفور جاه و جلال و از یاد فضل و کمال از قرآن و امثال امتیاز تمام داشت و مدتی مدتی
تولیت صدقات امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود و سن شریفش سی و پنج سال رسید و تحفه المملکیه مسطور است که عبد القیوم بن محمد بن اشعث
در وقتی که بر تاج خروج کرد مردم را بخلاف حسن بن حسن رضی الله عنهما دعوت می نمود بنابر آن و بعد بن عبد الملک بن مروان آنجناب را زهر داد
در مشکوه المصابیح از سخاری منقول است که گفت منکوحه من بن الحسن رضی الله عنهما بعد از انتقال او بفر دوسا علی قبه بر قبر آورده و مدت یکسال
آنجناب را در آنجا گذاشت آنکه برقع آن قبه فرو رفته باشد و که باقی میبخت اهل اهل و بافتند اما جابه اطرل میشو و فاطمه و اما عمر و قاسم و
و عبد الله و کور بن شریب شهاب و حشیدند و عبد الرحمن بن حسن در وقتی که باقم بزرگوار خویش امام حسین علیه السلام احوال میبست بود در
منزل ابو الجوار مغفرت از دست حال انتقال نمود بنابر روایت اول ابو بکر بن حسن نیز در کربلا شهید شد و بخت اعلی نقل فرموده پوینده نامد که از جوار
سایر اولاد و صلواتی امام ثانی رضی الله عنه آگهی که در وقت تحریر این مختصر و از یاد او زیاده از آنچه نوشته شد چیزی بوضع نمیپوست لاجرم عنان این
ذکر کمالات امام سیم علیه السلام انطاف یافت و من ان الاله و التوفیق ذکر امام ثالث حسین بن علی المرتضی سلام الله علیه
علیهما الکرم و بدان عالی شان باطلام بلاغت نشان بر لوح بیان نگاشته اند که بعد از ولادت امام حسن رضی الله عنه بیخواب و روز سده از دنیا فاطمه
زهره رضی الله تعالی عنهما با امام حسین علیه السلام شاد و تولد آنجناب در دنیا را میبیم ماه شعبان سال چهارم ارجحیت وقوع یافته و بروایت جمعی از ارباب اخبار
مثل مصنف مقصود منقول است ربیع الامراء و غیره که از فتنه کبار مدت تحمل آن امام بزرگوار شش ماه بوده و غیر از حسین بن علی المرتضی و یحیی بن زکریا
علیهما السلام هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که در سینه باشد و چون آن غنچه چین ولایت و کاش عسابت و ارباب العطا یا بیستم فتمثل بماند سوسا
بکشت و شمام این بشارت بشام خیر الامام علیه الصلو و السلام رسید و پنج و مسرور بخت فاطمه زهرا سلام الله علیه با شرفیت برد و آن قریه بعین
بنوت را در حجر عطف خویش جای داده با نکت نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و او را حسین نام نهاد و حسین اوست شیری
و شیر نام سپرد و ام ایرون که وزیر و برادر موسی علیه السلام بوده و بقول اهل قبل از اهل خبر رسول نقلیج چیست امام حسین یک کبش عقیده فرمود و بعضی از
محققین دو کبش گفته اند و در روز هفتم رسول صلی الله علیه و سلم اشارت نمود تا سر آن سرور را بشیدند و بوزن موسی مشکبوش نفره نصیب کردند و
امام حسین علیه السلام ابو عبد الله گفت داشت و رشید و سید و طیب و دینی و زکی و سبط از جلال القاب آنجناب است و آن امام عالم تمام در وقت وفات

خبر آن امام صلی الله علیه و سلم و کلامی یوم القیام شش ساله و چند ماهه بود و در زمان شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام و التحیه سی و شش ساله و در حین آن
امام حسین علیه السلام چهل و شش ساله و پس از وفات برادر عالی کوه خویش ده سال و کسری در اردوینا اقامت داشت و در روز جمعه یا شنبه و به محرم
سنه هجری و سستین از هجرت سید المرسلین که کربلا رایت عزیمت بجانب فرودس اعلی برافراشت و در آن روز بقول امام باقری هشاد و دو و صد و شصت
و اربع بیت از نظر آن امام عالی کوه متبع طلم کوفیان بدختر شید شد تا در اوست مشهور است که عدد آن جماعت از یقینا و دو و زیاده نبوده و از آن جمله
بعضی از حسن بصری رحمه الله شازده نفر از اولاد او و خان و برادرزادگان و بی اعام امام حسین علیه السلام بودند و هیچ یک از ایشان در روی زمین
و فرین نه استند و بعضی از مورتان عدد ایشان را سیزده گفته اند صاحب کشف الغم اسمی حبیبی از اهل بیت را که در آن واقعه شهید شده اند برتر و صاحب
تغصیل نموده که امام حسین علیه السلام عباس عمر محمد بن عبد الله جعفر ابنا علی الرضی ابو بکر قاسم عبد الله اولاد حسن بن علی علیه السلام علی عبد الله ابنا حسین بن
علی علیه السلام محمد بن سیدان عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه مسلم عبد الله عبد الرحمن جعفر بن عقیل رضی الله عنهم تا با اتفاق سایر ارباب اخبار
علی علیه السلام در کربلا یا شهید نبوده و غالباً ذکر عمر بن علی درین روایت از جمله سهو کتاباست و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چیده نه
گزاره چنانچه مذکور شد است و الله تعالی مدت اقامت امام حسین علیه السلام قریب باده سال بود و اوقات حیاتش بخواه شش سال و پنج ماه و چند روز
و الله تعالی الاقص و الله المجید و الله الباق و اکثر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر علو شان آن امام بزرگوار با اتفاق
اشاره نموده اند که امام حسین علیه السلام از سینه فاقه شریفه سید عالم صلی الله علیه و سلم بود و در سنه ابد النبوة مسلول است که انتخاب جمالی داشت که چون
و خانه آریب ششست از بیاض خنجر و برق رخسار فانیض الانوارش بوی زاده بردندی رباعی ای کشته فلک منور از رای حسین افتاد ملک
چو سایه و بهای حسین شد رنگش فرخنده زبای حسین طوبی نخل از قامت و عجمی حسین در سنن ترمذی از یعلی بن مرة مرویت که گفت شنیدم
از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود حسین از من است و من از حسین خدای دوست دارد و اگر کسی را که حسین را دوست دارد و حسین سبط است از اسباط رباعی
ای کشته عیان تره تو اقبال حسین دانسته ز قول نبوی عالی خدای که خداوند ترادارد و دوست در دل جاده محبت آل حسین در ترجمه مستقیم مسطور است که
خداوند که بن حسین را برادران است خردشانه برده و میر خود ابراهیم را برادران چپ در آن حسین جبرئیل تا زل گفته گفت ایزد تعالی این هر دو را از کبریا فی جیح خدای که
و یکی را زانو از دستا زده که ام را خواهی خست یا فرمای احمد مختار صلی الله علیه و علی اله الاخبار گفت اگر حسین وفات یابد از مفارقت او جان من بسوزد
و هر جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم فوت شود اکثر الم نصیب من باشد با بران انتقال ابراهیم را اختیار می نمایم و بعد از انقضای سه روز ازین قضیه ابراهیم را
یافت و هرگاه که حسین علیه السلام نزد خیر الامام صلی الله علیه و اله الی یوم القیام آمدی آنحضرت قره العین ولایت را بر سیده گفتی ابلا و مجابین فدیه یا
ابراهیم و در کشف الغم مسطور است که عبد الله بن الحنفیاب از ابی عوانه نقل نموده که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حسن و حسین دو کوشه خوش اند و آن
و تحت کجند و بی منت جنت را بیا فرید و بی خطاب کرد که تو مسکن بفرا و مسکن بخوای بود بهشت گفت یا رب چرا ایمن من جای که بیا رخی
نیستی که ارجان ترا زینت و بهم بحس حسین بهشت از شنیدن این بشارت متعجب و مجابای گشت نظم حسین است انکه فردا باغ رضوان ز شمع عارض
گردد و فردان بهشت خدا را نور روی او شود پر بدو باشد شهید از تقاضا از مسلمان فارسی رضی الله عنه مرویت که حضرت مقدس نبوی صلی الله
و سلم علیه و سلم گفت که حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که او را دوست دارد و هر که
خدا دوست دارد او را به بهشت و اگر کسی که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و هر که مرا دشمن گیرد خدا او را دشمن دارد و بدو زنج و زراد را رباعی
ای بوده ام دشمنای حسین این مرده شود و خدا و الای حسین فردوس بود جای اجتهای حسین دوزخ باشد مقام اعدای حسین و از جابر بن عبد الله روایت
عنه ان قال است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که ای کعبه و الشمس فاذا غابت الشمس فاقتربوا لظلمة فاذا غابت الظلمة فاقتربوا لظلمة فاذا غابت الظلمة فاقتربوا
بالفرقین که گفتند یا رسول الله انما است که است و نه بر چیست و فرمود آن کیاست جواب او که انما است و نه بر چیست و نه بر چیست و نه بر چیست
زیر است و فرمود حسن و حسین اند و احسن باقیل مستخوسی نیارم که در من با نوان شامی سزاوار شهرادگان و دو سطر رسول اند و قطب دین
که باشد ایشان را باقیل و دوزخ همچون مه و انما است که ایشان چهار نفر و غمت و تاب چو جان عین نورند و بهم نور عین دو سلطان قوت حسن

حضرت

حضرت با حسین سلام الله علی نبینا وعلیهما وعلی سائر الانبیاء الهادین واز قضا شفاعتیم بوم که در آنجا که مصطفی از واقعه با بیله که بر ملاجمعی از فضلا
 موزنین در موقوفات بلاغت این مرقوم خانه فصاحت قرین گردانیده اند که لقمه الفضل ثبت الحارثه گفت که روزی نزد رسول صلی الله علیه و آله فرستم
 گفتیم که یا رسول الله خدای بولناک دیده ام و از همت آن ترسیده ام فرمود که چه دیده گفتیم دیدم که پاره از جسد یوسف بریده و در کنار من نهادند و فرمود
 که نیک خواهی دیدی فاطمه سپری کرد و در کنار تو باشد بعد از آن حسین علیه السلام متولد شد و در کنار من آمد و روزی او را برده و کنار رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم نهاد و ماه شگفت از چشم آن حضرت روان شد گفتیم پدر و مادر من فدا می توانم رسول الله چه چیز را بگیرد که جواب داد که چیزی نگیرد و مرا خبر داد
 که زود باشد که امت من این سپهر را بکشد و خاک سرخ از تربت او آورد و از ام سلمه رضی الله عنها مر ویت که گفت حضرت مقدس بخواب
 از حجره من بیرون رفته بعد از زمانی و بر باز آمد بر پیشان حال و کرد آلود چیزی است گرفته گفتیم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که در امشب
 موضوعی بر من افتاده که مرا که بخوانند و سگان قتل حسین و جاعی از اولاد اهل بیت مرا من نموند و من خونها را بشویم و بر کفتم و نیک
 و دوست منست پس دست مبارک بکش و گفت این بابان و کا و در برگاه مبتل بخون نازده کرد و بداند که حسین گفته اند و من آنچه حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم در دست داشت سانه چون در آن نظر کردم چیزی ندیدم همچون خاک سرخ و از او فارغ شده بودم و من استحقاقم و چون حسین
 رضی الله عنه بطرف کوفه رفت روزی شب در آن فارغ نظر میکردم و در صبح روز دهم محرم سنه هجری دین در آن فارغ نگاه کردم خاک همچنان
 بر حال خود بود و آن روز نظر بر آن قارو افکند دیدم که آنچه در آن بود بخون نازده تبدیل رفته و بجرم همان آغاز نازده و زاری کردم تا دشمنان فانی شوند
 و دشمنان کینه حاکم من بشویم بعد از آن فرصتی آن خبر محبت از من رسید و در آن تصفیه از شریک من بخون ویت که فرشته که مولا است بر میاید و می
 عظم آمده و با همای خود رکنایم با یکی صعب کرده گفت ای مل بنا فاعل اند و دو نام میوشید جنت فرزند مصطفی که او را شنیدند خواهند کرد و از آن
 نزد حاکم الانبیا آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم بر روی زمین با یکدیگر بجنگ خواهند کرد از آنست تو یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند تو از این
 که بر باقیل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند است آنگاه یک قبضه خاک از زمین که بر با حضرت مصطفی داد و آنحضرت آن خاک را میوشید و بک
 و بر قاتل حسین علیه السلام نفرین کرد و آن خاک را با ام سلمه رضی الله عنها تسلیم نموده او را از کیفیت شما دست حسین خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را
 نگاهدار و هر وقت درین نظر میکنی و چون به بینی که بخون نازده تبدیل یافته بداند و واقعه فرزند حسین نزدیک رسیده است و بعضی اخبار آمده است
 که چون بحال از عمر حسین بگذشت و از او فرشته بصورت مختلفه نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمده گفتند ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهاسیل رسید و بدان
 آن مقدار ثواب دهی که بهاسیل داده اند و قاتل او را کشته باشد که کشنده باسیل را و از عبد الله بن عباس رضی الله عنها روایت است که گفت
 من دیدم جبرئیل را با فرجی از ملائکه که همه از حایت اند و باها نگاه بودند و میگردیدند و نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتند جبرئیل قبضه خاک از تربت
 حسین سینه تعلیق داد و بر وی شگفت از آن خاک و نام میبرد و آن حضرت گفت که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمیع انبیا
 در زمین که بر ملا او را شنیدند خواهند کرد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای جبرئیل فرمی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح باشد روح الایمن جبرئیل
 که شجاعت و فلاح نبیند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف چه آید و بصفت برشته که بجای از قاتلان حسین رضی الله عنه نازده بکشد
 مرکب قضیت شد و بملا گشت قتل باطلی دیگر از آن برتر با عی ای بوده فلک بدام شد ای حسین بوسید فلک خاک کف باسی حسین اندر وی
 یقین در دو جهان رسوا گشت هر کس که نمود قصد اندای حسین گفتار در ذکر امامت و خلافت آن مظهر لطافت و رافت و بیان
 اسباب سلوک نرید و او ای عصبیان و عجب الفسقت اتفاق علیا امت امر بین پروری و امامت بعد از فوت امام حسن معلق با امام حسین
 رضی الله عنه بود و در نظر اهل بصیرت فرمان برداری و طاعت آنحضرت بحسب شریعت واجب و لازم نبود و حال آنکه معاویه با ستمها و جبر
 از اصحاب ظلم و ظلام پس از انتقال امام حسن به اسلام گمراهی و انهم بر میان بست که نرید باید را ولی عهد کرد و از انحراف و اعیان بیست نام
 آن لعین بی دین بسازد و چون سگان شام و سگان عراق بیعت آن سرخیل را باب شقاق را قبول کرد و معاویه بدو دست و خمیس را بخت بداد سلطان
 و جبر جبار گشت و نخست بدین طریقه رفته تمامی موقوفان آن طایفه را غارت کرد و با سبعت رسید و آنرا که امام حسین و عیال و عیال و عیال را بر سر

اطلاع

ذکر خلافت امام حسین مجالفت یزید

عمر که بران معنی الکا رموند و بر وای عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق نیز با ایشان اتفاق فرمود و بقولی عبد الرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافته بود و القصد
چون امام حسین با آن جماعت از بیعت یزید خیر فرمود و معاویه با ایشان افتد و در شکی کرد که از مدینه روی توجّه بجانب مکه آورد و معاویه نیز
منعاقب ایشان با آن بلده رفته که بعد از اخی صلوات و عطا یا نزد امام حسین در قافرا ستاد و گاهی بلطف و احسانا بعضی ایشان را بر بیعت یزید
امام حسین قبول فرمود و معاویه بیکشید و از بیعت یزید جنبان داد و بعد از آن عمر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و
قبول نمودند و معاویه را نیز ساریگان بیعت سنده بجانب شام باز گشت و چون حاکم شام بعالم آخرت شنافت و یزید در دمشق بر مسند حکومت
مستکن کرد و مدینه بود و بن عبد الله بن عباس که بیعت من از حسین علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و
و اگر بعد از قبول پیش با مدینه می ایشان را شام فرست و چون بن نامه بولید رسید و مضمونش بوضع انجاسید گفت اما الله و الله و اجعون و از پیغمبر طایفه کلام
و گاه مرد از طلبیده و او را بر کفایت مطلق کرد و اب و سبلا مشورت نموده ساخت مروان گفت فی الحال این جماعت را طلب نمای و بر مهابیت یزید
فرمای اگر بعد از اطاعت پیش ایند فیهما و الا بعد از انقبیل و سنان بخصیص حسین بن علی و ابن زبیر را ولید همان کخطه عبد الله بن عمر و عثمان را با حصار امام حسین
عبد الله بن زبیر را مود کرد و انید عبد الله ایشان را در مسجد یافته گفت امیر شما را میجو انداجابت کنید ایشان گفتند تیر و که ما متعاقب خواهیم آمد چون فرستاده
و لب باز گشت عبد الله بن زبیر امام حسین را گفت ای ولید با ما چه مهم دارد و انجاسید جواب داد که ظاهر معاویه مرده است زبیر که دوش من بخواهید
که من پیش نگذار شسته و آتش در سبای او افتاده و ولید را با بجهت بیعت یزید میطلبید بن زبیر گفت اگر حال برینوال باشد چه خواهی کرد امام حسین صلی الله
عنه فرمود که من برگزیده بیعت نمایم و هنوز ایشان درین سخن که فرستاده و ولید باز آمد که امیر شما را میگوید امام حسین بانگ بر روی زد که منمید تجلیل
اگر بچکس نیاید سیک من می آیم و فاصد کن سخن را بولید رسانیده مروان گفت حسین عذر خود را بگوید و حاضر خود را بدهد و ولید گفت خاموش باش ای مروان
حسین عذر دایمت و هر چه که کند بفرما سازد و امام حسین رضی الله عنه از مسجد مدینه بخت بجانب رفت و سی کس از موالی خویش با سبک و مسلح گردانید
گفت همراه من بدارا ماره آید و بر سر افشینید و اگر از مرز بلند شنوید بدان خانه در آید تا ما بر شما طایر کرد و که کسی قصد من دارد و متعرض بچکس مشوید
آنحضرت نزد ولید رفت و ولید و مروان لوازم تعظیم تقدیم رسانیده سبب طلب را مروضه داشتند امام حسین رضی الله عنه گفت مثلاً این بیعت
که چون من کسی خفیه با هر بیعت اقدام نماید فردا که این خبر را با عامه اهل اسلام در میان نهید هر چه صلاح باشد عمل نموده شود و ولید گفت یا ابا عبد الله
سخن بچند گفتی سعادت مرا بخت فرمای تا مروان ولید را گفت که ای امیر دست از حسین بازدار تا بیعت کند و الا سرش از تن بردار که دیگر بری
قد رت بخوابی یافت امام حسین رضی الله عنه در چشم رفته گفت ای امیر زرقا را یا را باشد که نسبت بمن این معنی بخاطر گذرانده که قصد من ناید
زین را از خون او رنگین کرد انهم پس روی بولید آورد و گفت تو نمیدانی که اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل آمد و شد و شکانست اکنون
باینکه که انواع فجور از روی صدور می باید چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد کرد و آنچه گفتی باشد بگوئیم و بینیم که سزا و خلافت کیست و چون از آن
امام سه فرزند بلند شد مروی که بر سر او بلند خواستند که بقصد دست برداری در دارالاماره نهند و امام حسین رضی الله عنه تقریر این معنی کرده پیر
شافت و ایشان را مشکین داده بمنزل شریف تشریف برد و مروان زبان بلامت ولید گشاده و را بر که اشتن امام زین توجّه نمود و ولید جواب داد که و چک
ای مروان تو را بقتل حسین امری نمائی و الله که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند هرگز در خون حسین سبی نکنم زیرا که ایند تعالی در روز جزا بظرف رحمت
در کشت آنحضرت بخوابد اگر کیست مروان خاموش گشت و ولید کس بطلب ابن زبیر فرستاد و او در آمدن تغلّل نموده چون شب شد متوجه که گشت
و در آن ایام نوبت دیگر از نزد یزید بولید در باب قتل آن امام سعید شهبید نامه بولید رسیده بر وایتی ولید پنهانی آنحضرت را برین حال مطلع کرد و
و پیغام نمود که صلوات نیست که درین بلده توقف نمائی بهر جانب که خواهی توجّه فرمای که مرا با تو متهی نیست و بقولی ای آنکه ولید این معنی را اعلام
نماید امام حسین عزیمت بیعت الله الحرام کرده بعد از ذراع روضه طیبه خیر الانام علیه الصلوة والسلام شب جمعه چهارم شعبان نه ستین از مدینه
بیرون غامب و در خان عاقبت و سلامت میقتصد رسید و روزی چند آن مقام واجب الاحترام را محل نزول نمایند گردانید نظم
مبارک منالی کان خانه را سبب چسبیدن باشد تا بپون کشوری کان عرصه رانهای چنین باشد ذکر مر اسله کوفیان با امام حسین علیه السلام

و یزید

و یزید

چند

علیه السلام و شهید شدن مسلم بن عقیل به تیغ اصحاب ظلم و ظلام چون امام جعفر علیه السلام قضایای مکه
مکره را برین مقدم شریف غیرت افزای طارم فیر زده قلم ساخت ایلی بیت الله الحرام بعد و هم به او نشیبتیج و مسرور گشته صبح و شام بملازمش
میرسد ندو از برکت صحبت کیمیا خالصش بختی و افروخت و بهره و در میگردید و عبد الله بن الزبیر نیز بر وایت صبح هر روز بخدمت سده و است
می شافت و از ملاقات مقالات سید جوانان فایده تمام و نصیبی از ظلام می یافت اما حقیقت این زبیر رضی الله عنه بر بودن امام زمان در مکه را
بنود زیر که داعیه خروج و طلب خلافت داشت و میدانست که تا آنحضرت در حریم حرم باشد کسی متاعش نخواهد نمود و لهذا یکی از اهل انج
مقوم کلک بیان کرد اندیشه که و کان الحسین الثقل خلق الله علی عبد الله بن الزبیر لانه کان یطیع ان یامیه اهل مکه فلما قدم الحسین اختاروا الیه و
کانوا یصلون معه ومع ذلك کان عبد الله بن الزبیر یخلف الیه بکرة و عشیا و چون خبر شریف بر دون امام حسین بیت الله الحرام و عدم قبول
برای لفته الله علیه و امانت الیالی و الا یام سمیع کوفیان رسید اعیان آن بلده در خانه مسلمان بن عمرو انحر اعی جمع گشتند و بر موافقت آن حضرت
و مخالفت از باب بدعت و شقاق اتفاق نموده مکتوبی بامام حسین در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان بن عمرو و فاعیه بن شداد و مسیب بن نجبه
و حبیب بن مطهر و محمد بن کثیر و ورقان عازب محمد بن اشعث و فلان و فلان تحیت و سلام عرض میدارند و بر اسم نکره و سپاس آفرین قیام و اقام
عینا نیکو دشمن تو دشمن پدر تو که بیکر و خدمت زمام امور حکومت بدست آورده بود و بهترین امت را میکشت و بدترین طوائف را زنده میگذارد
بلاک ساخت و حال اسپر لعین او میخوابد که بی شورت اهل بیت مقتدی منصب ریاست کرد و ما که دوستان تو و شیعه پدر تویم بایالت او را رضی
نستیم و داعیه داریم که در کلاب هدایت انساب تو باعدای دین مقاتله نمائیم و انفس و اموال خود را فدای ذات مقدس و نفس نفیس تو گردانیم و اهل
چنانست که بزودی شریف شریف از زانی داری که با بغیر از نفعان بن غیر میری نذاریم هر گاه که سعادت ملازمت تو استعدا داریم و از
کوفه بیرون خواهیم کرد و امید داریم که بمن اقدام خدمت تو نظامی در امر ملک و ملت و مهادم دین و دولت بدید آید فاقبل البیافه طامس و راضیا
سید یار شهید امیر امطاعا اما خلیفه میده با و این مکتوب را مصحوب عبد الله بن سلج همدانی و عبد الله بن سمیع کبری نزدان مهر سپرد امانت و سرور
فرستاد و امام حسین رضی الله عنه با آن دو شخص از لا و نعم هیچ گفت و جواب مکتوب نیز ننوشت و اشرف کوفه متعاقب آن امیر بن مهزیار الصید
و عبد الرحمن بن عبید الله الراجی را با پنجاه نامه و یکصد مضامین آنها حکم فحاشی مکتوب اول داشت نزد آنحضرت ارسال نمودند و همچنین ابی بن ابی
السبی و سعید بن عبد الله الحثمی را با پنجاه نوشته دیگر فرستادند و از عقب این دو کس شعیب بن ربعی و حجاز بن الحمر و زید بن الحارث و عوده بن قیس و غیر
انجلاج و محمد بن عمر بن عطار که در کوفه اعتسار بسیار داشتند نامه دیگر همراه سعید بن عبد الله الحثمی بیکر مرسل گردانیدند و چون این طایفه متعاقب
یکدیگر تقبیل بساط امانت مسافر از گشتند و بقدر امکان در باب توجه آنحضرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش بر آن قرار یافت که نخست
عقیل رضی الله عنه بگوید ارسال فرماید تا از کوفیان بیعت بستاند آنکا و نفس نفیس متوجه کرد و لا حرم در جواب مکاتیب رؤساء آن بلده قلم فرسود
که این نامه ایست از حسین بن علی بگوید ای امان اما بعد مکتوب شمارید و بر مضمون آن اطلاع حاصل کردید بدانید که من حصول مقصود
شما تاخیر جایز نخواهم داشت حالا بزر و سپهرم خویش مسلم بن عقیل را بان صوب فرستادم تا حقیقت حال و صدق مقال شما را معلوم کند که
بر سر سخن خود باشد باو بیعت نمائید و چون او را از مهابت شما اعلام دهد بدان جانب شما بیاید که مسلم بایاری و سپید و جانب او را فرو نگذارید که
امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد تا عالمی که ظلم و فسق از وی صادر نشود مساوی نمود و السلام و مسلم بن عقیل رضی الله عنه را بجهت
فرموده امام حسین علیه السلام آن مکتوب را گرفته مصحوب جماعتی از کوفیان و سوی بدان صوب آورد و روان سفر جست که کرون را به شفقت بی
نهایت گشتند اما در ضلالت سبلانست بکوفه رسید و در منبری که مشهور بدراجتار بن ابی عبده بود نزول نمود شیعه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه به انجلاج
آغاز آمدند کردند اظهار انقیاد و اطاعت نموده جمعی کثیر متقلد علاوه بیعت گشتند و چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید امیر کوفه بود ازین معنی مکتوب
یافت مردم را در مسی جامع جمع ساخته بر منبر رفت و زبان به تمجید و تعظیم گشاده و خلافت را از مخالفانست یزید بر سینه سینه و زیاده ازین متوجه کوفیان
آن بلده نکرد و یزید بر آن مسلم بن سعید انحضری و عماره بن عقبه بن ابی معیط که از منبهاان یزید بود نامه بآن لبی نوشته او را از آمدن مسلم و میل مردم

میکشاید که در مجلسی پذیرفت و شریک بعد از سه روز عیال و قال سحر مغفرت نیز قال شغال نمود و عید اسد بروی نماز گذار و انقضای
زیاد چون بر سر حکومت کوفه متکفل گشت بخت و جوی مسلم کمری و پنهان بر میان بست و غلامی معقل نام را سه هزار درم داد تا نزدیکی
از شیعه برده اظهار محبت اهل بیت کند و التماس مسلم بن عقیل نماید و چون آن شیعی پیش مسلم بران و جبر را مسلم و دو تاهروی اعتماد کنند نگاه
خبر بد آن با ختر رساند و معقل موجب فرموده بدین جلد با مسلم رضی الله عنه ملاقات کرده با عید اسد گفت که در خانه ای بن عود است و در آن
روز محمد بن شعش و سنان خارج مجلس این زیاد و رفعت آن لعین از ایشان پرسید که ای بن عود که گفست که او را نمی بینم جواب داد که کجا هست
زیاد گفت که می شنوم که بهتر شده است و بر در سراسی خود می نشیند آنچه بخت اسلام نامی آید ایشان گفتند شرط تقشیش بجای آورده و امیر را خبر بدهیم
و از وارا ماره بیرون رفته با ای ملاقی شدند و آنچه این زیاد گفته بود با وی در میان نهادند و او را سوار ساخته نزد عید الله بردند و چون چشم این
بر دانی افتاد گفت ای عید الله گفت ایها الامیر چه وقت می کشید ازین بدتر بود که مسلم بن عقیل را بوناق خود راه داده و وطن بسیار دور
عانی منزح آورده ای گفت این سخن غیر واقع است و آن ضال مضل معقل را حاضر ساخته چون ای او را دانست که حال چیست و اجرم بر زبان آورد
که ای ایها الامیر من مسلم را بجان خود طلب ناستم و نیم شب بی دستوری بمنزل من در آمد و مرا حیا مانع شد از آنکه او را بخوابانم و اکنون او را
نمودم و عهد کردم که بعد از آنکه از خدمت مراجعت نمایم او را از دناق خود اخراج کنم عید الله گفت هیما مات هیما مات تو پیش من بیرون بروی
تا مسلم حاضر گردانی بانی گفت من هرگز این کار کنم کسی را که از او با شتم بدست خود نیارم و بن اب میا بن اب زبانه و بانی گفت و شما را
سند آخر الامر مهم بغلطت و خشونت انجامید و عید الله جوابی بر دانی زد چنانچه پیش او شکست و خون بروی وی فرو ریزد و بده ای دست بقا نمی گیر
سرتنگی از سر تنگان این زیاد برده آن سرتنگ او را گرفت و با شارت عید الله دیگری از خانهای کوشک مجوس گردانید و بر دانی آن پیر عمر را که
بهشتا دو سال از عمرش گذشته بود و شرف صحبت حضرت رسالت مشرف گشته تقاضای بسیار کرد تا مسلم را با و بار دانی اصلان غنی از فقر و دین
اشارت نمود تا او را باز از برده کردن زنده و چون این خبر بشنید مسلم رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده فرمود تا در اسواق کوفه نذر کند که کل
بیعت امام حسین رضی الله عنه جمیع کردند و قرب بیت هزار کس جمع شده و در کلاب مسلم بن عقیل روی مقصر امارت بنهادند و عید الله آن
کوشک متحصن بسته بین الحائنین قتال و جدال بوقوع پیوست و نزدیک بدان رسید که معا بن مسلم بران قصد دست یابند و اجرم این زیاد و شتم
سند کثیر بن شهاب و محمد بن شعش و شیت بن ربیع و بعضی دیگر از اشقیاء که با او بودند گفت که بر بام قصر برآمده کوفیان را تیر می کشند و آن جماعت
به حبس فرموده عمل نموده گفتند ای کوفیان بر جان خود بختنا شد و خوشتر از در و در طه پاک بلند ازید که انگشت سپاه شام بمد و امیر عید الله میرسد
و عهد کرده است که اگر فصولی نگیرد چون بر شما قادر گردد بلی گناه را بجای مجرم و حاضر را عوض غایب عقوبت کند و کوفیان از شنیدن امثال این
کلمات غایب و اندیشاک شده بنا بر شکیوه ناستوده خویش طریقی دانی مسلوک داشتند و فرج فوج آغا زفر کرده و فقر عهد و پیمان را بطریق پنا
نهادند چنانچه آن همه دم در آخر روز زیاده از سی کس یا ده کس احدی ملازمت مسلم رضی الله عنه نماند و مسلم جهنم ادا صلوة عصر سجده
و راند چون بیرون آمد آنجا عت را نیز ندید قوی آنکه مسلم بعد ازین نصیبه پناه بختن کثیر برده محمد او را دغا نه خود پنهان کرده مانند ای بن عود بفرموده
این زیاد و کشته گشت و مسلم از آنجا نیز بیرون آمده و فوجی دیگر او را با سپاه این زیاد و محاربات دست داده بالاخره نماز شامی در محله کوفه بر سر لی رسید
که عورتی آنجا ایستاده بود و از آن عورت آب طلبیده ضعیفه او را آب داد مسلم بعد از آشامیدن آب برد آن سر بیست عورت گفت سر بیست
پرا آشوب و مشب بیکاه است چرا آنجا نه خود می روی مسلم جواب داد که مردی غریب از خاندان عود شرف و منزلی ندارم اگر دغا نه خویش مرا جامی است
که جزای آن در دنیا و عقبی بنورسد و آن ضعیفه از نام و نسب پر سیده چون حقیقت حال بروی ظاهر گشت گفت ایلا و مر بها بر خیز و قدم بر خیز و فامی روایتی که
مسلم و از همان رو که قصر زیاد را احاطه کرده بود چنانچه آن عورت که طوع نام داشت رسید و طوعه بطوع و رغبت و راجانه در آورده و در موضع مناسب
بنشاند و همان لحظه پسر آن ضعیفه بر وقاش رسیده بر کیفیت واقعه مطلع گردید و روز دیگر در وقتی که این زیاد با حصین بن نمیر می گفت که کرد
محلات کوفه برای من و ناد می کن که هر کس که خبر مسلم بن عقیل را بیاورد و در هر دو روز یکبار در وقتی که این زیاد با حصین بن نمیر می گفت که کرد

در تیره فوج
بانی

رکاب هاجم و شرف گردید و امام حسین از فرزند پرید که اهل عراق را چنانکه گذشتی جواب داد که کوفیان بدان سان که شتم که دهنی ایشان را قبول و
 و شمشیرهای ایشان بر تو و فرزند تو انحضرت را و ادع کرده بکشند و امام حسین همچنان بجای خنجر علی مسافت نموده چون طین الرمد رسید کوفیانی
 وصول یافتند مسلم بن عقیل و منی بر توبه خویش در مقام آورده صحیح قیس بن مسهر گوید روانه گردانید و قیس و عاصیه بجهنم بن نمیر که از قتل ابن زیاد قتل
 متواری قیام می نمود باز خورد و حصین و او را گرفته نزد عبید الله فرستاد و آن ملعون فرمود عاصیه را با لایق خنجر کشید و کوفه را با امام حسین و عاصیه
 عنه از بطن الرمد کوچ کرده برود رسید بر یکت جانب را خنجر زد بر سینه که صاحب خنجر گشت جواب داد که کوفی بن العین و قتیله العین بن العین را
 طلبید زیرا که سخت اندک تعلی نموده و بالاخر بجدست سده امامت شایسته امام حسین و او را بلیک طریق رشتاد و چهار ابل ظلم و عداوت فرمود
 زیرا که سخن آن حضرت را بحسن قبول نمانی کرده و بار یکت افروخته از خنجر امام حسین را می کشید و چون آمد و گفت تا خنجر او را از آنگاه برانداختند که
 خدام امام واجب الاحرام را زنده و زخم خور و را طاق کرده رخصت داد که راه برادر خویش بگویند و بعد از آنکه امام حسین رضی الله عنه از زور و قهر
 روان گشت شخصی از طرف کوفه رسید خبر نهادت مسلم بن عقیل و بنی هاشم و راه و معوض گردانید و حکم گوشت قبول از سبیدن آن واقعه را دل شد
 بعضی از اصحاب گفتند ما بن رسول الله ترا بخدا موکد میدیم که هر خور و غفلان زخم نمایی و هم ازین منزل مراجعت فرمائی که ما و کوفه کشتی نمانیم
 که بصورت تو قیام نماند تا بنی عقیل گفتند که ما را بعد از مسلم زنا کافی بجای نیست و بار یکت تو می کشد شایسته امام حسین رضی الله عنه فرمود
 لا خیر فی العیش بعده و لا و از آنجا نیز حرکت فرموده چون منزل زباله رسید فاصد بن حدین ابی و قاسم شریف خدمت افتادند و قاسم ابی و قاسم
 رسانید و تشییع نهادت مسلم و بنی هاشم را و قاسم قیس بن هر تحقیق انجامید بنا بر آن جمعی از مردم که گنجایب و اطراف و کتب بنایون آنحضرت را
 بودند متفرق شدند و غیر از اهل بیت و خواص در امانت رکاب امامت افتاد کسی نماند و چون تضرع مقابل منزل آن امام محبت تمام گشت باز
 پرده نظر از آن حضرت درآمد که سینه بنی دیکت بآن برخورد بسته بودند بعد از تقیضش بوضع جویست که عبید الله بن جراح بعضی که زخمی اعیان شجاعان
 کوفه بود آنجا می باشد و امام حسین رضی الله عنه بنی عاصیه را شریف برده او را میخواست و اظهار توبه خویش ترخیب فرمود عبید الله جواب داد
 که یقین میدانم که هر کس دست در امر من متابعت تو زند از مذبذبات افروزی خطی کامل یابد اما حال کوفیان با من زیاد دوسته با تو در مقام دعاوت
 و از امان بکتاب است انساب تو دعایت قلت بنا بر آن ظاهر غلاب خنجر است و بان خدائی که مرا بملقات تو سر فرستاده که در من تحمل کنی
 با من سختی نمایی و لاجرم توقع میدارم که مرا از همراهی خود عیان کنی و یا از آنکه محبت نام دارد و این شمشیر بر سینه من میخورد و این امام حسین رضی الله عنه فرمود
 که بطریق اسب و شمشیر خنجره تو بنامه امام در قیام بر آن بدید بکشید و از خیمه عبید الله بیرون آمده روی بر نهاده و گویند که بعد از آن اجتماع واقعه را
 عبید الله بر آن تقصیر تا سقما خورد و دوده العمد در مقام مذاست می بود که هر آن حضرت همراهی نکردم و خود را شهادت نرسیدند امام را باب اخبار آن
 که چون عبید الله بن زیاد از توبه امام حسین رضی الله عنه بجای سب کوفه خنجر یافت حسین بن نمیر را با جمعی کشته شد و عاصیه و عاصیه بط سواران
 نمایند حصین چنین میزد یا حی را با برادر سوار با ویدار سال داشت که هر یک خنجره را امام حسین رضی الله عنه رساند و چون آن شمشیر را بفرستاد
 شخصی از بنی حکمیه پیش آمده قره العین غیر العباد را گفت ابن زیاد و اشکرا بطلب یو فرستاد و اسب و اسبان از عاصیه و عاصیه فرستاد و امام حسین
 تو بماند و بخدا موکد که تو میروی کربسوی سینه و سیوف مصلحت آنست که مراجعت نمائی و برافول کوفیان و قاصد و دعاوتی و چون را از آن
 سبها دست ابل بیت حضرت رسالت متعلق گشته بود امام حسین بآن سخنان التفات نکرد و آن شخص را دعا و خیر ابعثه روی بر نهاده و از منزل سواره
 منزل نمود و سب آنجا بوده صباح روان شدند و پس از آنکه آن سب بوسط السماء رسید خنجر برین برید آن هزار سوار را بدیدار گشتند که او آن سواران
 در سایه اسبان خود نشسته بودند و بعد از تقیض معلوم شد که خنجره را که از آن فاده و او را مفارقت اختیار کرده و او فکرم آن حضرت را که کوفه را
 و امام حسین در برابر آن لشکر منزل نموده چون وقت صلوة ظهر رسید بجز بیا هم فرستاد که تو با اصحاب خود متحده نماز میگذاری یا اقتدا با ما میکنی
 هر جواب داد که چون باشد تو مقتدای باشد و از عجلت نماز گذارم شهر نجرب ابروت کرد و بنیایم کجا و در بدر و رضا طاعت من آنجا حضرت امامت
 پیاده با او نماز عیشین قیام نموده حرو و لشکر او فدا گردانیدان حضرت کردند و امام حسین پس از ادا نماز بر شمشیر خود کجک کرده با او صلوات و آویز

جناب رسالت نباهی مبارک فرمود و کیفیت توبه خود را بجانب کوفه بنا بر مکاتبات کوفیان بر زبان آورد و فرمود که اگر حال براهه محمود و مطهرین
خود را روح و ابد بجهت بیعت پروردگار بگذارد و اگر ابد را بجهت توبه خود بگذارد و اگر ابد را بجهت بیعت پروردگار بگذارد و اگر ابد را بجهت توبه خود بگذارد
و چون نماز و کبریا بفرستد و عصر را بگذرد و اگر امام حسین رضی الله عنه همان سخنان را عاده فرمود جواب داد که ما از آن مردم هستیم که ترا بکوفه طلبیده اند
و متابعت تو نمی توانیم نه دوام و نه بیم با تو که ترا بکوفه رسانیم و امام حسین رضی الله عنه کج فرموده روی براهه حجاز نهاد و حجاب اتباع خویش میان کشت
و عقب حایل گشت و بین الحجازین گفت و گویی بسیار واقع شده بالاخره مهم بر آن است بر یافت که فریقین به وفقت یکت و یکسالک طریقند
که نه وصول بجایا باشد و نه بکوفه و آغاز طمی سافت کرده منازل می چویدند تا بموضع رسیدند که موسوم است بکربلا و از آنجا که شته میل به بنیوی کردند
در آن شام خمر واری رسیده مکتوبی از جانب ابن زیاد بکربن رسید رسانید مضمون آنکه چون این نوشته برسد هر منزل که رسیده باشی حسین را بجایا
فرود آورده و در موضعی موقوف دار که از آب و گیاه دور باشد و در آن مکتوب شوم را با امام حسین رضی الله عنه نموده گفت از اعتقال این مثال چاره
نیست و در بین منزل فرود باید در هر چند آن حضرت از هزار تاس فرمود که بجز نماز که در یکی از دو فریه که قریب بکربلا بود نزول فرمایند بجایا نرسید
لاجرم محمدان موضع که در بطن آن کرب و بلا بود منزل گیرند و بروائی که در روضه الشهدا مسطور است که چون آن شهسوار فضایی امامت بکربلا رسید
استحضرت از رفاه و آسایش و امام حسین رضی الله عنه پدید آمدن زمین چه امام دارد شخصی گفت ماریه فرمود که شاید نام دیگر داشته باشند گفتند
آری این به وضع را کربلا نیز میگویند امام حسین رضی الله عنه گفت این زمین کرب و بلاست و مکان ریختن خونهای است و هم آنجا فرود آمده فرمود تا
خیم برافزاشتند و در آن بر فضایی ایستادند و بیت بارگشایید کایجا خون را خواهند ریخت آب روی باسجاک کربلا خواهند ریخت
ذکر توبه عمر بن سعد بحرب امام حسین و بیان کیفیت شهادت قره العین سید ثقلین غرضه این قصه جاسوز بر تبه است
که قلم و زبان شرح آن را در نمی تواند و لکایت این حکایت بحجت اندوز بیابا است که زبان حکمت دان تفصیل آن را در تفسیر تفری می تواند آورد و در
عینا و در میان سیر جمال طناب در آن باب نذر و افکار فصحا و فضیلتانما تعیین آن حال را محال می بیند و در شعر چه گویم که از بهول این داستان
بگذرد و زمین و بر سر زمان غم این مصیبت چنان و منته است که کلکم ز تخریر آن قاهر است عرض حال بر سبیل اجال آنکه در خلال احوال گذشته
عبید الله بن زیاد نام بامت مملکت رمی را در قبضه اختیار عمر بن سعد بن ابی وقاص نهاد و در آن باب مثالی نژاد و فرستاد و قبل از آنکه عمر بدان است
رو و خبر وصول امام حسین رضی الله عنه بکربلا در کوفه شیوع یافت و ابن زیاد عمر را گفت تخت مقابل حسین بن علی را پیش نهاد و بهمت ساز و آنگاه
بر می رفته با هر حکومت پر از نو و عراول در دستبول آن مهم اندک ایامی نموده چون آنست که اگر کتاب حرب امام حسین رضی الله عنه نمی نماید این زیاد
او را از امارت رمی عزل می کند با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده بکربلا شافت و در برابر غنچه خیر البشر و سپهر امیر المؤمنین حیدر نزول نموده از
عذاب روز محشر نجات میدهد و همان لحظه قره بن حطلی را نزد سبط خاتم الانبیا فرستاد تا تقییس نماید که چه جهت بدان ولایت تشریف روزانی
داشته و چون قره بن سبطه سنیته امامت رسید و او را رسالت نمود امام حسین رضی الله عنه سبب توبه خود را تفریر فرموده گفت عمر بن سعد را بگوئی که
مناسب آنست که قرابت قریبه که میان ما و منست و لایحه منائی و مرا از رفتن بجانب حجاز مانع نیائی قره آنچه از قره العین ولایت شنیده بود با عمر
گفته ابن سعد گفت ای عمو که حسین داعیه مراجعت دارد و امیدوارم که میان او و جنگ واقع نامیر عبید الله بکربلا و نوشته از التماس امام حسین را و خبر داد
و ابن زیاد لعنه الله در جواب قلمی کرد که بیعت یزید را بر حسین و اتباع او عرض کن و چون با مر مباحثیت قیام نمایند مرا اعلام نمایی و چون این مکتوب
بهم رسید نزد امام حسین رضی الله عنه فرستاد و آنحضرت جواب داد که من هرگز مباحثیت ننمایم و متابعت ابن زیاد و کلکم و این سخن را آن ملعون
شنوده و در غضب شد و سوار پیاده بسیار بد و عمر بن سعد فرستاد و پیغام داد که آب فرات را محفوظ ساز تا حسین و موافقان او از آن نترسند آنرا
و عمر بن سعد لعنه الله و بن حجاج را با باغها و سوار جهت ضبط آب تعیین کرد و این صورت قبل از شهادت امام مظلوم سببه روزی نمود و چون عطش
ایل بیت ساقی که بر غالب گشت امام حسین رضی الله عنه برادر خود عباس بن امیر المؤمنین علی را باسی سوار و عیبت پای و با و درون آب مغمور کردند
و میان عباس رضی الله عنه و عمر و حجاج واقع شده عباس غالب آمد و مشکها بر آب کرده مبعسکر امام عالی کرب را رسانید و در آن ایام که عمر بن سعد

میراث خود را

سفیان

نشر الحقا

تقدیر یزدی جیب افق را در ماتم شهادت در کربلا چاک کرد و ایند عجم بعد لعنه الله علیه سپاه شقاوت و دستگاه پر داخته عمر بن الحجاج را در میانه باز داشت و شمر بن
ذی الجوشن را بر میوه کجاست و عروه بن قیس را سر خیل سواران و شیت بن ربیع را سر و پایا و کان و علم را انعام خود زید یا در پیرده روی مهر که قتل
آورد و عدد لشکر آن بداخته را از بنده هزار تاسی بنزد گفته اند اما اکثر اهل خبر می دانند که عدد آن که این بیست و دو هزار بود و چون امام حسین رضی الله عنه
مشاهده فرمود که اهل ظلام حرق میدان قتال می نمایند بتبعیه اندک مردمی که در کلاب امامت اقتساب بودند اشتعال نموده زیر پیرین العقیس بمیمنیت
آیین فرستاد و میره اسیر را بوجو حبیب بن عطاء بن یزید داد و علم برادر خویش عباس رضی الله عنه تقویض فرمود و در آن روز بقول مشهور سی و دو
چهل پیاده در طراست شاهزاده بودند و چون صفوف هر دو سپاه راست شد امام حسین از اسب فرود آمده بر شتر نشست و میان هر دو صف شامه
ای کوفیان بر حین میدادیم که سخن در شما تاثیر نخواهد کرد اما جهت الزام حجت کلمه حیدر القا کنیم باید که گوش بجانب من ابرید و منی رات اهل بیت این
ظلام محنت انجام را استماع فرموده نوحه و زاری آغاز کرد و زنجار از ایشان بهیچ همایون امام حسین رضی الله عنه رسید و متارکشته فرمود که لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم و برادر و پسر خود عباس و علی اکبر رضی الله عنهما را گفت که بروید و این جماعت بگویند که فراد شما را بسیار باید که رست حالا
خاموش باشی و این پیغام بدیشان رسید دم در کشید نگاه حضرت امامت پناه بر سر سخن رفته نخست شمه از علو نسب و شرف صاحب خویش تقریر
نمود پس کیفیت و اسلحه کوفیان و سبب آمدن خود را بجزای شرح فرمود و اصحاب صلاکات لعنهم الله آن سخنان را شنیده لب بچاب بگشودند امام
حسین رضی الله عنه گفت ای کعبه حجت من بر شما تمام شد پس بیک یک از رؤسا و کوفه را نام برده بر زبان مبارک را اندک شما را هماهمن
نوشته و حال انقضای عهد نموده و قصد خون من را بدید کوفیان گفتند ما از آنچه می گوئی و قوفت ندانیم هیچ مکتوبی نفرستاده ایم امام حسین اشارت
کرد و با یکی از خدمت خرمین مکاتب آن کرده بی دین را بنظر ایشان در آورده و آن طالعین انکار نموده گفتند این ما همانی و قوفت ما قلمی شده و از مضمون آن
پیر ایم امام حسین چون انکار اهل دیار را مشاهده فرمود از شتر فرود آمده بر اسب نشست و بصف خویش پیوست تعلست که در اول آن روز محنت
اندوز حسین رضی الله عنه فرمود تا خنقی که از عقب جناب بدایت انجام کذب بودند پیر همه گردانیده آتش زدند و ملعونی موسوم بمالک بن عوده از سپاه
عمر بن سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین ایضا بالنا را امام بزرگوار چرا بداد که خدا می پریم رحیم است و رسول را شفع با خدا یا اورا در آتش کش چون
مالک با گشت های سبش در کوی فرو رفته از پشت زین متمایل شد و پای شومش در کلاب مانده اسب بر سومب وید تا التوحید آتش رسانید و معنی
و دعوت المظلوم مستجاب معلوم گردید و با عی امی معترانیا برادر حسین وی نمره اصفیاء و کاج حسین در آتش خشم یزدی سوخته گشت هر کس که
نمود قصد از حسین آورده اند که چون خرمین یزید را تراجی رحمة الله دید که لشکر کوفه و عمر بن سعد حربه امام حسین رضی الله عنه شدند و بر قتل حضرت
مبارکت خاسته و نوازید بر اسب زده بموکب همایون پیوست و مسود و ضلالت که ای قره العین رسول دادند که اگر کان می بر دم که این قوم دست نه
بر سینه ملکتس ترخو اسبند نهاد و بر کمر از خانه خویش بیرون نمی آورم اکنون که کمال عصیان ایشان بوضوح انجامید تا تب بخدمت آدم آقا تو بمن مقبول خواهی
و این امام حسین فرمود که نابت نزد چه قبول دارد انگاه حرا جازت طلبیده روی بخانان نهاده زبان طامست بر ایشان بگشاد و قوی آنکه کوفیان او را
باران کردند و روایتی آنکه آن جوانمرد با عد چندان بنزد کرد که چهل سوار و پیاده را بر خاک هلاک انداخت و عاقبت رضی کران یافته از پای و رانده و نه
رضی از حیات باقی داشت که او را نزد امام حسین رضی الله عنه آوردند و آن سرور دست مبارک بروی او فرود آورده فرمود که تو خرمی چنانچه ترا مادر تو نام
نهاده و انتا تحققی الاینها و الاخرة و بروایتی که در روایت الشهدا مسطور است بعد از قتل برادرش مصعب و پسرش علی و غلامش عقی که ایشان نیز در آن روز
از اهل شقاوت جدا شده بموکب بدایت اقتساب گشته بودند متعاقب یکدیگر بمیدان رفته و بر یکدیگر جمعی از دشمنان را بطبع بیدریغ کذا رانیده بالا
شده و نمند و انصاف از سیاق کتاب مذکور جهان مظلوم می پندد که در آن روز اول کسی که از لشکر عمر لعنه الله علیه بر میدان رفته مبارز خواست سام از وی بود
و از سپاه حضرت امامت پناه زیرین حسان از وی بجای بر سام شامه تیر تیر برداشش زد که از پس شمشیر بیرون آید انگاه زیر برادر بر قلب لشکر عوف رفته
و نام و نسب خود ظاهر کرده مبارز طلبید و بیست و هفت کس را از اشقیاء که متعاقب یکدیگر با او قتال می نمودند بفرجه جهنم روان گردانید و بالاخره
شست هزار و شصت و سه نفر از روضه القضا مسطور است که شش کس که بعد از خرمین یزید متوجه حربه اعدا گردید بر پیرین حضرت الهادی بود و از آن لشکر جان باخت

جوشن

چون

میش

نیز بدین معقل با بریر مقابل شده بر بریر بنی بر فرق آن عین زد که بدعا عشت رسید انگاه بچرخن اوس ^{الطیحه} بچکبک بر بریر مبارک دست نموده و او را بدو وجه شهید رسانید
 و برین قیاس در آن روز محنت اساس یکیک از عجبان خاندان رسالت بیدار می یافتند و جمعی از دشمنان را با تش و ترف و فرستاده بالاخره بر اخص
 می یافتند تا کار بجای می رسید که در ملازمیت رکاب امامت آیات غیر از اولاد و اخوان و برادر زادگان و پسران جعفر طیار و بنو عقیل رضی الله تعالی عنهم
 مانند و صحرا و کربلا از خون شهید اشق کون شده چشم زمانه از مشاهده آن حال زار عترت سید ابرار اشک خویش افشاند و با جمعی در آن گون مشغول
 ال حسین شد غرقه بخون کسوت اقبال حسین خون شفق از دیده فرو ریخت سپهر چون دیده پشت کربلا حال حسین و اول کسی که از اقربا و نویر
 دیده مرغی که قدم در میدان کربلا نهاده با آن اشقیا قال کربلا عشت بن مسلم بن عقیل بود و او قرب بیت کس از لشکر محسن عمر سعد را بقتل رسانید
 اکثر الامر بر خیمه نرفته و فل بن بر احم صبری یا عربی صبح صید اوی شهید گردید بیت سروسی قنار بروی زمین در بیخ از باغ ناز رفتند و چون
 در بیخ و بعد از شهادت عبدالله عامش جعفر و عبد الرحمن ایامی عقیل میدان شافیه چند کس را بقتل آتش بار و ترف فرستادند و آخر الامر هر دو بر خاک
 هلاک افتادند انگاه محمد بن عبد الله بن جعفر الطیار با آن قوم با بخار و غار کار زار کرده شترانش را از مندرخ بکمر انداختند و وقتی که طایر روح مقدس بجایست
 بهشت پرواز نمود و چون عون بن عبد الله برادر نیک اختر خود را در میان خاک و خون افتاده دید که خرم امید و قاتل او را بفرجه چشم رسانیده جنگ میکرد
 تا او نیز شربت شهادت چشید و پس از آنکه این دو خواهر زاده امام حسین را با السلام شافیه فوت برادر زادگان عالی مکان رسیده نخست عبدالله
 حسن و جمال و کثرت فضل و کمال از اقوان و امثال امثال را دستا داشت آغاز قاتل کرده هر حکمی را از اهل ضلال بعد از و نکال گرفتار کردند
 و آن طالمان از غم می رسیدند و جوانی چنان را شربت شهادت چشاندند و با جمعی با چنین سنگ دل که از آن قوم آمد از آسمان سنگ
 بنارید زهی سنگم این چنین افتاده حادث و انگاه هنوز چرخ گردان فلک روشن و خورشید نور انگاه برادر عبد الله قاسم بن حسن که بحسب صورت
 و سیرت شبیه حضرت رسالت بود از قلم بر کواخوشی بخصت طلبی که میدان رود و امام حسین رضی الله عنه تخت افتخار نموده بالاخره تبار
 کمال مبالغه و الحاح و اجازت داد و قاسم روی بقبال طلحه نهاده و رجزی خواند که بیت اولش اینست شعر آن تکرار و فی فانا فرج المحسن سبط نبی
 المصطفی المومن و با وجود صغر سن آن خلف صدق حسن سلام الله علیه ما محارب نمود که دوست و دشمن از تحسین باوج علیین رسانیدند و ترو
 ابی المودیه از زمی سی و پنج کس بر خیمه شمع و سنان آنچنان مالیشان بقتل رسیدند و بالاخره عمرو بن سعد از وی لعنه الله بواسطه عدم سعادت از وی
 بر فرق آن قره العین بر رضی علی رضی الله عنه زو چنانچه بر روی در افتاد و قاسم فریاد برآورد که یا عمه اگر کنی حضرت امامت پناه چون برادر زاده خود را
 بدان حال دید اند شیری خشمنا که که بصید پنج شتاب بجایب عمر و شافت و بیک ضربت شمشیر دست آن بد بخت را فک کرده و زبان بفرین بن طاحل
 وین کشاده برادر زاده ازین خود را میان سایر شهبان اهل بیت رسانید پس برادران امام حسین رضی الله عنه متعاقب یکدیگر باه قاتل اقبال نموده
 هر یک جمعی از اصحاب ضلال را کشته شهید شدند و چون عباس بن علی علیه السلام بداد السلام خرم امید امام حسین سلام الله علیه گفت الان کسر
 طبری و قلت چیلتی یعنی این زمان پشت من شکست و آنکند چاره من نظم برفت آن یار من پیاره کشتهم زکوی خوشی آوار گردتم و بعد از
 عباس بن علی علیه السلام علی کبر بن حسین علیه السلام که جوانی بود و کمال حسن و جمال و هر ده سال از عمر عزیزش در گذشته بود و وی بچکبک آن عین
 آورد و بر وایت ابو المودیه از زمی آن مقدار کوشش کرد که صد و بیست کس بر خیمه شمع بیدار نشین مبارک پیوسته و چون علی کبر رضی الله عنهما ای کران یافت
 نزد والد را بخود شافیه گفت ای پدر مرا تشکی می کنند هیچ شری آب داری که بمن بی تاب و یکر این گروه خاکسار را زار کنم و آن امام علیه السلام از زبانی
 زبان قره العین جز را نکند و خاتم خود را بگری داد تا یک و اندکی تشکی او سنگین یافتند باز آغاز جرب کرده و برین نوبت نیز جمعی دشمنان را کشته آخر الامر
 قره العین علیه السلام بر فرق مبارک او زو چنانچه از پای درآمد امام حسین سلام الله علیه قره العین خود را بر آن منوال دید و بی طاقت
 گردید و اشک از دیده هاروشش روان شده محی رات سر بریده عسرت از شدت آن صیبت آغاز ناله و افغان و ملائکه آسمان و مستطیان ریاض رضیه از کربلا
 و زاری و خروش و بقراری در آوردند و با جمعی ای کشته عیان نزد تو اطلو حسین در لطفت و گرم شنیده اما حسین و توفیقش زودیه و نور بلام
 یا دار زودیه که بر با حسین و چون علی کبر بخوار مغرور از وی پیوسته از حوض کور سیراب شد و ملازم امام العیجاب از زبان حال بچکبک رسانید

از زاده

از کشته

فرمانم زن العابدین که بهلو بر سر آویزان داشت و یک برادر خود را پیش عمر نام و غیره شیر خوار نام حسین محمد نام و امام حسین علیه السلام
بعد از دفع مصیبت علی اکبر بدینجه حمله نشینان تن گرفت رفت فرمود که برادر زاده مرا بیاورید تا وای کنم و آن شکوفه گل را بر تنم برایش آورده
در آنجا که امام حسین علیه السلام بوسه بر رخسارش میزد تیری بر تنش آن طفل آمد و بر دانی که در کشف القدر بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است
که عده ای بنام حسین علیه السلام بر نیوال شهادت یافت و از روضه الشهدا جهان مستفاد میکرد که در وقتی که پیکس با امام حسین نماز آن
طفل شیر خواره خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب مینمود در پیش زمین گرفته میان هر دو صفت بر دوا و از بر آوردن که افغانی اگر من غم
کنم کارم این طفل گناهی ندارد و او را بگویم که آید یکی از آن ملاعین بی دین تیری از دست را که ده آن تیر بجای شهادت مظلوم رسید و از جانب
دیگری یرون رفت و آنحضرت غنچه نورسته باغ ولایت را با درش رسانیده فرمود که بگریه فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید و نوبت افغان بشیرین
از خاندان امام زین العابدین و در فراق آن شکوفه زریض نبوت زبان حال هر یک از محدثات اسرار کرامت مضمون این مقال که با کشت که نظم
رفتی و سپهر ندیده رخ نو دیده هنوز گوش یکت نکته زلفهای تو نشسته هنوز چید دست اجل ای غنچه نرسته ترا کلی از شاخ عمل دست تو با چیده
در تاریخ ابوالنور خوارزمی و بعضی دیگر از شیخ حجتان عمرت بنی اشمه مذکور است که چون امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا نهادند کسی که دل
از حیات برگرفته باشد روی بجا افغان آورده مبارز خواست و چندین کس از ابطال رجال اهل کعبه و اقبال آنحضرت مبارزت نموده کشته گشتند
و عاقبت شمر بن ذی الجوشن لعنه الله علیه با جمعی کثیر میبایدان کارزار یافته بعد از کشتن بسیار میان آن امام بزرگوار و جمعیها حائل شد و بعضی از آنها
خوشتند که بجایام آورده غارت کنند امام حسین رضی الله عنه گفت که ای آل ابرهغیان اگر شما را دین نیست از عازمی اندیشید که مستعرض جرم می شوید
شمر پرسید که ای حسین قصود تو چیست فرمود که اگر عرض شما قتل نیست اینک من ایستادم و با شما محاربه می نمایم باید که نگذاری که کسی بحرم من در آید
شمر گفت ای پسر فاطمه این متمسک بذول است انکار و شجاعت را از تو بچایان خیام مانع شد و آن قوم با کار بهیات اجتماعی روی بآن قدوه افتاد
آورده علی التعاقب التوالی حملات میکردند و آنحضرت در آن افسانه میباشید و چون تشنگی بروی غالب میشد بجایان فرات می یافت و آن محاذی حائل
گشته می گذاشتند که بنار آب رسد و آن اشال یعنی که کشتن ابوالحق بود تیری بر پیشانی نورانی امام حسین علیه السلام افتاد و آنحضرت تیر را بیرون کشیده
خون بر روی بهار رخسار فرو ریخت و فرمود حسین رضی الله عنه زبان بفرین آن ملاعین کشاده اعداد است تیر و گمان و سیف و سان بر دند چون بهیجا دو دو خم
تیر و نیزه بدن مبارکش رسانیدند ضعف بروی غلبه کرده بایستاد و سسکی بر پیشانی آنحضرت آمده و شکست و میخواست که خون را پاک سازد که ناگاه
تیری دیگر رسید و امام حسین علیه السلام آن تیر را بیرون کشیده خون از سر زخم لبان آب از میزاب در میان آمد و آن سرور دست پر خون بر سر و روی
بیاوردن مالیه و فرمود که باین بیات با قد و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات خواهم کرد رباعی افسوس فامت هابون حسین صحت
از آن عارض فلکون حسین در داد که زجر دشمن خون حسین آیمخت بجاک که بلا خون حسین و در آن حین که ضعف بآن امام کرامت قرین راه یافته بود
یکایک و دو و پیش عدو پیش آمده از جهات آنحضرت بازمی گشتند و بعضی کمره میداشتند که روز قیامت بخون آن مهر سپهر امامت آخذ گردند بالا خرو با
بر مباله شمر لعنه الله علیه جمعی از ملاعین رو بقبل قره العین سینه تعلین آوردند و زرع بن شریک شمر بدست چپ آنحضرت رسانید گفت مبارکش را جدا
ساخت و سان بن النضر تیری بر سینه فرخته اش زد و صالحمی طالع فرقا شمر تیری که حضرت امامت بنا و رسانید و آن حضرت بر زبر خاک افتاد و عمر
سعد لعنه الله علیه درین محل پیش آمد و زینب بنت علی بن ابی طالب علیهما السلام گفت ای عمر شرم نمی داری که درین زمان چشم بروی ابو عبد الله می گشایی
و عمر خجل گشته و آب از دیده شومش روان شده بطرف دیگر رفت انگاه تجلیض شمر لعین زرع بن شریک و سان بن النضر آنحضرت را با امام رسانیدند
و طایفه کسانند که آن امر قبیح از غولی بن یزید بوقوع انجامید و عقیده زمره آنکه نصر بن خزینه که مروض بود امام حسین علیه السلام را بیداخت و دست بر
برمی اسن مبارکش زده آنحضرت گفت تو ای ان ابرص که ترا بجواب دیده بودم و مرا خواهی گشت و فرقه گفته اند که شمر بن ذی الجوشن که او نیز علت برین
داشت بدان حرکت منکر اندام نموده امام حسین رضی الله عنه و الف الف نوان سکی که جواب دیدم که قصد من میکرد شمر گفت ای پسر فاطمه تو را کجا با
تشبیه میکنی انگاه سر مبارکش را از بدن قطع نمود و عمر سعد لعنه الله علیه ده سوار را گفت تا اسب بر زبر جسد مظهرش را ندند مثنوی نذر غم چنان نماند

که او را تیر زد
بن کابل
آوردی
میگفتند

که با شند بر دوزخ با چرا خون بنار چشم سپرد چرا گشت روشن درگاه و مهر چو اسلک ایام در هم شند چرا ماه سال جهان کم شند و جهان بستان
 بفضل بهار چو میوه غم نیاورد بار صنوبر بنارخن چرا روخت چو غنچه دلش تر تبخون نه بست چرا گل زبید و تو هم جسد نبیست همچون بنفشه کبود چرا
 سوسن از غصه مجزون شند چو لاله چراغ قد در خون شند چسب زکس از غم بنار بخون شند جام زین او سرگون و تاج احمد بن محمد کوفی
 مسطور است که مقدار شهادت آن مرد پر سپاسیات غباری سرخ بیا دیده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیدند و گمان بردند که عذاب
 عذاب الهی است و بعد از آنکه عذاب از ارتفاع یافت و اسب حسین بنی امیه رعبه هر جانب دویدن گرفت و پس از ساعتی باز آمد موی مینایی
 خود را بخون آنحضرت آغشته ساخت و با بوالید خوار می گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نقشش منقطع شد و چون اهل بیت حضرت زین
 اسب آن شهسوار عرصه گرامت را بی خداوند دیدند فریاد زاری و بیرون و بیقراری با وجع فلک زنگاری می رسانیدند و خطبهم می کردند و
 زین مصیبت جان جان چاک زد و خشم و انجم کلاه سروری بر خاک زد و قامت کرد و دو آتش چهره مشید به برق این آتش کمر برقیه افرازد
 و دشمنان ذی الجوشن با جمعی از آن قوم بر کوفه و بن علیه لعائن الله بنیام امام حسین در آنجا آتش غارت و تاراج کردند و شمر لعین قصه قتل امام
 زین العابدین نمود و اما حمید بن مسلم با عرسد او را از آن حرکت مانع آمد و آن دوزخیان بروایت بعضی از مورخان آتش و دیمه های اهل بیت
 خاتم الانبیا زدند و دوزخ دمان ولایت بر آوردند و آنحضرت که سختی حضرت پیر این امام شهادت را از آن مبارکش بیرون کشید و بعلت برص بنیاد
 کرد و بدو بروایت احمد بن محمد کوفی بر لینی که آن به این راه پیشه برض عظیم گرفتار گشته موسی سرور وی او فریاد و شغصی که سر او بل آنحضرت را
 در پای کردی و حال زین کمرشده تا آخر عمر نتوانست که از جای برخیزد و بقول دستهای آفریده او بل امام حسین که بجزین کعب نام داشت در
 تابستان مانند جوب خشک می شد و در زمستان در نیمه و خون از آن سیلان می نمود و معلول که دستاران سرور را بر آورده بر سر سبب بر تنست خاتم
 العدل آمد و بنی که زره را بر کرد و پیاوند شد و نه است که چکند و چکند و قیس بن اشعث بن قیس قطیفه آنحضرت را گرفته بقدر قطیفه می کشید
 و بر شستن وجهی از عالم گذشت و در دخته الصفا مسطور است که هفتاد و دو کس از اهل بیت و فراتان و شهبه امام حسین رضی الله عنه را در یک
 درجه بلند شهادت رسیدند و از موالی آنحضرت در آن روز و دو کس سنجاب یافتند یکی موقع بن شامه اسدی و دیگری غلام ام سکنه که زوجه امام مظلوم بود
 و همچنین از اولاد آنحضرت و دو نفر باقی ماند یکی علی بن الحسین علیه السلام که بنی داشت و دیگری همان سخته که آن واقعه را در روی نمود و همچنین ملعون
 مبارک امام حسین را زدن زیاد و ارسال داشت و خود آن شب را که با او توفیق کرده روز دیگر علم غیبت سنجاب کوفه برافراشت و بعد از مراجعت
 عم اهل قریه حاضر تیر اجساد شهدا را هم در آن سر زمین که حلاف ساکنان چه برین است دفن کردند و از آنست الغمه طلوع است که چون فرساده عمر بن سعد
 که پیشه بین مالک نام داشت آن سرگرم را پیش عبید الله زد و نادان و در جزیره مذک شعیر طارکابی انضنه و درها فتد قات الملك الحجازی و من
 ایتلی العلبین فی القبا قتلتم خیر الناس اما و با وطنه تلویح حتی انقلب ضربه بالیست مدارت عجبا و خه لکم یزید القبا و عبد الله انشدن اینچنین
 و غضب شد و گشت چون می دانستی که حسین چنین کسی است و او را چو اکتی داد که از آن چیزی می توانستند و به آنکه ترا با ولایت کرد ام انکار و بضر عین
 او فریاد داد و ضحون آیت زد و گشت نوبی بعضی الظالمین بمنا با کا اعلیون بر صبح پیوست و ایضا در همان کتاب و بعضی دیگر تاریخ معتبر مسطور
 که در وقتی که سر مبارک امام حسین ترا این زیاده انداخته نهاده بود و چون که داشت داشت بر لب و دانا این همایون آن سرور می نهاد و چون از قم که می
 در حقتا و مجلس بود گفت این چوب را از اسان حسین و در دار که بار آورده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بر سر بران موضع میزد و با او بلند می کرد و طاعت
 با وی موافقت نموده این زیاده را گفت اکثر کمرین و خرافت دینی یافت کردند میزدیم زین از قم گفت که ای منته عوب الله ای امثال از شما
 مبار که بسیر فاطمه را کشید و این رجانه یعنی عبید الله برین زیاده را بر خود امیر کرد و اندید و بجهت پیوسته که عموم تقریت امام حسین رضی الله عنه بر آن بود
 که جنتیان در آن مصیبت نوحه و زاری و گریه و بیقراری می نمودند چنانچه یکی از ثقات می گوید که با موسی از قبیل ثقی لقمه که بار رسیده است که شامه و بنیاد
 بر امام حسین شنید و ایضا گفت ای هیچ آرا و بنده را ازین قسب یله پی که ترا ازین معنی خبر نداده اند که من دست میزدیم که از سبب نوم آنچه خود از ایشان
 شنیده و چنانکه من از ایشان شنیده ام که می گفتند شعر مسیح الرسول جلیله فلا یزید فی الخدود ابواه من علیا فرش وجهه حی الحی و دوسرین است

عمر بن
 محمد کوفی
 چار ساله
 بود

چون این خبر محبت از مدینه رسید حاکم آنجا عمرو بن سعید بن العاص خطبه خواند اظهار داشت که منب مردم مدینه آواز کسی شنیدند که این آیات بخواند
 و صاحب آنرا بدیدند شمس آنها القائلون جهلا حسیدا بنسره و بالعذاب والتخیل کل اهل السما، و بعد علیکم من بنی و ملائک و قبیل و قبیل
 علی لسان بن داود و موسی و صاحب الانجیل و که مرا جسته عمر بن سعد و سایر جهلا از میانان که ملا و بدون ایشان اهل بیت را پیش
 زیاد و فرستادن آن ملعون عمرت طاهره را نزد سر و قرا صاحب فسق و فساد و همان خاندان نبوی و مخلصان و دودمانی و تصویبی
 از دست غم شکسته و دینی برین الم فروخته قلم اشکبار و در دوات سوگوار فروخته بر صفحات روزگار مرقوم گردانیده اند که واقعه فلول اهل بیت سید عالم
 صلی الله علیه و سلم در روز جمعه یا پنجشنبه دهم محرم روی نمود و صبح روز دیگر که خورشید انور بر پلاس تمام نشسته لباس کبود گردون در برابر آفتاب
 نقد بر نوس که کلب را ازین جدا گردانیده کیسوی شب را معطوف ساخت نظم سحرگاهان که زجر خوک کوب زترین کوس کوس رحلت شیب
 گو کوب نیز محفل بر شکسته بهر ای شب محفل هستند عمر سعد طبل جیل کوفته رُوس شد از بر قبایل قیمت نمود و امام زین العابدین علیه السلام اهل بیت
 علیه السلام بر شتران نشاند و متوجه کوفه گردید و چون نزدیک آن بلده رسید این زیاد ملعون فرمود که سر امام حسین با استقبال لشکر برید و با سوارانی
 بر سر نیزه کرده بشهر در آورید و فرمان بران بدینجهت برین جمل عمل نموده برای شهیدان را در آورند از زمین رقم منقولات که گفت که در وقتی که سواران
 امام حسین علیه السلام را در کوه چاهی کوفه میکردانید من بر غرق نشسته بودم و چون آن سردر بر ابر من رسید شنیدم که این آیت میخواندند خبستان
 اتصیبت الکعبه و الرقیم کنا من ایشا عجبا و از بهیبت موسی براندام من بر خاسته ندا کردم که و الله که این سرشت یابن رسولان مرتجع است
 و چون سران سرور باز نیزه ازین زیاد و بردند داشته در روی موسی مشک بوی اومی نگر نیست ناگاه لرزه بردستهای شرمش افتاد و آن سرگرم را برود
 ران خود را با خون از آنجا بچکد و از جاههای آن ملعون در گذشت و رانش را سوراخ ساخت چنانچه تا سرگشته متعجب شد و هر چند جراحانی
 نمرده و عا کعبه آن علت نتوانستند که و لاجرم این زیاد و پیوسته مشک با خود نگاه میداشت تا بوسی بد ظاهر شود و باب اخبار آورده اند که چون امام زین
 و محمد رات اهل بیت را بجلالین زیاد و آورده اند آغاز شهادت کرد و میانین زیاد و زینب بنت علی از رضی علی بن حسین علیه السلام مناظره واقع
 شده آن لعین قصه قتل امام زین العابدین نمود و بنا بر اضطراب زینب رضی الله عنها از سران فعل منکر در گذشت و جمعی از نوکران خود را گفت که مرا از
 ابرام این جماعت بجات دهید و ایشانرا ازین قصر بیرون برده در فلان برای فرو آورید و آن امر نه موجب فرموده آن ملعون بقتلیم رسانیدند و بسیاری
 از کتب معتبره با قلام صحت از مرقوم گشته که بعد از وصول عمر با خبر کوفه عبید الله بن زیاد مردم را مسجد جامع حاضر ساخته بمنبر برآمد و گفت ای کعبه
 الهی اظهار نمی و باطله نصر امیر المؤمنین زید و حربه و قتل الکذاب بن الکذاب و شیعه و سخن آن ملعون بدینجا رسید پیری از کبار اصحاب سید را که را که را
 عبید الله بن عقیف از می میگفتند و یک چشمش در جک حمل و دیگری در جرب صفین با دنیا شده بود برای خاست و گفت ای ولد مر جانه کذاب و سبک
 تویی و پدر تو کس که ترا مارت داده و بر مسلمانان مسلط گردانیده ای دشمن خدای، اولاد ایاری امیکشی و در شان ایشان بر منابر مؤمنان این
 نوع سخنان میگوئی و غضب بزین زیاد غالب شده پرسید که این کیست و عبید الله رحمه الله خود در مقام جواب آمده گفت ای ایاها و الله تقتل
 الذریه الطاهره و ترغم الک علی بن الاسلام و چشم آن لعین زباده شده با عبید الله فرمان داد و طایفه از علوان و آن مسلمان او بچند سادات قبیل
 از حرم نمودند و او را از جک ایشان خلاص کرده بمنزلش بردند و او را نشاندند که چون این زیاد از مسجد بجا نه رفت محمد بن اشعث را با جمعی کثیر ارسال داد
 تا عبید الله را گرفته پیش او آورند و میان سبب اشعث و شجاعان قبیل از مقامه روی نموده بالاخره نوکران این زیاد غالب آمدند و عبید الله را گرفته نزد
 بردند تا بقتل رسانیدند و قوی آنکه آن لعین از آن روز صبر کرد و چون شب شد جمعی را فرستاد که آن پیر عزیز را از خانه بیرون آورده گردن زدند بعد از آن این زیاد
 و جبرین قیس و محسن بن ثعلبه و ثمر بن ذی الجوشن را فرمود تا امام زین العابدین و محمد رات اهل بیت سید المرسلین را با رُوس شهید با مشق پیش نیزه کردند
 و این سادات ملعون را بجنب فرموده آن لعین دیگر متوجه شما گشتند و بر دانی که در روضه الشهدا مطهر است در آن راه ایشان را حالات غریبه که دلالت بر
 گرفت امام حسین علیه السلام میکرد و پیش آنکه بدین رُوس شهید و امام زین العابدین و محمد رات اهل بیت را نزد نیزه بردند آن لعین
 کرد تا سر خیل آل خیر البشر را دشتی زمین نهاد و کیفیت حال را از فرستادگان این زیاد استوال کرده شریا ملعون دیگر تفصیل واقعه را تقریر نمود و

و نیز چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید جوانان بهشت زده میگفت حسین را چه لب و دندان میگوید بعضی از حضار مجلس او را زین بی ادبی منع کردند و بر او ایستادند و فرمودند که این سمره بن جندب آن بد بخت بی ادب را گفت قطع الله يدك یا زید چوب بر جانی میزنی که من بسیار دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم آنرا تقبیل می فرمود و نیز گفت اگر صحبت تو با رسول صلی الله علیه و سلم مانع نشدی که در دست را میزدیم سمره گفت طریقه جالتی که ملاحظه مصاحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او نام می میکنی از شنیدن این سخن مردمی که گریه افتادند و نزدیکان رسیدند که فتنه را کردند و از کشتن آن جوان متعاند می شود که در آن وقت که سر مبارک امام حسین علیه السلام در پیش آن مرخیل ابل غلام بود بدین دو بیت که منظم بن ربیع شاعریست تشبیه نمود که شعر لیت اشیاخی بد رنهد و واقعه انجیح من وقع لاسل لا یلوا و استملوا فوجا و استرحوا فقل فی عبد الله و بقول احمد بن اعثم کوفی از شایخ طبع شوم خود این دو بیت دیگر آن فرزند شمس است من عتبه ان لم اتقم من بی احمد ما کان فعل لعتب اشتم بالملک فلا خیر جلا و لا وحی نزل و امام زین العابدین و بعضی از محدثات سر پرده تلحارت در آن روز با بنی امیه طرقت فرمودند و سخنان بد او را جوابی در دست گفتند و چون بنی امیه که مردم بر ملکه امام حسین نفرین میکنند با شتم و تهمتان او سبب طایفه خشنوت کرد و گفت و اندک که من از اطاعت شما بدون قتل حسین رضی الله عنه راضی بودم لعنت بر سر جانانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام نموده آنگاه اسباب سفر امام زین العابدین و سایر اهل بیت را تهیه کرده سر را شهید را بدیشان سپرد و نماند بن بشیر انصاری را با سی سوار بهرامی آن طایفه واجب الشعلیم مامور گردانید و امام چهارم با خواهران و عالت و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گشته در بیستم شهر صفر سر امام حسین و سایر شهبانان کربلا را رضی الله عنهم بایان ایشان منتقم ساخت و از آنجا بسیر تربت مقدس جد بزرگوار خود متوجه رطل قاصت انداخته صحیح روایات که متعارف است از شیعه میگردانند و در رطل و اخبار است دو باب مدفن سر مگر تم آن قد و ابرار همین است که ثبت افتاد و آن طبقه از مورخان خلاف این گفته اند امام باقری و برادر ایشان از اهل فقه اهل العار و الهادی روایت کردند که بر سر امام شهید را بمدینه فرستاد و ما که آن عذر عمر بن سعید آن سر مکرر با کوفین پیچیده بکمرستان بقیع نزدیک روضه مقدسه فاطمه زهرا سلام الله علیها دفن کرد و العالم عن الله تعالی و بر روی سخن آن آثار و ضمیر مستحسان اخبار در نقاب حجاب استوار شد و بدین که عیان منتقمین و فضلاء متأخرین در باب قتل امام حسین و معارضات زینب بنت امیه المؤمنین و محاورات امام زین العابدین با بنی امیه عین سایل است و مؤلفات پرداخته خانه سوگوار درین اوراق مجلی از آن وقایع برجسته بیان گماشت و زبان سخن که از تقریر تحصیل آن احوال اخذ کرد از زحمات مشنوی ز تفصیل افعال اهل عباد که لعنت بر آن قوم با فعل باو فلم راست ننگ و زبان راست عار خود را بجز لعن ایشان چه کار کرد و اولاد و ازواج امام حسین سلام الله علی بنیها و علیهم فی الدارین بر روایت ابوالکرام عبدالسلام صاحب سقفه فی شیع معنی امام حسین علیه السلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاصفه که مادرش شاه زمان بنت یزید جردن شهید بار بود و علی بن الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی مره عوده بن مسعود الشقیفه تولد نموده و در کربلا سعادته شهید است رسید و جعفر بن الحسین که مادر او فضا عیده بود و در زمان حیات پدر اهل طیبی از عالم انتقال فرمود و عبداللہ بن الحسین که در حالت طفولیت بر خرم تیرگی از طاعین کربلا شهید گشت و سکینه بنت الحسین که والدۀ او در باب بنت امیر القیس الکلابیه است و مادر عبداللہ بن الحسین نیز در باب ابود و فاطمه بنت الحسین که از ام زینب بنت طلحه بن عبه الله در وجود آمده و درین باب روایات دیگر نیز وارد است از جمله آنکه بعضی از مورخان اولاد و کور آنحضرت را پنج نفر نموده گفته اند که یکی از ایشان عمر نام داشت و عمر در واقعه کربلا چهار ساله بود و بعد از آن بانکه زمانی از عالم رحلت نمود و باقیات جمیع مورخان نسب سایر ائمه معصومین و جمیع سادات حسینی بعلی بن الحسین که لقب است برین العابدین ملحق می شود و از دیگر اولاد امام حسین علیه السلام عقب نامده و ذکر امام زین العابدین رضی الله عنه عنقریب تقریر فلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی اما فاطمه بنت الحسین علی بنیها و علیها السلام که بنایت زاده و فاضله بود و ازواج ابوالکرام عبداللہ بن عمرو بن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه رخصا داد و هر شش هزار مردم بود و در سنه عشر و ما یه که منصب حکومت به نام بن عبد الملک بران داشت از عالم انتقال نمود اما سکینه بنت الحسین بر روایتی سماء با عینه بقول امیر نام است و سکینه لقب اوست و انجبا بجمال ظاهری و کمال باطنی و حسن خلق و جود طبع موصوف بود و با بران او را عقیده قریش میگفتند و نخست سبب بنی امیه

سجده نواح خورشید و آرزو چون صعب عالم را بدو کرد و عبد الله بن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه در آنجا است و پس از فوت عبد الله بن عثمان
رضی الله عنه بمصاحبت آن سید عالم پیشرفت تا بعد از جنگ کربلا بر شاربش امام عبد الملک بن ابی اخطاف و وفات یکصد و زیان این شاربش امام عبد الملک بن ابی اخطاف
در مدینه یا کوفه اتفاق افتاد و الا هم صل علی فیتا خیر الامام و اکثر العظام سیم الامه البررة الکرام صلوة لا یغنی بحدود الشهور و لا عوام و لا تنقطع بحدود
الدیور و از یام ذکر امام چهارم علی بن حسین علی المرتضی علی فیتا و علیه سلام الله تعالی در مرآة الجنان و فصل الخطاب
و کتاب ربیع الامیر که مؤلف ابو القاسم زنجشیری است نقل کرده اند که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سبایا و فارس مدینه رسید
و خیز بردن شهریار در آن میان بود امیر المؤمنین عمر فرمود که آن دختر از ما ندید سیر اسیران بموضع بیج در آورده اند امیر المؤمنین علی گفت که با شما
مهر کن آن معا مدعی توان کرد که با دیگران فاروق اعظم پرسید که طریق بیج و شری ایشان چگونه است امیر المؤمنین علی جواب داد که قیمت این
دختر از مقوری باید ساخت تا مردم تمن ایشانرا معلوم نموده هر کس خواهد داد آن قیام نماید و امیر المؤمنین عمر برین موجب فرمان فرمود و امیر
المؤمنین علی آن سه دختر را بخیرید و یکی را با امام حسین و دیگری را بمحمد بن ابی بکر و سیم را بعبد الله بن عمر رضی الله عنهم بخشید و امام حسین را از آن محذره
زین العابدین و محمد را از آن مستوره قاسم و عبد الله را از آن عقیقه سالم تولد نمود پس علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله سیران
یکدیگر پیشند و در امام چهارم بر ادبیت شهر و شهر با توام داشت و قیل شهریان و قیل شاه زمان و قیل سلاطین و در بعضی کتب عوین سلاطین
سلاطین نوشته شده و قیل غلامه در کشف العجمه از بن خطاب مرویت که و الة امام چهارم خوله بود و بنت یزید در ملک فارس و بی الهی سیم امیر المؤمنین
شاه زمان و تولد آن امام عالی مقام بروایت اصح و اکثر در ماه شعبان سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین در مدینه اتفاق افتاد و قیل سنه
و ثلثین و فیصل سنه ثمان و ثلثین و قیل سنه ثلاث و ثلثین و اسم هارون امام چهارم علی بود و کنیت شریفش ابو محمد و ابو الحسن ابو القاسم نیز گفته اند و
قیل ابو کثیر و القاب الحجاب زین العابدین و سید العابدین و سجاد و ذو النکات است و این خطاب مرقوم ملک بیان گردانیده که زکی ازین
بزرگوار القاب امام زین العابدین است و الحجاب بروایت اول گفتار اکثر اباب اخبار است در زمان شهادت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
و دو ساله بود در وقت وفات امام حسن سلام الله علیه و از دو ساله و در واقعه کربلا بیست و سه ساله و بعد از آن حادثه سی و چهار سال و دیگر عمر یافته اند
فی محرم الحرام سنه اربع و تسعون بهشت برین خرامید و در کورستان بقیع پہلوی عم خویش امام حسن مدفون گردید و مدت عمر خویش بدین روایت
پنجاد و بیست و هشت باشد و اوقات امامت سی و چهار سال و بقول امام باقری و بعضی دیگر از مؤرخین انتقال آن امام مستوده خصال از دارالالام
سنه اربع و تسعون رومی و محمد احمد مستوفی گوید که با اعتقاد علما و شیعه و لید بن عبد الملک بن مروان الحجاب را زهر واد نهادن بران رومی بفرمود
علی بن ابراهیم و علم الله تعالی گفتار در تفسیر بعضی از مناقب امام زین العابدین سلام الله علیه و علی سایر الائمة الهادیه
سلام الله علیهم و فضیلتی آدم اتفاق دارند که امام تمام علی بن الحسین رضی الله عنهما بحاجت ذات و مکارم صفات و وفور دانش و بزرگواری
و کثرت طاعت و پرستگاری از کافه سادات عالم و عامه و تنسب از خاندان حضرت خاتم اقبای تمام داشت و بموان نعمت عالی نعمت برتیب
قوا و تدبیر شریف و تمهید مبانی طاعت جنیف و اشاعه جود و سخاوت و افاضه لطف و مرحمت می کائنات امارت فضل و سیادت و علامات
علم و سعادت از انصافه تا یونش ساطع و انوار سروری و امامت و امارت و امارت پروری و کرامت از جنین پیش لامع سن سنیه مصطفویه از
و کائنات طاهر و سیر مضمیه مرقویه از افعال و اقوالش با جزین اطلاق حسن از احسان فراوانش پیدا و لطف گفتار حسین از الفاظ
اصداست نشانیش بود یا مستثنوی سر و کلزادین امام علی باطنش پر فیض لم یزل گوئی بود بر سپهر شرف شرفش و در دمان شاه
نخبت قره العین مرتضی و بتول ذات او مظهر صفات رسول شاد جهان حسن زاهدانش بود همچون حسین عرفانش اما جلوس آن مونس
کرامت بر سر مشید امامت و حب و صفت آبا بزرگواری مقرر بود و از جمله غایب که حجر الاسود نیز در آن قضیه داشتند و دست نمود و بیان
این سخن است که نبوی در کلمه مبارکه میان امام زین العابدین و محمد بن حنفیه علیهما السلام و انجیه در باب امامت گفت و شنید واقع شد محمد بن حنفیه
گفت من با امامت منرا و از منم زیرا که فرزند صلیبی علی بن ابی طالبم لاین نگه صلاح رسول صلی الله علیه و سلم پیش من باشد امام زین العابدین

سایه

زین العابدین گفت ای عم از خدای تبارک و تعالی طلب امری که حق تو باشد مگر من خشنود به سخن خود حاضر فرموده علی بن الحسین گفت مناسب است که نزد
حجر الاسود رویم و از او پرسیم که امام زمان کیست تا کیفیت حال بوضوح انجام دهیم و محمد بن حنفیه برین موجب راضی شد و اتفاق نزدیک حجر الاسود افتد
و محمد بن حنفیه با اشارت زین العابدین رضی الله عنه در سؤال تقدیم نموده از او پرسید که حال است عاگردا حجر الاسود بر ماست و از اسی شهادت
نماید تا جوابی شنیده آنگاه جناب امامت پناه فرمود که ای حجر بختی آن خدائی که موثقی آید و او صیاد را در تو روایت نهاد و است که باز خبری
نیز آن عربی فصیح که وصی امام بعد از حسین بن علی کیست و چون این سخن بر زبان آن امام عالمی مقام بگذشت حجر و حرکت آمد بشانه که نزدیک است
که از موضع خویش بیرون افتد و لغت عربی روشن گفت بخدا نیکه من را بر پیشانی است که وصایت و امامت بعد از حسین بن علی معنی بن حسین
است و امام زمان است و محمد بن حنفیه که مشاهده این امر بدیع نمود با امامت زین العابدین رضی الله عنه قائل گشته محبتش در دل جاسی داد و بعضی از
شیخ معتبره مسطور است که شبی علی بن الحسین علیه السلام را در نماز تجدید بام طینو شیطان بصورت از او متمثل شد آنجناب را از عبادت متوجه
سازد امام بدو التفات نکرد پس شیطان گفت پاشی مبارکش را بگرفت اینجا امام طاعت شد پس چنان بغضه و کینه است با وجود این عالم
بودی نزد اوست آنگاه بنیابت الهی بر جناب امامت پناهی متکشف شد که آن شیطان است لاجرم زبان بشتم علیه السلام ده طعنه برورد و گفت در تو
خوار و ذلیل ای ملعون و چون شیطان غایب شد و امام برخاست که در خود را با تمام رساند با تفسی سه نوبت از او که است زین العابدین شایرین
آن امام هدایت قرین ترین العابدین لقب شد و در آنکه چون امام زین العابدین رضی الله عنه ساختی رنگ روی بهایوش زرد گشتی سحرین حال را از وی
سؤال کرد و جواب داد که هیچ میداند که روی بجناب عزت و علا و عظمت و کبر بای که می آورم و توجه غریبت بخداست که دارم در سواد و التوفیق مذکور است
که شبی در مدینه سامی میگفت که این از ابدون فی الدنیا الزائغون فی الآخرة از جانب که رستمان بقیع آواز با تفسی شد که میگفت که آن علی بن الحسین
است در ترجمه مستقصی از ابوعلی زیاد بن رستم مرویست که گفت در مجلسی که در آن حضرت حاضر بودم که ذکر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مذکور
امام جعفر فرمود که هیچ کس را از امت طاقت عمل رسول صلی الله علیه و سلم نباشد مگر علی بن ابی طالب را و اگر چه آنکس عمل مردی کند و می آید و وی را
و در وضع بود یعنی بنو این امیر و از آن عذاب آن خلیف با شد پس فرمود که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب خود آزاد کرد که بکامیابین و عوف بن
در تحت تصرف است و لباس بغیر کرباس نبودی و از اسیرین جامه اش را بخریدی از دست فاضل بودی متقاض طلیبی و زیاده دنی را بریدی هیچ
کس از فرزندان اهل بیت آنحضرت با او آن قدر مشابهت نداشت و علم و لدوی که علی بن الحسین زین العابدین شست فظلم را می گزارد
فضلش جلی بود علی بن حسین بن علی بود جلالش آفتاب عالم افروز دلش از نور طاعت صیقل بود مقامش بود برتر از آنچه کریم علم دل از
کلامش منجلی بود بفضل و علم و علم و در تفسوی شبیه صلفی شبیه دلی بود حکایت از زهری مرویست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن
الحسین را بفرمان عبدالملک بن مروان غل برگردن و بند بر پای نهاده و زخمیه جگر کرده اند و مولان میخواهند که او را از آن طبعه بیرون برند و من
آن جماعت رفقه دستوری خواستم که با آنجناب طاعت نموده شمرط و داع بجای آورم چون رخصت یافتیم بر و یک اوشا فته بخریم گفتیم
لاشکی من بجای قومی بودم فرمود که ای زهری می شناسی که من زین قیود زخمی دارم بدو که همه کاه که من خواهم اینها از من دور شود امامی باید
اگر تو امثال تو اندی رب از عذاب الهی پاک کنی تا آن آسان گردد و بعد از آن جود از غل و بند را ای داد و گفت ای زهری من زیاده از دست
با این جماعت سخن ابرم رفت من امام را و او را کرده چون چهار روز ازین گفتن شریفه منقضی گردید و مولان او را بر بار گشتند و در طلعش طریق علی تمام
پیدا نمودم مردم کیفیت حال را از ایشان پرسیدند گفتند که ما در مدینه ای فرود آمده بودیم و شب جمعه شب علی بن الحسین را همچا قفلت نمودیم یک صبا او را
نزدیم و بندایش را در محل یافتیم زهری گوید که بعد از آن سچنگا بی نزد عبدالملک بن مروان رفتیم و او چون مرا دید از حال علی بن الحسین رضی الله عنه
پرسید و من آنچه از آن باب معلوم و شنیدم بدو گفتم عبدالملک و آن گفت در همان اوان که کاشکان من ادر که کرده بودند نزد من آمد و فرمود که
و توجه واقع شده است او را گفتم پیش من اقامت نمایی گفتن میخواهم پس بیرون رفت و او را که من از خوف و ترس بکار آورده بودم حکایت
در سواد الذی مسطور است که روزی امام زین العابدین رضی الله عنه با اصحاب خویش در صحرائی شسته بودند ناگاه احوالی آمد و بر آنجناب مشاهده

در این

سرافک بوم ز کرامت بهره چاک بر کوسین و کلالان دست و پیرویت این محض بر بر سر عالم که بر زمین می رود کم هست و آن چشمه زندانین که در دست
 نازج علیین حب ایشان دلیل صدق و وفای بعض ایشان نشان مقرر دقایق و ایشان بایه علو کلال بعدشان مایعته و ضلال کفر و
 اهل تقوی را طالبان رضای مولار و اندران قوم مقتدا باشند و دران خیل میباشند که بر سر دستان با بعض سایل من خیار اهل الهی
 زبان کو که کتب انجم هیچ نطقی نیاید الا هم هم غیث الهی و اذ هو بهم لیوث و شری و ذنب و دگرشان سابق است در افواه بر سر خلی بعد که آله
 سرور ناصر و راج فرای نام ایشانست بعد نام خدای ختم بر نظم و نیز دایمی باشند ازین نشان بدوق و چون سلام این قصیده را با غنای
 از فروز و استماع نمود و غضب غنچه بچسب و فرمان فرمود نظم ساخت و چنین شامیان غارش حبس سرور و بهر انکارش و اشعار را در
 قصیده و قصیده حبس آن شاعر برگزیده و بهر شریف امام زین العابدین رسیده و از ده چهارم نزد ابو فراس فرستاد و فروز و رقم قبول بران سلام
 نکشید و بر زبان گذرانید که من آن آیات را از برای کسب مقدمات خروسی در ملک نظم کشیده ام و از جهت اخذ خرافات و دنیوی امام زین العابدین
 سرور بود که اهل البیت از ادبنا نشان استقصیه و فقیهه فروز نظم گفت ما اهل بیت احسانیم هر چه دایمی باستانیم ابرو دریم بر شایسته فرزند
 قطره را نگردد باز آفاییم پس هر علا نقت عکس تا کزوی ما چون فروز و بان وفا و کرم گشت مینا قبول کرد و در محصل الخطاب شیخ
 الحسین ابی عبدالله القریطی روایت که گفت بر تقدیری که فروز را بر درگاه و غیر این عمل نباشد بهشت و خواهد آمد نظم صادق از شایخ
 حرین چون شنید این نشید و در از ششین گفت میل و رضی حق را پس بود این عمل سرور و در کز بر پیش زو قرحانات بر نیاید و آب است
 خجالت مصغرسد لقاسی و حاتم مسخ شد رضای رضوان را زانکه نیز یکت حاکم جا بر کردین را برای حق ظاهر بود و قصه فروز و ابی حق میگویند
 از فروز و دق رشت زان بحال لطیف نزال که رسیدش از آن شب سال زبان جریفر که در حدی بنده از دولت باطنی ذکر اولاد و احیاد
 امام زین العابدین علیه السلام اجمعین را بابا چار و عدد اولاد امام چهارم خلاف بسیار کرده اند بعضی اعتقاد آنکه آنجا پادشاه فرزند بوده است
 سپه و صنعت و خرد و حال الدین محمد بن طحیر و عبد الله بن جناب چنان اعتقاد کرده اند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده و در بار کزیده و مسطور است
 که بروایتی آن امام عالی کهر یافته سپه و نه دختر داشته و از اسمی اولاد و کور آنجا به شست اسم تحقق اکثر اهل خبر است بر بموجب که مذکور میگردد و همچنین
 که از امام عبد الله فاطمه بنت الحسن تولد نموده بود و زید که در کوفه سعادته شهادت رسیدند عبد الله عید الله حرج حسین علی که بقول صاحب کزیده نظم
 الغیب داشت و مادران این محبت امام زاده اتمات اولاد بوده اند و اسمی نباشد که مراتب آن امام مجسته صفات انچه در کشف الغمّه از شیخ مفید نقل کرده
 شده اند نیست که نوشته می شود و خیر فاطمه عیاله ام کاظم و از تاریخ کزیده چنان مستفاد میگردد که امم و سی و ام حسن بلکه نیز از جمله اسمی نباشد امام زین العابدین
 سلام الله علی خیر الانام و علیهم السلام و یوم القیام و العلم عند الملک العالم ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین علیه السلام امام پنجم اسمی
 از دواشمی تولد نموده و علوی است از دواشمی در وجود آمده که پدرش از زین العابدین بن حسین است و مادرش فاطمه بنت امام حسین و از آن
 با سعادت آن جناب در مدینه در جمعه نیم صفر سنه سبع و خمسیان از بیعت سید المرسلین اتفاق افتاد و بعضی از مورخین در عوّه و جیب سینه کوه گفته اند
 و اسم شریف آن امام عالم تمام محمد است و نقاش با ذوق و لغت با ذوق و تقری و تسبیح العلم و بقول طلال الدین محمد بن طحیر ساک و دایمه از بزرگ القاب
 آنجا است و امام محبوبه که می با و بفرمود و وقت شهادت با خواب امام حسین صلی الله علیه و آله و در زیان و فاسد و از خود امام زین العابدین
 سی و شست ساله و در سنه اربع و عشرين و مائه فوت شد و بدین روایت که صحیح اول است قدمت عمره نیز شش چاه و زنت مال باشد و زمان الماتس نور و مال
 و در تاریخ کزیده مسطور است که بروایت علمای شیعه ششم بن عبد الملک بن مروان آن امام عالم را زاده و او عمن زبانش با اتفاق علمای مکه که نشان
 بقیع است نزد یک بر قد شست و آئین امام زین العابدین سلام الله علیهم السلام بوم الدین گفتار در بریان ششم از مناقب و معارف امام عالم علیهما
 محمد بن علی الباقی علیهما السلام علو شان این امام مستور و ما شریه آن مرتبه است که علم زبان شرح از تقریر زانکه کرد و مستور مکان این مدینه
 و اول و او از زبان منابه است که زبان عالم تفصیل از آنجا خبر میروند و در فصل و کمالش و متون و فایده مسطور است و غار است محمد و طالش در
 مبلون صحائف مذکور حقیقت امامتس موجب نقی با عالمیانش معین و کثرت کرافت در مناقب مجتبان خاندانش معین قطعه بهر عز و جلالت

مکرم و پیش نامون بر دو نامون محمد را و خراسان مغزو مکرّم نگاه میداشت و در وقتی که متوجه بغداد کردید آنجا بر ابراهیم خود که و انید و چون بچه جان رسید
 محمد بن جعفر وفات یافت و نامون خود بقبرش در آمده جسد طهرش را بجا آنگلیش ابو جعفر بود و اقدس و سیاح اما عباس بن جعفر و علی بن جعفر بنایت فضل
 و عظیم القدر بودند و علی بن جعفر فضل و تقوی از ابناء زمان اعتبار تمام داشت و پیوسته تحت برادر زمت برادر خود موسی رضی الله عنه میگذشت اما موسی
 جعفر الکاظم علیه السلام زوی قدر و منزلت بزرگترین اهل عالم بود و امامت بعد از پدر بوجب حق آنحضرت باو انتقال نمود و ذکر امام هفتم موسی
 جعفر الکاظم خصلت علیها السلام تعالی بمزید اللطائف و المرحم ولادت شریفه امام هشتم در ابوالکریم لیث در میان کوه و مدینه فی صفر سنه ثمان
 و عشرين و مائه اتفاق افتاد و قیل فی شش و عشرين و مائه و در آنجا نام ولد بود ستاره بجمیده بر بریده و اسمش بنفش موسی است و کیش ابو الحسن ابو
 ابراهیم را بوجده الله و ابو علی نیز گفته اند که ابراهیم بن ابی اسحاق بن موسی بوده و آن امام عالمیقام را بواسطه و نور و علم و کلمه ختم کلام میخواندند و
 معارف و مباح و این نیز داخل القاب آنجا است و امام موسی در وقت فوت امام جعفر علیه السلام بیست ساله بود و روایت صحیح و اکثر در راه و حسب سنت
 و ثابته باید در بغداد از عالم نفل فرمود و بدین روایت مدت امانش سی و پنج سال باشد و زمان چنانست بچاه و پنج سال و بقول اکثر ارباب اخبار الکاظم
 رضی الله عنه خبر نموده باورن آری سند می بن شاکل یا یحیی بن خالد بر یکی زهر داد و بدان واسطه آنجا بر موسی بن جعفر دوس اعلی نهاد و در آنجا کمریده
 مسطور است که جنتیه بعضی از تبعه سر برادر جعفر و آن امام معصوم ریخته و بدست بی شرمی رفته عمر عزیزش را بکسیخته مدفن بر نور کاظم علیه السلام در
 خطه بغداد مشهور است و طواف دلواف جمهور ضلایق نزد یک و دور آینه بر العفو کفّار در میان مناقب و مکارم امام ابو ابراهیم
 موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام شمیم مکارم اخلاق این امام عالمی نشان اطراف جهان و مشام جهانیان و امطر گردانیده بود و شعله
 محاسن آداب آن مقتدای بلند مکان شام ظلمت اندوز طوایف انسان را بصبح عالم افروز رسانیده و فرزند و عبادش افزون از قوت طاعت
 معطر بشیر و کمال علم و فضیلتش بیرون از احاطه استطاعت علما و انوار عجایب کرامتش بجز از معجزات رسول و عذاب خارق عاداتش معجز طالع
 و عقول است و استقامت بود و فانی بکوشش صف و حسن تقویّه و قنّه برای عالم را پیش محمد صفتی مثنوی امام اهل دین موسی بن جعفر جهان از کرامت
 خلقش معطر زوی علم اوی هم بود بفرط حلم و عالم علم بود ز خویش فایز آثار عبادت زویش از انوار سیادت علو قدر او برتر از افلاک و علمش
 گشته حیران عقل در آن امامت را وجودش بود لایق و زمان معنی خبر میداد صادق در کشف الغمّه از پدر که غلام علی بن موسی الرضا علیه السلام
 منقولست که گفت روزی سخن آن عمار را در نزد موسی بن جعفر و نشست و در آن بین شخصی از مردم خراسان نیز از آن دخول طلبیده بجلوس بنشیند رسید
 آنجا بلخی تکلم نمود که بکلام طیر و شایسته داشت و مثل آن مسجع شده بود کاظم علیه السلام بهمان زبان او را جواب داد اسحاق آنجا بر گفت
 هر که مانند این کلامی شنیده بودم امام فرمود که این کلام اهل چین است و نیست تمامی کلام اهل چین الا اینچنین پس گفت اسحق تعجب نمودی
 از این سخن اسحق گفت محل تعجبست فرمود که من ترا خبر دهم از آنچه این را عجیب باشد بدستی که امام میداد منطق الطیر و منطق برزی روحی را
 که این در تعالی او را خلق کرده است و محض غیبت بر امام چیزی را از مفضل بن عمر و نیست که چون صادق رضی الله عنه وفات یافت عبد الله
 جعفر خلافت وصیت پدر را از دوحی امامت کرد کاظم علیه السلام بهریم بسیار در ساحت سرای خویش جمع ساخته عبد الله را طلب داشت
 و فرمود تا آنش در آن بهر چهار زنند تا بهریمه بسوخته و کشت گشت انگاه موسی رضی الله عنه بر خواسته با اواب خویش در میان آتش نشست و
 سجا بن حاضران متوجه شده آغاز مکالمه فرمود و بعد از ساعتی از آنجا بیرون آمده جامه خود را بپوشاند و بجلوس رجوع کرده عبد الله را گفت
 اگر تو گمان میری که امامت بعد از پدر بر من رسیده بنشین در میان این آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که رنگ عبد الله از نشستن این سخن متغیر
 گشته بر خاسته و دای خود را بر زمین میکشید تا از سرای کاظم علیه السلام بیرون رفت بسیار از علمای صاحب توفیق زبان تحقیق از تحقیق
 بلخی رحمه الله علیه روایت کرده اند که گفت فی شش و عشرين و مائه و در سفر حج از بغداد رسیدم جوانی دیدم خبری و گفتم کون که بر بالای جامه
 خود پشمینه پوشیده بود و شعله را گفت انداخته و نعلین در پا کرده و تنها را گردن بسته با خود گفتم که این جوان از صوفیه میباشد یا ما میخواند که درین راه
 از خود را بر مسلمانان اندازد بر دم او و اسرارش کنم تا ازین امر باز ایستد چون نزد یک رسیدم فرمود که یا متقیان اجتناب کنید از نظر آن بعضی

و کیش

بعضی از ایشان هم پس مرا بگذاشت و بر رفت با خود گفتیم کاری عظیم واقع شد که نام مرا و آنچه در ضمیر داشتیم اظهار کرد این شخص نیست مگر بنده صالح بوی رسم و بجای طلب
 نمازیم هر چند در رفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم و در منزل دیگر او را دیدم که در نماز ایستاده و لرزه بر عظامش افتاده و اسبک از چشمش روان شده
 کردیم تا از نماز باز برداشت قصد کردیم که نزد یک او برویم و بجای خواهیم چون مرادیک گفت ای شقیق این آیه بخوان که و اتی لغتار لمن باب و امن عمل
 معانی آنم آیه ای پس مرا بگذاشت و بر رفت با خود گفتیم این جوان به این از جمله ابدال است که دوباره از سر من خبر داد و در منزل دیگر او را نشخاییم با فکرم که ایستاده
 رکوع در دست و میخواند که آب بکیر و ناگاه رکوع در جبهه افتاد پس بجا آنسان نگریدیم و مناجات کرده گفت اللهم سیدی یا غیره فلان بعد منها و الله که
 دیدیم که آب چاه بالا آمده دست دراز کرده رکوع بر کوفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن بجا آنسان نمود و از یک میل کرد
 و بدست خود در یک میکوفت و در رکوع میرنجیت و می جنبانید و می آشامید پیش رفتیم بروی سلام کردیم جواب داد گفت مرا اطعام کن از زبانی آنچه خدا
 تعالی بتوانم فرموده است گفت ای شقیق بهر دهر نعم الهی بحسب ظاهر و باطن بما میرسد نظر خود را با او ایست عطا یا نیکو کرد آن نگاه رکوع را میزد
 بیاشامیدم سوین و شکر بود و الله که هرگز از آن خوشتر و لذیذ تر نیاشامیده بودم و سیر شدیم و سیر بکشتیم چنانکه چند روز مرا اطعام و شربت میل شد
 پس از آن و برانیدیم تا که در خرم نمیشی را دیدیم که در نماز ایستاده بخضوع و خشوع تمام گریه و زاری میکرد و چون صبح طلوع شد فریضه باد که از ده
 طواف خانه فرمود و بیرون رفت از عقبش فکرم مشاهده نمودم که بخلاف آنکه در راه دیده بودم جمعی از خدمت و موالی در طوافش بهر سبب نادره و ما
 بگردوی دمی آید و بروی سلام میکنند از شخصی پرسیدم که این کیست گفت باز موسی بن جعفر بن علی بن محمد بن ابی طالب رضی الله عنهم گفتیم
 این عجایب و غرائب که دیدم از مثل این سیدی عجیب و غریب نیست حکایت در کشف الغطاء ص ۱۱۰ موسی و ابی است که از دست یکی از اصحاب
 صد دینار پس داد که پیش کاظم علیه السلام بروم و در این چیزی بود که میخواستم بوی دهم چون بعد از رسیدم غلی بجا آید آورده نصاحت خود را و از آن شخص را
 نیز ششم و شش سوده بر آنجا پاشیدم و وجه آن عزیز را شمرده نمود و دنیا را بکفتم که اگر بار ششم دهم همان بود که دنیا را خالص خود ششم و بان ششم سافتیم و بجا آنکه بود
 در صوره کردم و شب نزد کاظم علیه السلام رفتم گفتیم جان من من است ای تو باو اندک نصیحتی دارم که بآن تقرب میکنم به ایند و تعالی گفت مبارک را من خود را
 پیش وی بروم پس عرض کردم که مولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است گفت بیا صوره را پیش وی بروم فرمود که بر زمین و بر بختی است خود
 از این پریشان ساخت و دنیا را جدا کرده فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه حد را حکایت از ابی خالد الکوفی نقل است که گفت در کوفه
 اول که مهدی عباسی کاظم رضی الله عنه را پدید آمد طلبید امام مرا بخیریدین بعضی از ضروریات سفر را مقرر کرد و ایستاد در آن شب بر من نظر افکند و عرض
 و طالع در چهره ام مشاهده فرمود که ای ابو خالد حدیث است که ترا عثمان که می بینم گفتیم که چون مخزون باشم که پیش این طاعنی میرود و حال حال تو را
 نیست فرمود که هیچ باک ندارم در فلان ماه و فلان روز خواهم آمد تو در اول سبب من باش ابو خالد که کید که بعد از وقت آن امام روزی ششم تا سر عتلا
 در رسید و در آنروز بر سر راه رفته انتظار میکشیدم و تا نزدیک غروب بچکس را دیدم بنا بر آن شیطان و سوسه و درول من انداخت تبریدم که من که در آن
 راه یا بدو اضطرابی عظیم در من پیدا شد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بود و بنده سوار را و از بر آورد
 که یا ابو خالد گفتیم لبیک یا بن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتیم چنین بود پس گفتیم که الحمد لله که از این طاعنی سلامت نجات یافت
 فرمود که ای ابو خالد بار دیگر خواهند بود که خلاصی نیابم ذکر ظلمی که از عباسیان بکاظم علیه السلام رسیده و بیان مسهموم شدن
 آنجناب در زمان خلافت هارون الرشید علماء صاحب آئید فرمودم فلک بیان کرد ایستاده اند که چون محمد بن ابی جعفر منصوبه که مهدی لقب
 داشت از عظم شأن کاظم علیه السلام و میل طوایف نام بملازم است آن امام علیه السلام شهادت از زوال ملک خویش اندیشیده و تنهایی را از دنیا
 برید و طلبید و مجوس گردانید و بعد از چندگاه شبی حضرت ولایت پناه آمدند الله العالی علی بن ابی طالب علیه السلام را و خواب دید که فرمود و یا محمد
 فصل عیسم ان تولیتهم ان تعبدوا فی الارض و تعبدوا را حالکم و چون بیدار شد رسید حاجب را طلب نموده با حصار امام موسی امر فرمود و در هیچ متعلق
 که گفت چون پیش مهدی رسیدم این است را با و از خوش بخواه فرمودم گفت که فی الحال موسی بن جعفر را بسیار موجب فرموده عمل نموده و مهدی با
 کاظم معاف نموده کرده او را نزدیک خود بنشیند خواهی که دیده بود بر زبان زانده گفتیم هیچ توانی که مرا این که وانی از آنکه بر من و او را و من و جعفر

جواب داد که من بزرگوارم و دین من نیست که اینجا کنم عیدی گفت صدقت پس مرا گفت که ده هزار دینار بوی ده و ساکنی جلیق کن که تا
 مبدیانه باز رود و هیچ کس که من و جهان شب ما بخواج کاظم را بهم رسانیدم و او را روان گردانیدم از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و امام علیه السلام تا ایام
 ایلان در آن مکه میگردید و بغایت گذرانید و دیگر عیدی از حرم اوقات شریفش نگذرد و چون نوبت دولت برسد رسید جمعی از اهل حسد نزد او زبان
 موسی علیه السلام را تخریب کردند و از آن در سال که حج رفته بود مبدیانه شافیه آنجناب را مقید بهیره فرستاد و عیسی بن جعفر بن منصور که در آن وقت حکومت
 آن ولایت تعین بد و میباشست بفرمان رسید کاظم علیه السلام را مدت یکسال مجبور کرد و ایند و رشید بالاخر او را بقتل آنجناب مامور ساخته عیسی از
 آن ممانعت استغاثه و در رسید امام را بپند و برده بفضل بن ربیع سپرد و موسی در حبس فضل بدی اوقات شریف گذرانید و چون فضل نیز از زندان
 کاظم رضی استغاثه اجازت کرد از آن فضل بن ربیع هرگز رها نداشت آن مظهر فضل و کمال مامور ساخته فضل بن ربیع آنجناب را در خانه شک باز داشت و بعد از
 آنکه عیسی امیر و قیام لیالی و کثرت طاعت و عبادت آن مهر سپرد و اوقات را منتهی به نماز و با کرم و احترام اقامه فرمود و از هر روز بر سرش نهاد
 نامه کتاب که بر فضل فرستاد و او را بقتل کاظم رضی استغاثه تحریص کرد و فضل از آن فعل محذور بوده و از آن در غضب شد و مسرور خادم را طلبید که
 سر مهر موسی داد و گفت همین زمان بعد از شب و هم از راه مجلس موسی بن جعفر رود و او را آسایش و رفاهیت یعنی این کتاب را بعباس بن محمد
 رساند و بگوید که من چون آن عمل نمایانگاه رفته و دیگر موسی داده گفت این نوشته را بکسی که شکستیم بنامی او را با طاعت عباس مامور سازد
 مسرور و متوجه بند او شده و بگوید که او را آنچه کاظم فرستاده اند و چون بدان ملامه رسید فی الحال بر موسی بن جعفر رضی استغاثه در آمد و آنجناب را
 همچنان دید که نزد نوشته گفته بود تا بران علی الفور با عباس بن محمد و موسی بن شاکت ملاقات کرده آن دو مکتوب را بدیشان رساند و هر دو هم صحنای
 اطلب فضل بن ربیع رفته و او را پیش عباس موسی آورد و عباس سیاط را طلبیده اشارت کرد و فضل را بخواه بایند و سندی صد تا زیاده بر فضل زد و
 فضل بغایت متغیر و متاثر از آنخانه بیرون شتافته مسرور و اکتیفات حال را بر شیشه نوشت و از آن فضل خبر فرستاد که موسی رضی استغاثه و سلیم
 سندی نمایانگاه در مجلس خاص با آن در موسی مردم آورده گفت فضل بن ربیع نسبت من در مقام عصیان آمده اطاعت فرمان ننمایید بفرست
 کنید مردم و آن بعض فضل کشاد و چون بر تو مشهور بچی بن خالد بن قضیه افتاد و نزدش رفته آهسته از جیب پنهان عذر خواهی نمود و گفت من بکفایت ممتی که
 فضل بر سر فرمان نهادن و زبده قیام نیایم و از آن مبرور و کشته حاضر نزد گفت که فضل بن ربیع را بنا بر عصیان که از او صد و بیست و یک نفر
 او را اکنون باز در مقام اطاعت آورده فرمان برداری میکند از مردم من نیز نسبت با او بر حق و عنایت امری خواهم داشت باید که شما نیز او را دوست
 و از بعد از آن تبیی من حال مبدیانه شافیه چنان ظاهر ساخت که ضعیفه مزاجت تمیز بود و شخص مهمات عمال بدینجناب ارسال داشته است و چند
 روز بان اعمال استعمال نموده آنکا سندی بن شاکت را در خلوتی طلبیده مافی الضمیر خود را با و در میان نهاد و فرمود که طعام مسموم بآن مامور
 داد تا تا در گذشت و بر وایتی که در شوال بنو مسطور است بچی را بر و طرب تعبیه کرده نزد آنجناب فرستاد و چون امام مظلوم اثر آنرا در دل نمود
 بر عیسی مطلع شد و فرمود که امر و مزاج بر او را بداند من زود خود بکشت پس نصفی سرخ خوابد شد و پس فردا رنگ من سواد پیدا خواهد کرد و آنگاه
 روی با علم آخرت خواهم آورد و چنانچه بر زبان بهارینش گذشته بود بوقوع انجامید در کشف الغم مسطور است که چون کاظم علیه السلام بفرمود و سطل
 نقل فرمود سندی بن شاکت به چشم بن عدی و بعضی دیگر از علمای و فقهایی اینها را طلبیده گفت نظر کنید در موسی نا شمارا معلوم شود که باطل است
 در گذشته و از جرأت و حق بر اعضای او ظاهر است و آنجناب نظر جریبه مظهر آن امام عالی کوه بر ذاخته پس از آن نقش بجایوش را برداشته بهر
 و طر برد و چون جمعی را نقد شده بود که امام قائم منظر موسی بن جعفر است و غیبت آنجناب کثایت از مدت مجلس اوست بچی بن خالد اشارت
 نمود و نامادی کرد که موسی بن جعفر الذی ترغم الزم قضیه نه لایموت فانظر و الیه پس مردم در آن امام عالی شان بگریستند و او را مرده دیدند آنگاه
 تا بوقت صغوف بر حمت حتی را بوقت را برداشته در مقبره بنی هاشم دفن نمود و حال آن مزار بزرگوار مظاف صغارا و کبارا و امصار است سلام
 علی نبیا و علیه و علی سائر الانبیاء علیهم السلام الی قیام الساعة و ساعه القیام ذکر و اولاد امام موسی علیه السلام احم بقول اکثر علماء کرام
 و فضلا عظام کاظم علیه السلام میت سپرد و برده و خرد است و اسامی اولاد که آنجناب نیست علی الرضا زید ابراهیم عقیل هرون حسن

اینها بنویسیده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اوقیا فصل الخطاب وبل فصل الخطاب انما معرفة اللغات حکایت فضلاء حضرت
شمار در مؤلفات بلاغت آثار باین معنی استعار کرده اند که در آن اوان که علی الرضا علیه السلام بهوجب استدعای مامون در مرو مقیم بود و علی بن
علی الخزاز می که از جمله مشغری عرب بزرگ فضل و ادب امتیاز داشت در مع آق اقبال آل رسول تصدی علیه و سلم قصیده خواند و در آنجا که
خج بیت اول آن اشعار این است که شهر ذکرست محل التریج من عرفات و اسکنست دمع العین بالعبرات و قل عری صبری و زادت صباتی و کما
دیار افقرت و عرات مدارس آیت طلت من تلاوة و منزل حی مغفر العاصات لآل رسول الله باخفیت من منی و بالیت و الترفیت و التجرات و یا
علی و الحسن بن جعفر و حمزة و السجاء و ذی القنات و این قصیده در بعضی از روایات پنجاه بیت زیاده است مثلاً و قد راعی بیت در آن ابیات گفته
است از و علی روایت کرده اند که گفت چون این قصیده را پیش رضا رضی الله عنه خواندم استخوان فرمود و گفت این ابیات پیش کسی که میخواند که از آنجا
من خبر آن نظم مامون رسیده و مطلب است و گفت که قصیده مدارس آیت را بخوان من بتلک کروم مامون فرمود که امام رضا علیه السلام را حاضر کرده
و گفت ای ابی الحسن و علی را از قصیده مدارس آیت سؤال کرد: م بخوان تا بنجابه گفت که ای علی بخوان آن ابیات را بهوجب فرموده عمل نمودم مامون بیای
و پنجاه هزار درهم عطا داد و امام رضا علیه السلام نیز نزدیک باین انعام فرمود من گفتیم که ای سیدی بخوابیم که مر از جامه های خود چیزی بخشی تا گفتن من باشد
پیرایینی که پوشیده بود و منشفه لطیفه بن عنایت کرد و فرمود که اینها را بکجا در آنکه بآن از اوقات محفوظ خواهی شد بعد از آن از خراسان بجا میروی متوجه شد
در راه بعضی از کردان خود را بر قافله میزدند و هر چه یافته عمارت کردند چنانکه بر این استند مذکور است بر هیچ چیز نقد را سف نخوردم که بر آن پیرایین و منشفه
شریفه و در آن سخن امام رضا علیه السلام که بآن نگاه داشته خواهی شد از آنجا من فکر نمودم که کاه دیدم که یکی از کردان را سبکسوار شده چاه را می راند
پوشیده آمد و نزد یکس من بایستاد و باسظار جمعیت صاحب خود این بیت را خواند که گفت که مدارس آیت طلت من تلاوة و بکریت با خود گفتیم بجهت است
که در وی از کردان لافت محبت ایل بیت میزد پس طبع افتادیم که شاید پیرایین منشفه مذکور بدست آید کرد و گفتیم بایستی این قصیده را که گفته است گفت
تر ابی چون چه کار گفتیم در اینجا ستری است که خواهیم گفت گفت و علی بن علی شاعرا آل محمد صلی الله علیه و سلم نظم میزدی و آنکه که و علی منم و این قصیده من
گفته ام استیغاد بسیار نمود و اهل قافله را طلبید و پرسید که این کیست همه که ای او مذکور این و علی است که در هر چه از قافله گرفته بود بعد از آن پس او را
شده از محل خطر گذارید پس من و قافله از برکت آن پیرایین و منشفه از آن بلیه نجات یافتیم طبری در اعلام الوری از ابن ابی الصلت الهروی نقل
کرده است که گفت در وقتی که و علی قصیده مدارس آیت را بر امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید که شهر و قبر بغداد و نفس زکیه
تضمنها الرحمن فی الغزوات امام رضا علیه السلام فرمود که ای علی باین موضع دو بیت دیگر بخوان که تم قصیده تو تمام شود گفتیم بل ای رسول
پس امام رضا علیه السلام فرمود که شهر و قبر بطوس یا لها من مصیبه المحب علی الاحشا و التذرات الی الحشر حتی یبعث الله قایما ینفخ عنکم
والکربات و علی پرسید که آن قبر که خواهد بود باین رسول انجواب داد که قبر من ندود باشد که طوس محل آمدند دوستان اهل بیت شدند و هر که مر از یارت کند
درین غربت بامن آیند در دج من روز قیامت امر زیده و از ابی الصلت روایت است که گفت از و علی شنیدم که گفت چون بن دو بیت را بر امام
رضی الله عنه خواندم که شهر خروج امام لا محاله خارج بقوم علی اسم الله و البرکات یمیز فینا کل حق و باطل و یجری علی السماء و القنات بکرت
که سببی سخت بعد از آن سرا لا کرده گفت از من نطق روح القدس علی اساکت بنین البینین یا میدهانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتیم شنیدیم
مگر آنکه شنیدیم که امامی ظهور خواهد نمود از شما که زمین از عدل پر کند پس گفت ای و علی امام بعد از من چه هست پس از محمد پسر او است علی و بعد از
علی و له است حسن و بعد از حسن ابی جعفر القائم المنتظر فی غیبه الطلاع فی ظهوره لولم یمن من الدنیا الا یوم واحد بطول الله ذلک الیوم حتی ینفخ فی الصور الا
علا لک الله جواد کشف الغمه مذکور است که مردی از اهل خراسان امام رضا علیه السجیه و الغفران را گفت یا بن رسول الله م رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
در خواب که کوئیا مرا میگوید که کیست انتم افاض من فی ارضکم بعضی و استخفتم و بعضی و غیب فی تراکم لیس امام رضا رضی الله عنه او را گفت منم که
بدون خواهیم شد در زمین شما و منم بعضی از پیغمبر شما و منم ان و دبعیت و لحکم پس انگس که مر از یارت کند در حالی که بداند آنچه واجب گردانیده است خدا را
از حق من اطاعت پس من و پدران من شیعیان او خواهیم بود در روز قیامت و انگس که باشیم شیعیان او نجات من یا بدو اگر چه باشد بر وقت انگاه

چهار کس را فرمود تا فضل بن سهل را در حاتم قتل رسانند و در بر پلاس تفرقه نشسته آنجا حجت را قصاص کرد و او از آنجا طبل چیل کوفته بعد از وصول بطور
امام رضا علیه السلام باز بر دوام تادیب غرور و سب اصلی نهاد و سب حدود این حرکت شیخ از مأمون بعضی از مورخان قصه خلافت ابراهیم بن مهدی و
مخالفات عباسیان بود و بقول طایفه موجب تغییر مزاج مأمون نسبت با امام رابع مسکون آن شد که آنجا بپوسته بمقتضای قتل آنجا و آنجا از بعضی
مأمون مراسم مبالغه بجای می آورد و اصلاً در گفتن سخن حق مدانه نمیکرد و از آنچه اخبار طلال و نقار بر حاشیه ضمیمه مأمون می نشست و بعد از آن که
آن اخبار مأمون خاک ادبار بر فرق خود پاشیده و رنگ آن ام قبیح گردید و از عقوبت روز جزا خصوصت خاتم الانبیا علیه السلام و فرقه از اهل خبر گرفته اند
که علی بن موسی الرضا رضی الله عنه با جل طبعی متوجه روضه رضوان گردید زیرا که ایدت مأمون نسبت با آنجا بصلاب کمال داشت و مجال میباش
که با وجود غرور و غیبتی که او را آنجا بدان قوت و ولایت بود بدان کار اقدام نموده باشد و لهذا صاحب کشف الغمبه مرقوم فلک چشمه شیم گردانید که باطنی گویند به
آن السید رضی الدین علی بن طاووس رحمه الله ان لا یوفی علی بن المأمون حق علیا علیه السلام ولا یعقده و کان رحمه الله علیه المطالعه و التقی و
التفتیش علی مثل ذلک در بعضی از کتب معتبره و مسطور است که در آن آوان که مأمون قصد امام رضا علیه السلام داشت روزی بحسب اتفاق بایکدیگر
طعام خوردند و امام چهارم شده مأمون نیز اظهار مرض نمود و عبد الله بن بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا روز شود و عبد الله که بدید چون اظهار مرض
طولی مید کرد و مأمون چیزی مانند مهدی می داد و گفت این را بهر دوست خود تخمیر کن و بمال من موجب فرموده عمل نمود مأمون در این وقت
در همان مکان مأمون گردانید و خود پیش امام رضا علیه السلام رفته از خالص پرسید جواب داد که امید دارم که بهتر شوم مأمون گفت الحمد لله که
من امروز بهترم و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت من بآمدن کسی احتیاج ندارم مأمون در چشم نه گفت امروز آب
انار باید آشامید آنگاه مرا طلبید گفت چند انار بیا رجون انار آوردم گفت و اینها می این انار را بهر دوست بفرست یا چنان کردم نگاه مأمون بد
خواست آن آب انار را با امام علیه السلام داد و با بیاضا مید و بعد از دو روز وفات یافت و از ابو الصلت هر وی منقولست که گفت روزی در وقت
رضا رضی الله عنه ایستاده بودم با کس که بمقبره مأمون الترشید روز چهار جاسن آن خاک بیا رجون چنان کردم خاک راستا غده بپوشید و بعد از
و فرمود که زود باشد که درین موضع برای من قبر حفر کنند و منکی ظاهر شد که اگر هر کلکی که در زیر اسان است بیارند آنرا قلع شود آنکه کرد باز گفت و روز
خلان موضع خاک بیا رو پس از آنکه آوردم فرمود که چهست من در این موضع قبر خرابند کند باید که کوفتی که برفت و در قبر و بر زمین میان قبر راسخ کنند
و اگر مانع شود مذکوری که کاخی کنند و باید که حدود و زجاج و شبر می باشد که انرا واسع ذوالرحمه وسیع گردانند آنقدر که خواهد بود اگر در زمان جفر قبر از جانب برین
رطوبتی ظاهر خواهد شد بجای که ترا تعلیم میکنم تلکم کن که آب زیاد شود و محدود کرد و در آن آب آبیان که چک می این انان را که بزمیدیم ریزه ریزه
کن و در آن آب انداز تا آبیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود آن آبیان خورد و بر جلین چنانچه هیچ یک از آنها نماد پس ماهی بزرگ نیز قات
کرد و چون آنرا بپختی بجای که ترا تعلیم کردم تلکم کن که قاضی آب الغدام باید آنچه گفتیم بکنی که حضور مأمون سخن بدین جا رسیده باز امام فرمود که با الصلت
فرزاد پیش این جانی خواهم رفت اگر از مجلس و بیرون آیم چیزی بر سر خود بپوشیده باشم با من سخن کوی که با تو سخن خواهم کرد و اگر چیزی بر سر خود انداخته
باشم با من تلکم کن ابو الصلت کوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا رضوان الله علیه بعد از ادای فریضه با ادا جانه پوشید و فقط نشست تا غلامی
از پیش مأمون بطلب او آمد و امام متوجه شده من از عقب روان گشتم و آنجا بجل مأمون درآمد و وقتی که در پیش او طبعهای میوه نهاده بود
و در دست خویش خرشته انگر داشت و چون مأمون امام را دید بر جبهه شکر و معافه بجا آورده میان هر دو چشمش را بپوشیده آن خرشته غیب را بپوشانم
عجم و عیب داده گفت یا بن دل الله ازین خوبرو انگر دیده امام علیه السلام فرمود که انگر دینکو در بهشت باشد پس مأمون گفت این انگر دینا دل
فرمای امام رضا علیه السلام ان شاء الله انما کففت مرار از خوردن انگر و معافه دار و مأمون مبالغه کرده گفت مگر را از منم میداری آن خرشته استانیده
و چند دانه انگر خورده باز دست امام رضا علیه السلام ان شاء الله و آنجا ب و سر دانه انگر خورده باقی را بیداخت و برخواست مأمون پرسید که بجا
جواب گفت با آنجا که فرستادی چیزی بر سر مبارک بپوشیده بیرون شافت و من با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رسید و فرمود که در سر را بپوشند
و بر فراش خویش بکلیه گرد و من در میان سر و محزون و غمناک ایستادم نگاه جوان دیدم که در سر را بپوشانند و در روی و مشکبوی بغایت تشبیه بنا

رضی الله عنه تجلیل او را استقبال نموده گفتیم از کجا در آمدی که در دست تو دو کف انگش مراد اینجا آورد که از مدینه در یک ساعت با نیجا رسانید
 باز پرسیدم که تو کیستی جواب داد که من حجت الله محمد بن علی ام آنگاه پیش بر در آمد و من نیز با شارت او موافقت نمودم و چون امام علیه السلام خرقه
 العین خود را در پیر خاست و معانقه کرده او را بسینه خویش منضم ساخت و میان هر دو خویش را بر سرید و قره شجره نبوت را در فراس خویش کشید آن
 دو سجده ثبوت روی بردیده پدید نهاد و با وی در سر سخنها گفت که من با شتم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا علیه السلام کفی دیدم هم فیکر
 برضاک محمد بن علی علیه السلام از امی لیسید و در آن شب اسیر عالم بقدر دست در میان جامه و سینه پدر من شرج الصدور برده چهری مانند عصفور
 بیرون آورد و فرمود و امام رضا علیه السلام التجهیه و التناجی و مغفرت ملک علام پرست و امام محمد گفت که ای ابو الصلت از خزانه آب و نخله بیار
 که من از خزانه آب است و نه نخله باز فرمود که هر چه ترا میگویم چنان کن و من بخزانه رفته آب و نخله یافته بخوردش بر دم و مستعد آن شدیم که غسل
 مستطاب امام رضا علیه السلام و در آن روز در غایت فرمود که یا ابوالصلت با من یکباری هست که اندامی نماند و چون امام محمد تقی از غسل علی الرضا
 رضی الله عنه فارغ گشت فرمود که در خزانه جامه دانی هست که در آن کفن حضرت سیرون آرد و من بخزانه رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم
 آنرا پیش تقی رضی الله عنه بردم تا پدر خود را کفین کرده نماز کند و بعد از آن گفت تا بوی حاضر ساز گفتم بخار و گویم تا مرتب ساز گفست در خزانه روزی
 تا بوی یافتیم که هرگز ندیده بودم چون پیش امام محمد علیه السلام آوردم رضا رضی الله عنه را در آنجا نبوت نهاده ده رکعت نماز را فرمود و هنوز سلام باز نداشت
 بود که تا بوقت در جیش آمد میل نمود و در سقف خانه شکافی افتاده تا بوقت از آنجا بیرون رفتم بن رسول الله مومن بهین کعبه بیاید و امام رضا
 علیه السلام را طلب دارد و در جواب چو گویم چه گویم من سر مرده که خاموش باشم که تا بوقت زود باز خواهد گشت آنگاه گفت ای ابو الصلت هیچ چیز
 نیست که در مشرف برده باشد و وصی او در غرب میرد که باری بجان و نعلی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه
 شکافت تا بوقت فرود آمد محمد بن الرضا رضی الله عنه برخاسته پدر خود را از آنجا بیرون آورد و بر فراش خوابانید چنانچه کوفی بنسل نکفین او سپرد و خانه را از بعد از آن
 هر گشت که پدر خود را از آنجا بیرون ببرد و بر سر او نهاد و دیدم محزون و گریان و جامه دران و مومن میگفت یا سیده
 فحمت بک بعد از آن چیز و نکفین امام هدایت قرین قیام نمودند و در جانب قبله قیام کردند و بجز فرموده مشغولی کرده من در آن موضع حاضر شدم و امام
 بر وصیت امام اطلاع دادم گفت هر چه رضا رضی الله عنه فرموده بجای آرد چون قبر را بگشاید آنچه بر زبان همایون آنجا جبرای یافته بود از ظهور آید
 و ما هیان و غیر آن بوقوع انجامید و مومن آن امور غریبه را معاینه دیده گفتند اینها چنانچه در زمان حیات عجایب و غایب بامی نمود بعد از وفات
 نیز ظاهر میارزد و یکی از نزدیکان مومن با وی گفت که هیچ میدانی که اینها هر چه خبر دلالت میکند تا نیم بیان کن گفت وقوع این صورت سار است
 با شست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما مانند این بابا نیست که چون وقت آجال شما در رسید این دعا می آید و در آنجا بر شاست
 مستطاب که دانند که تا همه را بر سر خود رسد ما مومن گفت صدقت ابو الصلت که یکبار چون مومن از مراسم عزیمت امام رضا علیه السلام و التجهیه باز پرسید
 گفتند یا ابوالصلت آن کلام که امام رضا علیه السلام ترا تعلیم کرده بود با من بگوئی بربان راستی قسم یاد کردم که آن سخن همان زمان را صحیفه خاطر من میگردد
 و ما مومن و غضب رفته بحسب من فرمان داد و من مدت یکسال بحسب اندو روزی از غایت دلشکی گفتم خدا یا تجی محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی
 روزی کن بخود این دعا با نام غیر پیوسته بود که محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام را دیدم که در آمد و گفتم و گفت شدی یا ابوالصلت گفتم آری بود
 فرمود که برخیز و بیرون رود بر قیودی که دوشتم دست زد تا بگشاید و دست مرا گرفته از زندان بیرون برد و حارسان مرا میزدند آنرا استند که با من سخن
 گویند و تقی رضی الله عنه گفت برو در میان خدا تعالی و در دعیت او که دیگر تو با مومن نرسی و او بنزد ابوالصلت در زمان نقل این تکلیت گفت که
 تا این زمان که دیگر میان من و ما مومن ملاقات بوقوع نپوست بر شمشید نماز که کرامات و خوارق عادات امام رضا علیه السلام بسیار است و بکرات
 مشهوده من و رفیقان من و مقدمه آنجا و تفصیل آن امر و مقدمه خانه را گشته زبان بنده لاجرم در طریق اختصار سلوک نمود و ذکر اولاد
 جدا و امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا سلام الله تعالی علیهما بقول اکثر ارباب خبر آن امام عالی کمر خجسته و کبر خراسانی ایشان نیست محمد تقی
 حسن جعفر و بر ابیهم حسین عایشه و بعضی از فرزندان چنان عقیده دارند که امام ششم را غیر از امام محمد تقی علیه السلام و لدی بنده و بر محمد حسن مستوفی از جلیل

از جمله اولاد امجاد آنجناب حسین رضی الله عنه در قزوین مدفونست و گرامام نهم محمد بن علی الرضا علیهما تحفه اتفاق اکثر فضل و
 شریف نام نهم در مقدم ماه مبارک رمضان سنه خمس و سبعین با در مدینه کوفه اتفاق افتاد و بعضی در دهم رجب سنه مذکور گفته اند و اما بیک
 اختر آن امام عالی ثناء و نام ولد بود و سماء بخیر زان و قبل ریحانه و قبل سبیکه و قبل سکینه رستیه و امام نهم در کینست و امام با امام محمد الباقر و امامی بودند
 بر آن آنجناب را ابو جعفر ثانی گویند و لعش تقی وجود و قانع است و معترضی و منجیب نیز گفته اند و ابو جعفر ثانی در زمان و فاسه پدر پسندیده صفات خود
 بر وایت اصح هفت ساله و چند ماهه بود و در ذی الحجه عشرين و هشتاد و نه در بغداد و در سنه ثانی با نهم نزدیک بود و در حقیقت
 ابو الحسن موسی کاظم رضی الله عنه مدفون شد و بعضی از علمای شیعه و اهل سنت بر آن رفته اند که معتمد خلیفه آن امام عالی مقام را از راه دوازده
 گفته اند که سبب وصول اهل طبعی روی بخت اعلی نهاد اوقات حیثیت و پنج سالست و زمان اما شش ماهه سال و العلم عند الله العظیم
 گفتار در بیان بعضی از فضایل آن امام محبته ثانی و اوایل امام موسی و مبارکی او ان مشو و غنائیم مامت و سروری از صادرات
 افعال آن غنچه کلین نبوت در میدان بود و نسایم کرامت و دین پروری از صادرات احوال آن نهال گلشن نبوت در زمین رخسار فانی از اوارش
 سپهر علم و دانش را آفتابی بود از افق دو دکان مصطفوی طالع گردیده و قامت موثر الاستقامت کرامت و معالی را شجره بود و بر جایار خاندان
 مرقضوی بالا کشیده و لایل اما شش موجب نقص آباء نادرش در غایت ظهور و امارات جلالش در کتب متقدمین و متأخرین با فاعلام اهتمام
 مسطور مثنوی امام تقی فقی جواد فطانت نهاد که امت نژاد و صلب شریف علی الرضا را اولاد دین پرورد رضی کل سروری بوسان رسول
 نهال مرغش باغ نبوت فضل و کرم آنجناب نهاده گشت که صفتش در لوح خلک در گذشت زهد بود بیرون کلمات او زخامت افزون افتاد
 او در کشف الله مذکور است که ابو جعفر ثانی محمد تقی رضی الله عنه بعد از فوت پدر در سن پانزده سالگی روزی در یکی از کوچه های بغداد با جمعی از
 اطفال ایستاده بودند و گاه مأمون که قصد شکار داشت بدستخراشید و گویان از سر راه بیک طرف که خیمه جواد بر جای خود توقف فرمود و مأمون آنجناب را
 دیده پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی جواب داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که برفتن خود آن را بر تو گذارده گردانم و
 نیز چهره مذوم که از آن و هم بگریزم و ظن من بپادشاه است که بی حرمت از کسی زبانی مأمون را سیرت و صورت و تکلم و فصاحت آن شکو و طعن
 رسالت مقبول افتاده سوال کرد که نام تو چیست جواب داد که محمد گفت سپهر گیتی فرخنده که ولد علی بن موسی الرضا رضی الله عنه مأمون برضا خرم
 و ترضی نموده در گذشت و چنانچه از او پرسید شهر بیرون رفت بازی را بند و جواد رضی الله عنه بر طایری انداخت و آن باز رفتی مدید از نظر نایب
 چون باز آمد در مقام روی مایی خورد که رضی از حیات باقی داشت بود و مأمون از مشاهده آن حال بغایت متعجب گشته آن مایی را بدست گرفته
 مراجعت نمود و آن کوچه رسید و دیگر اطفال از سر راه دور شدند و امام جواد علیه السلام با ستور اول سجای خود ایستاده مأمون گفت ای محمد چه چیز
 در دست من فرمود که آن الله تعالی خلق مبتدیه فی بچر و دره سمک صغار تصید انراة الملوك فیتخیرون بها سلا الذابل النبوة چون مأمون
 این سخن بشنید تعجب بسیار نمود و روی نگریسته گفت انت ابن الرضا حق و امیرانی که نسبت با امام جواد علیه السلام مسبک و مضاعف است
 از ارشاد شیخ مفید منقولست که امام محمد تقی همواره در صغر سن بود که در علم و طلال به تبه ترقی نمود و در آن زمان با او یکجس بر برتری می توانست کرد
 لاجرم مأمون شقیقه آن کل نوش گفته گشته خاطر بر آن قرار داد که دختر خودم الفاضل را بجهان نکاح آنجناب در آورد و نزد عباسیان این قضیه
 به صوغ پیوسته با بره حقد و حسد در باطن ایشان استعمال یافت و ترسیدند که مبادا مأمون ولایت عهد خود را بخواه و رضی الله عنه و ملک
 از بنی عباس انتقال نماید بنا بر آن نزد مأمون رفته مانی الصمغ خورشید مایی در میان و او را گفته و صحت و کمال طالب موجب زوال ملک است و خلافت
 را می خطفا می صاحب فطنت و تو میدانی که میان عباسیان و علویان عداوت و دشمنی درجه مرتبه است مأمون جواب داد که آنچه میان شما و اولاد
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از که درت و نزاع واقع شده از جانب شما بوده تا طرفه ایشان و اگر انصاف در میان آید مال مرقضوی شکر
 ابرامست از ما سر او ارتد و تمهید بساط عداوت که از خلفا رسایی نسبت بدیشان و وقوع یافته موجب قطع صلحه رحمت و پناه میگیرم من
 بچند و اندر و جل از بن کاژ ابو جعفر محمد بن علی با تو خود سالی در علم و فضیلت و جمیع فضلاء عالم فایز است لاجرم خاطر بر آن قرار داد که دختر خود

با وی در ملک از وراج کشتم عیالان گفتند که تو غلط کرده ای و گویست که هنوز از نفقه معرفت چیزی نیاورده ای و اگر البتة او را داد و خرابی ساخت چندان
صبر کن تا تحصیل نماید آنگاه مقتضای صواب دید خود عمل فرمای مأمون گفت من بحال این جوان دانا تر از شما بد رستی که او از اهل بیست که عالم
بناید الهی الهام جناب جلال او شایسته و اگر میخواهید که انیم یعنی بر شما ظاهر شود او را در حضور شما امتحان فرمایم عیالان از این سخن معقول افتاده
گفت مجلسی تنگب گریه ای از فتنه های او و بر یک از محبت بن علی علیه السلام بیعت سوال نماید اگر بر طبق صواب جواب گوید و انشأ و طاهر شود و با
وصالت نامی و الا ازین کار اجتناب فرمای و مهم بر این سخن قرار یافته آنجا محبت نزدیکی بن اکتف که قاضی زمان و فقیه دوران بود رفتند و او را
بر معارضه جاد یعنی الله تعالی تحریص نموده قبول کردند که آن اگر خلاصه خاندان علم و کرم را طریم سازد از انقائس اموال آنچه خواهد بود و بسند و مأمون مجلسی
عظیم را آستید امام محمد تقی علیه السلام را بر سر سندی بجلوی خود بنشاند و هر یک از علما و فضلا را در موضعی مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت
بعد از آن با شارت مأمون و اجازت امام ربیع مسکن بجای بن اکتف از آن جناب پرسید که چیست حکم محرمی که نقیض صیاد امام نموده باشد فقال
ابو جعفر رضی الله عنه قلنی حل اونی حرم عالم کان المحرم او جلا فقلت امام خلاصه کان المحرم ام عبد کان ام کثیر ام بید یا نقیض ام معید ام بن
الطریق کان القید و من غیره من صفات القید کان او من کبار مصر علی ما فعل فاما لیل کان قتل القید او نهان از شنیدن این کلام فطنت الشیطان
بجای بن اکتف که حکم شده از غایت حیرت داشت که چه جواب گوید و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشت فقلت که بعد از وقوع عقد و تفرق خلق مأمون صحبت
ان مسئله از امام محمد تقی علیه السلام سوال کرد امام جواب داد که چون محرم صیدی بگشت در حل از مرغان بزرگ بود که سفندی کفارت باشد و اگر در حرم
آن کار کند جزا او نیست و اگر کوری شکار کند بروگای می لازم آید و اگر صیدش شتر مرغی باشد جزا او شتری واجب شود و اگر گاو بود و کوفندی دهد در
حل و در حرم جزا او نیست و اگر در حرم محرم بکشد کفارت را بماند و جزا صید بر جا بل و عالم یکسان باشد و اگر محرم در صید مقید بود یا
دو در دو جزا آنم باشد و اگر خطی بود کناه کار نشود و اگر کشته صید از او باشد جزا بر نفس او بود و اگر کشته باشد جزا بر مالکش باشد و اگر محرم خورده
باشد برو کفارت نباشد و اگر بالغ بود کفارت دهد و از محرم مادم عقاب آخرت ساقط گردد و مصر را عذاب آخرت باشد و مقید بر کفارت لازم آید
معید را خدا تعالی انتقام کشد مأمون گفت احسن یا ابو جعفر احسنک استجیرک الله الله علی بنیاه النعمه و التوفیق لی فی الرأی آنگاه در قریب بیست
گفت ابو جعفر الامان اکتفم تکرر و جواد علیه السلام را گفت که خطب جعلت فداک لفسک فقد رضیک لنفسی و انما زدتک ام الفصل الثانی و ابو
جعفر رضی الله عنه فصاحت بیان گذارید که آنکه شد اقرار انعمه و لاله الا بعد اخلاصا بوجه ائمه و صلی الله علی محمد و آله و اوصیاء و عترته
اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلل عن الحرام فقال سبحانه و انکما الا بای منکم و الصالحین من عبادکم و ما لکم ان یکونوا قهرا
لغنیهم الله من فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی غیظ ام الفضل بنت عبد الله المأمون و قد بذل لها من الصدق مویة
فاطمه بنت محمد علیها السلام و هو حسنا و درهم چایه فصل زوجة بالامیر المؤمنین بها علی بن الصدق المذکور پس مأمون گفت که آری بدستی
من نبلی بود امام می ابو جعفر و خرد و ام الفضل را بر صدق مذکور قبل نکاح امام گفت که قد قبلت ذلک و رضیت به پس مأمون خوا
و عوام را علی قدر ما بهم بجزایر و صلوات که امند نوازش فرمود و نسبت با ابو جعفر امام الحجة در مقام محبت و رعایت بود و بعد از چند گاه
ازین ترویج برای آنجناب نموده رخصت توجه بجناب مدینه ارزانی داشت و امام امام با اهل بیت و عوام متوجه وطن گشته چون بکوفه رسید
نزدیک نماز شام در مسجدی که در محلی آن درخت سدره بود نزول فرمود و ظرفی آب طلبیده در پای آن درخت وضو ساخت و نماز شام
بگذارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیک آن درخت رسید دید که میوه تازه بار آورده مردمی که همراه بودند آن آثار را بگیری باز
کرده بخورد و حال آنکه آن درخت تا آن غایت میوه بار نیارده بود فقلت که ام الفضل از مدینه به بدر نوشت که جواد بر سر من تشریه
کرده وزن خواسته مأمون در جواب قلمی کرد که ترا بدان جنبه باور داده ام که حلال حذر ابروی حرام کرد انتم زینهار که دیگر مثل این مکاتبات بمن
ارسال نمائی و امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بفرغت عبادت میفرمود تا در اوایل شصتین و یاتین که معتمد خلیفه آنجا بر اسفند و طلب
نمود و در اوایل سال آن بر کوفه ایستاد و معتمد از او ارطال بر باض رضوان انتقال فرمود و دو پسر و دو دختر یادگار گذاشت علی الهی

صغیر

بزیان

علی النقی الامام موسی وفاطمه و امامه علیه و علیهم صحابه السلام و الحجة و ذکر امام و جمیع علی بن محمد بن علی الرضا علی نبینا و علیهم من التسلیمات
انما تولد امام و بهم بروایت کثیر از خبر در او سده رجب سنه اربع عشر و مائین بدین اتفاق افتاد و قیل سنه شتی عنه و مائین و درینک انچه شام
و لید بود متساویان و یقال ان تمام الفضل بنبت المؤمن و انتخاب در اسم و کنیت با علی الرضا و علی الرضا علیهما السلام موافق بود و بنا علی
او و ابو الحسن ثالث گویند و القاب شریفش نفی است وادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مدنی و در اعلام الوری سلطنت که عالمه و
و مائین و طبیب نیز از جمله القاب انتخاب است و امام ابو الحسن علی الهادی در وقت وفات پدر بزرگوار خود شمس سال بود و متوکل خلیفه از زمان
خویش بجای بن برقمه بن عیین را بدین فرستاد تا انتخاب را بترن نامی که حالا بسیار داشتند یافته آورد وادی بعد از آنکه ده سال و چند ماه
انتخاب مقیم بود در راه جادی الاخر یا رجب سنه اربع و خمین و مائین بریاض قدس انتقال فرمود و در سرانی که بسیار داشت مدنونش در بروایت علی
شیعه معتبر خلیفه انتخاب را زهر داد و اهل سنت گویند که فوشت بقتضای اجل طبعی اتفاق افتاد و مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال و اوقات
سی و سه سال و چند ماه و العلم عند الله کما در بیان مجمل از مفاخر و ماثر امام بهام مؤید ابو الحسن علی بن محمد خضعتما الله تعالی
باللطیف التمرید سیر حمیده و شیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام تمام عالم بقدر بسیار است و شرف ذات و محامد صفات و علو
مراتب و سمو مناقب آنقدر و صفار و کبار زیاد و از حد انحصار انوار باطن نجست میافشش منور محراب عبادت بود و انما محاسن فضایلش
مرتب اسباب سعادت اختصاص وجود فایض انجودش بسیر راه امت معتق و اشتغال ضمیر فیض پذیرش با تکمال فنون فصیلت مبین نظم
امام علی نام وادی لقب که ظاهر از و کشت فضل و ادب از نور ایمان فرزند زنده بود با و ست مصطفی زنده بود فرموده بدعت با ایمان و نبوی
سجده کرمت کام او سپهر شرف را خوش آفتاب و لش واقف شترام لکتاب بناج الامت سرش سر فراز فاده بپایش ملک انبیا و نبوت پیو
که در زمان متوکل عباس والی مدینه عبد بن محمد بنای بر میان صاحب سعادت و ادب و تقوات می باشد قاصدا ید الامام ابو الحسن علی
النقی شده آغاز سعادت کرده عریضه مشتمل بر غیبت و شکایت السرد و اهل بدایت بغداد فرستاد تا بر آن متوکل بجای بن برقمه بن عیین بنی
ارسال داشت تا آن امام عالمه مقام را بترن نامی رساند ابو الحسن رضی عنه مصحوب بجای بترن نامی رفته انتخاب را در خان الصعالمیک که مدنی
ما خوش بود فرمود و آوردند صالح بن سعید که سعادت محبت اهل بیت مستعد بود در خان الصعالمیک بر امام علی النقی در آن گفت این رسول تعجلت
فداک این جماعت در همه امورا خفاء قدر و اطفا نور تو میجو پسند لا جرم نزدین منزل موجش فرود آورده اند که ای بن سعید تو هنوز از این مقام
بدست مبارک خود اشارت کرد با غمهای خرم و جویهای آب روان و قصود فیهن خیرات حسان و ولدان کاتم لؤلؤ حکمون ظاهر کشت
صالح که بدک نشا بد آن حال حیرت بر من طلبه کرده نام فرمود که ای بن سعید هر جا که نسیم بن منزل با است و در خان الصعالمیک فیتیم حکایت
در کشت الفیه مستطوره است که جمعی از اهل اصفهان که ابو العباس احمد بن النضر زحله ایشان است روایت کرده اند که شخصی از مستوطنان مدینه مذکور که
عبد الرحمن نام داشت و شیعی مذهب بود از و پرسیدند که سبب چیست که تو امامت علی الهادی اعتقاد کرده و نسبت بدیکری از سادات این
عقیده نداری جواب داد که من از و خبری مشاهده نموده ام که دلالت بر او افشش میکرد و گفتند چه چیز دیده از و گفت من مردی فقیر بودم اما بصفت جزات
و طلاق لسان انصاف و شتم و در یکی از سنوات مردم اصفهان مرا با جمعی حبت و او خدای بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند و روزی برود در انظار
بودم که ناگاه حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازند پس من از بعضی نزدیکان پرسیدم که کیست این شخص که خلیفه با جزار او فرمان فرموده گفته
مردیست علوی که رقیب او امام می پندارند و بر زبان آورده اند که ظاهر متوکل او را قبل خرابد رسانید من با خود گفتم از اینجا هیچ طرف میروم قایم نیستم
که این شخص چگونه بدست ناگاه جناب امامت پناه براسی سوار پیدا شد و خلاصت برین و بسیار طریق ایستاده و روی میگردانید و چون چشم من بوی
افتاد و محبتش را در دل جای داده و رفتش بدعا کردم که ایزد تعالی شتر متوکل را از و من دفع سازد وادی رضی الله شمس از آنکه نزدیک رسید جناب آنکه
فرموده گفت استجاب الله دعاک و طول عمرک و کثرا لک و ولدک و بعد از ظهور این سخن از امام لرزه بر اندام من افتاد و چنانچه بعضی از جزار بر غیر
حال من و وقت یافته پرسیدند که تر به عیش و گفتن خیر است و چون با صفهان باز گشتم و اهاب بی مت ابواب رزق بر من گشاده کثرت مال من

درین

رسید که آنچند در خانه و آنرا تمام آن خزان برادر در دست سواهی اسباب و املاک و جهاتی که در خارج سرای من است و خداوند تعالی ده فرزند دل بند من از زانی شد
و حال هفتاد و چند سال آن عزیز من گذشته است و اما اقول بامامه بالذی اعلم ما فی قلبی استجاب الله دعای لی حکایت از ابو العباس فضل بن احمد
ابن الخلیل الکاتب نقل است که گفت در آن اوان که پدرم کاتب محاسنی بود روزی با وی مجلس منتظر در آمدیم دیدم که متوکل بر سر پیر نشسته و زبان
بلبل است منتظر نشسته و آب بر دم با سینه او درین نیز در غلبه ایستادم بدانی دید حال آنکه متوکل بر سینه پدرم را در مجلس خود بچکلیس امر میکرد و اما در آن روز بجهت
خشی که برادر سید را یافته بود و او را گفت که نشین و من می دیدم که ساعتی فاعله رنگ او متغیر می شد و فتح بن خاقان را می گفت این انگس است که تو می گویی
و فتح بن خاقان می گفت این سخن دروغ است که با شما گفته اند عاقبت اشتعال بایره غضب متوکل سمت از او گرفته گفت که والله می گفتم این
حالی زندین راه او انگس می است که بدو رخ و عوی امام می نماید و در دولت من طعن میکند بعد از آن چهار کس از اصلاف اترک طلبیده هر یک را شمشیر
و دو انگشت هرگاه علی بن محمد برین در آید و را بکشد و گفت و شد که او را خواهر هم بوخت بعد از قتل و چون ابو الحسن رضی الله عنده آن مجلس درآمد بهای مبارکش
می بنید و اما در کرب و خزع در شرف مبارکش بر می میگردید و پس از آنکه متوکل امام را دید بجهت از سر بر میان آمده تقبیل دست و میان دو چشمش
قیام نمود و گفت یا سیدی یا بن رسول الله خیر خلق الله یا بن عتی یا مولای یا ابنا الحسن و اوی گفت عیدک یا امیر المؤمنین الله پس متوکل از آن
انجاب پرسید که بچه برب درین وقت ششربع آورده جواب داد که قاصد تو را طلب کرد متوکل گفت دروغ گفته است این فاعله باز کرد اوی سیدین
انگاه و فتح بن خاقان و عبید الله بن خاقان و منتظر را بمشایقه اوی رضی الله عنه مامور ساخت و بعد از مراجعت امام علیه السلام آن چهار ترک را طلبیده
پرسید که چرا با آنچه شما ذکر کرده بودم قیام نمودید جواب دادند که شده بیعت ابو الحسن را از آن کار با مانع آمد و حال آنکه در هوای او بیشتر از صا شمشیر دیدیم نگاه
متوکل قسم شده فتح بن خاقان را گفت بد صاحبک و قال الحمد لله الذی بیض وجهه و اما بجهت حکایت در کتب معتبره جزو دست که نویسی متوکل
بیا رنگش خراجی بیرون آورد که اطباء از معالجان عاجز گشتند و مادر خلیفه مذکر که که کسر او شفا یابد مال بسیار نزد اوی فرستد و در آن اثناء روزی فتح
خاقان که در سلک مقرران طیفه نظام داشت با وی گفت که کسی پیش علی بن محمد التقی می باید فرستاد و استعلاج کرد شاید بدو فو فی اشارت کند متوکل
برین موجب عمل نموده اوی علیه السلام فرمود که فلان چیز بر آنجا بنید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن سخن بعبض متوکل رسید بعضی از
حاضران زبان با سزا گشاده بجهت دیدن فتح بن خاقان گفت در تجربه این دو ازین مقصود نیست انگاه آنچه اوی رضی الله عنه فرموده بود بفرخ
فی الحال انما رایضه فی بعض بجهت مبدل شد و او در متوکل هزار دینار در صرة کرده و هر خود بر آن نهاده بهادی رضی الله عنه فرستاد و پس از نوبتی چند
ازین قضیه یکی از سعاة با متوکل گفت که در خانه اوی مال بسیار و سلاح بسیار است متوکل سعید حاجب را فرمود که نیم شب بچانه اوی در آوی و آنچه
از اموال و اصلحه بابی با وی بیا را از سعید مرویت که گفت نیم شب نزدانی برام سرای علی بن محمد التقی رضی الله عنه نهاده بالا رفتم و بدو خبر از سرای
فرود آمد و چون تاریک بود ندا شستم که بچا روم ناکاه او از اوی شنیدم که می گفت ای سعید بجای خود باش تا شمع بیاورد و دهان زمان شود
و پیش آنجا رفتم دیدم که جامه پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر و سجاده از حصیر در زیر پای انداخته و متوجه قبله نشسته گفت خانه ما در پیش نیست
در اوی آنچه می بینی برادر آمدیم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم مگر آن صرة که ما در متوکل بوی فرستاده بود همچنان بهر بود و کیسه دیگر با آن و آن نیز هر دو را
بعد از آن اوی رضی الله عنه گفت که این محتمل نیز پیش نیست به بین آنرا برداشتم در زیر آن شمشیری یافتیم در خلاف همه را بر گرفتیم و نزد متوکل آوردیم
و خلیفه صرة را بهر ما و خود دیده از کیفیت آن استفسار نمود گفتند که این را در وقت مرض تو نذر کرده بود متوکل فرمود که یک صرة دیگر بان منضم
ساختند و با کیسه شمشیر پیش اوی رضی الله عنه بردند سعید حاجب که که آن اشیاء را با امام رسانیدم شرمند و گفتیم یا سیدی بر من بسیار رسوا بود
که بی اذن اسیری تو در آمد و لیکن با من بودم فرمود و سعید علم الذین ظلموا ای متقلب یقلبون اما اولاد امام ابو الحسن علی التقی هیچ نفر بودند حسن
حیدر بن محمد جعفر و ابیه و بعضی از مورخان بجای عایشه عالمیه نوشته اند و العلم عند الله تعالی ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علی
غیا و علیه السلام الله تعالی و ولادت بنایون این امام با احترام و رتبه مگر منی سنه اصدی و ثلثین و مائین دست و او بعضی از مورخان
دو ششم رجب الاخر سنه ثلثی و ثلثین و مائین گفته اند و اما در آنجا هم ولد بود سنه اصدی و ثلثین و مائین و قبل عرفان و قبل جرسنه و امام یازدهم در اقامت

در زمان
نوبت در جوش
ادی و شایسته
چند

و گشت امام حسن بن علی الرضی رضوان الله علیه با موافق بود و نقیض نکست و عسکری و خالص و سران نیز گفته اند زکی رضی الله عنه بیست و سه
ساله یا بیست و دو ساله بود در رجب آخر سده سنین و دمان در ایام دولت معتدله خلیفه بجز از مغفرت خالی البریه بیست طبری گوید و ذی سب کثیرین
اصحابا الی الله علیه السلام مضی ستم ما و کذلک ابوه و جده و جمیع الائمة علیهم السلام و الله اعلم بحقیقه ذلک قدوة امام ابو محمد الحسن علیه السلام
اول ۲۹ سال بود و بقول ثانی ۲۸ سال و زمان طاعتش بیست سال یا شش سال طاعتش برادرش در شترین برای نزدیک به قدس و در طالی کوهر
او ست سلام الله علی سید المرسلین و علیه و علی سایر الائمة الهادیه و یوم الدین گفتار در بیان اجنبی از سیر سنی و ماثره رضیه آن مهر
سپهر سروری یعنی امام ابو محمد حسن الزکی العسکری صحیفه ایل و هزار بر قوم محاسن اهلوار و مفاخر آثار آن امام خالیه قدس سره
و لطایف گفتار و فضل از کرامت افعال و احسان اعمال آن مقدس ای ستوده و خدایا این نجسته میافش مبداء انوار احسان
علوم ربانی بود و ظاهر فرخنده و ماثرش مظهر انواع کرامات اعجاز آیات نبویه و سنده است بود و فایض کجودش مزین احقاب اسرار غلام آبی
از الفاظ کوهر بارش متین نظم امام حسن خلق عالی مکان حسینی ترا که امت نشان کل کلشن خاتم الانبیا جریغ شهبان آل عباس در پی بود
از بهر احسان وجود متورهی بر بهر وجود رخس آفتاب سپهر جلال قدس سر و کلام فضل و کمال از محمد بن ابراهیم بن موسی جیف الضادق
رضی الله عنهم و ائمت که گفت در وقتی که بعضی معیشت گرفتار بودیم پدرم گفت بیا تا نزد این مرد یعنی ابو محمد زکی علیه السلام برویم که بصف
جود و سخاوت موصوفست و سبقت بذل و سخاوت معروفست گفتیم تو برای مناسی گفت فی میان او و معرفتی نیست آنگاه قدم در راه نهادیم
در اثنای طریق پدر من گفت که پس محتاجیم با نکه ما را با نصد در بهیم و بداد و سبقت در بهیم را جامه سازیم و دو سبقت در بهیم را در خرم و صد در بهیم و سایر
اخراجات صرف نماییم من با خود گفتم چه باشد که مرا سبقت در بهیم و بداد که صد در بهیم را جامه سازم و صد در بهیم نفقه کنم و صد در بهیم بهایم و در گذشت
در بهیم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه حسن عسکری علیه السلام رسیدیم پیش از آنکه با کسی سخن کنیم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و
سپهروی محمد درون آیند چون درآمدیم و سلام کردیم فرمود که ای علی ترا از حاجت باز داشت که این وقت بمانی پدرم گفت ای سیدی شرمه میباشتم که
که این حال پیش تو آیم و پس آنکه مراجعت نمودیم غلام امام در عقب ما آمد و متوجه بهر من آمد و گفت و اینجا بایست در بهیم است و سبقت در بهیم
برای کسوت و دو سبقت در بهیم بهایم اگر و صد در بهیم برای سایر اخراجات و نذر و دیگر من و او و گفت که این بایست در بهیم است و صد در بهیم برای کس
و صد در بهیم برای نفقه و صد در بهیم بهایم در از کوش تا بایست که بجزستان نبوی و بغلام موضع توجه نمائی و من موافق با اشارت زکی رضی الله عنه بخا
شافیه مسنوده بجای که کجاج در آوردم و در همان روز مبلغ دو هزار دینار من رسید و در کشف الغم از ابو انهم الجعفری و سبقت که گفت که یکی از
مد الی امام حسن زکی علیه السلام رفته با انتخاب نوشته التماس نمود که دعائی ما و تعلیم نماید امام این دعا قلمی فرمود که یا اسمع السامعین یا اهل البیت
یا اعداء الظالمین یا اسمع الحاسبین یا ارحم الراحمین یا احکم الحاکمین جعل علی محمد و آل محمد و آل محمد و آل محمد و آل محمد و آل محمد و آل محمد و آل محمد
و اجعلنی ممن تنصیر به لدینک و لا تستبدل بی غیری ابو انهم که دید چون این دعا را خواندم با خود گفتم اللهم اجعلنی فی حزبک و فی زمرتک پس امام
علیه السلام بجانب من توجه فرموده گفت انت فی حزبه و فی زمرته زیرا که تو بجا ایمان داری و رسول او را تصدیق میکنی و او را یاری میدانی و او را شایسته
و متابعت ایشان میکنی فامشیرتم ابشر و از حسن بن طریق نقلست که دو مسئله در خاطر خطبان میگرد و میخوانستم که آن دو مسئله را با ابو محمد رضوان الله
علیه در سیم یکی آنکه هرگاه فائیم آل محمد ظهور نماید چه چیز حکم خواهد کرد و چگونه خواهد بود و طریق حکم او در میان مردم دیگر آنکه پدرم از علاج سبب رنج
در محفل کتابت از ذکر حق ربیع خافل شد و ورقه را بدو فرستادم در جواب نوشت که سوال کرده بودی از قائم آل محمد بدانکه هرگاه او ظهور نماید
حکم خواهد نمود در میان مردم بعلوم خود و کفصا و او لا یسل البیته و بودی که میخواستی سوال کنی از سبب رنج و فراموش کردی بزیس برور قرائت
یا ناکر کنی بر او سلاما علی ابراهیم و آل و ورقه را بر محمدم بندها شایا بدو بوجوب فرموده و عمل نمودم و آن بیمار صحت یافت ثبوت پیوسته که امام عسکری
علیه السلام را عذر از ابو القاسم محمد المهدی فرزندش نبوده و با اعتقاد جمهور علماء اثنای عشره فائیم آل محمد و صاحب الزمان عبارت از دست بیست
کبو محمد و دستی که ملک و قلت را قفا خرسست بامش چه جای القابست و کرام امام مؤمن ابو القاسم محمد بن الحسن علیه السلام

نویس

چشمه که گفتیم مؤمنین بعد از آن که بگویند بسم الله و طایفه از محبت او بر شما پس سلام کند بر او مگر بر توبه که السلام علیک یا ابقیة الله فی الارض از معضل بن
عمر الحنفی روایت کرده اند که گفت شنیدم از ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام که میگفت اذ اذن بعد جمل اسماء و تنهائی آن خروج صعد المنبر
فدعا الناس الى نفسه و انشد هم الله و دعا بهم الى حقته و ان یسیر فیهم یستمعون رسول الله صلی الله علیه و سلم و یعمل فیهم بعد بس فیما یتعالی بر کنیز و جبر
تا نزد او رود و فرود آید جبرئیل در حطیم و بگوید قائم را که بچه چیر میخوای پس قائم علیه السلام خبر کند او را و بگوید جبرئیل من قول کسی ام که با تو بیعت میکنم
بکسانی دوست خود پس دست مبارک امام را مسح نماید بعد از آن سعید و سیزده مرد مشرطه بیا بیست بجای آوردند و قائم علیه السلام در کف افتاد
فرمود تا وقتی که عدد اصحاب انتخاب شده هزار رسد آنگاه از آنجا بیدار شود و بروایتی از مدینه بیعت و کوفه شتابد و جبرئیل علیه السلام بر دست
و میکانیل بر دست چپ او باشند با پنجاه فرشته و در آن منزل شریف روز جمعه بر سر برآمد زبان با و خطبه بگفتند و از استماع آواز امام مقلد
که بر فرق نام علیه کند که ندانند که چه میگوید و در جمعه ثانیه بار دیگر خطبه خوانده بامروم نماز جمعه بگذاشتند و آنگاه بر پشت مرد قد عظیم بام حسین علیه السلام
نهری حفر کرده آب بیعت آورد و بروایتی در پشت کوفه مسجدی بنامایک کوفی باشد بر بزار باب و الله اعلم بالصواب و نزد اکثر علما شیعه غیرت پیوسته
که مستطیر علیه السلام باشد و او را پیغمبر معلوم خود در میان معتمد شریف حکم نموده از مدتی بنیت طلبند و او را آمدت خلافتش اختلاف واقع است علیکم السلام
از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کنند که صاحب الزمان هفت سال سالک طریق خلافت و اقبال خواهد بود و لیکن مقدار این سال
آن سنوات برابر ده سال از سنوات متعارفه امتداد خواهد داشت و روایت بود او از هشتم است که قائم رضوان الله علیه هفت سال جمشیت
ملک و ملت قیام خواهد نمود و قولی آنکه زمان ظهور انتخاب نوزده سال خواهد بود اما ایام و شهر و آن احوال چنانچه نوشته شد تطویل خواهد یافت
و بعد از آن برای افاضت انتقال خواهد فرمود و العلم عند الله و در بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر ظهور و نسب آن
امام عالم محمد از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یکون فی امتی المهدی ان قصه عمره فسیج بین
والا فثمان و الا فسیج فسیج متی فی زمانه لیعلم تنقیحاً مثله قط البر و الفاجر یرسل السماء علیهم مدراً و الا تخر الارض شیثاً من بیناتها خلاصه معنی
این حدیث آنست که خواهد بود در میان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر او یعنی زمان خلافت او هفت سال خواهد بود و الا هشت سال اگر
نه سال و بر هشت و شش خواهد بود و امت من در زمان او بمناجیه که مثل آن نمی بر گزیند هیچ مکار و بد کردار را بر او قیسه نشده باشد و بسیار در ایشان
باران و ذخیره کند زمین چیرگی از نبات را روزی ابو جعفر منصوب و نهیمی از آباء خود عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که لن تنکح امتی انا فی اولها و عیسی بن مریم فی اخرها و المهدی فی وسطها یعنی ملاک نشوند امتی که من
در اول ایشان باشم و عیسی در آخر ایشان و مهدی در میان ایشان و ابو داود و ترمذی و صحیحین بنساخته خود از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که اول من من الدین الا یوم واحد و یطول المهدی ذلک الیوم حتی یبعث الله رجلاً منی اومن
العیسی بن ماری و اطلق اسمی اسم ابیه اسم ابی علیه الارض قسطاً و عدلاً کما طشت ظلم و جور یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر کبر و زهر آینه و اگر داند ازیر
تعالی آنروز را تا بر کنیز خدام ویرا از من یا از اهل بیت من که موافق باشد قائم با نام من و نام پدر من بر سازد زمین را از عدل و انصاف
و همچنانکه بر شده باشد از ظلم و جور و انصاف بود و او بنده خود روایت نموده است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود که اول من من الدین الا یوم واحد و یطول المهدی ذلک الیوم حتی یبعث الله رجلاً منی اومن
و انتخاب از پدر خود حسین بن علی رضی الله عنهما روایت نموده است که رسول صلی الله علیه و سلم سیده النساء رضی الله عنها را گفت که مهدی از
اولاد تو خواهد بود و از خدیجه بن الیمان رضی الله عنه منقول است که گفت خطبه خواند از برای ما رسول خدا او را که کرد آنچه واقع خواهد شد و بعد از آن
که اگر باقی نماند از دنیا مگر کبر و زهر آینه و را کرد از خدا تعالی آنروز را تا بر کنیز و مرد ویرا از اولاد من که بسم نام من باشد پس سلمان رضی الله عنه بر
خوشت گفت یا رسول الله من اسی ولدک من و قال من ولدی و او دست بر حسین رضی الله عنه زد و از سلمان رضی الله عنه نقل کنند که گفت ایام

سیدان

قدش

و علاج آن قطع است و قطع سننم نظر نگاه رخصی الدین گفت من بعد از مدتی بیای شاید که طیبیان آن طبعه علاج این مرض تواند کرد
و من در صحبت انتخاب پیدا رفتم و حکما و انجمن نیز از حال آن عارضه اظهار نظر نمودند و من از آنجا امید گشته میشد روح افزا تر من را می فرم
و پس از ضیافت در وقتیکه سبزه را به در آمد و در آن روز عالی استعانت جسته از آنجا آمد و نمودم و چند روز در آن منزل متبرک سبزه بعضی از نشانهها
بقیام که در آن روزی که آنرا روزی که در جلوه شفا عسل کردم و جامه پاک پوشیدم و متوجه شرفی که دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا
شدند و شمشیر بر میان بسته و یکی از ایشان نیزه و دست داشت و دیگری فرجی در بر طاق بردم که از شرفاء مشهدند و چون من رسیدم سلام
گفت جواب دادم آن نیزه را بر طرف دست راست فرجی دار بایستاد و بگوئید که بر جانب چپ وی قرار گرفته پس آن فرجی پوش گرفت
که نو فرزند جای خود بایست ای فرزند خدای رفت گفتم آری منم و که پیش آیی که پیش تر به بنیم پیش رفتم دست ملا کرد و ریش را پیشتر چنانچه
در میان کرده آن نیزه را در دامن افکند یا بمحیل من متعجب شدم که نام مرا چون دانست و گفتم افکند انشاء الله تعالی و همان شخص مرا
جانب کرد که این نام است پیش دویم و او را در بر کشیدم و زانویش را بوسیدم پس بدان شد و من نیز روان گشتم باز کرد گفتم من هرگز از
تو جدا نیامده و در این وقت من حاجت نمای که صلاح دانست من همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نیداری که امام دوزب تو را
فرمود که باز کرد و تو اطاعت نمودی الا حرم بایستادم چون مقداری از رفت روی باز پس کرد و گفت چون بخدا و رسی ترا بوجهی مستحق خلیفه
نموده طلبیده زینهار که از وی خبری قبول نمی و من چندان بایستادم که ایشان از نظر من غایب گشتند بعد از آن میبند رفتم و از احوال سواران
استفسار کردم که گفت که از شرفاء این اوجی بودند من گفتم بلکه امام بود سوال کردند که امام صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی خود
گفتم آری آنرا بیهوده داسی خود را بر نه گفتم آنان فرجه شری نه بایست غایت داشت و شک افتادم که آنحضرت در آن باب و یا داری و دیگران
نیز بر نه کرده هیچ با فتم پس مردم بر من از حاکم فرموده پیرانم را بدیدند و گفتم آن دو خند مقدس را از چنگ خلق خلاص ساخته بجزند و راوردند و
نام و نسب و مسکن مرا پرسیدند و سوال کردند که امام روز از بغداد بیرون آمده و من هر حال را تقریر کرده انشأ الله تعالی و ما ز صبح که از آنجا
خدا را با گشتم و چون بدینجا رسیدم خاص و عوام را در اسلام بر من جمع شدند زیرا که آن واقعه را شنوده بودند و کثرت از حاکم بدان مرتبه انشأ
له نزلت بود که بکاک شوم و در آن اثنا و زیر سه تنه که قبی الاصل بود سید رضی الدین را طلبیده از وی تحقیق آن خبر نمود و سید بدان مجمع شفا فته
مرا از رحمت مردم نجات داده و پیاده شده و آن مرا احتیاط فرمود چون از مرض من پرچ اثری ندید بهیوش گشت و بعد از افاقه مجلس وزیر
شفا فته مرا پیش می برد تا که بقیست عا و را تقریر کردم و وزیر بطباً را طلبیده از حقیقت عارضه من استفسار نمود و گفت علاج آن فرجه منحصراً
در قطع و در قطع خطر موت منتهی است و وزیر گفت بر تقدیر که آن فرجه را قطع کنند و این شخص نیز در بجهتگاه علاج پذیرد و گفت بدو ماه اما در موضع قطع
مخاک سید خود را بداند که موی از آنجا نروید باز وزیر پرسید که شما این ریش را دیده اید گفتند روزی است که دیدیم هم پس من باشا رسته وزیر را
بر سه کرده چنانکه ملاحظه کردید که اصلاً اثره من در آن نماده و یکی از حکماء صحیح زده گفت هذا عمل المسیح بعد از آن مرا نزد مستنصر بردند و
خلیفه چون آن امر غریب را شنید مبلغی به از ویار بمن انعام فرمود و من بنا بر بنی امام علیه السلام آن وجه را گفتم صاحب کشف القیامه گوید
که من را به حق ایام این حکایت بجهت که نزد من بودند می گفتم چون سخن تمام شد یکی از آن مردم گفت که من شمس الدین محمد و ولد صلیبی بمحیل
که صاحب این واقعه است الا حرم از آن حسن اتفاق متعجب شدم و از وی پرسیدم که تو را در خود را در وقت مرض دیده بودی گفت من
در آن اوان خود سال بودم اما بعد از صحت مشا که مردم موی در آن موضع بر آمده بود و اثری از جرح رحمت نمی نمود و شمس الدین محمد در آن مجلس
حکایت کرد که بعد از وقوع آن قضیه به مردم دروغا رفت حضرت امامت نقیبت بغایت مجنون می بود تا آنکه روزستانی رحمت اقامت بفرمود و گشتید
باید آنکه شاید که آن سعادت را در به در چند روز یکجا بخت بسامه میرفت و باز به اسلام مراجعت میکرد و چنانکه در آن زمان چهل
کریه آمد فرمود و الله المرحوم الی کل مطلوب و مقصود و انشأ صاحب کشف القیامه روایت کند که حکایت کرد من سید باقی بن عطوة العلوی
نحسینی که پدر عطوة و یکی از اعضای خود رضی داشت و او بر من بسیار زیاده بود و می گفت که من تصدیق اقوال شما نمینمایم و حقیقت را بپشت شما

[illegible]

و خراسان منصوب شود فوج نزدیک خواهد بود و از سعید بن جبیر رضی الله عنه ثبوت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی عیست و چهار قطره باران بر زمین بارید که آثار و برکات آن نمایان باشد و محمد بن مسلم گوید شنیدم از ابو عبد الله علیه السلام که میگفت بدرستی که پیش از ظهور قائم باقی نماند. تعالی ما را از این خواهد شد گفت آن چه خواهد بود و جعلت فداک پس قرأت کرد که اولادکم نشی من الخوف و الخجوع و نقص من الاموال و دبر نفس الثمرات و الثمرات الصابرين ثم قال الخوف من لوط بنی فلان و الخجوع من غلاء الاسعار و نقص الاموال من کساد التجارات و قلة الفضل و نقص النفس بالثمرات الذریع و نقص الثمرات بقله ربع الذرع و قلت برکت الثمار بعد از آن گفت که بشارت باد صابرا بر نازند یک این وقایع تجلیل ظهور قائم علیه السلام را رقم حروف گوید که چون سخن بدینجا رسید جزو دوم خود ختم خامه طی بساط انبساط واجب ویدر جا واثق و وثوق صادق که لیلیا میباجرت بمیان حامدان مصطفوی و آیام مصابرت مخلصان و دودمان مرتضوی نهایت رسیده آفتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان علی اسرع الحال از مطلع نصرت و اقبال طلوع نماید و آنچه را بیت هدایت آن مظهر نور و فضل و احسان از مشرق مراد برآمده خامه حجاب از چهره عالم کتاب بکشاید و پیش می آن سرور عالم مقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر خطرت ارتقا و استحکام گیرد و بحسن اجتهاد و آن سید ذوالاحترام قواعد بنیان ظلم ظلام بسان دور بسط غبر اصفت ایخفاط و انهدام پذیرد و اهل سلام و دلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث امان باشد و جزو سوم فرجام از اصابت حسام خون آسمان مشحون برای اعمال خویش یافته بقدر جنم شناسد مشنوی بیای ای امام دایت شمار که گشت از حد عظم انتظار ز روی بیاورن بر افکن نقاب عیان سازد و چون آفتاب برون می از منزل اخفا نمایان کن اما مرد و وفا بیار ای زنج نامید بر بند از نظاف کرامت که سرافراز از سروری تاسیر که شد مغرور ز کار و نور بر پوش از کمال توکل زده که آن پوشش از سر چه گویند به بایست از حفظ یزدان سپهر که از هر بنای بد و خیر بی کوری خصم بمان سان برافرو ز شمع دایت از آن بکش تیغ چون شاه دلدل سوار بر آرد جهان خواجه کان جهاد آتشیان کن بزه که آید ز بهر که شده آوازه طریق دایت مژدگار کن که از غایت مکنون سار کن برافراز ارکان اسلام را بدیند بنیاد همنام را جهان پر شد از شیوه ظلم و جور ز انصاف و در راست اطوار دور بیا و بعدل خود آباد کن دل خلق از مرمت شاه کن بغیر فقیران مظلوم رس که از لطف تو نیست محروم کس ز فیض غلام عنایات خویش که از شرح ابر بهار است پیش بده اهل طاعات را بروی جهان را از ان معاصی بشوی دل مرده اهل درد و نیاز زمین هم عیسوی زنده ساز نظر کن بحال من مستمند که کردم ز الطاف تو سر بلند نگوییم سکت آستان توام که من خاک راه سگان توام مدیچی که گفتم ترا در مکن اگر چند باشم بر پیشان سخن چو این جزو از وصف تو کام یافت بنام بایست تمام با کرامی کنش نزد اباب دین فضیلت و ان سخن آفرین محبان آل حبیب الهی جیدان دگاه شاهنشاهی اهل بنر لطف و احسان نمود زمرات دل زنگ حرمان و دود بعدش تهنه نموده سپهر که ساز و چمان روشن از نور مهر نور زد و در کین اهل دین زمین را زنگ رنگ خلد برین خصوص جایی که ابواب داد بدست کردم در خراسان کشاد بر زاخت بنیاد ظلم و تم برافراخت اعلام عدل و کرم چو از محتقان آل نبی است ز اعدای آل نبی اجنبی است بود این امیدم که با هم نام مباهی با لطاف خاص امام باقبال و کلک کو بر شارب مدحش کند جان خود را شمار آهی سخن امام زمان بقرمچان این خاندان بامیان اصحاب زهد و داد برفان باب بند زند

که توفیق گردان رفیق دلم برویان کل رحمت از کلمه ما بهره رساز از لطف عام
که دارم بفضلت امید تمام ز غفران خود امیدم کن
از من میش دیگر نگویم سخن
تمام شد جزو اول
مجله نامی کتاب

خبر و دوم از مجتهدانی در ذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی امیه

که یوم محرم و نهمین روز اساحت عتبات آفریدار است که ذوات و صفات طوایف انسانی را مختلف و متفاوت آفریده و افعال
و صادات آنها اعمال سالکان مسالک حکومت و جبابانی را متباین و مناقض مخلوق گردانیده تا هر عالم لنفسه و منهم مقصد سابق بالبحریت باذن الله
و شریف صلوات و او عینه مناسب تربیت جهت رفعت عالیه قرار است که چون زبان بیان الی رسول الله الیک کشاد و کردن گشایش بخشان عب
عجم خاک اندام خدامش را تو تاجیه بصیرت ساختند و التواضعت الی الاسود الاحمر ارتفاع داد و مبصران طوایف بنی آدم در سلک امت با
اختراش نظام یافته اعلام تقاضا و مطالب افراختند یعنی البقی الاقمی الهائمی الغرضی مشعر محمد سید الکونین و الثقلین و الفریقین
من عرب و من عجم و تحجیم بن الله طنبه مبارکه علی اله و عمرته المتفضیلین من بحال رساله و نبوته اما بعد بر خصمیر منیر علما اخبار سیما ^{نظائر}
اجبار بکشاید و نخواهد بود که چون میان امام ثانی ابو محمد حسن بن علی علیه السلام و التحیه و ابن ابی سفیان یعنی معاویه قواعد مصالح تمهید یافت و
قره العین ولایت ام خلافت را بازگذاشته از کوفه بمدینه شافت شخصی از حجابان خاندان زبان طاعت کشاده روی بان امام عالی نشان آورده
گفت یا مستور وجه المؤمنین چرا نام مور فریق نام را در قبضه اقتدار معاویه نهاده و عثمان اختیار ملک و قال را بدست او دادمی آنجناب
در جواب فرمود که مرا سرزنش کن که این دو سجانه و تعالی ملک بنی امیه را بر سلطان ممالک اصطفا علیه من الصلوة اعانا ظاهر ساخته بود چنانچه
آنحضرت جوهر نبوت مشاهده نمود که این طایفه بنی عبدالذر کی بر سر نیز اطوار بالا میروند و پایان می آیند و اینصورت بر طبع همایون حضرت رسالت
کران آمده بخشوده بی منت انتانا عطیناک الکوثر و سورة کریمه انما نزلناه فی لیل القدر نازل گردانید و مراد بالص شهر در سورة مذکوره مدت ملک
بنی حسنه است آن عزیز که این سخن را از امام حسن شنید بقضار رضا داده و دم در کشید غرض از عرض این حکایت آنکه چون حکمت حضرت عزت حضرت
با یالت بنی امیه تعلقی گرفته بود و انجمنی بر خصمیر نور امام حسن علیه السلام هست و ضمیمه پذیرفته بعد از نهاده شاه ولایت چنانچه مذکور شد دست
از تنسبت تمام خلافت باز داشت و معاویه در بلاد اسلام لواء ریاست و حکومت برافراشت و پس از مرک وی بعضی از اولاد و اقرباء
او طریق جبابانی و کینستی ستانی پیونده و اکثر ایشان مرتکب لوازم یعنی وضلال شده از عقاب و نکال اندیشه نمودند و تمامی آن طایفه که ملوک
بنی امیه عبارت از ایشانست چهارده نفر بودند و هشت حکمت ایشان در اطراف جهان بود و یکسال امتداد یافت و اول این طایفه معاوی
بن ابی سفیان است و آخر ایشان مروان محمد بن مروان ذکر مخملی از حال معاویه به نسبت معاویه چهار واسطه بعد مناف بن قیس که
از جنود اجراء حضرت رسول است صلی الله علیه و سلم می پیوندد بر بموجب که معاویه بن ابی سفیان بن صححر بن حرب بن امیه بن عبدشمس بن عبد

عبد مناف و مادرش بنده است بنت عتبیه بن ربیع که در روز جنگ احد کمر سید الشهدا را در ضیاع خاندن بباران می‌بارید و این کلمه را که با د
می‌گفت و گفت معاویه ابوعبد الرحمن بود و نقش خاتم النبیین را بر او در سال فتح که کلمه نوید بر زبان رانده در ملک مولفه قلوب نظام
یافت و با عتقا و زمره از اهل سیر چند نوبت کتابت وحی کرد و بر عتق فرقه کتابت صدقات بود و چون معاویه برادر اعمیه است زوجه زول
صلی الله علیه و سلم و ازواج سید المصلین را امهات المؤمنین گویند شیخ سنائی غزنوی در اشعار مدح جناب مرتضوی در بیان و نظم موده مایه
خال با بود خصم او خالی لیک خالی زخیرا خالی خال مسکین نبود بر خورشید خال بر دیده بود خال سفید آنکه مراد او یا ابلیس است و
نه خال و نه عزم که ابلیس است و آنکه خوانی همین معاویه است و آنکه دریا و یا است زاویر است و معاویه بعد از فوت برادر خویش برادر سال
بزرگتر از حجت خیر البشر برهان امیر المؤمنین عمر و الی دمشق شد و چون حایقه ثانی بعالی آمد و الی نقل کرد و عثمان بن عفان ضعیف
تا که جهان بیاں گشت به سوز ساقی آنکه ب را بوی مستم داشت و معاویه پس از شهادت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه چنانچه جزو
چهارم از جلد اول بقید کتابت درآمد دعوی خلافت کرده و او مخالفت نسبت بشاه ولایت منقبت برافراشت و بسبب شهادت آن
حرکت چندین هزار کس گشته گشته هرج و مرج با مور ملک و ملت راه یافت و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام بریاض دارالسلام انتقال
فرمود و امام حسن علیه السلام از امر خلافت استعفا نمود و معاویه در ربیع الاول سنه احدى و اربعین در امر حکومت مستقل شده و نوزده سال
و چند ماهه کامرانی کرده و راه رجب سه ستین بمنزلی که در آن عالم برای او تعیین شده بود انتقال نمود و معاویه اول کسی است از حکام اسلام
که زندان ساخت و فیوج مهر زگرده ایشانرا بر سبیل سرعت بمواضع فرستاد و نخستین شخصی است که از مردم بیت بنام سپهر خود بستاند و بستاند
خوش را غالب بخاند و در مساجد مقصوده بنام خود و بعضی گفته اند که امیر المؤمنین عثمان بن عفان نیز مقصوده ساخته بود از خوف آنکه بکون
نرسد با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید و اول کسی از ولایة مسلمانان که خواجه سر زبان را سجده است خود اختصاص داد و بر کوفت دیوانی
مهر زد و نشسته خطبه خواند و خلافت شریعت مطهره استحقاق نسبت بیکان بخود کرده و باین آیه را برادر گرفت معاویه بود و چون معاویه در زمان
حکومت بطریق ملک جالبیت در طبرستان با گول تگفت مینمود و تجل و حشمت سلوک مینمود امیر المؤمنین رضی الله عنه ابرار کسری عرب
میگفت و فوت معاویه در دمشق روی نمود و بقول اکثر مورخان و در زمان نیرید غایب بود و ضحاک بن قیس القهقری بروی نامانکه اردو
اورا در همان بلده دفن کرده عمرش را از هفتاد و دو سال تا هشتاد و یک سال گفته اند و الله اعلم بحقیقه الحال گفتار در بیان بعضی آنکه
وقایع او ان حکومت معاویه بن ابی سفیان در سنه احدى و اربعین که ابالست با مسلمین بر معاویه قرار گرفت ریاست کوفه را به
مغیره بن شعبه تفویض نمود و حکومت بصره را به بشیر بن اطاة داد و پس از روز جمعه بشیر عزمل شده عبد الله بن عامر بن ابی سفيان گشت
و معاویه به قنات حراق را فیصل داده روی توجه به دمشق نهاد و الله اعلمت مرتفع گردانید و در سال اول از استقلال معاویه صفوان بن امیه
انجمنی وفات یافت و او از جمله اعیان قریش بود پس از غزوه حنین بود انبت حضرت عترة بنوت بهترین سالکان سالک رسالت حضرت
نمود و بعد از آن سال بسید بن ربیع العامری که از جمله مشایخ برادر عباس است فوت گشت و او شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم را دریا
بود و آنحضرت در زمان او فرمود که صدق کلمه فالتمها العرب کلمه لیس الا کلمه شکی فالا الله باطل و در فصل الخطاب بطور مختصر کتاب بعد از آنکه
شرف اسلام حاصل است و گفت و قیل قال بنی واحد الاول هو الاصح و است عمایه را از صدر و جمل سال تا بعد از چاه رحمت سال گفته اند
در سنه اثنی و اربعین عبد الرحمن ابن سمره بفرمان معاویه پیشکر بستان کشیده بعضی از موانع آن ولایت واقع گرد و ران بن عمرو بن عبد الله
رفته دست بغارت و تاراج بر آورد و درین سال عثمان بن طلحه العبدی انجمنی که منسوب بجا است خانه کعبه با عین عبد الله بن ابی سفيان است و قات
یافت و در سنه ثلث و اربعین عقب بن نافع فتح بعضی از بلاد سودان قیام نمود و بشیر بن اطاة بفروردوم اندام فرمود و بعد از آن سال بره است
یاضی عمر بن عاص السهمی که از قبل معاویه و الی مصر بود وفات یافت و بشیر بن عصب الله قایم مقام او شد و عمر و حاس کی اردا به عاص بود و
در فن مکر و تدبیر شبیه و نظیر داشت و در بهین سال عبد الله بن سلام را سبیل کی مزیور علم و عمل انصاف داشت و در سال اول از حشره

منا و خفقن چون مقدار زمان بگذرد کسی از جانب شهر به جانب رفته باز تو آمد هیچ آفریده و در کوچ و بازار آمد و شد ننماید و هر کس در آن وقت تردد کند
خوش بدارد و در شب اول چون زمان معتر در گذشت عساکر فرستاد و هر که را بینند بقتل رسانند برایت اقل این شب دوست کسی نیست
و در شب دوم پنج نفر بقتل آمدند و در شب سیوم پنج خون گرفته بدست نیفتاد و نقلست که بعد از شب عساکر آن را یافتند که در سفندان
داشتند و او را دستگیر کرده پیش زیاد بردند زیاد از وی پرسید که چرا بخلاف حکم دادی وقت از خانه بیرون آمدی جواب داد که من به وی غریب و از فرزند
امیر خیرندارم زیاد گفت اگر چه راست میگویی اما اصلاح مسلمانان در قتل نیست و فرمود که آن چاره را که در آن پنج نفر قتلش را بر سر خود
که شب از خانه بیرون آید و زیاد حکم کرد که شبها باز از این دروگان نه بیدار و گفت که اگر چیزی غایب شود من بقتلش با شمشیرم و در آن ایام
ابواب و گاکین باز میگذاشتند و هیچ آفریده دست بگالای کسی در از وی گرفته و کلاب و خوشه بشهر آورده در دکانها خرابی میکردند و آنوقت تمام
جمع کشیدن پیدائند و زیاد در ایام حکومت خویش کابری صحابه را علمای فرمود و همواره در مقام استقامت ایشان می بود و در آن سال مذکور
معاویه بن خدیج بغزو افریقیه پرداخت و بروایت امام یافعی ابو خازمه زید بن ثابت الانصاری عالم آخرت را منزل ساخت و او را از عالم گشت
و حی حقه قرآن و علمای صحابه بود مدینه بخانه شش سال در واد دنیا اقامت نمود و در سنه ستم و اربعین عبدالرحمن بن خالد بن الولید در مدینه
صحن وفات یافت و گویند ابن ابی نصر بنی بشارت معاویه او را زهر داد و در سنه سبع و اربعین عبداللہ بن عمرو بن العاص را خاومست
مغزول گشته معاویه بن خدیج در آن ولایت والی شد و در سنه ثمان و اربعین یزید یفران پدر خویش با جمعی از کابری صحابه بقتل عبداللہ بن عباس
و ابو ایوب انصاری و عبداللہ بن زبیر و عبداللہ بن عمر بن العاص رضی اللہ عنہم اجمعین بغزو و در سنه ثمان و اربعین معاویه بن خدیج را بقتل
روی نموده و اکثر معارک ظفر یافت و ابو ایوب خالد بن زید الانصاری رضی اللہ عنہ که در سلاطین کابری صحابه بود و در سنه ثمان و اربعین
و صفیان را از دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدو در ظاهر قبول جهان فانی را بدو و کرد و نزد یک سواران مدینه مدفون گشته و بقدرت او و جمل عا
استقامت انصاری شد و در سنه شصت و اربعین معاویه بن مروان بن حکم را از حکومت مدینه عزل کرده زمام امر را بقتل انصاری
بن العاص داد و او در سنه شصین و غیرین شعبه الثقفی روی بعالی عقی بنی نهد و مغیره با نصابت رای و تدبیر انصاف داشت و در وقتیکه حاکم کوفه
بود علم عدل و انصاف بر او داشت و در جنگ یرموک تیری یک چشمش بیده و کور شد و چون دیده بصیرتش بخت نصبت دینائی نداشت بی خطر
معاویه در سب امیر المؤمنین علی علیه السلام مبالغه می نمود و پس از آنکه مغیره بدر جزا شرافت حکومت کوفه نیز بر یزید بن ابیه قرار یافت و اول
کسی که معاویه حکومت این دو ولایت نمود زیاد بود و بعد از او یزید بن ابیه و بعد از او یزید بن ابیه و بعد از او یزید بن ابیه و بعد از او یزید بن ابیه
اهد الکلمه الذین خلقوا درین سال وفات یافت مدت حیاتش بیشتا و بیشتا سال بود و در سنه احدى و خمسين هجرین عدى الکندی که در سلاطین
اصحاب سید المرسلین و عاظم اصحاب امیر المؤمنین انتظام داشت با جمعی از اصحاب خود و صحابه زید بن ابیه و حکم معاویه بن ابی سفیان بن حرب
شهادت جسد و بعد ازین سال سعید بن زید بن عمرو بن نفیل القریظی العوسی که سپهر عجمه و شوهر خواهر امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ بود و در سنه
و جاهت در سلاطین عشره مبشره انتظام داشت در عقیق متوجه عالم آخره گردید مدت عمرش بقول خداوند مستوفی از بیست و سال و بعقیده صحابه
سیر استقامت از بیشتا و سال متجاوز بود و در سنه ثانی و خمسين هجری معاویه بن خدیج الکندی که از قبل معاویه بن ابی سفیان حاکم کوفه بود و در جزای
قتل گردید و بعد ازین سال جریر بن عبداللہ الجلی که متید قوم خویش بود و بعد از حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بخانه و او بران
نمود وفات یافت و حسن صورت جریر بر تیره بود که او را یوسف بنی امت می گفتند و در سبین سال بروایتی که در تفصیح المصابیح مسطور است بقتل
که صاحب بن عباده الانصاری که از اهل بیعت الرضوان بود ابو بکره بن نفیع بن الحارث و عمر بن حصین وفات یافتند و در سنه ثمان و اربعین
بر الحکمت زیاد بن ابیه برآمد دست تقدی او از کمال اسلام گوناگون گشت و چون از طبایع اسعلاج نمود گفت که علاج این مرض بحدود قطع و قطع
و زیاد و سخن طبیبان از او شریح قاضی شرح کرده نه در مشورت بجای آورد شرح گفت از آن غیر تمام که با قضا می بر من بر قطع یا فایده مترتب بود
و نه در دست بریده با این دعا مقام دست دهد و بر تقدیر که شفا یابی با وجود بر مطلق از حیات قسسی توان یافت و چون شرح از پیش زیاد

فکر حکومت معاویه

بیرون آمد یعنی از مردم اورط است کرد که چنانچه قطع این بدست انشای نفوذی جواب داد که المستشار بنوتمن روایت است که بعد از خروج شرح
 از مجلس زیاد و جازم شد که بغیر بود و اطباء قیام نماید و چون جلا و خاصه گشت و آتش افروختند اظهار جزع و فرغ کرده از بریدن دست در گذشت
 و در ماه رمضان سنه مذکوره در کوفه بهمان علت وفات یافت که سید چون خبر مرگ او بشمع عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفت که زیاد و مرد
 آخرت را در یافت و دنیا نیز بر باقی ماند و معاویه بعد از وفات زیاد و لشکراوت نزد او عبد الله را امارت کوفه داد و بعد از
 سال پروایت امام یافعی فیروز الدلیلی که فاضل اسود و غلبی بود و مضایق بن عبید الله انصاری که در دمشق با مرقضا قیام می نمود از راه لایق
 نمود و بعد از سال بغول اقبس از راه باب انبیا عبید الرحمن بن ابی بکر صدیق فوت شد و در سنه اربع و خمسين معاویه عبید الله بن زیاد و اسحاق
 خراسان فرستاد و او بهادر و الهی شاسته چند ولایت مفتوح کرد و در سنه خمس و خمسين مراجعت نموده معاویه یحیی کردید و در روضه القضا
 مسطور است که در سنه اربع و خمسين معاویه سعید بن العاص از ابالت مدینه عزل نموده آن منصب را مروان داد و سبب این قضیه آنکه شاسته
 مکتوبی به سعید نوشته او را با نهادم خانه مروان و اخذ اموالش امر کرده بود و سعید رعایت خویشی نموده القات بنامه معاویه نکرد و بار
 دیگر معاویه درین باب رقعہ ارسال داشته آن نوشته نیز حکم مکتوب سابق گرفت بنا علی ذامعاویه از سعید رنجیده منشور حکومت مدینه
 بنام مروان در قلم آورد و بدو نوشت که خانه سعید را ویران کرده هر چه دارد از وی بستان و چون آن مثال نامه مروان رسید فی الحال با جمعی
 اقات و ادوات بهم برداشته بر سر سعید رفت و سعید تحیر شده از سبب آن هجوم برسد مروان گفت آمده ام که بفروان معاویه خانه ترا
 و بران سارم و اگر تو نیز باین امر موافقتی بقصیه جان نیز میباشی سعید گفت که آنکالم دو نوبت بمن نوشته است که بگرفتن جرات و نهادم
 نه ای از اقدام نمایم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نکشم و مکتوبات معاویه را مروان نمود آنگاه سعید و مروان متفق اللفظ و المعنی
 بر معاویه شدند کرده با نوشته اند که چون تو در میان اقربا خویش مخالفت و نزاع می کنی حق بجانب امیر المؤمنین علی علیه السلام
 که ترا ظالم میگفت و طاعی و باغی میدانست و در سال مذکوره ساسانه بن زید بن الحارثه رضی الله عنه وفات یافت گفت اسامه ابو محمد بود و
 رقیل ابو زید رقیل ابو خازم و مادرش ام ایمن است خاصه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از جمله فضایل اسامه رضی الله عنه آنکه حضرت
 معتمد بن نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را بر لشکری که اکابر مهاجر و انصار داخل آن بودند امیر کرد و اندک چنانچه در ضمن و مانع سال مالیک
 از حیرت مرقوم فلک بیان کردید و بعد از آن سال ثوبان غلام خواجه کانیات علیه فضل التخت یا فعی جبرین مطعم بن نوفل بن عبد مناف که از جمله
 اشرف قریش بود بجا آمد آخرت شرافت و ایضا حسان بن ثابت الانصاری بعد از آن سال عالم فانی را و داع که گویا مداح سید ابراهیم بود
 کفار بخارج قیام می نمود و این دو بیت که ثبت می شود از قصیده اوست که در محافل ابوسفیان در سلک نظم کشیده شعر بجهت تحقیر فاجبت
 و بعد از آنکه فانی و والدی و بعضی بعضی محبت مسکرم و افاء و از جمله فضایل حسان آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم در
 شان او فرموده که آن الله بخواه حسان مانع مدت عمرش صد و هشت سال بود شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و در تاریخ نام
 باقی مسطور است که پدر حسان و جد او نیز بفرمانده بوده و بعد از آن سال بغول بعضی از راه باب اخبار حکیم بن جزام بن خولید بن اسد بن عبد العزی بن
 قضی که برادر زاده خدیجه بود رضی الله عنه را وی بجا آمد عقبی آورد و او نیز صد و هشت سال عمر یافت شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام
 و بعد برده و جاهلیت آزاد کرد و بعد برده در اسلام و حکیم رضی الله عنه در روز فتح که مسلمان شده بود و نوبتی سرای شصت هزار در معاویه فروخته
 به راه راه خدا نصدق نمود و فرقه از اهل خبر بر آن رفته اند که ولادت حکیم در اندرون خانه کعبه وقوع یافته بود و الله تعالی اعلم بصحته و در همین سال
 ابو قحافه حارث بن ربیع الانصاری و خرمه بن نوفل از بری وفات یافتند و ابوقحافه در اکثر مشاهد ملازم رکاب فلک خراسانی خاتم الانبیا بود و در
 غوغا غایب آنحضرت و باره او فرمود که فی ذلک الیوم خیر فی سنانا ابوقحافه مدینه عمر ابوقحافه که در وقت تحریر این اوراق در نظر بود و موضوع زیوست
 آقا جان معلوم شد که او فاسد حیات منزله صدر با نژاد سال بوده و الله تعالی اعلم و در سنه خمس و خمسين که عبید الله بن زیاد و خراسان باز آمد معاویه عبید
 بن عمر بن عسلاو را که زیاد از قبل خویش حکومت بغیره نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را به عبید الله بن زیاد داد و عبید الله را بصره وقت کرد

و نه سال

و نه سال
و نه سال
و نه سال
و نه سال

کرد و سلم بن زرعه الکلابی بجزاسان فرستاد و در این سال ابوحنیfy سعد بن ابی وقاص الزهری رضی الله عنه که بزرگمرد است جماعت از حقه عسره
میشمارد و در سنه ۱۰۱ داشت یافت و در کورستان بقیع و فون گشت و سعد رضی الله عنه را و ابی بخت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سعادت
ایمان مستعد شده بود و او اول کسی است از مسلمانان که تیر در روی کاغذان گذاشت و پس از عمر بن خطاب شخصی است که تیر بجایب امام حسین علیه السلام
افکند و از جمله اعا و یکی در فضیلت سعد بروایت علی مرتضی بخت پیوسته اگر رسول صلی الله علیه و سلم در روز احد بعد از محاط طلب ساخته میفرمود که
یا سعد ارم فداک ابی و می دیگر آنکه در صحیحی از عایشه صدیقہ رضی الله عنها مرویست که وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مدینه را تشریف
آورده بود و شبی بیدار شده فرمود که کاشکی مرده صالحی امشب بجو است من قیام نمیورود آنکسین از اسلح کمرش بازسد و رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که کیست این گفت منم سعد بن عقیله فرمود که باعث اذن بوجود گرفت در نفس خود خرقه یا قتم نسبت بر رسول خدا و آن تمام است امشب
خواست نماز پس رسول صلی الله علیه و سلم او را دعا کرد و بخواب رفت و در میر السلفه سلطو هست که سعد رضی الله عنه و بعد سالگی تیر خدمت
اسلام و یافت و در سنه ۱۰۲ سالگی بجهان جاودان شافت و جواز المهارین و همدین سال ابوالبخت کعب بن عزمه الانصاری البدری فوت
شد و جواز من با الله من شهید بد را و بقولی در همین سال ارقم بن ابی ارقم المخرومی از دار فناء عالم بقا انتقال نمود و در بقیع مدفون شد و او از
جمله سابق اسلام است و بعقیده احمد اشکستونی بشتاد و پنج سال عمر داشت و در سنه ۱۰۳ خورشید و عید و عید الله بن زیاد را از حکومت فرستاد
عزل کرده و نام هر انجام هم آن ولایت را در قبضه اختیار سعید بن عثمان رضی الله عنه نهاد و سعید بن جراحان رفته بعد از ضبط آن خود را لشکر را
و را و الله کشید و بخت قصد تخریب بخارا نمود و فلکیان تون که در آن ولایت حاکم بخارا بود قاصدنی نزد او فرستاد و طالب مصالح گشت و سعید را متوجه بخارا
را اعزام یافت و تون که رسانیده بهم بر تیر تیر قرار یافت که بخارا را من مبلغ سعید برآورد و بدین صلح جواب که بدو جمعی از ملوک زادگان را
نیز سعید فرستاد و سعید بعد از فیصل هم بخارا را و اظهار تامل بقوب هم فرزند بر فراخت و والی آن ولایت که او را شنیدند و او را که میگفتند در تون
گشته سعید ظاهر آن بلده را محسوس ساخت و آنجا را حصر کرد و چند نفیست میان اهل اسلام و اصحاب کفر و ظلام محاربات تحت اتفاق افتاد
و قتم بن عباس رضی الله عنه در بعضی از آن معارک سعادت شهادت رسید و قتم بحسب صورت مشا بر حضرت خلا تم بود و صلی الله
علیه و سلم در آنجا احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که قتم سمرقند بجنگ تفسیر خبر نیست بایل صلح گشت و بعد از آنکه شد
چنان مقرر شد که اخشیه مبلغ با قصد برآورد و مسلمانان دبد و یکروز در وانه شهر را باز گذارد تا سعید با انتخاب آرمه از ده واز و دیگر بر واز و
و سعید مال مصالح گرفته و سمرقند رفته حسب المقرر مراجعت نمود و چون در نواحی بخارا نزول فرمود ملکه آن دیار را بطی نزد او فرستاد و
پیغام داد که بر عده خویش و فامای و ملک زادگان را شرف رخصت ارزانی فرماید و سعید از قبول این سخن سر باز زده و بر شافت و در همین
سال یعنی سنه ۱۰۴ و خورشید و ولد ناظف خود نیز پدید و اولی عهد کرد انید و بجهت مد انجام آن امر از شام متوجه بخارا شد چنانچه شته از بخاری در
ضمن و قایع امام حسین علیه السلام با کور کردید و در سنه ۱۰۵ و خورشید مروان بن حکم از حکومت مدینه معزول گشته آن منصب بولید بن عقبه بن
ابی سفیان تعلق گرفت و درین سال عبد الشمس بود و در اسلام آن نام بعد از الحسن تبدیل پذیرفت و در سبب گمینه ابو بکر بره اخلافت
را و استی آنکه نوبی بری اعظام اشتغال داشت ناگاه چند کربچه وحشی یافت و آنها را در آستین خود نهاد و چون نزدیک بودم رسید جمعی بر آن
مطلق شده او را ابو بریره خوانند و قوی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم او را با بر محاط طلب کرد انید و مردم ابو بریره گفتند مشهور است که آنرا
در وقت محاربات صفیان در عقب امیر المؤمنین علی علیه السلام نماز میکرد و بر خوان معا و یطعام میخورد و در حین مصافح از معرکه این
رفته در کوششی نشست سبب این امر را زو پرسید که گفت که العلو خلعت علی اتم و ساه معا ویرا و هم و ترک القتال اسلام ابو بریره فرمود
معا ویرا روزی چند بجایوست مدینه منصرف شده بوده و حیالش بر و استی همدا و بهشت سال است و در سنه ۱۰۶ و خورشید معا ویرا متحاکم
قدیس که بعد از فوت زبیر بن ابیه با یالت گونه اشتغال نمید و معزول کرده و منصب بخارا بر زاده خود عبد الرحمن بن عبد الله تعلق ارزانی داشت و عبد
الرحمن در میان کوفیان آغاز ظلم و تعدی نموده جمعی از بان سعادت و شکایت او گشتا و مدو معا ویرا بر صحیفه حالش کشیده انان بن بشیر انصاری بخارا

روایت
بعضی از مورخان
ابو بریره را
بن خراذ و بنی
دخات است
در جایت

انهم

[illegible]

با وجود ضعف نمره زکریا که از یک من زنده ام و ترا قبل خدایم آورد که سلاح پوشیده و سوار گردیده بر فضل حمله کرد و نیزه کاری بر تپه گاه او زد
فضل از پای درآمد و مسلم سپید رحمت بن عوف را نیز بر خنجر سان شهید گردانید و لا حرم مدنیان شکسته دل گفت و شامیان الیربده برایشان نشستند
و سه سپید رحمت بن خطله و برادر داری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری را بر می سهام خون شام بر خاک ملاک افکند و عبد الله نیز شربت
شهادت چنانید و سپاه مدینه بیست بر معرکه گردانیده شامیان در شهر ریختند و بفرمان مسلم روز دوازدهم مدینه طایفه قتل و غارت کردند و در روز
چهارم مسلم کافر کیش مسجد رسول صلی الله علیه و سلم آسارت نمود تا شامیان دست از قتل باز داشتند و فرمود تا زکریا که در کجکان آمده
باید بیعت کند و هر که تخلف ورزد خون و مال او در باد باشد تا بر آن بقیة السیف ظاهر گشته بیعت نمودند و عبد الله بن مسعود نیزه ام سلمه رضی الله
عنها را در حین مبايعت گفت که بیعت میکنم بکتاب خدا ایتعالی دست پیغمبر و مسلم گفت بیعت بر آن بخل می باید کرد که هر قدر قتل که امر المؤمنین
در احوال اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد فرمود تا عبد الله را گردان زد و همچنین جمعی دیگر را نیز در وقت بیعت پنهان بکشت تا با کفر خود را
از شیعه عثمان بن عفان می پنداشتند عمرو بن عثمان را گرفته گفت تو خلیف بن طغی و فرمود تا وی ای لحیه او را یک یک برگزیند و در آن افعه
شش هزار کس کشته گشت و بنا بر اسراف در قتل مسلم صرف لقب یافت و چون صرف از ارتکاب قباچ اعمال باز پرداخت امام زین العابدین
سلام الله علیه طلبیده تعظیم و احترام نمود و گفت امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و میگوید نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب فرمودی امام علیه السلام
فرمود که آنچه از اهل مدینه صد دریافت کرده طبع من بود و چون دین العابدین رضی الله عنهما غم و کوب کرد مسلم را کاب استر انتخاب را گرفته و با خود
شد و در ازل سده اربع و ستون مسلم بفرموده نیزه ای عین غم زرم عبد الله بن زبیر متوجه گرد گشت و در اثناء راه مرض آن سرخیل اهل فتنه و سزا داشت
بر طبق وصیت نیزه ای عین بن زبیر را با مارت لشکر مقرر گردانید و در ستمزلی که رخت بجانب مکه گشت و حصین نزدیک مکه رسید میان او و عبد الله
زبیر هم بقبال انجامید و در اثناء کتوفه فرزند دین زبیر کشته گشته زبیر باین بشیر گردید و شامیان حرم حرم را مکه گردانید و بیان گرفته رجیل را باین
منجیق نصب کردند و بجانب کعبه محظک و مسجد الحرام که مسکن عیسی بن زبیر بود و آنرا زنا فتنه مسکن و قمار و دوا غفلت نموده و جمعی کشیده بکشت
هلاک شدند از آنکه مسور بن مخزوم بن نوفل الزهری که در سلک صحابه نظام داشت در سن شصت و دوسالگی را بهت عریمت بطرف عالم آخر
بر فراخت و از آنجا ابواب کعبه مسجد الحرام بواسطه اصابت تواریر فتنه انش با رسوخه بیت الله بریده و از بیت امام باقر شامیان کشت
و اساعیل علیه السلام که تا آن غایت در حوالی خانه موجود بود محرق گشت بواسطه این حرکات شنیقه شامیان تر و مردم در کعبه و بیت تمام سید گرد
و زمان محاصره از مبادی صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافته تا گاه خبر حبسب الزهری گردید و میان فریقین مشهور گردید و حصین بن زبیر طبل
رجیل گرفته ترم عبد الله بن زبیر روی در ترقی نهاد و رمون الاخبار مسطور است که سبب موت نیزه آن بود که روزی بشیر شراب ادا نمود
و وقتی که مست و بی شعور شد بر فراست و آغاز زرقش کرد و در آن اثنا لعذاب عاجل و اجل ملاک گشته بقیما و فرق سرش بر زمین خورده و در ک
اسفل و بیچ محل قرار گرفت و معاویه بن زبیر بر آن خلیف نماز کرد و در مسمر و نماز را از خواری بدشتی برید و در نزدان لحد و آورده و برایش
دو رخ سپرد و کفر اولاد و جمال نیزه علیه الله علیه علی سبیل الشانید از رمون الاخبار رجبان علیه السلام میگوید که نیزه بلای را دوازده سپرد
رخته بوده بر نیزه حبیب که تفصیل می باید معاویه و خالد که در ایشان فاخته بودند غنبت ابی اسلم بن عصبه و عبد الله و عمر و مروان و عاتکه
از اتم کلثوم بنت عبد الله بن عاتکه گردید و وجود آمده بودند و ابو بکر و عثمان و عبد الرحمن و عصبه و نیزه و زبیر و ربیع و عاتکه که از احوال اولاد
تولد نموده بودند و در تاریخ کزیده مسطور است که او را سینه ده سپرد بر نیزه حبیب معاویه خالد و اسلم ابوسفیان و عبد الله الکبری و ابی اسلم و ابی اسلم
بکر عقبه حرب عبد الرحمن ربیع و اسامی عاتکه و بل غلال از ضمن کجا یا رسد گشته بوضوح می پیوندد و طاعت بکر از غنبت ابی اسلم
بروایتی سر چون رومی بود و بقولی عبد الله بن لوس الغسانی و علاش صفوان بشیر ایضا منصب حجاب و تمام می نمود صاحب مشرکان
جنتی حمید بن بخل گلبی بود و کفر معاویه بن زبیر و ولادت معاویه بن زبیر بروایت صاحب رمون الاخبار در بار دهم ربیع الآخر سنه
ثلاث و اربعین اتفاق افتاد و ابی بصاحت بیان و طلاق لسان انصاف داشت و در زمان حیات نیزه مردم شام باو بیعت کرده بودند و چنان

جمع

آن لعین با شغل السافلین شرافت بارد و کرمست بیعت و دادند و معاویه پس از آنکه روزی چند بر مسند خلافت نشست مردم را آورده و بمنبر
برآمد و زبان باواحد و ثنا الکهی درود دعا حضرت رسالت پناهی گشاده گفت که مرا صلا حیات منصب خلافت نیست و از عهدۀ تنهد
این امر بیرون نمی توانم آمد با بران خواستم که بسندت ابو بکر صدیق عمل نموده کسی بخلاف تعیین نایم مانند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نمی
ساختم باز قصد نمودم که طریقه عرفا و رفیع را امر می داشته شش کس الشوری مقرر کردند و این ملت نیز بنا بر عدم قابلیت ابناء زمان از خیر توبه
بجعل نباید اکنون شما کجا در خود و انا ازید هر کس را خواهد پرسند جایست و می نایند اگر بر شام بمالنه تمام گفتند هر کس را تو خلیفه سازی ما متابعت
نماییم جواب داد که خلافت خلافت ناهشیده چگونه متعلق گناه آن کردم و روایتی آنکه در آن روز معاویه بر زبان آورد که ایها الناس قد نظرت فی امری
فی امری فادنا لا یصلح لکم بالخلافه لا یصلح لی ان کان خیر و احب بهمائی و یحب علی ساجر کم به خدا علی بن الحنفیه و علی بن ابی طالب و بنی هاشم
علیه السلام و علی بن الحنفیه فاما انا فاقود فاقیه و علی بن الحنفیه فاما انا فاقود فاقیه و علی بن الحنفیه فاما انا فاقود فاقیه و علی بن الحنفیه فاما انا فاقود فاقیه
اختلاف مسدود گردانیده از خانه بیرون نیامد و وقتی که وفات یافت و بعضی از صحابه را خبر دادند که معاویه بعد از وفات پدر چهل روز زنده بود و چنان
ساده گفته اند و ده حیالتش عیبت و یکسال بود و طایفه گویند که معاویه بیست و سه سال عمر داشت لقب او بقول حماد بن مسروق فی المتواضع
الی الله بود که پیش از این و قیل از بنیان و بعد از آنکه خلافت او را ابولیلی خوانند زیرا که عرب ضعیفا را با این کینت مکنی گردانند کاتب ابولیلی و ابی بکر بن عمر بود
و حاجب پدرش نیز با هم جانشین قیام نموده و انوش خاتم معاویه را این کلمه بود که الدین غور و قیل با بنده یقین معاویه ذکر اختلاف شامیان
در امر خلافت و شستن مروان سببی عجب است و بن زیاد بر مسند حکومت بخت پیوسته که چون معاویه بن زیاد را و خا
طرافت اندیشیده از او به عافیت اختیار نمود و شستن شاک بن قیس و امیر مصر یحیی بن بشیر را انصاری بخلافت عبد الله بن زبیر را میل شده
خواستند که از اعیان شام بیعت بنام او بستانند و حاکم فلسطین حسان بن الکنان داعیه داشت که خالد بن زبیر را بر مسند ایالت نشاند و در آن
او ان حصین بن زبیر از آنکه باردن که مسکن حسان بود رسیده قایم او شد مروان در وقت مرگ زبیر در مدینه بود اما چون استیلاء ابن زبیر را بر مدین
حجاز مشاهده نمود خائف گشته بدشوق شرافت و ضمتا طالب خلافت بود و قوی آنکه مروان نیز میخواست که با بن زبیر بیعت کند اما در آن اثنا
عجید الله بن زیاد از بصره بدشوق رسیده چنان معنی نمود که امر حکومت بر مروان مقرر کرد و بدینین این مقال و توضیح این احوال آنکه چون خبر
نزدید بصره بسمع عجب الله بن زیاد رسیده معارفشان مله را جمع آورد و خطبه خواند و گفت ای اهل بصره هر یک وفات یافته و حالا شما بکثرت اموال افزون
رجال از اکثر اهل ایف خلق اعتیاد دارید هر کس که خواهد بر سر خلافت بنشیند بصره بمان گفتند بایر کار هیچکس از تو مزه دار تر نیست و عجب الله
نخست آنکه اقصای نموده بالاخره دست بیرون آورد و تا با وی بیعت کردند اما چون بصره را از پیش او بجانب منازل خود روان شدند و دستها
بر دیوار امیده می گفستند این احسن می پندار که ما او را قائم مقام خلفا و راشدین خواهیم ساخت و عجب الله بهر دان ایام دو کس از نخصه حسان
خود را چنانچه بیعت بکوفه از سال داشت و پس از آن که رسولان او بدان مله رسیده نزد اشرف و اعیان او رسالت نمودند کوفیان از قبول
آن امر بهر اندازه بزرگتر از آنکه از آن نمودند و آن شخص در غایت انفعال بجانب بصره بازگشته خبر جرات اهل کوفه شهرت یافت و بصره را
نیز بر عید الله و له شده و عصبه جانشین که بسند بنابر آن عید الله فرصت نکا داشته نیم شبی از بصره بکربلا حجت و روزی چند در میان قبیل از و پنهان
بوده دلیل پیدا کرد و از راه غیر محدود و می توجه بدشوق نما و بعد از رفتن او بصره را بن عبد الله بن حارث بن عبد المطلب که خواهر
زاده معاویه بود بر خود امیر گردانید و کوفیان حاضر بر جسد او ایستادند و خلع جسدی را و اوالی خود ساختند این دو کس مدت چهار ماه در بصره و کوفه
با دلت موسوم بود و در اصل اختیار داشتند و خلل این احوال کار عبد الله بن زبیر را بالا گرفته اگر اعیان عراق و حجاز بیعتش پذیرفته عید الله
نیز باطل می با دلت کوفه و بزرگیم بن حارث بن المطلب را بخاند مزاج آن مله مقرر کرد و بدینجا ارسال داشت و یکی از رؤساء بصره را بجای حکومت انوضع
تعلیق فرموده ایالت را بمجلس را بمجلس بن اشعث بن قیس و اما عید الله بن زبیر از آنکه بدشوق رسیده و اختلاف رای شامیان نزد ابی بکر
انجام میدادند و آن رفت و چون سبب انچه ضعیف را از بن زبیر میخواستیم بود و با خالد بن زبیر نیز ضعیفی نداشت او را از متابعت و متابعت

را از
معاویه
فرز نه نهاد

بحریم الحارم بنده شخص است که موعده خروج بود از کوفه برین آمده بخیل را معسکر گردانید و با آنکه قریب صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاد بزرگ
هزار سوار جمع شدند و بروایتی عدد آن شکر بنابر زده هزار رسید و سلیمان از بیوفائی بیعتیان متاثر گشته با اصحاب دای و مدیر مشورت نمود که
نخست بجای رویم و با که ام یک از قتل اهل بیت قتال نمایند بعضی گفتند که عمر بن سعد با اکثر لاعین گردید و کوفه را محاصره مناسب نیست که ابتدا
بجای ایشان کنیم و جمعی بر زبان آورده که عبد الله بن زیاد که صد رفسن و فساد است شام را چو خود کمر دارد اول آنکه نخست با دفع
برداریم سلیمان بن ثانی را اختیار کرده نخست کمر طاقت و شرایط زیارت مراقد عطر ساسی شهناجی آورده با اتفاق اصحاب یکدیگر و روز
و آن مقام شریف بنابر وزاری و کمره بقیارنی اشتغال نموده زبان با طهارت و به و انابت و تحسین و دست گشوده انگار کوچ کرده رؤی
آورد و بخلا آن احوال عبد الله بن زیاد که از قبل عبد الله بن زیاد بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام دوست
بزیارید و تقابل میجوید و سپاه تواناک و طیفه اظهرا محبت نمائی تا مگر کلاه که از جانب عبد الله بن زیاد رسد با اتفاق بجانب اهل حنا
اتفاق رویم سلیمان این سخن را بجمع قبول راه داد و بعد از طی منازل و مراحل بنواحی قریبا منزل گزیده زفر بن الحارث که در آن
برین حاضر است ایامه بود نام و اینان مخالفت نمود با او طاقات گرد گفت چنین شود که مروان بن حکم بقصر جهم شافه و پسرش عبد الملک
قائم مقام گشته و عبد الله بن زیاد را با سپاهی زیاده از قنطرات مطا و بحرب توانمزد کرده مناسب آنکه بمردنواحی این حصار را قاصدین
آورد و وقت اشتغال با یر کارزار مدین بنور سد سلیمان جواب داد که ما را خود را بر توکل نهادیم و میجویم که زود تر با اعدا مقابل نمایم
ز فرقت اگر توقف میکنید باید که در طی مسافت استعجال فرمایید اقبل از وصول شما میان بعین الورد رسید و آن طبله را در پیش شدت
گردیده مستعد مصاف گردید و چون چنین کنیز جبهه علوفه شکر و غلظت الاعان تحقیق نیاسید و سلیمان برین موجب عمل نموده در نواحی عین الورد
که شتر قبل بن ذوالکلاع با نوحی از طالعین شام بکمره علی بن الورد مسرود آمده اند بنابران مستی بن خجبه را با چهار صد سوار بر شتر
بر سر ایشان فرستاد و مستی سحری بر شامیان آخته و تمام ایشان را بحسب الخواص ساخته سالما غانما بلیان پیوست بعد از آن حصین بن
نمیر الشکر سیار بفرموده عبد الله بن زیاد بمقابل سلیمان اقدام نموده مدتی سه روز زمان مقاتله امتداد یافت و هر روز میری با جمعی کثیر از عسکرها
مبد حصین پیشافت و در روز سیم سلیمان بر خیم تیری از پای در آمده کوفیان را شکسته شدند و پس از قتل او مستی بن خجبه و عبد الله بن الحارث
یکدیگر علم برگرفته اشتغال با یر قتل اشتغال نموده با بسیاری از سپاه عراق کشته گشتند و نزدیک بغرب آفتاب رفا عین شد و از
بر گرفته قدم باز پس نهاد و لحظه در معسکر خود فرو آمده در جوف لیل طریق فرار پیش گرفت و بقیه السیف را از آن محله نجات داد
و صباح شامیان بر برگز عرقیان و قوف یافته ایشان را تعاقب نموده تا ما بیچکس را ندیده باز گردیدند و بروایتی که امام باقری تصحیح نموده
درین سال یعنی سنه خمس و ستمین عبد الله بن عمرو بن العاص السهمی بتر اهل از پای در افتاد و او پیش از بدو میان آورده بود و در غایت
عبادت اوقات گذرانید و در رجعت متابعت معاویه طاعت نمود و زمان جانش بقول حمد الله مستوفی بهفتاد و دو سال است
فال بحی بن کبر ترقی و آره الله خیر سنه خمس و ستمین و قیل توفی بمکه در بهین سال حارث بن عبد الله الهمدانی که در سلک خواص اصحاب جناب
ولا یتاب انتظام داشت و وفات یافت و او بصفت علم و عمل موصوف بود و ذکر گرفتار شدن مروان بعقوبات آن جهانی
و نشستن پسرش عبد الملک بر مسند کاهرا فی چون زمام مهام طوائف انسان بقبضه اختیار مروان درآمد طریش ایل
بدان مناک که پسر خود عبد الملک را بمولای عبد تعین نموده خالد بن زید را از آن کار معاف دارد و جهت تمسک این مهم حسان بن مالک
و بعضی دیگر از ایشان شام را که بخالد بود با انعامات و انفره بفرستاد تا با عبد الملک بیعت نمودند آنگاه مروان بمصلحت آنکه خالد
و نظرم دم ایل کرد و پیوسته او را بر زبان میخوابید چنانچه روزی در حضور جمعی کثیر از اشراف و اعیان او را بد شام ماری نو اوش کرد و وفات
ملول و میخون پیش والده رفته آنچه شنیده بود تقریر نمود و ما در خالد که دختر ششم بن عبته بن وبعیه بود در لشکر سپهر کوشیده چون زمانه بسبب
غیبت آفتاب آمد باطن مروان سیاه و نارنگ شد و آن لعین بخواب رفت ام خالد و سوده بزرگ بر روی شه بر نهاده خود بر دست ایشان

بسیار در آن

نشست و جمعی را گزینان را فرمود تا بر طرف آن محیط گشتند لاجرم نفس و آن انقطاع یافت و مادر خالد فریاد برآورد که مروان بعلت فحشاء در
که نشست و در تاریخ بانگنی مسطور است که از مروان چهار پسر ماند عبد الملک محمد شریع العزیز اما عبد الملک بعد از فوت پدر بچشم ولایت عهد
قایم مقام گشته باندک زمانی اکثر مملوکه عالم را در خیر و نیکو آورد و چنانچه از سیاق کلام آئیده سمعت و ضحی خواهر پادشاه رفت النساء و الله تعالی
ذکر عبد الملک بن مروان خبر وایت جمعی کثیر از مروان بن عبد الملک مروان در سنه ثلث و عشرين من متولد شد کنیتش ابو الولید است
و لقبش بقول حمد الله مستوفی الموفق لامر الله عبد الملک را بنا بر قلت خود و سخاوت و ببالند در بخت و خست شرح الحجاز را میگوید
تاریخ بانگنی مسطور است که ننی در غایت رواجت از دوان عبد الملک بمشام می رسید بمشام که اگر کسی بر لبش می نشست از تعفن آن پادشاه
می مرد بنا بر آن ابو القاب میخواند و عبد الملک در ماه رمضان آن سن و سنین که پدرش در شت بخج لحد کشید مالک مالک شام و مصر کرد و پدر
سنه احدی و سبعین بجانب عراق رفته در جهادی الاولی همان سال بر مصعب بن زید نظر یافت و گوید را مستحق گردانید و چون از آن سفر
برگشت باز نشست بجای بن برست الثقی را بحرب عبد الله بن زید فرستاد و حجاج در او از جهادی الاخری سنه ثمانه و سبعین که در جاک گرفت و عبد
بکشت و تمامی ممالک حجاز و یمن و عراقین و از بجان کرد و از فارس و خراسان شام و سه بر عبد الملک بن مروان مسلم گشت و عبد الملک عت
عرب و خراسان و حجاج از زانی داشته رایت عظمت و شجاعت برافراشت و خروج بشیپ خارجی و عبد الرحمن بن محمد بن شمس بر حجاج و غیر
محرابات میان ایشان و غرض شد شلیب و بلاک عبد الرحمن در زمان دولت عبد الملک اتفاق افتاد و عبد الملک بختین با و شایست احکام
اسلام که فاد کرد و اول ملکیت که مردم را از تسلیم در بارگاه سلطنت منع نمود و قبل از ایام حکومت او هر کس به چه میخواست در مجلس خلفاء
و ملوک بر زبان می آورد و نخست کسی که مردم را از امر بر دوش آن آمد برادر جبر گشت لا با مرئی الله تعالی بعد مقامی با از انصر عت
عبد الملک بود و اول کسی است که محاسبات دیوانی را از فارسی به عربی نقل نمود و بوزارتش حص بن زویب اقدام میفرمود و عبد الملک
بجودت طبع و وفور علم و اصابت دای و تدبیر انصاف داشت و در شوال سال شش و شش رایت عزمت بعالم آخرت برافراشت مدینه
شخصت و دو سال و کسری بود و زمان سلطنتش استقلال و غیر استقلال نیست و بحکمال و العلم عن الله الخیر الشعال ذکر خروج طایفه از
خارج که ایشان را از ارقه گویند در روضه القفا مسطور است که در زمان سلطه بنی جمعی کثیر از مردم بصره که از غایت شقاوت
شاه و ولایت در دل نداشتند و نسبت با بنی امیه نیز رایت عدالت می افراشتند خروج کرده بطرف اموار رفتند و چون این طایفه نافع بن
برخود امیر ساخته بودند باز ارقه موسوم شدند و عبید الله بن زید و عبید الله بن مسلم را از عتیب از ارقه فرستاده ابن اسلم منهدم باز آمد و بعد از
فوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشته و دولت بر لشکری که از بصره بجای او میبایست نمودند غالب شد آنگاه بصره باین از عبد الله بن
امیری طلبیدند بمجا و تنس شخوارج منفع گردانند و عبد الله بن شمس الشیخ را اجابت نمود و تا مدت بن عبد الله بن ابی بقیع مخدومی را با بارش از آن
فرستاد و چون طایفه بصره رسید بعد از آنکه نیم مشورت مصلحت بن ابی حضره از وی استخرافه از ارقه نمود و مصلحت مکرر آن طایفه مقام کرد
نافع بن الاذرق را با اکثر کلا تران ایشان بقتل آورد و در زمان حکومت عبد الله بن زید و عبد الملک بن مروان بنیه اوقات سردی آن طایفه را
کفتار در میان شتمه از احوال فتحا و علی سمیل الایحاز و الاختصار را با با اخبار راجع نمود و مکرر فتحا را بر عبد الله بن مسعود تلقی است
که در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سید لا لشکر اسلام شد و در واقعه جسر و شیر است و باسی فیل شهاب است بعد از فتح این برادر بن عبد الله
مسعود با امارت آن دیار سر از ارقه فحشاء را از دست هم بزرگوار اختیار نمود و در آن وقت که امام حسن علیه السلام در مواجی مدین زخم خورده
قصر ابیض را بمن مقام خویش غیرت سپرد اخضر کرد و ایند مختار با مسعود گفت که مناسب آنست که حسن را گرفته بمجا و به سپاری
مسعود او را لعنت کرده و شام داد و بنا بر صد و آن سخن از مختار شیعیه کرد که از وی زنجینه و در آن آوان که مسلم بن عقیل رضی الله عنه
افضل بیت امام حسن علیه السلام بگرفته رسید مختار دست اعتد از از جریه سابقه مسلم را سخاوت نمود و فرمود آورد و او از هم خدمتکاری بقدیم رسانید
بر تبه که عبا رقا و از طایفه شیعیه تفع کرد و پس از آن واقعه که با عبید الله بن زیاد با عبا و عماره بن ولید بن عقبه را بسبب و یکدیگر در تاریخ ط

مسلط است مختار در گرفته مجبور کرد این وصفه مختار که زوجه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما از حبس با خبر یافته شوهر را بران داشت که در باب مختار
میزید و گفته نوشت و نیز بعد از وصول رفته عبد الله بن عمر رضی الله عنهما با و بیام و او که مختار را مطلق العنان کرد و از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما فرمان شده مختار را
نگه داشت و او را بر حجاز نهاد و خاطر بر طلب خون شهید می کرد و از او در روضه الصفا از شعیب مرویت که سبب قصه عجمیت مختار بر مقام
از بل نیست و خلاصه آن شد که در روزی شخصی لباس مسافران بپوشید و او را که گفت السلام علیک یا اولی الله نکه و گفتی که من سیر میروم آورد
و به دست مختار داده گفت این مانتی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بر من پیاده فرموده بود که مختار تسلیم نمایی مختار گفت ترا پیروم و گویی
که جزا و انانی نیست سولت میبهم که آنچه گفتی مطابق واقع است شخص بر صدق سخن خویش سوگند یاد کرد و مختار از نامه مهر بر داشته نوشته
و به که سیر عبد الله بن عمر رضی الله عنهما علیه السلام علیک اما بعد بدان ای مختار پس از سی سال که در باده ضلالت سیر کرده باشی ایند تعالی محبت
و اولیت ما را در دل تو افکند و تو خود را ما را از احباب نبی انجیان خواهی طلبید باید که دل جمعی داری و دعا غم بضمیر راه مذهبی مختار بعد از اطلاع
بر وضعی آن ملکوتی بایون مستظهر و قوی خاطر نشسته و قتل دشمنان خاندان بنی ساعی حبسیده میزد و داشت که بروایت ابوالمزید خوارزمی
عد قتیان از بخیل و پشت هزار و پانصد و شصت و چهار نفر رسید الفقه چون مختار از عراق بجزارت یحیال در میان قوم خود سیر برود چند
گاه از دست عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گیر کرد و بعد از ترک نیرید با دیگر گرفته و رفت و مختار جفیه را مهدی لقب داده چهل کتوب از زبان آنجناب بچهل
کس از رؤسا که عربی و قوف مختار رضی الله عنهما در قلم آورد و ششمن مکتوب آنکه من مختار را بختلافت خود اختیار نموده ام باید که جهت طلب
خون بر او هم حسین رضی الله عنهما با وی رجعت کند و سر از حلقه نما بقتلش نه بچید و اول کسی از امت خیر البشر که مکتوبات متور نوشت مختار بود
چون مختار بطرف رسیده با جمعی از مجتبان اهل بیت مانی الصغیر خود را ظاهر کرد و این طایفه از شیعه با او رجعت کرده خاطر بر طلب خون امام حسین مظلوم
قرار دادند و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که از قبل بنی سیر جاگم آن یار بود با و او عمر بن سعد مختار را گرفته مجبور بی اختیار ساخت و گفته دیگر مختار رجوع بعد از آن
عمر رضی الله عنهما که عبد الله بن عمر رضی الله عنهما در باب مختار رضی الله عنهما بنیرو نوشت و عبد الله مختار را از حبس بیرون آورد و او را سولت داد که در زمان محنت
او خروج نماید و مختار پس از آن در آن اصطبل کشیده با و قتی که سلمان بن صرد در میان او در شهید شد و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما طبع العدوی از قبل عبد الله بن عمر رضی الله عنهما
بجاکمیت گرفته فایز گردید و آنجا مختار بجهت نام رجعت از مردم شاه در مقام خروج آمد و جمعی کثیر از رؤسا عراق غاصبه اطاعتش بر دوش گرفته
بخی از آنجناب سیر برین لاک الاستر بود که بعد از آنکه مختار خطی از زبان محمد بن جفیه بوی نمود حلقه نما بقتلش در کوس کشید و روضه الصفا مسطور است
که در آن نام که عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بنیرو بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع جمیع ساخته خطبه خواند و در آنجا سخن بر زبان انداخت که من در میان شما
سیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما سلوک خواهم نمود و در آن سخن بنیاب برین لاک استری اشارت مختار کرد که یکی از حاضران بود گفت
ایها الامیر بر سیرت عمر و عثمان رضی الله عنهما سخن نیست که خیر لیکن مطلوب آنست که در میان ما سبب منیة امیر المؤمنین علی علیه السلام و التوحید کا
مانی و عاتق مطلق زبان به حسین سبب کشاده گفت که بر سخن او میزدی نیست عبد الله گفت خاطر جمع دارد که بروی رضا شما معاش خواهد کرد
و از منبر فرو داد و بعد از آن ایاس بن عمار بن العجلی که از قبل عبد الله بن عمر رضی الله عنهما طبع العدوی شحه کوفه بود بعضی سبب که شخصی که سخن برادر نمود از رؤسا
احباب مختار است و جمعی کثیر با مختار رجعت کردند و او را غلبه خروج دارند با بران عبد الله خاطر بر گرفتن مختار قرار داده زاید بن قدامه و حسین بن
عبد الله اهدانی را طلب او فرستاد و ایشان منزل مختار رفته گفتند امیر ترا میخواهند گفت بالسمع والطاعة و میخواست که همراه ایشان روان شود
و با قتیان بنیرو بایان ماند و از مکتوبات الذین کفر و الیه توبوا که لا یجفت و مقصود زاید را فهم کرده حلقه کمال یکی از غلامان خود را گفت که جانگزانی
پوشش امر الهی گرفته و بر فرشت خود تکیه نموده از زاید حسین خواست نمود که عذر را بچیزی که امیر او را کند و عرض دهد و زاید و حسین نزد عبد الله
رفته گفتند که مختار را بکفر و عظیم عارض گشته توانست که بلا از دست رسد آنجا مختار احباب خود را تهریب با خروج مامور کرد و اندر رؤسا کوفه بود
چند عوام طلبیده عبد الله بن عمر رضی الله عنهما را جمعی از شیعه بگشتاقت از محمد بن جفیه رضی الله عنهما استفسار نمایند که مختار را گشته آنجناب هست مانی
و مختار از تهریب آنجناب است خبر یافته توانست که بمبادا محمد رضی الله عنهما او را گدیزد و چون عبد الله و رفقا بلا از دست محمد بن جفیه رسیدند و در

عجمیت

از کتوب

زمان داد و محمد رضی الله عنه از مجلس نامه بخاری نوشته او را از کیفیت حال آقا ه ساست و مدد طلبید مختار علم تغافل و استظهار از اخذ هزار سوار
جزایر بکند و نایک آقا ه بجزیم حرم و آقا ه محمد را از مجلس بیرون آوردند و میان آنجا حاکم و ابن زبیر صلح کوته واقع شده و با مختار بکوفه باز
و بعد از آن حال یابری بن عمر و زید بن ارقم الانصاری و کذا شد و زید انصاری است که رسول صلی الله علیه و سلم را بر سخن عبد الله بن ابی سلول که کنن رجسنا الی الله
الفرجین الا عندها الا اول مطلق کرد و سوره اوجا و ک الما فقولن چه تقدیر قول او مازل کرد و بانه فعال بیا میرد و کروج مختار به میان
سپاه عراق و لشکرش کم گشت و دیگر گشته شدن عبید الله بن زیاد بن خزیمه بن ابی ابراهیم بن مالک اشتر بر وایت اکثر
مؤمنین در اوایل سنه سبع و ستین مختار را بر ابراهیم بن مالک را با دو اوزده هزار مرد و خجسته از مدافع شتر عبید الله بن زیاد را مژد فرمود و چون ابراهیم
و سده تنزل بطرف موصل قطع نمود و سوار کوفه و قتلگاه حسین علیه السلام مثل شیت بن ربیع و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن
عبید و عمر بن عبد مناف و جمعی که بر حیل اگر او متابعت مختار میکردند وایت مخالفت افراشته مختار پیغام فرستاد که اگر بهتر ازین بر حاکم مختار
ما قیام مینمائی لغو المرام والا سغه جنک و جدال باش مختار بنا بر مصلحت وقت در استرخا و ایشان کوشیده قاصدی به جناح استیصال نزد ابراهیم
فرستاد تا او را برایت حاکم اطلاع داده به جهت مامور کرد و اندو قاصد و سوار باط دین ابراهیم رسیده او را باز کرد و رسید و در روزی که شمر بن ذی الجوشن
و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن عبد مناف و جمعی از شقیه و رفا شیت بن ربیع مسلح و کمل شده و اعیه داشتند که با مختار قتل نمایند بک آقا ه ابراهیم بکوفه
رسید و با مختار در آن فرقه نشانی اخذ و جمله اول بجای نفر از ایشان را بقتل رسانید و شقیه کس اسیر گرفت و از جمله اساری دولیت و بجای نفر را
که داخل طایفه کربلا بود و کربون و زو خاطر مختار را زده غدا شمر را فرغست یافته با دیگر ابراهیم بن مالک را بجای عبید الله بن زیاد روان کرد و این
و در فوجی موصل طایفه آن دو سپاهان کسل اتفاق افتاده و این مقابله و مقاتله چنان برافروخت که ترک جنگی طایفه را بر لشکران معرکه دل
در انداخته و در حصین بن غیر الشکونی که در قلب لشکرش نام ساکن بود و دیگر که شش فتنه غضرب شمشیر بیک تعلبی از پای در آمد و قتل آن لعین سببیکار
سپاه عبید الله بن زیاد گشته ابراهیم بن مالک بیان میدان شافت و سپاه خود را گفت ای شیعه انصار دین بکشد اولاد قاسطین طایفه و جزو سپر
مردان لعین پاکه او گشتی است که آب فرات را از حسین علیه السلام باز داشت و وی آن ملعونیت که بحسین علیه السلام پیغام کرد که تر امانت
مگر آنکه حکم من را رضی شوی و او آن مردیست که مخدرات سر برده نبوت و امامت را مانند اسیران از کوفه بدشت فرستاد و از شنیدن امثال این
مختار عین عصیت عرفیان در حرکت آمده و یکبار بر شامیان خاکسار حمله کردند و اتباع ابن زیاد و زبانی کوشش نموده عاقبت چاره منحصر در فرار
و انسخت و لشکر ابراهیم ایشان را تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل رسانیدند چنانچه ابو الموثدی خوارزمی گوید که عدد قتلی در آن معرکه هشتاد و هزار رسید و بعد
غروب آفتاب ابراهیم بن مالک شخصی را بر کفار فرات دید که دستاری از خزیر سر و جوشنی وسیع در بر و شمشیری مدبتهب در دست داشت و ابراهیم
بطبع آن شمشیر تیغ سر آن شخص زد و شمشیر را بر بود و اسب ابراهیم رسیده آن لعین نیز از مرکب جدا گشت و ابراهیم صبح روز دیگر بعضی از
نزد یحییان خود گفت که من او را در کفار فرات شخصی را گشتم که بوی مشک از وی میبشام می رسید بروید و بقیص کنید که وی کیست و غالب غلظت من
آنکه آن لعین را با دست زمر که آن لعین همیشه شافت با خود نگاه میداشت و بعضی از ملازمان ابراهیم با فریض شامه عبید الله را گشته یافته سرش را نزد ابراهیم
آوردند و ابراهیم حجه لشکر بقیه برسانید و سران زیاد و حصین بن غیر را با روس دیگر سرداران شام بکوفه ارسال داشت و مختار فرج و سرور
ایستاد و آنها را آورد و با سنج امام باغی مذکور است که ترمیزی بسند خود از عماره بن عمر بر روایت نموده که گفت در وقتی که سر عبید الله بن زیاد و اصحاب
او را و بعضی مسیحی کوفه بر ابراهیم بکوفه رسانیدند و ابراهیم رسیدم شنیدم که مردم میگفتند تحقیق که آمد چون نگاه کردم دیدم که ماری آقا کبیر را در غنچه
در رفت و ساقی و انگ نهاده بیرون آمد و بر پشت از نظر ظاهر شب بعد از آن باز مردم گفتند قد جائت و او را باز آمده با دیگر سواران طایفه
بانه در رفت و این دانه در آنروز مکرر بوقوع انجامید قال العلماء و اولک مکافات یفعله براس الحسین و هی من آیات العذاب الظاهره علیه
و قد تم ما یب و مع ال ایس آن طایفه کوفه ابراهیم می رسید و بنوازش مختار و اخفاصن یافت و مختار بن زیاد و حصین بن غیر و شمر حیل
این اطلاع و در آن مختار و بعضی دیگر از امای شام را با مختار و سی هزار و بنابر گفته زید و محمد بن حنفیه رضی الله عنه فرستاد و محمد بن اشعث

آن موجب دور گشتن ما از کار و ما را فرمود تا روستا را بیاوریم و بعد از آن بنیامین را ازین امر مانع آمد و فرمود تا آن سوار را
مردون گردانیدند و ذکر قتل قلعه اولاد و احیای سید اخیار و بیان انجام روزگار نجسته آثار مختار را بآب اخبار آورده اند که چون
بنایت قادیان را تمام ساختار با حسن و بهی مشیت پذیرفت و قیامت ولایت کوفه و جزیره و یار ربه و مصر و تحت تصرف کاشکارانش قرار
گرفت تعاضل شمار خود ساخته بقتل کشندگان امام حسین علیه السلام پرداخت و محمد بن حنفیه و جمعی از شیعه زبان طعن و طعنه بر روی دراز
کرده گفتند این مرد دعوی محبت اهل بیت صادق نیست زیرا که اگر قلعه امام حسین علیه السلام در کوفه بغیر اذیت نشسته اند او بیایم آن تعرض
نمیکرد و این خبر بهیچ مختار رسید و تقصیر خود را محض فرمود و بعد از آنکه بنیامین را با تمام اسامی حاضران دشت کربلا را بر صحنه نوشته و یاد
و مختار بسیاری از آن کرده خاکسار بدست آورده هر یک را بقوت دیگر بقبر سقر فرستاد و از جمله آن خون کشتگان بی ایمان یکی شمر بن ذی الجوشن است
که ابن ابی الکونین بفرمان مختار گردنش از بار سر برکشید و در حقیقت خبیثه او را پیش سکان انداخت و دیگری عمرو بن قحاح زبید است که در وقت
فرار جمعی از شیعه جید و گرا بوی رسید و او را کشتند و دیگری عمر بن سعد است که ابو عمر و بفرموده مختار و بفرموده هم انجا او را بقتل
فرستاد و دیگری حفص بن عمر بن سعد است که بروایت اصح خواهر زاده مختار بود و مختار در حضور خود فرمود تا او را گردن زدند و دیگری قیس بن
الشعث بن قیس است که بقیس قطیفه مشهور شده بود و ابو عمرو در خانه عبد الله بن کامل او را گردن زدند و دیگری خولی بن یزید است که نوکران مختار
بر موجب اشاره زوجه اش او را از دو دوش سپردن آوردند و سنان کو سفید کشته بآتش دروغ رسانیدند و دیگری از جمله نجیل بن سلیم است که طمع
در خانه امام حسین علیه السلام کرده بود مختار شنید و بدست و پای او را بریدند و او را در میان خاک و خون میسلطیدند تا با فضل الساعی بن اصل
گردید و دیگری حکیم بن الطفیل که او را تیر و زهر زدند و نیز بن مالک و عمر بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس بن الحولانی و سنان بن جیوة
و زرع بن شریک و زید بن وقاد و صبیح شامی و حرط بن کاهن و سنان بن انس نیز از جمله بد مختار است که در آن او را بفرمان مختار کشته گشتند
چنانچه سابقا نوشته از سخن ابو المؤید خوارزمی چنان معلوم میشود که مختار در آیام اختیار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس را کشت
اهل بیت بقتل رسانید سواي مردمی که در محاربات کشته شدند و او نیست که در آن او را مختار ببرد و ابراهیم بن مالک بر معارف کوفه نظر داشت
شیخ بن ربیع و محمد بن شعث بن قیس بصره که بخت و مصعب بن زبیر که در آن وقت از قبل برادر حکومت آن ولایت اشتغال داشت بر جر مختار
ترغیب نمودند و مصعب مصلوب بن ابی صفرة را از ابی طالب با سپاه موفور روی بکوفه نهاد و مختار بن شعیب را با سپاه هزار کس بکربلا مصعب
فرستاد و بین اینجانبین جرعی مصعب اتفاق افتاد و ابن شعیب مغلوب شده با بسیاری از لشکر کوفه بقتل رسید بعد از آن مختار سپاهی دیگر فرستاد
بنفس خویش متوجه میدان همدان گردید و چون ملا ستمی فریقین دست داد و اشتغال سیف و سنان اتفاق افتاد و با وجود آنکه بعضی از اعیان
اتباع مصعب مثل محمد بن شعث و اقربای او در آن معرکه کشته گشتند با دیگر سیم طفر بر جریم طلس و زید و قتیله را با شش هزار کس که بکوفه
کوفه متوجه گردید در تاریخ امام یافعی مسطور است که در آنروز عبد الله بن علی المرتضی رضی الله عنه که در سلک متابعان مصعب انتظام داشت
و عمر الاکبر بن علی المرتضی که داخل جیش مختار بود و مقتول گشتند و از روضه القضا چنان بوضوح می بیند که عمر از جمله لشکر مصعب بوده و العلم
عند الله القصه چون مختار از میدان کادزار فرار برقرار اختیار نمود مصعب متعاقب او بکوفه در آمده قصر ماریت را محاصره فرمود پس اندوز
چند مختار را با زنده نفر از اهل جلالت کفن پوشیده از آن کوشک بیرون فرامید بر بصریان تاخت و چندان محاربه کرد که عالم آخرت را متزلزل ساخت
انگاه بقیه آن شش هزار نفر مصعب امان طلبید و از قصر بایان آمدند و همه ایشان بسی زمره از مردم فغان بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتح
نامه نزد برادر فرستاده بادل خرم و خاطر شاد حکومت مشغول گشت و ابراهیم بن مالک است که در آن آیام از قبل مختار را بایالت ولایت جزیره
اشتغال داشت قاصدی پیش مصعب روان کرده امان طلبید و مصعب سبیل او را بقبول اقتراان داده ابراهیم بکوفه آمده و سلک خاص مصعب نام
یافت و بقول اکثر مورخان این وقایع در سنه سبع و ستم و قریب پذیرفت و همدین سال عدی بن عامر از عالم کبره الاسلام سلوک طریق آخرت
میش گرفت و بر ضریح کار علیا احمم مبرهنه خود اید بود که حادثه که بدو بعد از استیلا بر عبد الله بن ابی برد و بجز و کرم افتد از شهرت داشته و در کربلا

تا قیام و بیاض سرخچه جوش روزگار صحیفه ذکر جمیل او را علمی خواندند و در صحیفه الملک مینویسند که روزی حاتم طائی را بپند دینانی و شخصی از مردم
 به نیمه بخوابید و او را دید که در سجده و سر بر زمین بود و در وقت نذر ویر یک آن عقیقه را با زواج خود دعوت کرد و جواب داد که شما امشب به درین
 نواهی توقفتن نموده اید که در حق منی مناسب حال خویش افشا فرمایید تا من آمل نموده و در دنیا بکشت هر یک که مصلحت دانم رضا و هم را ایشان بمنزلی کنم
 نزل نموده و از آنرا کشته و به چهره تنیافت هر یک که شتر می فرستاد و در وقت شام در زنی که ایمان بدینجا رفت و زبان سوال بر گشاد و منی ذکر حمل
 بنی داد و بپند و شب شتر را پیش او نهاد و حاتم چنان فقره از پشت شتر و باره از گوان و قطعه از رانش ایستاد و فرمود و صباح روز دیگر که خواستکاران
 بر رفته و او را دیدند و ایستادند و گفتند که این کانی سستور و سستور و میبایست که سستور و سستور باشد و او را دیدند و او را پیش وی نهاد و در مدتی و آنرا
 نخل کشته حاتم دست کرد و در حق و تنه و تنه ای کرد طاعت از حاتم بدین گفته راضی شد و ازین خبر با خبری بشنو در بعضی از کتب
 تا پنج جناحه رسیده که نویسم چنانی از منی است نزدیک بمقبره حاتم منزل که نزدیک و شب اینجا تو رفتن کرده یکی از ایشان که مکتبی با او بخیری بود چند
 کتبت بسر حاتم رفت و گفت ما امشب همان تو ایم باید که خوان خیانت بکستی و هر امان او را ازین ابرام نامعقول منع نموده بخواب
 رفتند و حاتم به نعل از پای خواب برخاسته و بخیری گفت در واقع دیدیم که حاتم از کور و پیران آمده شتر مرانی کرده و چون ایشان نظر بر شتر
 احکامه داشتند و نوید که از جای نیت و از جنبه لاجرم گفته که اینک حاتم را مرمانی کرده و شتر را کشته بکار بردند و بخیری در وقت کوچ رفت
 بخیری از رفیقان کشت و که را بجاعت بر روی منازل قبیل طئی افتاد و ناگاه عدی را دید که شتری را گرفته می آورد و میگوید که ابو بخیری در میان
 کد است ایشان او را بعد می نموند و او را حمله را تسلیم کرده گفت او را در خود او را خواب دیدیم که با من گفت که شتر ابو بخیری را بجهت دهانی او و
 جبرانش شتم عوض برده و مدعی رسال هم از هجرت ایمان آورده بود و در جنگ جمل و عقیقین طراز مست حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 نموده و سینه را کوره و فاسات یافت مدت بیانش را صد و بیست سال گفته اند و در ستمان و ستین لباس حیات بحواله علوم و خیر لایحه علی العزم
 حب القدر بن عباس رضی الله عنه از اداس یافته بروضه فرخنده اساس فرودس شتافت و نوید که آنجا قبل از هجرت سه سال در شعب ابو
 طالب روی نمود و او در وقت وفات سید کانیات علیه افضل الصلوات با نژده ساله بوده و نبوی رسول جمعی الله علیه و سلم او را دعا کرد که
 اقامت منقده فی الدین و علم التأویل و فی روایه اخیری الا هم علیه الحکمه و تأویل الکتاب و این دعا بشرف اجابت مقرون شده عبد الله و تحصیل علوم
 در حجه شمال رسید و او بیست و اوقات نجهت ساعات در قلمه و طراز مست امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السجده و الشامیک را دید و در او اذایم زکات
 حیوهای عبد الله رضی الله عنه از حله پانی ناظر کشته و طایف مقیم شد تا وفاتی که وفات یافت در سیر السلف مرویست که چون عبد الله بن
 عباس رضی الله عنه را از حیره و تکین کردن مرغی سفید آمد و میان گفتش در رفت و پیدا شد و فی روایت جا طایر ایض بقال له الفرو فو فخل
 فی القفس فلم یجد و فی روایت عن یحیی بن مران قال شهدت جازة عبد الله بن عباس بالطاقیف فلما وضع لیصل علیه جا طایر ایض حتی
 و فی الکفا له قال نعم فلم یجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا و لا نری شخص احدی ایتها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه فادخل فی عیادی
 و ادخل فی جنتی بقیة عبد الله بن عباس هفتاد و یک سال بود رضی الله تعالی عنهما و عن سائر العشرة الطاهرة النبوة و علما الائمة المصطفیة و در
 سبع و ستین در حیره علت و باطله و ان شیخ یافته در نجات سه روز هر روز قریب هفتاد هزار کس قالب می کردند و بر وایش در آن بطیبه است
 عربین از حله از روی بجزار مغرست با شادی نیاز آوردند و قبول امام باقری بعد ازین سال التزم مخالفت میان عبد الملک بن مروان و عمر بن
 سعید الاشقی اشغال یافت و عمر و شمشیر عبد الملک مقتول شده و عالم آخرت شتافت و که حاتم طائی که میان عمر و بن سعید و عبد الملک
 واقع گردید و میان شمشیر کشتن عبد الملک بجانب عراق و کشته شدن ابراهیم بن مالک و معصوب
 عمر و بن سعید که معروف است باشد و بنی اعظم شان و ثروت از سایر اعیان بنی امیه امتیاز داشت و مروان در مهدای حکومت خویش تا رخا و
 در بشرف او مشا به کرده گفت که من حیرم و عقریت میرم و بعد از فوت من هیچکس در امر سلطنت با تو منازعت نخواهد کرد خاطر پریشان دارد و
 لشاره را و موافقت آن عمر و بن کلمات و این تهرج و مباحی کشته نسبت به و ان شتر اطمینان و جانیاری بجای آورد و ملک شام بر او رفت

قرار یافت و مروان نیز طریق وفاق مسلک داشته و در این باب بنیاست خویش حاکم دمشق گردانید اما چون مروان بخلاف تصور عمر و عبد الملك را
ولی عهد ساخته جان مالک دوزخ سپرد عمر بن سعید دل بر مخالفت قرار داده نه از فرصت می بود و عبد الملك در او خرسنه نشان و ستیزا پند
شع و ستیزا قصد محاسبه مصعب متوجه عراق عرب گشته عمر را در دمشق بخلاف خود مقرر کرد و عمر و عقیب او داعیه استقلال نموده عجمی
خلافت مشغول شد و عبد الملك در آن راه از نیمنی و قوف یافته دفع دشمن خائلی اولی دانست و طبل مراجعت کوفه عمر و دمشق محض
و عبد الملك آغاز حصار کرده بعد از انقضای چهار ماه مهم به حاله انجامید بر نیجه که عبد الملك و عمر را خلافت با هم شریک بوده عبد الملك
با امانت پرور و عمر و ضبط اموال دیوانی را وجه جهت سازد آنگاه عمر و ابواب اتفاق مفتوح گردانیده بی تحاشا سیر انجام مهم جانبا نیایا
و اندام عینود و عبد الملك نیز بحسب ظاهر حرمت او را رعایت میفرمود و بنا بر روایت اولی در سنه ثمان و ستیزا و جروایت ثانی فی سنه سبع و ستیزا
عبد الملك خاطر بر اخذ و قتل عمر و قرار داده کس بطلب او فرستاد و عمر قصد رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفته امر و زور عبد الملك مرو که خاطر عمر
دارد و عمر گفت دل قوی دار که عبد الملك مرا در خواب یاد بدید و نتواند که یحیی گفت باری عیبه در زیر جامه پیش و طریقه حرم مرعی دار و عمر و
بقول برادر مرعیان عمل نموده با صد کس از خاص بقصر امارت شافته چون بدر خانه عبد الملك رسید او را تنها با درون گذاشتند و عبد الملك
در آن خلوت بهمانه آنکه در وقت مخالفت سوگند خورده ام که غل بر گردن تو نهیم و اکنون میجویم که سوگند من راست شود غل بر گردن عمر نهاد
و مقارن آن حال آنکه از بانگ نماز بر آمده عبد الملك متوجه مسجد شد و برادر خویش عبد العزیز را گفت که عمر را بقتل رسان اما عبد العزیز بروی خیم
نموده فرمان برده چون نوکران عمر و عبد الملك را بی از امیر مسجد دیدند متعان کرده یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی کثیر یک ناکاه در مسجد
ریخته عبد الملك گفت موجب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبد الملك جواب داد که با عبد العزیز هستی سر انجام بنیادی یحیی گفت
بفرمای تا بیرون آید عبد الملك بقصر و آمده از عبد العزیز پرسید که عمر و دشمنی گفت فی و عبد الملك زبان لعن برادر کشاده خود بر سر عمر و رفت
حرفه بر شکست زود زخم کار کشیده بر صحنه پیوست که عمر و عیبه در زیر جامه دارد و بنا بر آن گفت که تو خود را ساخته آمده بودی آنکه سر عمر از بدن جدا کرد
در آن اثنا از عوغاه یحیی بر پایی و اتباع او را شنید عبد العزیز را گفت که از نام قهر عمر و داده هزار درهم در میان این جماعت بپاشی و عبد العزیز
بر آن موجب عمل نموده چون نوکران عمر و سرور را دید اجد بر چندین زور سر خویش کوفته و خاطر عبد الملك از جانب عمر بن سعید فارغ گشته و لشکر
فرزوان فراهم آورده در سه احدی و سبعین عازم عراق عرب گردید و نخست بطاهر حصان قریبه که زفر بن الحارث بن ابی عبد الله بن زبیر
گردانیده بود منزل نموده محاصره نمود و بعد از آنکه زمان توقف عبد الملك در آن نواحی امتداد یافت بوضع پیوست که تسخیر آنجا
سهولت نمی پذیرد و در خود محمد بن مروان را واسطه ساخت تا میان او و زفر با طاهر صلح و طاهر را بپایان آورد و زفر از قریه پیروی آمده عبد الملك
دید آنکه عبد الملك حلم عزیمت بجانب کوفه افراشته چون مصعب که از جمله شیعیان عرب بود از توجه او خبر یافت با سباه کوفه و بصره با استقبال روان
شد و در نواحی قریه عبد الملك رسیده عراقیان و ثامانیان اینجا تا خندق و عدم و افنا و یکدیگر را و همه است ساختند و مروان صف شاکر و دلیران
اکثر دست باستمال آلت قتال بر آورده و خلقی را عرقه بخوان کرده کوفیان بنا بر شیره ماسدوده خویش راه فرار پیش گرفتند و اما بنجر و انگار و جاش
احوال مصعب ظاهر گشته عبد الملك از غایت محبتی که با وی داشت چند نوبت کس نزد فرستاد و پیغام داد که تواز جانب من ایمنی بلکه اگر اینجا
آبی در امور ملک و مال فرغانه خواهی بود پس مناسب است که دست از جنگ باز داری و پیش ازین در مصر که کارزار تو قتل نمایا اما مصعب
پروای تسخیر نکرد و بر زبان آورد که مثل من کسی از هیچین معرکه چکونه باز نماند گشت و اما من ترا بکدام امید قبول توان فرمود و همچنان در مقام
قتال باقی بماند فشرده اتفاق ابراهیم بن مالک دست بردن میان عینود و در آن اثنا ابراهیم شهید شد و آن معنی موجب اضطراب مصعب گشته
دل بزرگ نهاد و سپهر خود عیسی را گفت که بجانب کوفه شافته تم خود را از نقض عهد کوفیان و شهادت من خبر دار ساز عیسی گفت اگر بنیو عیسی
نمایم مردم زبان طعن بر من کشانند که در چنین محلی بدو در میان دشمنان گذاشته فرار نمودی مصعب گفت اگر از معرکه بیرون نمیدی
باری بر پیش صف توجه نمای تا از عمر نورانی باجم و عیسی باجمی از شیرین پشته و غار دشمنان تاخته خندان نشش و گوشش بجای آورد که

آنکه متعجب بر شما میماند چنانکه فاضل عیسی با کشت و همچنان قتالی کرد که بنحیه عبد الملک رسیده طناهای آنرا برید عاقبت اعدا غلبه نموده
زاید بن قدامه که سپهر فتح بخار بود و بنی بروز و خیا بنج از اسب و افتاد و عبید بن زید بن یثیاب سر مصعب را از بدن جدا ساخته نزد عبد الملک
برد و عبد الملک در چهارم سال مذکور مطهر و منصف و بگونه در آمده مردم عراق با وی بیعت نمودند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در نزد
عبد الملک در قهر امارت کوفه قرار گرفت و سر مصعب را پیش او نهادند بنحی عبد الملک بن عمر با وی گفت که عجب طالبت که در میان
مسلمانان حسین علیه السلام را دیدم که پیش این زیاد آورده و سر این زیاد را نیز در همین موضع پیش من قرار دادم و اینها سر من را در نظر مصعب
نمودم و اکنون سر من را پیش امیر المؤمنین می بینم و عبد الملک را سنی و انقال متغیر کشته بنحیه آنرا فرمان فرمود مدت حیات مصعب
بروایت این چهل و پنج سال بود و ایست که چون عراق عجم بنحیه مقتدره عبد الملک بن مروان در آمده امارت بصره را بخالد بن عبد الملک
و او را گفت که به طلب بن ابی صفیر که از قبل عبد الله بن زبیر بمکه از راه مکه است نامه فرست و او را به بیعت من دعوت نمای و خالد بن حنیف
فرمود و محل زوده طلب از ملک بنی نویمان عبد الملک منظم شد و در فوج با سبزه بود و در زمان اتمام تجدید رسائیده اکثر عطا و آن طایفه را
قبضه آورد و ملک بنی نویمان و عراق عجم را تسخیر کرد و عبد الملک عبد الله بن حنیف را در عراق عجم توقیف کرد و ایالت کوفه را به جابر خود
و بنی بن مروان داد و روی نوچه بنحیه و منسب نهاد و در سنه انی و سبعین عبد الملک سان بن کحل را با امارت خراسان فرستاد و عبد الله بن حنیف
که از زمان زبیر بن معاویه آن غایت بر آن ولایت ستلا داشت زمام ایالت را بنان باز نگذاشت و عبد الملک ازین معنی و قوف یافته به
بگیرین و شایع که یکی از معارف خراسان بود نامه بنحیه آنکه اگر بدین جازیم پردازی و قهر او را بر حسب دلخواه بسیار می امارت خراسان ازین
نویساند و بکیر فرصت نگذاشته بنی با اتباع خویش بنحیه عبد الله بن حنیف حاکم که رعایت خرم نمی نمود رفت و او را کشته بر سر بر امارت نشست و درین
سال بر این عازب ابو عماره الانصاری که از جمله مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود و بعد ازین سال بروایت امام یافعی اخضر بن العنبر بنی
که کتی با بجر و موسوم بنحیه آن بود جهان فانی را و ادع فرمود و اخضر بنحیه عقل و حلم و فضل و علم تصاف داشت و در محاربات صفین
در طایفه حضرت امیر المؤمنین زبیر غر و جهاد برافراشت و او زمان فرجده نشان رسول الله صلی الله علیه و سلم دریافت بود و آنحضرت
و بنحیه مشرف گشته بود و در وقت خلافت عمر رضی الله عنه بمیدان طبیعه رسیده سعاد و ملازمت عمره ظاهره مستعد گردید و نقلت کرد
او آن که معاویه بن زبیر را مصعب ولایت عهد داد و روزی در قبه خمر نشسته فرمود تا مردم بدانجا آیند و زبیر را تعقیب کنند و در آن سخن شخص معاویه را
گفت که ای امیر المؤمنین اگر زبیر را منقوی امر مسلمانان نمی ساختی امت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ضایع میشد و ساجده رضای موافق ترا
معاویه بنحیه آن بود که خف که تو هیچ گفت پس معاویه او را مخاطب ساخته گفت که ای اباججر چیست که تو درین باب هیچ نمیکوی
گفت که دروغ گویم از خدای تبارک و تعالی که تو معاویه را گفت چرا که الله خیر عن الطاعة و در باره او انعامی لایق فرمود و بر او بیعت
و گفت اخضر در سنه سبع و ستین بکوفه وفات یافت و مصعب بن زبیر بروی نماز گذارد و بشایعه بنحیه آنکه او اقدام نمود و الله تعالی اعلم و بعد ازین
انی و سبعین عبیده بن قیس المرادی السدسانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود و او از جمله کرامه امیر المؤمنین علی علیه السلام و فقهائین
بود و بسبب کثرت مصاحبت با مسلمانان رضی الله عنه او را مسلمان می گفتند و ذکر ارتفاع بنحیه آن میان عبد الله بن زبیر و
حجاج بن یوسف و کشته شدن عبد الله مقرون با صفات تحیه و تاسف بنحیه آنکه چون عبد الملک بن مروان را در عراق
عرب مبارز می ماند و بدین مشق مراجعت نمود روزی خطبه خواند و خلق را به حاکم عبد الله بن زبیر دعوت کرد و او را کابری شام جهت حرمت کعبه و مسجد
الحرام سخن او را جوابی نگفتند و حجاج بن یوسف که در آن روز کار بنحیه آنکه بی اعتبار بود بر خاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم و عبد الملک با و
طاعت گشته حجاج بر زبان آورده که این قهر را بمن نافر دفرمای زیرا که در خواب دیده ام که عیسی بن زبیر را پوست می کشم آنکه عبد الملک بنحیه آنکه هزار
سوار بجای او داده و راه ره صفین انی و سبعین او را به جانب کسب فرمود و حجاج حجاز فرستد در طایفه رحل اقامت انداخت و عبد الله بن زبیر
چند کثرت ابطال و رجال بمقتل ارسال داشت و در جمیع انجروب حجاج طفر با ذلت علامات عجز و انکسار بر خاسته احوال ابن زبیر پیدا کرده حجاج بمکه

و آن پیش

زبیر

بطاهر حرمت شافعه و عبدالله در شهر متحضر شده حجاج برقیب منجین و باقی اسباب محاصره قیام نمود مشهور است که در بخت اول که سنگ بجان کعبه افتاد
 هوأ تار یک شده رعد و صاعقه بدید آمد و چند کس از لشکر حجاج بسوخت بباران شامیان ترسیده دست از اخلاق سنگ باز داشتند و حجاج مردم
 خود را تسلی داد و گفت از بخت برعد و برق اندیشه ننمایید که من در زمین تهاشمه نشویم فایافته ام و در این موسم مثال این آثار درین دیار بسیار
 واقع میشود و بحسب اتفاق روز دیگر چند عبدالله بن زبیر نیز بعباده محترق گشته و جرم لشکران حجاج دلیرت و بقدر مقدر و در انقیاد محض
 گویند و در آنکه قحطی عظیم روی نموده و از غلایه شیعیه یافت که از آن نشان نماند و گوشت در میان بنگل و دمنی آمد و جرم اتباع بن زبیر
 از محنت جوع بجان رسیده و متعاقب از وی میگردیدند و بعضی حجاج پیوسته زنده و اطراف آفاق متفرق میشدند و بالاخره همه با انجا انجامید
 که دو پسر عبدالله که موسوم بکمره و حبیب بودند از وی روی گردان گشته بمان تا حجاج در آمدند و حجاج باین زبیر پیغام فرستاد که خود را بپدره کشتن
 و با عبدالله ملک بیعت نمایی که من نزد شما رسیده ام و هر آنکس که فرمائی بسجده رضا میشود عبدالله بن زبیر و انحنایات نفرود و چون با او زیاده از
 دو کس نماند نزد ماد و جزو اسادات النطاقین بنت ابی کبیر الضیق رضی الله عنهما رفته کعبه کعبه و در پیغام ان حجاج را مبرور داشت
 و پرسید که درین باب بخاطر شریف توجه میرسد اما گفت ای پسر اگر درین کار با حق بجانب توفیق است عیان اختیار خود و قضا قدرتی
 ایمیته مننه زیرا که ایشان بقبل خویش و فائز نمای و بد است که از عمر تو چه باقی مانده و بر خصمیه خردمندان پوشیده و پنهان نیست که بنام و سنگ
 از عالم رفتن بر زن کالی که بگام دشمن گذرد و ترجیح دارد عبدالله گفت ای مادر خدا ای زبیر ای خیر و اما که لوازم اشفاق و نصیحت بجا آوردی
 و مرا نیز بخاطر بر این معنی قرار یافته بود لیکن میخواستم که از فراموشی تو بطلایع نموده مرا ستم و مانع مدعی دارم نگاه جوشن چون آهنگ جنگ
 ساز داد و بر جناحان ناخته با وجود که بن هر جمله مبارزی برخاک مالک انداخت آخر الامر ملاعین شام او را بپس بجای آورد و رعب در آمدند
 و سنگین دلی خشتی بر سر عبدالله زد و او را زبانی در آورد و مردی از بنی ماز و سرین زن جدا کرده پیش حجاج برد و آن ظالم سجده شکر کرده آن سر را
 نزد عبدالله ملک فرستاد و جسدش را نزد اریا و بخت و عبدالله اقل و مودعی بود که در اسلام عبدالله از بخت خیر الا اهل علیه الصلوة و السلام مدینه
 متولد شد و رسول صلی الله علیه و سلم او را تحنک فرمود و کنیتش ابو جحش است اوقات حیاتش بیفتاد و یک سال و چهل ماه تقیست که چون قتل
 عبدالله بمادرش رسید با وجود آنکه منش از نو تنجا و زکوة خایض گشت و گفت رحمت الله با عبدالله بعد از علی بن ابی طالب و جسی جسی
 بکت علیک و حجاج با آن ضعیفه ملاقات کرده گفت چون دیدی آنچه من با پسر تو کردم جواب داد که چه کردی تو دنیا و اورا غلبه آوردی از او
 امور آخرت تو غلبه داد انجا مید و اما نیز در آن چند روز قیامت شد و او را اسادات النطاقین پیوسته میگفتند که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم در
 از که متوجه مدینه بود و اتفاق یعنی گریه خود را در ویم کرده و بعضی را بر سر نهاده که نوشته رسول در آنجا بود و بست و بعضی را بر میان خوانش و از دم
 مشهور که در وقت محاصره که با تمام اهل شام بقتل رسید یکی عبدالله بن صفوان بن امیه که همی است که در سالک اعیان جرم حریم مظلوم بود
 و دیگری عبدالله بن مطیع العدوی که در وقت خروج منجا رود که حکومت مینمود و ایضا عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن عثمان بن ابی عامر کشته شد و او
 برادر زاده طلحه بن عبدالله است و در شام از غزوه حدینیه ایمان آورده بود و این وقایع در سنه ثمان و سبعین روی نمود و در آنجا جادی الاخری
 حجاج بمکه گمره در آمده حکومت آن بقعه بفرمان عبدالله ملک بن مروان بروی مست را یافت و همدین سال محمد بن مروان قبل برادر خود عثمان
 عزیمت بایالت ولایت ارمینیه و جزیره تافت و در همین سال حجاج خانه کعبه را ویران کرده باز بهادان ساخت چنانچه ازین حکایت و خبره میوم
 از محمد اول مسطور گشت و در او آخرتین سال یا در او ایل سنه اربع و سبعین بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما در آن وفات یافت و عبدالله در
 صفر سن یا در خویشت از که بمدینه هجرت کرده بود و پیوسته اوقات را با او مطالبت طاعات و عبادات مصروف همی داشت و در سنه ثمان
 مسطور است که سر نیزه در وقت از حاکم خرق نام بپای عبدالله رسید و هر دو قدمش و دم کرده آن عارضه موجب فوت او شد و از وقت
 کلام معاصی کشف القیام بوضوح می پیوندد که حجاج فرمود تا خبر بمسومه بپای عبدالله رضی الله عنه رسانیدند و زبیر در اندام او اثر کرد
 روی بجا لم آخرت نهادن عبدالله که مولود کتاب استیعا بست گوید که عبدالله بن عمرو در وقت رحلت مرزبان آورد که نفس من از او

دینا بر هیچ چیز است نیست مگر بر آنکه در طاعت علی بن ابی طالب علیه السلام بافته باغیه مقاتله نمود مدت عمر عبداللہ بن عمر بقول اکثر اهل خبر
پشتا دوشت سال بود برایت حمد و شکر و فی ششاد و چار سال دو پست ارج و سبعین عبد الملک بن مروان کبیر بن و شجاع را از امارت خراسان
معهزل ساخته آن منصب را با مینه بن خالد بن عبد الله داد و درین سال شیب بن مروان روی بجهان چاودان نهاد و بعد ازین سال ابو سعید بخذری
و سعد بن مالک الانماری که از حمله فقهان و اعیان اصحاب است و در غزوہ خندق و مجلس سعیت از حضوران شرف ملازمت حضرت رسالت صلوات
علیه وسلم در یافته بود از عالم انتقال فرمود و او مدت بود و چار سال درین جهان زندگانی نمود و بعد ازین سال سلمه بن الاکوع الاسلمی که در سلطنت
شعبان صحابه نظام داشت در مدینه رایت عزیمت بجای منزل آخرت بفرستاد و از حمله فضایل آنکه در غزوہ فابه رسول صلی الله علیه
سلمه در شان او فرمود که امر و زهر برین پادگان با سلمه بن الاکوع است مدت عمرش ششاد سال بود و در سنه شصت و سبعین عریاض بن ساریه
از اهل جله شایسته صحابه است و ابو شعیبه خضعی جهان فانی را دواغ کردند و بعد ازین سال عبد الملک با فاست مناسک حج اسلام قیام نمود حج
بن یوسف را از انوار است بخار غزل که در زمان امانت و لایا عوان عجم را در قبضه اقتدار او نهاد و حج است بکوفه رفته بعد از و در زندان
و جود برداشت بجهت شرافت و در آن ولایت نیز بهین طریقه ناب ندیده پیش گرفت و از معارف بصره عبد الله بخار و در باخجی از جود بجا
حج که بسته ابواب بنک بازگشادند و در سنه شصت و سبعین بین الجانین قتالی فاحش دست داد و چون نزدیک رسید که حج مطلوب شود
از سخت قضا بمقتل ابن جارد و رسید و حج طفر یافته پناه عبد الله سپهرم کردید که کوفه از حمله رفیقان عبد الله بن جارد و یکی انس بن مالک
بود و حج بسبب شفاعت ثقیف بن مسلم خون انس را بخشد اما مشافهت او را سخنان و شت گفته دشامها داد و خبر آن شفاعت بسبب عبد
رسیده و حج مانده خشونت امیر رساله داشت تا نسبت از اسم احمد از تقدیم رسانید تسبیح خروج صالح بن مسرج و شیب و
ذکر محاربات ایشان با حجاج علی الترتیب صالح تمیمی که بصفت زهد و صلاح در آن زمان شهرت تمام داشت چون بکرات بار
ظلم بقدی حجاج و سایر عمال عبد الملک بن مروان را شنود جمعی از مریدان و ملازمه را با خود متفق گردانیده در مقام خروج شد و در خلال
آن احوالی شیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعه پهلوانی قصب الشقی از ابطال طوایف انسان میر بود قاصدی پیش
صالح فرستاده بنیام نمود که حالا مقتدر ای فرق برای توئی اگر بدفع ظلم می پردازی فهمو المطلوب و الا مارا اجازت فرمای تا و یکری سید کنیم
صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور است و شیب با اصحاب و اقربا در نواحی موصل بصالح پیوسته در شهر سنه شصت و سبعین
اسپان محقر بن مروان را که در آن حوالی میچید متصرف گردیدند و پادگان خود را سوار ساخته علم مخالفت مرتفع گردانیدند و محقر بن مروان
بعد از استماع این خبر عدی بن عدی الکندی را بدفع ایشان نامزد کرده منهدم بازگشت و نوبت دیکم لشکری بدفع آن طایفه فرستاده
یکروز از صباح تا رواح مقاتله واقع شد و چون پرده سیاه فام شام حجاب ظلمانی در پیش عیون نوزانی فروگذاشت صالح و شیب از
آن مقام در حرکت آمدند و تحیل تمام طی مسافت کرده بدشکوه رفته و حجاج خارت بن عمر را بخار به ایشان ارسال داشته صالح و شیب و
قتال بر خیزد شقی از عالم انتقال نمود و شیب با اتباع جان بکنا و کشیده در حصار کشته خرد و شیبخانی بر جارت زده او را بکریز اند و متوجه
مدین شدند نگاه حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرده سفیان منهدم بازگردید و سوزان ابن الجری تمیمی متوجه قتال آن پادگان
عدیم المثال گشته در نزدان با و رسید ولی از آنکه کاری از پیش توان بر برد این که مقرر عزا بود و مراجعت نمود و شیب بشکریست رفت
و چهار بابان حجاج را که در آن نواحی یافت متصرف شد بعد از آن سعید بن محال و عثمان بن سعید بن خثیمیل کندی بفرمان حجاج متعجب
گید بکریز شیب شافند و سعید بدست شیب کشته عثمان مانند سایر یاران بازگشت و سعید بن عبد الرحمن بن السعدی با و بنزد
سوار سرداری شیب نماده بین الجانین خاربات دست داد و شیب بکریز حیره رفته با اهل با و بجهت کهای مدانه کرد و آتش غارت و نهضت
در منازل با و نشینان زده عزیمت کوفه نموده حجاج در بصره از غم شیب و قوف یافته او نیز متوجه کوفه گشت و آن دو سر در در کوفه
رسیدند اما حجاج سبقت گرفته قهر امارت و در پیش شیب بدو رو گشت و رفته عجزی بردند که اثرش باقی ماند نگاه بابرندزی که کرده بود و باقی

و جدل

عدی

با چنانکه کس از اتباع خود مسجد جامع شاف و دو رکعت نماز گذارده در رکعت اولی سوره الفجره و در رکعت ثانی سوره آل عمران قرائت نموده متوجه باز
 گشت در راه آنجا که مسطور است که در سنه شصت و سبعین حجج زاید بن قدامه ثقفی را بحرب شیب نامزد کردند و زاید در آن مقام کشته گشته و شیب
 روی در ترقی نهاد و در شصت و سبعین عتاب بن و قفا را تاجی و حارث بن معاویه ثقفی را ابو الورد البصری و ظفر بن غلام امیر المومنین عثمان بن
 عفان بن نفیل را حجج متعاقب و متواتر با خود فرمودن بقبال شیب اقبال نموده تمامی سرداران و میدان بقبل رسیدند آنجا که حجج بنفس خود متوجه
 شیب شدند منزل حمام عین ثانی عسکری بن سنان و حارب صعب روی نموده شیب فرار برقرار اختیار کرد و منگوبه او غلامی چک که کنگ اهل قمار
 و از سابق کلام امام یافعی چنان متفاد میگردد که وصول شیب کوفه داد و اندر مذکور بعد ازین و قانع روی نموده بود و العقیقه قرب دو سال فتنه
 شیب آمده و یافته بعضی دیگر از امرائش محمد بن موسی بن طلحه التمیمی و نعیم بن علیم و معرکه شیب از پای دگر زد و آخر الامر حجج سفیان بن ابرو
 کلبی را با لشکر بسیار بدفع شیب ارسال داشت و سفیان در وقتی که شیب از جانب کرمان متوجه عراق بود یوی رسیده در کمان زد و هوا را
 آتش قال اشغال یافت و بعد از غروب شیب خواست که از حیره رود مذکور عهده نموده در آنجا که آب فرود آید تا چون میان بی رسیدن پیش
 نشست و دایلی که در پیش او قدم می نهاد حجت و شیب از اسب جدا شده و آب افتاد و فی الفور متاع هستی با قفا و او صاحب سفیان
 حبش را از آب بیرون کشیده سینه اش بشکافتند و دل او را مانند سنگ سخت یافته نقلت که چون مادر شیب را گفتند که مهرت کشته شد
 تنم و بعد از آنکه شنود که در آب خوک کشته بود و زاری آغاز نهاد و سبب انجمنی را از وی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شیب بنحاله انش نظر
 در آمد که از من جدا شد و همان زمان دانستم که آتش را از آب چیزی فرو نهد و من خود را در آتش کزیده مذکور است که شجاع است شیب بر تبه بود که کشته
 با سید مرد در میدان مرد آمدی و هر چند لشکر خشم بسیار بودی با هزار اسوار پیش رفتی و محارب به نمودی و لاد شیب بروایت مؤلف تحفه مکتبه
 در سنه شصت و هشتاد و دو نموده و غرق شدن کشتی عمر او ذکر آب فنا اتفاق نمودن خان فضیلت انتمانی سنه شصت و سبعین و ست و او و پدرین
 سال بسی مطلب بن ابی صفه و سفیان ابرو بعد ربه الکبیر و قطری بن فجاءه که از امر او از راه بود و با کبریا و آن طایفه بقبل رسید و بوقتیه السیف
 متفرق گشته دیگر ملک جمعیت ایشان انتظام نیافت و در تاریخ امام یافعی مسطور است که بروایتی کشته شدن قطری در سنه شصت و سبعین روی نمود
 و قاتل او سوادیه سوره بن الحجاز الدرمی بود و در سنه ثمان و سبعین عبداللکام امیه بن عبداللکام خراسان غل کرد و امارت آن ولایت را
 نیز سحاج داد و حجج از قبل خویش مطلب را بنجرسان و عبید الله بن ابی بکره را به بختان فرستاد و همدین سال جابر بن عبداللکام السبلی ولایت نزاری
 رضی الله عنه که از جمله کبار اصحاب سید ابرار و اجهت احباب حیدر گزیده بود از عالم ناپدید گردید و با اقرار انتقال نمود و جابر رضی الله عنه تخر کسی است
 از اهل عقبه که وفات یافت مدت عمرش بود چهار سال بود علیه التمره من البصود و همدین سال زید بن خالد الجهمی که از مشاهیر اصحاب بود از عالم انتقال
 نمود مدت عمرش بقول صاحب کزیده شد و پنج سال است و در همدین سال ابومیه شریح بن حارث الکندی که مدت هفتاد و پنج سال بقضا ولایت
 کرد و اشغال نموده بود و صد سال از عمرش کشته قضا رسیده چهل و شش سالگی است و او به فتنه قضا است و فصاحت و علم با هم که هم نسبت
 انصاف داشت و در سنه شصت و سبعین عبید الله بن ابی بکره لشکر به ملک کابل فرستاد و در شیل ملک را بکشد و در شیل ملک را بکشد و در شیل ملک را بکشد و در شیل ملک را بکشد
 عبید الله پیشتر رفت کسان فرستاد و از عقب پاه اسلام در آمد و طریق را معذب و کزید و مذکور عبید الله فتنه هر روز درم از کفایت قبول کرد و از
 سر شروع برخیزد و او را بکشد از کمر حاجت نما و با شریح بن ابی که سردار لشکر کوفه بود و من صلح را تهنیت بداد و آنکه عیش از صد سال تجاوز نمود
 با کافران حرب فرمود تا شهید شد و عبید الله مبلغ مذکور را به زبیل داده و سلاست مراجعت نمود و بروایت امام یافعی همدین سال انصاف سیده
 روی به عالم آخرت آورد و بیست و چون از قضا کزید و کس که هست دست قضا عاتقش او به کجا که بخت در راه آنجا که مسطور است
 که جو عبید الله بن ابی بکره بر تبه بود که هر عید صندبه آزاد میگردد و همدین سال عبدالرحمن بن عبید الله بن مسعود و لادلی و وفات یافت الفجره و البقاء
 سبحانه و تعالی و ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث با حجج و آنچه میان ایشان واقع شد از حاده و حاج در مخالفت
 مسطور است که روزی حجج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو صفات حمیده را سزاوارست عبدالرحمن گفت که

باز مناجات سینه پیرسته است و بعد از لحظه که عبد الرحمن را محبس پرورن رفت حجاج گفت هرگز عبد الرحمن را نه بکشم که رغبت کردن زودش داشته باشم و
شعبی این حدیث را بعد از عبد الرحمن رسانید و حدیثش نهال عداوت حجاج در زمین دل نشاند و درین زمان حجاج عمان امارت و ولایت سیستان را در قاضیه
عبد الرحمن بناده و او را با جمل هزار مرد و هزار محاربه و قتل و شکنجه با بی مروتی و کینه دیند عبد الرحمن بیستان شافه و سپاه آن دیار را اضافه لشکر خود
را بیت محاربه و قتل برافروخت و بر قتل ملک با کینه داشته هر چند عبد الرحمن پیش میرفت او پس می نشست و عبد الرحمن از کینه و قتل و قوف
بره عقبات مردم طایفه را و نه شافه تا بر قتل تواند که با وی آن عمل کند که با عبد الله کرده بود و القصد چون بسیاری از ولایات بر قتل تحت تصرف عبد الرحمن
و آنکه سالها غنائم بجانب میان با زلفت و لیقت حال حجاج عجز داشت نمود و حجاج را معاودت عبد الرحمن موافق مزاج نیتاده سخنان
تیمور و جواب قلی کرد و از آن جمله یکی آن بود که هم اسلحی با سید سال قتل باید پرداخت و الا امارت سپاه را با حق بن محمد باید که داشت و عبد الرحمن این
کتاب را با سرف و اعیان نموده و بنده ایشان زبان بدین حجاج کشاد و در مخالفتش با عبد الرحمن که موافقت بر میان بستند و در سینه احدی نمایند
عبد الرحمن قاضیه بر قتل فرستاد با وی صلح کرد و به آنکه اگر بر حجاج ظفر باید هرگز از و خراج نطلبید و اگر هم بر عکس بود پناه بدی برد آنکه با سپاه
نزد آن بجانب باقی نداشتند و چون حجاج بر نهضت و مخالفت عبد الرحمن اطلاع یافت با سقیان شافه و هر دو لشکر در سینه بهر سیده
ضمیم بر سرف و ظفر بر چشم علم عبد الرحمن و زید و حجاج بصوب بصره که رنجته در آن بده صد و پنجاه هزار مرد هم بر سپاهیان تقسیم نمود و بعد از آن در
حرکت آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و مقارن از حال و عبد الرحمن بصره رسیده خواص علم آن بده غاشیه متاعش بردوش گرفتند
و اوایل محرم ثانی و ثمانین عبد الرحمن با جنود جلالت آیین متوجه حجاج گشته بین و با بنین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در او اخرازه مذکور عبد الرحمن
انهرام یافته کوفه رفت و ساکنان بصره با عبد الرحمن بن عباس بن ربه بن حارث بن عبد المطلب بیعت نمودند و بمقتضای حجاج اقدام فرموده
بعد از آنکه پنج شبانه روز میان ایشان کشش و کوشش مست داد این عبد الرحمن نیز منهرم کوفه رفته آن عبد الرحمن پیوست و حجاج بصره در آمده یازده
هزار کس از متوقفان آن و یار قتل رسانیدار باب اختیار آورده اند که چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کوفه رسید اکثر بریان صحابه و کبار تابعین
متوجه دفع متوجه حجاج لعین گشته با عبد الرحمن بیعت کردند و او صد هزار سوار را با انعام و اکرام خوشدل و مسرور گردانیده بدین حجاج شافه و مقارن
استحال جنود شام که بمدد گاری حجاج آمده بودند بوی پیوستند و حجاج با سقما رتنام در برابر عبد الرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتح گشت
و هر روز قتالی شدید روی نموده و تمام از در او و مواسا در گذشت در آن شاع عبد الملك بن مروان سپهر خود عبد الله و محمد بن مروان را بدین بجانب
فرستاده ایشانرا گفت که چون حجاج لمحی شود یکس نزد عبد الرحمن و رؤساء و اصحاب او را رساله داشته استفسار نماید که سبب مخالفت ایشان
امارت حجاج است یا امری دیگر بر تقدیرش اول حجاج از امارت عراق مغرول بوده محمد بن مروان قایم مقام باشد و عبد الرحمن چو دست هر یک از آن
جلاد را که اختیار نماید بکندارد و الا حجاج با سقور حاکم بوده نماید و کار او با سید قاضیه عبد الرحمن فیصل باید و چون عبد الله و محمد حجاج پیوسته
سخنان عبد الملك را بعد از عبد الرحمن پیغام نمودند عبد الرحمن بعد از تقدیم مشورت با السراف و اعیان خاطر بر مخالفت مروانیان قرار داده از
جانبین آنش پیکار برافروختند و مدت مقابله عبد الرحمن و حجاج سده و سیزده روز امتداد یافته بر او ایضا فی در آن ایام شش و چهار نوبت
مقابل و واقع شده و در شش و دو نوبت آنرا غلبه در جانب عبد الرحمن ظاهر گشت کرت اخیر حجاج ظفر یافت و عبد الرحمن بطرف کوفه که رنجته از آنجا
ببصره رفت و در اوایل سنه ثلث و ثمانین نوبت دیگر در موضع مسکن میان عبد الرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامید و بعد از یازده
شمار روز عبد الرحمن انهرام یافت و بصوب سیستان شتافت و بنا بر آنکه عماره بن تیمم سپاه عظیم بموجب فرموده حجاج متوجه سیستان
بود عبد الرحمن بتلقیه نسبت رفت و کو تو ال آنحضار عیاض شیبانی اگر چه کاشته عبد الرحمن بود بخیل تقرب حجاج بندی کران برایش
نهاد و ملک کامل بر کفایت و انقه مطلع شده لشکر بدست کشید و عبد الرحمن را خلاص ساخته بمملکت خود برد مقارن آنحال خلعتش از
سواران که در ششکان سپاه عراق سیستان رسیده عبد الرحمن را طلبیدند و عبد الرحمن بهو اخوانان پیوسته در آن اثنا عماره بن تیمم نزد یک
با ایشان منزل گزید و عبد الرحمن سحبتا را گذاشته رایت غنیمت بجانب خراسان برافروشتند و در راه عبد الله بن عبد الرحمن القرشی را در

عبد الملك وليد يقول موثقان صاحب تاج جباري بود عید در زمان حکومت خود مرکب جوهر و غلام فراوان گردید و گویند رسول صلی الله علیه و سلم
این نام را کرده و شمردی و زبان وحی بیان آوردی که مانند فرعون در امت من لید نامی باشد که او را فرعون آبی خوانند و ضمن این حدیث در شان
ولید بن عبد الملك سمت و صرح یافت اما اعتقاد شمایان چنان است که ولید افضل خلفا و بنی امیه بود زیرا که مسجد جامع دمشق را که مشهور است بجامع
بنی امیه او ساخت و در مدینه مسجد رسول مستطی الله علیه و سلم را وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد قنصی را نیز تجدید عمارت نمود و در مدینه
قادیسی مقبره نمود و مجد و مانرا از سایر پادشاهان که در جهت ایشان و جرمعش تعیین نموده و در ایام دولت او بلاد ماوراءالنهر تا فرغانه و ملکات
تا طمان مفتوح گشت و در مکه آنچنان چنان مرقوم شده که ولید با وجود و فرج و کثیر السلاوة بود چنانچه در هر سه روز یک ختم قرآن میکرد و در ماه رمضان
هفته ختم بجای آورد و در تاریخ گردیده مسطور است که ولید در ایام ایالت خویش در راه بادیه مضاف و در دمشق دار الشفا و دار النقیه از طرح
اداحت و پیش از این رسم نبود و در بعضی دیگر از کتب مکتوب است که وضع منار جهت بانک نماز از مخمرعات ولید است و وفات ولید در جمادی
الاولی یا جمادی الاخری سنه سته و تسعین اتفاق افتاد و مدت حیاتش برایتی چهل و نه سال و کسری بود و در زمان حکومتش نه سال و هشت ماه و کسری
و ولید بقول حمد بنکستوفی المنتقم بنده لقب داشت و قنصاع بن جلیل بامروزش قیام نمود و صاحبش غلامی بود و صورت نام و العلم عند العلم
کفار در ایراد بعضی از وقایع که در ایام دولت ولید در طسراف عالم واقع گردید چون ولید از دفن پدر خود عبد الملك باز
پراخت مسجد شام بر منبر برآمد و بعد از او خطبه خلافت را بتجدید بیایدت خواند مردم بقدیم متابعت پیش آمدند و در شام و طمان ولید
هشام بن اسماعیل الفخرومی را که والی مدینه بود مغزول گردانید و عمر بن عبد العزيز را با راست آن ملکه فرستاد و عمر بن خلف هاشم بن هبیب با انصاف
و شریعت پروری قیام نموده رسوم ظلم و ستم و منسوخ ساخت و درین سال ولید مسجد جامع دمشق را طرح اداحت و در ترمین تکلیف ان
بنای سپهر سیاه چهل سال مساعی جمیله تقدیم رسانید: و تاریخ گردیده مسطور است که شش بار هزار هزار دینار در آن عمارت صرف شد و در راه آنچنان شلوغ
که هر روز دوازده هزار کس در آن مسجد کار میکردند تا با تمام رسید و در همین سال قتیبه بن مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود ملکه میگند و بعضی دیگر از
بلاد ماوراءالنهر را فتح نمود و همدین سال عقبه بن عسید السملی و مقدم بن معبد کرب الکندی که در سلک صحابه منظم بودند وفات یافتند عقبه
نزد و چهار سال عمر داشت و مقدم نو و یک سال و در سنه ثمان و ثمانین میان قتیبه بن مسلم و خوارزم شاه خاقان چین که موازی دوست
هزار مرجه را بجهد و فرغانه آورده بود مقاتله عظیم واقع شد کفار از هزم یافتند و درین سال عبد الله بن شبر المازنی از عالم فانی انتقال کرد
و بهر آخر منات الحجاج بن یحیی در سنه تسع و ثمانین ملکه بخاراسم قتیبه فتوح گردید و همدین سال عبد الله بن ثعلبه العدوی که در طفولیت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و سلم را مسح نموده بود و در شاننش دعا فرموده وفات یافت و در سنه تسعین قتیبه بر اهل طالقان
مستولی گشت و مردم شند طالب مصالحه گشته خبریه قبول کردند و همدین سال ولید برادر خود عبد الله را با امانت مصر معزول کرده قتیبه بن
شبر کاش که بصفت ظلم و شرارت موضوعه بود حاکم آن ولایت گردید و همدین سال ابوالخیر یزید بن عبد الله المزنی که مفتی مصریان بود و سیحان
جاودان منزل گردید و در سنه احدى و تسعین ولید عم خود محمد بن مروان از امارت جزیره معاف داشته آن منصب را برادر خویش مسلم بن
داد و درین سال ابو العباس سهل بن سعد الساعی بعالی بوسی انتقال نمود و وفات جانشین نزدیک بصد سال بود و بر وایتی رسول احمر بن
کسیت از صحابه که وفات یافت و در سنه ثانی و تسعین فتح ولایت اندلس با تمام طارقت بن زید و یحیی بن یزید و همدین سال موسی بن یحیی
که از جلد نوکران ولید بود جزیره مرده را برگرفت و همدین سال حجاج بن یحیی بن یزید الیمینی الکوئی را که بزرگوار و عبادت موصوفه بود مقتول رسانید
و همدین سال طویس المعنی آنکس سفر آخرت ساز کرد اما ماضی از بن قتیبه روایت نموده که طویس موسوم بعبد الملك بود علامه اروی
غبت کرد و اروی مادر عثمان بن عفان و از کتاب اغانی نقل کرده که طویس عیسی بن عبد الله گشت قاتل یحیی بن علی المصالح اسمعاطوس
فلما تحث ستمی طویس در غنا بنا به ما هر بود که ضرب النمل گشت و همچنین در شام با و منسل میرانند زیرا که در روزی که متولد شد رسول
صلی الله علیه و سلم وفات یافت و در روزی که او را از شیر باز کردند ابو لکصدین کمره و در روزی که او را ختنه کردند امیر المومنین عمر گشت

و در روز پنجشنبه او امیر المؤمنین عثمان مقتول شد و در روزی که او را پسری تولد نمود امیر المؤمنین علی علیه السلام شهادت یافت و در آن صبح
 عجایب اتفاقات و طوایف احوالین بود بنایت طویل القامت و در مبادی حال در مدینه ساکن بود بعد از آن بسوی مدینه آمد که از مدینه تا آنجا
 مر حد است بطرف شام نعل کرد و از آنجا روسی بعالی عقیق آورد و در سنه ثلث و تسعین بعضی از هند و خوارزم بخیر تسخیر قتیبه بن مسلم را دیده لشکر
 بسوزند کسب و خاکم آن ولایت که غورک نام داشت در شهر متحش که قتیبه آغاز محاصره نمود و در آن ایام شخصی از بالای باره سمرقند
 بر آورد که اسی لشکر عرب رحمت کسب که آن لده را شناختن تو اندیک کرد و نیز که مادر کتب متعده بن خوانده ایم که سمرقند را کسی شکر که نام
 او بالان شیر باشد قتیبه چون این سخن شنید گمبیر گفت و بر زبان و اندک اندک که مراد کردی بالان شتر میکشد نگاه بیشتر از بیشتر در قضیاتی
 سمرقند کوشیده آخر الامر غورک غالب صلح شد و قبول نمود که هر سال ده بار هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم قتیبه نماید و بعد از قرار
 مصالحه قتیبه سمرقند را دیده مسجدی ساخت و هر بی که یافت در آنش انداخت و همدین سال ولید بنی حجاج عمر بن عبد العزیز را از مدینه
 مدینه عزال کرده عثمان بن جابر بن جایش فرستاد و همدین سال ابو حمزه انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه در بصره وفات یافت
 و قبل نونی فی سنه تسعین و قبل فی سنه احدى و تسعین و قبل فی سنه ثانی و تسعین بر تقدیر صحت روایت اول یا آخر از کسی از صحابه
 که فوت شده انس بوده باشند سهل بن سعد ساعدی و در تصحیح المصابیح مذکور است که آخر القحطیه بموا علی الاطلاق ابو الطفیل عامر بن
 و انکه مات سنه ثانی و اما ما بالافه الی التواهی فاخر ما بکله بن عمر و قبل جابر و خرم بالمدینه سهل بن سعد و قبل السائب بن یزید و بالبصره
 انس بن مالک و بالکوفه عبد الله بن ابی اوفی و بالشام عبد الله بن بشیر و بحمص قیل ابو امامه و بمصر عبد الله بن الحارث بن جابر و بدمشق
 و ائمه بن الاسقع و بالیهامه الهرباس بن یزید و بالجزیره المعرس بن عمیر و بافریقیه روفیع بن ثابت و بالبادیه فی الاعراب سلم بن الاکوع و از
 جمله فضایل انس انکه صاحب سیر السلف بسند خود روایت نموده است که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که رسول صلی الله علیه
 و سلم مرادعا کرد که اللهم کثر له ولده و اطول حیاتہ پس خدا تعالی مال را بسیار کرد و اندیک چنانکه ما با عنایت که سالی ده بار بار میداد و از
 من صد و شش فرزند متولد شد و بروایتی انس را شش و فرزند صلبی بود و بنفاد و وشت سپهر و دو دختر خضه و ام عمر و و تارخ یا فنی مسطور
 که چون انس وفات یافت صد و بیست کس از اولادش اجتماع نمود پیش از حضور حجاج او را دفن کردند و ایضا گویند که او را شش و دو کسالی
 دو بار میوه میداد و اتفاق اکثر اهل خبر انس رضی الله عنه ده سال بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید و مدت ده سال در مدینه
 آنحضرت گذرانید و اوقات حیاتش از صد سال متجاوز بود و در همین سال بلال بن ابی الدرداء بدر و مرگ بدلا شد در سیر السلف مسطور
 که اقول کسی که در دمشق متعهد مرصفا گشت ابو الدرداء و بعد از آن فضال بن عبید انگاه نغان بن بشیر پس از آن بلال بن ابی الدرداء
 و بلال را عبد الملک بن مروان از آن امر معزول کرد و اندیک همدین سال ابو الشعثا جابر بن زید الازدی که از جمله فقهاء بصره بود از عالم
 انتقال نمود و در همین سال ابو الخطاب عمر بن عبد الله بن ابی ربیعہ المخزومی که در سلک مشایخ شرا و عجب انتظام داشت وفات یافت
 و عمر در ایام جوانی چنانکه افتد و الی شریا و خضر علی بن عبد الله بن جابر بن امیه بن عبد الشمس متعلق بود و در آن باب اشعار و لغز بی نظم
 نمود و تارخ یا فنی مسطور است که ولادت عمر بن عبد الله و شعی اتفاق افتاد که در بحر آن شب عمر بن الخطاب در خم خرد و بدین روایت
 مدت حیاتش بقدر سال بوده باث از جمله نواد چکان است که از عمر بن عبد الله مورخان آگاه نقل نموده اند انکه کسی عمر بنی در خلوت با وی ملاقات
 کرد و گفت یکی از نبات مکررات میگوید که امشب خطبه با تو بشنید و از این مقالات تو میوه مقصود و چند تا چون پدرش از جمله اعیان ملک و بیست
 است نیز چنانکه انعمی و ت بر وجهی روی نماید که تو او را شنیدی کنون اگر اخیار و انما فی چشم ترا حکم می بندم و ترا بمنزل او میرم و عمر این معنی
 را شنید و مقدار سی جانی از عمر بن خیر ساخته بدست گرفت و آن ضعیفه چشم او را حکم بست و دستش را گرفته در راه افتاد و چون عمر بمقصد رسید
 آنچیز در دست داشت برد آن سرا لید انگاه درون رفته بملاقات آن دختر فایز شد و تا آخر شب آنجا بوده بین آنجا بنین حکایات هر گونه در میان
 آمد و اشعار بر یکدیگر خواندند انگاه آن عورت نوبت دیگر عمر بن عبد الله را بدست آورد و بدین روشش برد و چون صبح بدید عمر یکی از غلامان

از علایان خود را گفت برو نامی انواب سراسر بهای مردم را حیاط کرده معلوم نمای که کدام در سنج یا زعفران رنگین است و غلام بیاد است
 شهر پراشته آن منزل را باز یافت و خواجه خود را خبر نمود و عمر بر حقیقت حال ساکن آن سر آمد طلع شد اما از افتاء آن سر را حتر از نمود گویند
 که عمر در آخر عمر در کشتی نشسته بغیر میرفت که ناگاه آن سفینه را گفتار گرفته بایر که در آنجا بود و بسوختند و همدین سال ابو العالیه ریح بن یزید بن ابی
 البصری که اقرقر از زمان خود بود از عالم انتقال نمود و او در اوقات حیات شصت و پنج حج گذارده بود و در هجرت سال هشت عمر زار بن ابی
 اوفی العامری بنایت رسیده در وقتی که نماز صبح میکرد و این آیت قرآن میگرد که فاذا تقری الی قریبک ناگاه بغیرا و رخت هستی بیاد
 افتاد و همدین سال عبدالرحمن بن یزید الانصاری که قاضی مدینه بود بقضا و ایزدی از عالم انتقال نمود و در شوال ریح و شعیب بن یزید بن
 مطلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج مجوس بود فرصت یافته بگریخت و بناه سلیمان بن عبدالملک که در این سال چهل روز متعاقب
 در مالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات منهدم گشت و همدین سال ابو محمد سعید بن کمیتب که یکی از فقهای سبعة مدینه است
 داعی حق را بیک اجابت گفت و لادش در سال با نرودهم از هجرت اتفاق افتاده بود و او بعد از وصول بسن رشد و تمیز تحصیل علوم
 اشغال نموده بآنکه زمانی در میدان فضایل قصب السبق از انبیا و زمان در بر بود و تاریخ با فنی مسطور است که سعید از عرفا و رواق عثمان
 ذی الثورین و علی مرتضی و صهیب رومی و محمد بن مسلم و ابو هریره رضی الله عنهم سماع حدیث کرد و با زید بن ثابت و عبد الله بن عباس
 و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم شرط مصاحبت بجای آورده و از اقهارات مؤمنین اتم سلمه و صدقه رضی الله عنهم را دید
 و کارش در علم و فضل سجای رسید که امام زین العابدین سلام الله علیه در شان او فرمود که سعید بن المسیب علم الناس لا یقدره من الایمان
 و افضلهم فی رایه و زید و عبادت سعید بر تبه بود که در اوقات حیات چهل حج گذارده و مدت پنجاه سال در نماز بیجاغت کبیره اولی از وی تکرار
 شد و از نصف اول تکلیف نمود و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشت و در بعضی از کتب معتبره است تحریر یافته که عبدالملک
 بن مروان در وقت ایالت خود و فرستادن سعید بن المسیب را خواستگاری نمود و سعید از آن تزویج با فرموده عبدالملک فرمان داد که در روزی
 سرد آب بروی ریخته او را صد ناز بانه زندم مع ذلک سعید بصلت او راضی شد و آخر الامر آن دختر را که جمالی را بین داشت بکسرت
 بن ابی و داعی که از جلال طلبه علوم بود و در عایت فقر روزگار میکرد زانید بدو درم یاسه درم عقد گردان شب بی وقوف مردم نفس خود را
 تنها بخانه کثیر برده بوی سپرد و در سیر السلف مسطور است که در وقتی که دال مدینه بشام بن اسماعیل بنام ولید و سلیمان پسران عبدالملک
 بن مروان از مردم بیعت می شدند سعید با مر سبایعت قدم نمود و هشام عبدالملک را از مخالفت او اخبار نموده بموجب نوشته که عبدالملک
 فرستاد سعید را سی ناز بانه زد و کرو باز بر آورده جامه از موسی در وی پوشانید و در زندان سی محبس گردانید از سعید مرویست که گفت میخواهم
 که آنجا به رابویشم از و هم اگر معا و امر اقبل رساند و عورت من در وقت موت بر بنه مانده تلبیس آن کسوت راضی شد مدت عمر سعید نزد
 ابن جزلی شتا و چهار سال بود رحمه الله علیه الی یوم الموعود و در هجرت سال ابو محمد عوف بن الزبیر که ایضا در سالک فقها سبعة مدینه
 داشت علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و مادر عوفه اسما ذات النطاقین بود و تولد او در سنه اشش و هجرت و قبل سنه شش و هجرت
 روی نمود و تاریخ با فنی مرویست که بعد از فوت معا و یزید روی عبدالله و عوفه و مصعب بن ابی زبیر و عبدالملک بن مروان
 در مسجد الحرام با یکدیگر نشسته بودند و از هر طرف سخن در پیوسته در آن اثنا با هم گفتند که بایستد آنگوئیم که هر کدام چه متنا داریم عبادت زبیر گفت
 مرا و من آنست که مالک حرمین شریفین گشته بر من خلافت نشینم مصعب فرمود که من چنان میخواهم که حاکم عراق بن گردم و تقیلتی تکرار
 یعنی سگیته بنبت الحسین رضوان الله علیه و عایشه بنبت طلحه و ابوعبده خود در آوردم عبدالملک بر زبان آورده که من متنا دارم که فرمان فرمای
 تمام بلاد شوم مانند معا و یزید عوفه گفت من طالب چیزی شستم که مطلوب شماست بلکه مقصود من زید است و دنیا و فوز بجنت اعلی از آنکه
 و بحسب تقدیر و حسب العظیبات جماعه مذکوره وفات یافتند تا هر یک بدهای خود رسیدند و لهذا عبدالملک بن مروان میگفت هر کس در
 میباید که مروی از اهل بهشت به پیوند باید که در عوفه بن زبیر نظر کند و در زمان ولید بن عبدالملک اکله برای عوفه برآید طباطبائی اتفاق فرمود که

عنان این مرض محصور و قطع است و در حضور ولید جراحی بقطع آن عضو پرداخته عوده اصلاح کرد و بعد از آن واقعه بیست سال دیگر زندگانی یافت عوده در فرقیه از نواحی مدینه که ترویج گوید و از آنجا تا مدینه چهار روزه راه است واقع شد و بعد از آن سال ابو بکر بن عبد الرحمن بن عمارت بن هشام رب العینه انحرافی که ایشان از جمله قهرهای سبب است و راهب قریش لقب داشت از عالم انتقال نمود و او غیره برادر ابو جلیل بن شام است و چهلتنش در آخر عمر از علویه بنیانی عاقل بود و در پهلوی سال سلیم بن عبد الرحمن بن عوف الزهری که در سلک علماء از آن مقلد بود و ذات یافت و در سنه خمس و تسعین بغیران حجاج سعید بن جبیر که بصفت علم و فضیلت و زهد و عبادت معروف بود و بواسطه کرامات و خوارق عادات معروف مشرب مشاهدات حشید و سعید از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما سمع حدیث کرده نزد آنجا تحصیل علم تفسیر و قراوه نموده بود و علوم مذکور و خصوصاً قراوه قرآن مهارت کامل حاصل فرموده چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در راه رمضان سعید امامت مالیک را و در شبی بقراوه عبد الله بن مسعود قرآن میخواند و در شبی بقراوه زید بن ثابت و شبی بقراوه ابوبکر از اکابر قرآن و تمامی ائمه مبارک حال برین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید در مسجد الحرام در یک رکعت تمامی قرآن را ختم کرد و در روضه الصفا مسطر است که در آن او آن که حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اسحق را بجانب سیستان و کابل میفرستاد سعید را حاکم علفات متجده کرد و انیده مصحوب او روان ساخت و چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج نمود سعید از وی جدا شد و در آن وقت که عبد الرحمن شکست یافته کابل شافت سعید رحمه الله باصفهان رفته نهان گشت و منتهیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده آن ظالم نامه حکم اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان بنا بر اعتقادی که نسبت با آنجا داشت در خفیہ پیغام فرستاد که ازین شهر بیرون رود که حجاج ترا میطلبد و سعید از آن دیار بآذربایجان فرامیده و تنی دیگر مخفی روزگار گذرانید و بالاخره از طول انزوا طول شده بمکه رفت و در حل امامت انداخت و چون خالد بن عبد الله حکم ولید در زمین حرم حاکم کردید بعضی از مومنان که سعید را گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست مناسب آنکه نقل مکان منسرهانی سعید رحمه الله جواب داد که چندان که بچشم که دیگر از حقیقتی شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدور باشد و پیش خواهد آمد و در آن اثنا حجاج شنید که سعید بن جبیر و عطاء بن مجاهد و طلح بن حبيب و عمرو بن دینار پناه بحرم سروده عرصه داشتی نزد ولید فرستاد که طایفه از آن مردم که در مخالفت من با ولید است موافقت نموده بودند در مکه نشسته اند التماس آنکه حکم نمرهانی ایشانرا بجزا رسانم و ولید بر طبق ندای حجاج فرمان داده خالد بن عبد الله آن چهار نفر را نزد حجاج روان کرد و محمد بن جریر الطبری آورده است که خالد و کس را بر سعید بن جبیر مقرر گردانید تا او را نزد حجاج برند و بعد از وصول برنده یکی از آن دو شخص بنا بر جمعی غایب گشت و دیگری بنحو خواب رفته چون بیدار شد گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سنید بن جبیر ذره خود را بری گردان کنون بهر جانب که خواهی توجه فرمائی که مرا با تو کار نیست سعید گفت امید وارم که مال حال بخیر و خوبی مقرون باشد و از ایشان جدا نشد و ایشان حجاج را وایت است که چون نظر حجاج بر آن معادمت افتاد از وی بشقی بن کثیر تعبیر کرده بقتلش فرمان فرمود و سعید گفت مرا چندان مطلبست که دو رکعت نماز گذارم حجاج اعوذت خود را گفت که روی او را بجانب قبله نصاری کنید سعید فرمود که فائیمه تا تو فائیم وجه الله حجاج گفت که بنر خاکش کشید سعید فرمود که منها خلقنا کم و فیها نعیدکم حجاج گفت که روش بزنید انگاه سعید کلید توحید بر زبان را نه جلا و سر مبارکش را از بدن جدا ساخت و سه نوبت از آن سر بریده کل لا اله الا الله مسرج گشت یک نوبت در دست بسمع حاضران رسید و دو نوبت شکسته در تارخ کل مسطر است که چون حجاج سعید را بقتل رسانید قتلا را فاحش و نقصانی کامل بعقل وی راه یافت و تا آخر عمر بر آن حال ماند و بعضی از مومنان آورده اند که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در آن ایام هرگاه بنحو اب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدای من چه مرا کشتی گفت که شخصی حجاج را بعد از وفاتش بنحو اب دید و از جانش پرسید جواب داد که در عوض هر کس که کشته بودم مرا یک نوبت گشتند و بعضی سعید بن جبیر بقا دار و بنور خلاص شد و ام نوذ با تندن سخطه الله در حیات سعید چهل و نین سال یا چهل و هفت سال بود و قبرش در واسط مشهور است رحمه الله علیه و رحمه واسعه و هم درین سال ابواسحق ابراهیم بن عبد الرحمن بن

عبد الرحمن بن عوف وفات یافت و در هین سال عبد الله بن النخعی العامری البصری که از خدمت امیر المومنین دعای ابن امیر سماع حدیث کرده بود
 بعالم آخره شافت و بعد ازین سال فقیه عراق ابو عمران ابراهیم بن یزید نخعی حمید بن عبد الرحمن بن عوف الزهری فوت شدند و این دو عزیز شدند
 و تمیز و نور علم و تقوی در میان فرق برپا مشهور بودند و ذکر فوت حجاج بن یوسف و موت ولید بن عبد الملك افاضل
 در مولقات صحبت قرین آورده اند که روزی در مجلس عمر بن عبد العزيز رحمه الله مذکور شد که چهار نفر ظلم و بیاد و احاطه کرده است
 و انوار عدل و رشاد از میان جهانیان روی مغرب قضا آورده زیر که ولید و سمام و حجاج و عرقین و قره در مصر و عثمان در مدینه ظاهر
 در مکه بجز و تعدی شغولند و عمر دست بدعا بر آورده مخلص اهل اسلام را از ظلم ارباب ظلام مساله نمود و نیز دعا بهد فدا اجابت رسید حجاج
 بن یوسف و قره بن شریک در یکماه با اتفاق سفر سفر اختیار کردند و متغایب ایشان ولید نیز فوت شد و عثمان و خالد از حکومت مدینه
 و مکه معزول گشتند و نقلت که چون حجاج بهلو بر بستر ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که در اوضاع کواکب دلیل فوت ملک درین سال است
 یا نی منجم گفت عنقریب ملک بمیرد که او را کلب لقب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که مادر مرا در آیم طفولیت کلب می گفت منجم گفت
 و الله که تو خاکی مرد حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم آنکه فرمود تا آن منجم چاره را کردن زدند و روایی آنکه حجاج بعد از
 شهادت سعید بن جبیر بر قتل بچکس قدره یافت در مرقع الدتیب مرویست که والده حجاج فارغ تخت زن عارت بن کلهه بود و
 میان ایشان طلاق اتفاق افتاده پدر حجاج یوسف بن ابی عقیل نقض او را بخر است و چون حجاج متولد شد منجمی اسافلس میدوید و
 و منقب آنکه سوراخ کرد و آن مولود را محمود پستان میگردفت تا شیطان بصورت طبعی ظاهر شده گفت تا بزخاله را کشند و خوش حجاج
 بالیدند و روز دیگر بری بقتل رسانیدند و حجاج را در خون آن رسانند و روز سیم ماری کشند آن طفل را بخوش طالع ساختند بعد از آن حجاج
 در صغر سن نیز بیست و شش خونی و غنچه انگیزی میداشت و کاهی میگفت که هیچ چیز بر من نماند نیز از قتل نیست عبد الله بن دحل
 در کتاب اوائل آورده است که اول کسی که محل ساخت و بر آن سوار شد حجاج بود و او اول شخصی است که سفاین را بقیرینید و در بر
 مردم نام مواضع را که مولد ایشان بود نقش کرد و تخت عالمی که در مجلس او هزارانیده یکبار نهادند حجاج است و او اول کسی است
 که مردان و زماران در یک زنجیر کشیده مجوس گردانید و زندان بی سقف از جمل تخفیرات خاطر شوم است و چون ببرد پناه هزار
 کس در زندان او بودند سی هزار مرد و بیست هزار زن گویند عدد مردمی که بالیقین به تنج ستم حجاج گشته اند صد و بیست هزار رسید
 کمیت مقتولان حروب را غیر علام الغیوب کسی نمیدانست فوت حجاج در شوال سنه خمس و شصت روی مؤلفات جانشین حجاج چهار
 سال و دو روز و آن امارش بیست سال و جمادی الاوایی یا جمادی الاخری سنه شصت و شصت و ولید نیز از عقب حجاج روان شد و در وقت انقضا
 مسطور است که ولید در آخر عمر میخواست که برادر خود سلیمان را از ولایت عهد طلع نموده پس خویش عبد العزيز را قایم مقام سازد و سلیمان را
 قبول این معنی با کرده هر چند ولید او را از مسکنش که رمل بود طلب داشت پیش او نرفت آنکه ولید بنفس خویش متوجه سلیمان شد و در راه
 عز را بیک سجدتش رسیده روح او را مقبوض گردانید در آنجا حافظ ابرو مسطور است که از ولید بن عبد الملك نوزده سپه بانه اسامی
 ایشان انیس عبد العزيز محمد عباس ابراهیم یام خالد عبد الرحمن ماسه بر و دابره عبیده صدقه منصوره و ان عبیده روح بشیر بیک
 و ذکر سلیمان بن عبد الملك سلیمان ابویوب کینت است انقبس بقول حمد الله سمنی الداعی الی الله بود و چون سلیمان
 در زمان حکومت خود تهید بساط رفعت و احسان قیام نمود و منصب ولایت عمه را بعد از عبد العزيز بن عبد الله بن عمرو و او را استخاف
 انچه گفتند سلیمان در میان مورخان بعد حاجت و بلاغت و کثرت فهم و فطانت اشهاره و انرا تا گویند که او را باکل و شرب نرسنی
 تمام بود چنانچه روزی احشای بری بران را پس نان تنگ بکار برد و چون شیدان کشیدند پیش از هر یک از حصان و مجلس طعام خورد
 و او میفرمود تا شها طبعها و حلوا بر بالی سرش می نهادند و در هر محل از شب که بیدار میشد از آنها ساول میبرد و در بعضی از تواریخ مذکور
 است و العده علی الراوی که سلیمان روزی صدر رطل طعام خوردی سبک عراقی و بسیار بودی که مرغ بران کرم پیش او آوردندی

او صبر نمودی که حاکم شود با ستم مرغ را گرفته بخوردی و فاجعه سلیمان در عاشر صفر سنه شصت و شصتین روی نمود مدت سلطنتش دو سال و شش ماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال و بعضی از مورخان چهل و نه سال گفته اند از تاریخ گذشته چنان مستفاد میگردد که جعفر پدر خالد بر یکی بوزارت سلیمان مشغول میگردد و در جعفر بوی منسوب است و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان بود و العلم عند الله تعالی گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان غریب پیوسته که چون سلیمان در مملکت عالم نافذ فرمان گشت کما یغنی بضمیمه در بطور احوال پرداخته نیزین مطلب را در عاشر عرب حاکم ساخت و اکثر عاقل ظالم و لیدر المعزول گردانیده در هر شهری عالمی عادل بنصب فرمود و در بسا دی حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبه بن مسلم داعیه کرد که اشراف و اعیان مملکت با خود مشغول ساختن لواحقان سلیمان برافرازد و سبب این داعیه که در آن اوان که ولید خاطر بر طلع سلیمان و ولایت عهد سپرد خود عهد الغریز قرار داده با مراد اطراف در آن باب مکتوبات نوشت قتیبه بخلاف اکثر حکام آن محلی را قبول نمود بنا علی هذا چون سلیمان بر مسند ایالت نشست قتیبه از روی خافیه گفته از سرداران نجاشی التماس اتفاق فرمود تا آن جماعت این متمسک باجماعت نشوند و بدین الحاجاتین عیار نقار از قلع یافته عظماء خراسان غم جزم کردند که وکیل بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را از آن امر معاف دارند و قتیبه را این معنی معلوم شده فاصدی فرستاد تا وکیل را نزد او برود و وکیل تمارض نموده اضطراب قتیبه در طلب زیاده گشت عاقبت وکیل با اتباع خود رسیده بطرف سراب و قتیبه تحت واکش قال اشتعال یافته خرمن عمر قتیبه و یازده کس از اولاد او خوان و محرق شد و وکیل روئس الشایع پیش سلیمان فرستاد و در سنه سبع و شصتین سلیمان امارت خراسان را نیز بریزید بن مطلب داد و نیز بدین ولایت رفته لشکر خوان و فراهم کشید بطرف جرجان شافت و آن خطه را بضرر شمشیر و حیطه التخییر آورد آنگاه بجانب طبرستان روان شد و اصبهید که والی آن ولایت بود با هم باران عدد در صد و حرب بریزد آید مقدمه سپاه اسلام را منزه کرد و آیند درین اثنا خبر بریزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت کرده بعضی از مسلمانان را بقتل رسانیده اند لا جرم وسیله انگیخت تا اصبهید از مقام جنگ و جدال که نشسته قبول نمود که هفصد هزار درهم و چهار صد خروار زعفران و چهار صد علام که بر سر هر غلامی طبعی از سیم که طبلسان و شقه از حریر بر آن پوشیده باشند نزد یزید فرستد تا باز گردد و نیز بدین مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان مراجعت نمود و مرزبان که والی آن ولایت بود تا ب محاربه بناورده در یکی از قلاع تحصینت و نیز بدین محاصره مشغول نموده بعد از بیست ماه قلع را مفتوح کرد آیند و مرزبان را با اتباع کشته بسیاری از سایر جرجانیان را مقتول ساخت و چون او را از استعمال شمشیر صورت طلال روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار کس از مخالفان را بجلت او بختند و عظام موفور و اموال نامحصور درین بفر نصیب یزید و لشکر یانش کردید و در سنه مذکور طلحه بن عبد الله بن عوف الزهری که بصفت نقابست و سخاوت و شجاعت داشت و قاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و بعدین سال قیس بن ابی جازم البجلی الکوفی که در سلک علما النظام داشت و صحبت جمعی از اصحاب بدر را داشته بود فوت شد عمرش را از صد سال زیاده گفته اند و در همین سال سلیمان حج اسلام گذارده در منزل وادی القری ابو عبد الرحمن موسی بن نصیر الاعرج که در ملازمش بود وفات یافت و جمال حال موسی بن یزید عالم و حرم و دلیری در میان رزم ترین داشت و مملکت اندلس و اکثر بلاد مغرب با تمام او مغترب گشت و در سنه ثمان و شصتین سلیمان بن عبد الملک بدین که از تواج قسطنطین است رفت و بر او خود مسلم بن عبد الملک را که از خایه صفی شلون و خافت بدین جراد صفر لقب یافته بود بغزو روم نامزد کرد و مسلمه در آن ولایت بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبد الغریز بر مسند خلافت نشسته او را طلب فرمود و درین سال ابو عمر و الشیبانی الکوفی که با امیر الکوفیه علی رضوان الله علیه و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه صحبت داشته بود و اوقات سیاحتش بصدد و بیست سال رسیده متوجه عالم آخرت گردید و هم درین سال ابو اسلم عبد الله بن حجاج الخفیه رضی الله عنه از منزل فنا بجهان بقا انتقال نمود و بر وایتی که امام باغی ببحثش اشارت نموده درین سال عید عبد الله بن عبد الله بن عتب بن مسعود الهندی که در سلک فقهاء سجد مدینه النظام داشت فوت شد و بعدین سال عمره قتیبه بنت عبد الرحمن الانصاریه وفات یافت و در سنه سبع و شصتین بقول صحیح ابوالاسود ظالم بن عمرو الدلی البصری جهان گذران را بدو گرد آورد

کرد و ابوالاسود از جمله اعیان اصحاب امیر المؤمنین علی سلام الله علیه بود و تعلیم کثرت وضع علم کچمود و در تاریخ یافعی از طایفه بن خاندان است
 که در آخر ایام خلافت شاه ولایت عبد بن جاس رضی الله عنه از بصره بجانب حجاز رفت و ابوالاسود را بجانب خویش در آن مملکت تعیین نمود
 و ابوالاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تا وقتی که امیر المؤمنین علی شهادت یافت گویند که در آن اوقات شبی ابوالاسود شنید که سائلی میگفت
 که گیت که طعام دهد که سنده را و او را طلبیده سیر ساخت و چون سائلی قصد بیرون رفتن کرد ابوالاسود گفت سیهات من تعاطع کچمودم کچمودم
 بدانجه که امشب مسلمانان را ایذا کنی آنگاه او را قید کرده تا صبح نگاه داشت مدت عمر ابوالاسود هشتاد و پنج سال بود و در هجده سال یافعی بن
 جبرین مطعم التوفلی و برادرش محمد بن جبرین مطعم که در سلک اعیان علمائش منظم بودند از عالم انتقال نمود و در هجده سال عبد الله بن جبرین
 انجلی المکی که از جمله علما و زمان خود و بیت المقدس سیر سیر روی بچیان جادوان آورد و کوفات سلیمان بن عبد الملك و بیعت
 عمر بن عبد العزیز را و ایل ستم و تسعین بموضع داین مرض فوات الحبيب سلیمان بن عبد الملك یافته داشت که وقت رحلت است
 بنا بر آن قصد کرد که یکی از اولاد خود را ولایت عهد نامزد کند و چون منبر زبانی که بمزاد دست مجروح صفیه الحسن بودند بعضی از اصحاب
 با وی گفتند که اگر سلطنت را بکودکی تفویض فرمائی احتمال قریب دارد که از عهده آن خطب کبیر بیرون نماند و خلافت در تفرقه افتد سلیمان
 گفت سپرم داد و قابل این امر است جواب دادند که او در خدمت برادر است مسلم در مالک دوم است و حیات و وفات او غیر معلوم آنکا و سلیمان
 با مقصود اصحاب نیکو خواه عمر بن عبد العزیز را بدان مقام نامزد کرده مقرر ساخت که بعد از وی یزید بن عبد الملك والی باشد و نام عمر را بکار نماند
 نوشته آنرا بر جابن الحیات داد و گفت این نوشته را بنظر خلیفان من رسان و بگوئی که با کسی که نامش درین صحیفه مکتوب نیست بیعت نمایند جاب
 بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه گفتند که ما میخواهیم که امیر المؤمنین را به بنیم و آنچه فرمایند بقدیم رسانیم و رجاء آن طایفه از سلیمان
 برده سلیمان گفت با کسی که نامش را درین وثیقه نوشته ام بیعت کنید و ایشان باقتال امر مبارک نمودند و رجاء گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز
 پیش من آمده گفت که اگر معلوم شده که سلیمان ولایت عهد را بمن ساخته اعلام نمائی تا استعفا کنم جواب داد که از افشا این مکرر ابعاد و در او
 پس از بیرون رفتن آنجناب بنیام بن عبد الملك آمده از آن مقام افسار نمود و من بهان جواب که با عهده بودم با وی گفتیم بنیام است بردست کوفت
 گفت اگر اولاد عبد الملك از نعمت خلافت محروم گردند فتنه بسیار پدید آید چون سلیمان وفات یافت و جابن حیات قبل از شهادت فوت او محمد
 جابن شافعت و خلافت را جمع کرده گفت فرمان امیر المؤمنین چنانست که اگر کسی که نامش درین صحیفه قلمی شده بیعت نکند و مردم
 مبايعت نموده رجاء وفات سلیمان را ظاهر کرد و صحیفه را با و از مابند بخند و چون بنیام رسید بنیام آواز برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجاء گفت
 اگر خلافت کنی سرت از من بردارم و بنیام با الفتنه و مردم در کشید و در روضه القفا مسطور است که از غریب اتفاقات آنکه روزی از عجب
 جباره یکی از اعیان شام رفته خاکی را که از خندان میت بیرون آورده بودند بیرون و گفت چه پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوش دارد و عهده
 دیگر در بعلوی همان قبر او را دفن نمودند و ذکر عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمه و الغصه ان با اتفاق مورتان دانستند و عمر
 ام غاصم بنیت غاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود و آنجناب ابو حفص گفت داشت و چون ستوری امیر جبار نش ریده شکسته بود
 او را بخند بنی امیه میگفتند و بقول حمد الله مستوفی المعصم بالقدیر از جمله القاب آنجناب است و نقش خاتمش این گونه بود که عمر بن یونس بالله و چون
 عبد العزیز رحمه الله علیه بر جاره محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم ثابت قدم بود و ایام ایل خویش مر رسته خاک را بسا دات باز
 که اشته قسبان و مردمان شاه مردان را عاقلها فرمود و بخلاف اباء و افراد خویش خلبا را از بن امیر المؤمنین علی و اولاد امجاد و شخصیت منع
 نمود و آنچه خلفا و سابق و عطا بنی امیه بظلم و تعدی از مردم گرفته بودند همه را بجا با نش مرد فرمود و عمر رحمه الله در ایام خلافت از بیعت
 المال روزی زیاده از دو درم تصرف نکرد و در دیوان ظالم بر خاک نشسته جابن شکافت پوشیدنی و روضه القفا از صاحب مناقب نقل
 امام محمد الباقر رضوان الله علیه و نسبت که فرمود که در میان همه قومی مردی صالح بگو کرد و منی باشد و بهتر بنی امیه عمر بن عبد العزیز
 و از فاطمه بنت المحبین بن علی المرتضی علی المصطفی و علیه السلام الله تعالی منقول است که پیوسته زبان بسیارش عمر گشادی و لغوی که از او

موقوف

سلیمان

بودی مارا هیچکس حاجت نیفتادی وفات عمر در راه جب سنه احدی و ماه درویر بمحان واقع شد مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و اوقات
 حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال و نیم عمر محمد بن قیس سی و شش سال بوزارت عمر سلیمان بن نعیم قیام نمود گفتار و بیان بعضی از
 وقایع و احوال علی سبیل الامتیاز و الاجمال در سیر السلف و بعضی دیگر از نسخ اهل شرف مسطور است که چون اعیان شام از من
 سلیمان بن عبد الملک باز پرسیدند اصحاب اصطلح اسبان نازی نژاد نزد عمر آوردند که بر هر کدام خا و سوار شود عمر فرمود که مرا همان است که
 که سابقا بر آن سوار میگردیدم گفتار و بر همان الاغ نشسته بمسجد جامع شریف بر دو بر منبر برآید گفت ایها الناس من خلاف رضا خود
 باین امر یعنی خلافت قبل از منده ام اکنون رقاب شما از رعیت خود میرا گردانیدم پس بر کس را که خواهید بر منده ایالت بنشیند مردم از عجز
 و خویشاوندی از نترسیدند که ما ترا اختیار کردیم یا امیر المؤمنین و بامارت تو رضا دادیم و غیر تر منجا هم عمر بعد از شنیدن این سخنان زبان را
 حیدر شای الهی در در و ده دست رسالت پناهی گشاده فرق امام را بطاعت و پر پیروی و احسان و کم ازاری دلالت نمود و از منبر فرمود
 متوجه منزل خود شد بعضی از اصحاب از آن گفتند یا امیر المؤمنین بدار خلافت باید رفت فرمود که اهل بیت ابو ایوب و آن مقام مغرب است و تقابل
 دارند و حالا همان خانه من پسند است و ما و ام که متعلقان سلیمان بطوع و رغبت قصر خلافت را خالی نکردند بدستخراشت و چون عمر بر
 خلافت متمکن شد مسلم بن عبد الملک را که در آن اوان با فوجی از مسلمانان بخاصه استبصار مشغول بود باز طلبید و مسلم را حجت نموده
 از مقام اجتش کردن نهی کرد و عمر در مبادی ایام ایالت یزید بن مقلب را از امارت خراسان معزول ساخت و جراح بن عبد الله را بجا پیش نهاد
 و چون یزید بجا نشد شام علی مسافت نموده بنزد مقل رسید و الی مصر میاشاد و عمر او را مقتید گردانیده بدمشق روان ساخت و عمر یزید را
 بنالی که از یزید جان و وطنستان گرفته بود و بر طبق دلخواه خود صرف نموده مواضع نموده و فرمود که آن اموال حق مسلمانان است من نتوانم که
 از آن استخمس و یزید از او آن عاجز گشته در زندان حلب محبوس شد و در زمانی که مرض بر ذات عمر استیلاء داشت بنا بر آنکه از یزید بن عبد الملک
 خانیف بود و بکبر حجت و در سنه ثانی هجری عمر خطبای را از طوع و سبب امیر المؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم منع
 نمود و فرمود که دعوی سخنان مستنکر این آیه را بخوانند که زنا اخیرتنا و لا یخیرنا الله فی شئنا و لا یموتنا الا یمانا و لا یحیی فی قلوبنا الا الذین آمنوا و بنا
 انک رؤوف الرحیم درین سال آغاز دعوت و بیعت بنی عباس واقع شد و با عیسی ابن امران بود که ابو اسلم عبد الله بن محمد بن حنفیه را رضی الله
 عنه که از کبار فضلاء علویه بود سلیمان بن عبد الملک در شیر ذریه داد و ابو اسلم احساس این کمیده نموده بمسیره رفت و با محمد بن علی بن عبد الله
 عباس ملاقات فرموده گفت نزد اهل بیت تحقیق پیوسته که سلطنت از بنی امیه با دلا و توان انتقال خواهد یافت باید که با دعوت استئصال
 نمائی و ابو اسلم هم در آن اوقات یافته شیطان با تحریک بیعت گردانید و طلب خلافت و ضمیر محمد را نسخ شده در سینه مذکوره و احیاناً بخراسان دیگر
 اطراف جهان فرستاد تا خلافت را به بیعت آل عباس دعوت نمایند از آنجمله ابو عکرمة مترج را با و و شخص دیگر بخراسان ارسال داشت و بمسیره
 بعراق و ابو عکرمة که او را بوجه الصادق نیز میگفتند بمسیره و دوازده نقیب در بلاد خراسان متفرق گردانید تا با هر دعوت پر داند و یکی از آنها
 سلیمان بن کثیر بود و دیگری قحطیه بن مسیب و در سنه مذکوره ابو اسلم سعد بن مسهل بن حلیف الانصاری که در زمان حیات رسول صلی الله علیه
 و سلم خدمت را گنیم عدم بصحرا و وجود نهاده بود از عالم انتقال نمود و بعد ازین سال و قبل از سنه ثانی هجری بمکه ابو الطفیل عامر بن واثقه الکفائی را که
 وفات یافت فال البانی و هو آخر من را بنی صلی الله علیه و سلم میخواند و پیروی عنه فی البیت و ما شاب رأسی عن بنی ثابعت علی و لکنی
 شیخی و الفایده و چون سال سالم بن ابی جعد الکوفی که از مشاهیر محدثانست فوت شد و ایضا درین سال خارج بن زید بن ثابت الانصاری
 که یکی از فقهای تبعه مدینه است بمکه نقل کرد و بعد ازین سال ابو عثمان عبد الرحمن الزیدی البصری وفات یافت و ابو عثمان در زمان حیات
 رسول صلی الله علیه و سلم میان آورده زکوة بمکه آنحضرت دادا و مشرف ملاقات سید کائنات علیه افضل الصلوات مشرف گشت و دوازده
 سال با مسلمانان مصاحبت داشت در تاریخ کفریه مسطور است که ابو عثمان از بنی قضا عه بود و در کوفه فائست بنمود لیکن بعد از وفات کربلا بر زبان
 آورد که در میان مردمی که قتل اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم حساست نمائید نتوان بود و از آنجا بصره شافت و وفات جیوش

خوشتر بر وایت ابن جزری و امام باقر صدوسی سال است و در همین سال شهر بن حوشب لایق بنی که نزد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما افتاد
خوانده بود از عالم انتقال نمود و همدین سال مسلم بن مبارک در سلک عبا و فضلاء و بصره انتظام داشت علم غایت محبوب عالم عقی بر
افراشت و در همین سال عیسی بن طلحه بن عبید الله التیمی که از جمله عقلاء و شرافت قریش بود فوت شد و در سنه اصدی وایه شوزب غازی که
باشا و نفوذ نواحی کوفه خروج نمود و عمر بن عبد العزیز بعد از محمد بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود آمدن وقت
مضمون آنکه مرد بسیار را که رویده را بدفع خروج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان تحت شومنا و عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله الجلی را با و هزوا
بسیار شوزب که او را بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوزب با هم حار بنمایند از جانب عمر بن عبد العزیز نامه بشوزب رسید مضمون
آنکه چنان استماع افکار خروج تو از برای تعصب دین است که چنین باشد بیایا یکدیگر را مازاد و کنیم و بر طبق مصالح اهل اسلام عمل نمائیم بسطام بعد از
مطالعه نامه خلیفه امام گفت که عمر از نصیحت سخن میگوید آنکه عاصم نامی را با دیکری از بنی مضر با او مخالفت روا کرد و او را کشت و عمر از آن دو نفر
پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که ما از ایالت تو شکایت نداریم زیرا که طسیر بن عدل و انصاف مسلولک میداری اگر کسی سخن
ما را بشنود رضا جای دبی شرط متابعت بجای آوردیم هر که گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که چون تو مخالفت اعمال و افعال بنی
امیه کرده و آن اطوار را نپسندیده و ما طالم نام نهاده و ساکت طریق هدایت گشته باید که بر ایشان که سلوک راه جنالالت مینور و نالعت کنی
عمر گفت هر چند طلب شما ازین سخن آخرتست نه دنیا اما خطا کرده و از زیر که این دو تنالی پیر خود را باعت نامور نگه داشته و لعن بایل عصیان و
غیبت و اگر شما بر عکس این اعتقاد دارید موافق دعای خود با قیامت دلیل قیام نمائید و آن دو شخص سخن بجای دیکرید و گفتند ما از
چون می بینیم هر یک که حاکم مسلمی نیست و بصفت عدل و انصاف نپسندیده و او را بعد از خود امر ما را دست را کسی خود میگرد که
ظلم خواهد کرد و هر که گفت چنین شخصی از جمله خطا کارانست ایشان گفتند پس تو چرا امر انجام مدام نام را حواله نپذیری بن عبد الملك فیکنی
با آنکه بر تو ظاهر است که نپذیرد ظلم نفس و سایر اطوار نپسندیده موصوفت عمر از استماع این سخن گریان شد و گفت سه روز مر اهدلت
و بعد از این باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش ما بقیین پیوست که تو امام عادل و چون بنی امیه ازین محاط و قوف یافتند تو بیم نمودند که
مبادا عمر شخصی را ولی عهد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم یکی از خدش فریفت تا او را زهر داد و عمر به پیوسته تا توانی نهاده و راه و جیب سینه
مذکوره وفات یافت رحمه الله علیه رحمه واسعة و ذکر نپذیرد بن عبد الملك جد پدری نپذیرد و آن بن حکم است و قد ماوری او
بن معاویه لاجرم شرارت مورثی در وی تاثیر نمود و چون بر سر حکومت نشست در تغییر اطوار پسندیده عمر بن عبد العزیز گویند و عمل عادل
او را معزول ساخته عاقلان ظالم منصوب گردانید و گنیت نپذیرد او خاله بود و لعش بقول محمد الله مستوفی العا در مضع الله او مدت چهار
سال و کسری حکومت نموده در ماه شعبان سنه خمس وایه در گذشت و بعضی از مورخان در اصدی و عشرين ربيع الاول سنه مذکوره گفته اند
اوقات حیاتش چهل سال بود و اسامه بن زید با بر و زارش قیام ننمود گفتار و در مال حال شوزب و ذکر خروج لولاه و هلب
چون خبر فوت عمر بن عبد العزیز بشمع والی کوفه عبد الحمید رسید محمد بن جریر نامه تحریر نمود که در حار پد شوزب سارعت نماید محمد
مستعد قتال گشته شوزب گفت طاهر از مصالح یعنی عمر بن عبد العزیز وفات یافته که این شخص قبل از مر اجبت رسولان ما را قتل
استخوان عیال با آنکه بتبعیه سپاه پراخته و تیغ جلالت آخته محمد را منزه م ساخت و نپذیرد بنی معنی و رفت یافت چند گشت جنود نامه و بدفع شوزب
نامزد کرد و در جمیع انحر و ب شوزب غالب گشته آخر الامر سعید بن عمرو انحر وشی با ده هزار سوار تیغ گذار بمقابلت بن طایفه ما مرشد و شوزب را
جنگ نپذیرد و در انکی و شجاعت بظهور رسانیده متابعت با اکثر متابعان قبل آمد و در سنه ثانی وایه نپذیرد بن هلب که از زندان طلب
گرفتند بود در بصره و معا و نیت جمعی از بنو احوالان خروج نمود و وعدی بن اوطاه را که حکومت آن ولایت تعلق با و میداشت بعد از حار
گرفته محمد بن گردانید و آنکه با سپاه رزم خواه بجانب واسط حرکت کرد و چون نپذیرد بن عبد الملك از کیفیت آن حادثه گاه سوار خود سوار
عبد الملك و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع نپذیرد بن هلب نامر نمود و در نوالهی واسط ملاقی فریقین دست داده غبار جنگ رین

چند
پیریه

از تعلق یافته بعد از کوشش بسیار بر بایان قرار بر فرزند زاده نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم مسلم و زید با اکثر برادران کشته گشته مفضل بن
مطلب بصره شتافت و فوجی از کرخیگان بر وی جمع آمده مسلمه لال بن اعدو تمیمی را با سپاه بلا انتها با ستیصال الی مطلب روان ساخت
و چون ایشان طاقت مقاومت شامیان نداشتند در کشتی نشسته بطرف هر روز کرخیان را که در آنجا و در حصار سی استوار بودند
مطلب آنرا بفرمان بن حمید الازدی سپرده با و گفته بود که اگر مرا واقعش آید و اهل بیت من پناه بدینجا آید و زید را باین قلعه
در اوردی و چون اخوان و اولاد و اهل بیت نیریز بن مطلب بنو حنی آن قلعه رفتند و داع از غایت بی ادبی آن جماعت را بقلعه راه نداد
ایشان فرزند از او داع کرده در غایت عجز و اضطراب و در بیرون آن حصار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام در رسیدند و مفضل و زید و عبد الملک
و مردان ابائی مطلب و معاویه بن نیریز بن مطلب و منهل بن عبته بن مطلب و عمرو و مغیره پسران قبیصه بن مطلب را بکشتند و نیریز
بن ابراهیم بن الملک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد بن اشعث را با عودات اسیر کرده مع رؤس مقتولان پیش مسلمه فرستادند و مسلمه اسیران را
بنا بر نیریزی که کرده بود و بعد هزار درم بکراج بن عبدالله حکمی فروخت اما آن وجه را نطلبید پوشیده ماند که الی مطلب در میان اشرف
و اعیان بکوه و سخاوت اشتها تمام داشته اند و شاعر مدحی ایشان قصاید غریب لوج بیان نگاشته اند و تاریخ یا فنی مسطور است
که اجماع علماء تاریخ آنکه لم یکن فی دولت بنی امیه اکرم من بنی المطلب لم یکن فی دولت بنی العباس اکرم من بنی امیه و از جمله اولاد مطلب نیریز
و زید و مددک در یکسال متولد شده بودند و یکبارگشته کشتند و مدت عمرشان چهل و هشت سال بود و در سنه مذکوره یعنی اثنی و ما نیریز
بن عبید الملک امارت عراق و خراسان را بر عهده بن پیره داد و عمرو و سعید بن عمرو الجعفی را از قبل خلیف بنجر اسان فرستاد و سعید بعد از بنظر
خراسان فی شش ماه و نایه لشکری با و راه انهر رساله است تا مالی آن ولایت را که سر از حلقه مصالحه پیچیده خبر نیریز داد و دیگر
سطح و منقاد کرد و در سنه اربع و مائه عمر بن پیره و سعید بعضی از اهل حد سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن
اسلم الکلابی را قایم مقامش ساخت ذکر بعضی از اکابر نام که ایام حیات ایشان در زمان ایل است نیریز نهایت
انجا آمد سنه احدی و مائه بروایت اکثر مورخان حسن بن محمد بن حقیقه رضوان الله علیه حاجت اعلی انتقال نمود و جمال حال حسن بن قرقه علم
و عقل مزین و مجلی بود و پیرین سال ابراهیم بن عبدالله بن جبر الدنی و ابراهیم بن عبدالله بن سعید بن عباس الهاشمی و قطامی که از
جمله مشایخ مشهور و عیبت و بشیر بن بشار الدنی الفقیه و عبد الرحمن بن کعب بن الملک الانصاری و ابو بکر بن موسی الاشعری و قات
یافته و احوال این جماعت چیزی که لایق بسبب این کتاب تواند بود بوضوح نه پیوست بنا بر آن بجز تعداد اسمی ایشان اختصاص
نمود و بعد درین سال عایشه بنت طلحه بن عبید الله التمیمی که یکی از عقلیاتی قریش است و مصعب بن زبیر و تهما در تمانی او بود با لاجرم
صد هزار دینار و در عقد فرمود از عالم انتقال نمود و در سنه اثنی و مائه نیریز بن ابی مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود و در میدان فضاحت
و کثابت و عقل و فراست کوی ساقبت از امثال و اقربان می ربود و ذات یافت گویند که نوبی سلیمان بن عبد الملک نیریز بن ابی مسلم را
گفت که ایابی منی صاحب خود یعنی حجاج را که در قعر جنم فروخته و در میان شعلات نیران منترل گرفته نیریز گفتند همچین کوی یا امیر المؤمنین
بدوستی که حجاج دشمن میداشت دشمن شمارا با دوست شما دوست بود پس او در روز قیامت بر عین عبد الملک و بر سپاه روید خواهد بود
و او را خواهد دید بجائی که دوست دارد و بروایتی گفت که حجاج را در میان پدر و برادر و خویشاوندان از طلاق لسان نیریز عجب
گشته گفت قاتله الله ما او فی لصاحبه و بعد درین سال بنجر اسان سخاک بن فرحهم الهلالی که در علم تفسیر و فقه ماهر بود فوت شد در تاریخ
الام یا فنی مسطور است که در کتب سخاک سه هزار که در حج کشته بقلم اشتغال مینمودند و در سنه ثلث و مائه علماء بن سیرا که فقیه مدینه
و علام ائم المؤمنین میبودند و ذات یافت و او مدت پشاد سال عمر داشت و بعد درین سال ابو اسحاق حجاج بن حبره الملکی که در سلک
اعاظم نظام داشت در حین سجد کردن فوت شد و تاریخ الام یا فنی از حجاج بد مسطور است که نوبت نزد عبد الله بن عباس رضی الله
عنه با قرآن قیام نمودم ده عمر حجاج پشاد و سلسله بود و در پیرین سال مصعب بن سعد بن ابی وقاص الزهیری و موسی بن طلحه بن عبدالله

عبدالله الشیبی که از جمله محدثان زمان خود بود از عالم انتقال نمود در تصحیح المسابح مسطور است که موسی بن طلحه تابعی حلیل القند
 کان یسبح المهدی فی زمانه ولد فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم و هو سنة موسی و بعد درین سال زید بن الاصم العامری که
 سر خاله ابن عباس رضی الله عنه ما بود و از خاله خود ام المومنین میمونه روایت داشت و وفات یافت و در سنه اربع و مائه بروایت صحیح ابو عبد الله عامر بن
 شریک الشیبی الکوفی که بود نور علم و فضل در میان ارباب اخبار اشتهار دار و بعثت فجاءه عالم آخرت را منزل ساخت و تاریخ آن فی مسطور است
 که قد شیعہ از اعظم من بود و او از جمله عظام تابعین و اکابر علماء مسلمین است از شیعیان مرویست که گفت عبد الملك بن مروان را یادم
 ایالت خود مرا برستم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد و چون من باقیصر طاقت نمودم از هیچ چیز سؤال نکرد مگر آنکه بر وجه صواب جواب
 گفتم و با وجود آنکه معهود بود که ملک روم رسل را در آن دیار نگذاهد و از قیصر را انقدر از ذوقیت نمود که ملول شدم و بعد از آنکه خدمت انصاری
 از آنی داشت پرسیدم که تو از اهل بیت ملک کی گفتم من مردی ام عرب آنگاه رقعہ سر بر تسلیم من کرده گفت چون نزد عبد الملك
 رسی و از او رسالت فارغ کردی این خبر را بوسی رسان و من بخدمت عبد الملك رفته و سخنان ملک روم را عرض نموده از آن فر
 فراموش کردم و وقتی که از مجلس بیرون آمدم المعنی بخاطر هم رسیده باز گشتم و رقعہ را بدادم عبد الملك آنرا مطالعه نموده مرا
 گفت پیش از آنکه قیصر این نوشته را بدیده هیچ سخنی از تو نگفتم سؤال کرد که تو از اهل بیت ملک کی جواب دادم که من مردی ام از عرب نگاه
 از پیش عبد الملك بیرون رفتم و مرا از در رسد باز کرد و اینده گفت میدانی که در این رقعہ چه نوشته است گفتم فی پس رقعہ را من دادیدم
 که در آنجا نوشته است که تعجب میکنم از قومی که مثل این شخص در میان ایشان باشند و ایشان غیر او کسی را بر خود ناکم سازند و لاجرم من
 شدم و بعض عبد الملك رسانیدم که و انقدر که من میدانستم که این چنین سخنی درین رقعہ مرقوم است آنرا نزد قومی آوردم عبد الملك
 گفت میدانی که بچه جهت این رقعہ را نوشته است گفتم فی گفت حسد برده است بر من که مثل تو کسی در روم داره کرده است که من
 ازین سخن اندیشناک شده و ترا گفتم و این حدیث بقیصر رسیده و گفت ما ردت الا ان قال و ان شیعہ منقولست که گفت زیاده بر این
 کس را از صحابه ملازمت کردم و از آنجمله یکی امیر المومنین علی بن ابی طالب است علیه السلام مدت حیات شعی بر او ایستاد و
 بهفت و بقولی از هشتاد سال استخوان و زبور و در سنه مذکور خالد بن معدان الفقیه که نزد و عبادت انتساب داشت و وفات یافت
 گویند که او هر روز چهل هزار بار تسبیح میکرد و هفتاد کس را از صحابه بر ریاضه بود و بروایتی بعد درین سال عامر بن سعد بن ابی وقاص فوت
 شد و بقول بعضی از ارباب اخبار در همین سال ابوبدره عامر بن ابی موسی الاشعری که بعد از وفات شریک قاضی بقیضا و ولایت کوفه منصوب
 گشته بود بقیضا اجل گرفتار شده دست تقدیر تجل جانش طی نموده در سنه خمس و مائه عبد الرحمن الخزاعی که مشهور است بکثیره همت
 شد و کثیر از جمله اجداد شرا و عیوبست و بنا بر آنکه نسبت بعضه بنت جمیل بن حفص الفخاریه شش میزد و در آن باب و اشعار بسیار در بابک
 نظم کشید بکثیره و اشتهار یافت و کثیر اتفاق موزعان عرب شعی مذرب بود و ذلک بالمرک بنی امیه مصاحبه می نمود و ایشان بسبب حسن طبع
 و جوده و فنی که داشت متعرض او نمی گشتند در تاریخ امام یافعی از ابن قتیبه مرویست که روزی کثیر بن عبد الملك بن مروان در آنجا
 او را مخاطب ساخته گفت یا کثیر بنی علی ابی طالب رضی الله عنه ترا سوگند میدهم که راست بگویی که هرگز از خود عاشق نرکسی و هرگز
 یا امیر المومنین اگر سخن جزو نیز مرا سوگند میدادی راست میگفتم آنگاه کثیر گفت روزی در بعضی از بیابانها می گشتم ناگاه دیدم که گشیش
 و دمی نهاده از او پرسیدم که چه چیز ترا بدینجا آورده است جواب داد که نزدیک آن رسیده که من بابل میت از کسکی هلاک شدیم اکنون این
 دامن را نصیب کرده ام با امید آنکه صیدی بدست آورم و ستودم سازم گفتم بچه ام که با تو نشنیدم و از کار ی که در دامن انداختی کسی که چشم
 ملی و جنون را بیکدیگر در سخن دیدیم که آهوی در دامن افتاد و من خواستم که با او از دامن بیرون آورم اما شخصی پیشتر از من با او رسیده از او
 گروانیده من متعجب شده پرسیدم که چرا چنین کردی جواب داد که چون چشمم مشا به جمیل بود بروی من ترم نمودم و دهه عمر کثیره ششاد و ده سال بود
 و بعد درین سال حکمرانه که غلام عبد الله بن عباس بود و در سلک علماء کبار نظام داشت علم غزیت بجا لکم آخره بر افراشت و تاریخ آن

مربور است که طائوس در وقت احوال حج قبل از روز ترویج یگر و وفات یافت و بنیام بن عبد الملک که آن سال در سلک خراج انتظام شد
 بروی نازکدار در سیر السلطنت از این شوق مر و نیست که گفت حاضر شدیم بجایزه طائوس ششده و ما نه و ده و یک گفت رحمت کند خدی
 بر تو ای ابو عبد الرحمن چهل نوبت مناسک حج قیام نمودی و بعضی از مورخان بر آنند که طائوس چندگاه بقضاء ولایت صنعاء و چند پرده
 و بعد از وفات او پسرش عبد الله بن طائوس سرانجام آن مومنان را پیش نهاد همت ساخت و در سنه سبع مایه اسد بن عبد الله که حال آن
 بود غرور و غرچستان و جبال نیم روز رافع نمود و درین سال ابو ایوب سلیمان بن بسیار که یکی از فقهاء سببه مدینه است وفات یافت و پسر
 همدین سال قاسم بن محمد بن ابی بکر الشیبی عالم فانی را وداع کرد و او نیز داخل فقهاء سببه مدینه است و از کبار تابعین و اعظم علماء و شجرین
 و در سنه ثمان مایه سلیمان بن عبد الملک بفرمان بنام شکر بر دم کشید و بده قرطی را مفتح گردانید و درین سال ابو عبد الله الخزنی
 الفقیه و نیز بن عبد الله بن الشیخ و محمد بن کعب القرطبی وفات یافتند و نیز بنی نو ساله بود و سنه تسع مایه بنام خالد بن عبد الله و برادرش
 از ایلت خراسان و عواقی مغول ساخته حکم کلین را بجا بست خراسان روان گردید پس از آنکه فرصتی رقم عزل بر صحنه طال حکم کشید و نیز بن
 عبد الله را بجایش فرستاد و درین سال ابو الحارث بن الاسود الدیلمی روی بعالق عقبی نهاد و در سنه عشر مایه لکتر ایل سمرقند بایستام اسریش
 ابو الصدیق که از جمله طائوس بود در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و در اجب این سال ابو سعید حسن بن ابی الحسن البصری فوت شد و حسن
 دو سال پیش از شهادت عمر بن الخطاب رضی الله عنه متولد شده بود و پدر حسن غلام زید بن ثابت الانصاری بود و مادرش کنیزک نام سلمه
 رضی الله عنها و در وقت طفولیت حسن کاهی که مادرش غایب میگشت و او میگفت استم سلمه پسران مبارک در دانش می نهاد و در وقت
 علم و فصاحت بدنسب او را حاصل شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که عمر بن عبد الله نیز در وقت خلافت خود بحسن نوشت که من
 امر مبتلا شده ام و میخواهم که جمعی معاشرت من تواند کرد و بیخاستب فرستی حسن در جواب قلمی نمود که ای ابی الدنیا فلا ترید بهم و اما ابی الدنیا فلا
 برید و ملک فاستعین باشد اوقات حیوة حسن ششده و در سال بود و در شوال همین سال امام معتبر بن و مقتدی بن ابی بکر محمد بن سیرین قاضی
 یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که پدر محمد کاتب انس بن مالک بود و مادرش مولاه امیر المؤمنین ابی ابوبکر بن ابی قحافه و نزدیک او قبل از
 شهادت عثمان عفان رضی الله عنه بدو سال اتفاق افتاد و محمد نیز در کس از اصحاب بدو و در دو کس از سایر صحابه را در ریاضت و اوراسی پس در
 وجود آمد آتیمه در زمان حیاتش فوت شد و غیر از عبد الله و در باب تعبیر خواب از باب یقظه و انباء حکایات غریبه از ابن سیرین نقل نموده
 و تحریر آن لایق بسبایق این مختصر نیست بنا بر آن بر یک واقع که دلالت دارد بر مهمانست او اختصار نماید و در مرآة العجیان مذکور است
 که در وقتی که ابن سیرین با کل طعام اشتغال داشت عورتی بمردی درآه گفت خدای دیده ام میخواهم که بر تو عرض کنم این سیرین گفت علی الفور
 میگوئی یا صبر میکنی که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت بلکه هرگاه که از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه خواب دیده ام و چون ابن سیرین
 دست از طعام باز کشید آن ضعیفه گفت در خواب دیدم که ماه تیر آمد و منادی پس پشت من را کرد که برو نزد ابن سیرین این حکایت شنیده
 شده باز پرسید که چگونه خواب دیده ضعیفه نوبت دیگر عاده واقعه کرده رنگ روی ابن سیرین زرد گشت و برخاسته دست بر شکم خود گرفت
 پس خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که این زن گمان میکرد که در روز فتنم ازین تاریخ من خواهم مرده چنانچه بر زبانش گذشته بود و فرج
 و شامید و میان فوت حسن بصری و محمد بن سیرین همد روز واسطه گردید و در همین سال جریر و فرزدق که در سلک مشاهیر شعرا و عرب
 انتظام دارند وفات یافتند و پدر جریر عطیه نام داشت و کنیتش ابو خزیمه بود و فرزدق فزونی الاختل بنام بن غالب من بجملة تومند و سرانجام
 اشعار جریر و فرزدق در دو او بن فضلا و عرب بسیار است و جود و لطافت آن اشعار زیاده از حد شمار و از جمله ابیات فرزدق قصیده
 است که در مدح امام زین العابدین رضوان الله علیه و سلک نظمسم انتظام داده چنانچه ششم از قصیده آن قصیده در ضمن احوال آن امام
 سده و خصال مرقوم کلک بیان گشت و در همین سالی عون بن عبد الله بن عبثه بن مسعود که بزرگ عبادت و محسوف بود از عالم انتقال نمود
 و در سنه اهدی عشر مایه بنام اسریش را از امارت خراسان عزل کرد و بنیام بن عبد الرحمن را بجایش فرستاد و همدین سال عطیه بن سلیمان

و در آنکه خود
 را بگوید و بگوید
 که چون ابن
 سیرین

العمدنی روی سبخت اعلی نهاد در تاریخ امام یاقی مذکور است که حجاج عظیم را چهار صد تا زیاده زد که امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه راضی گشت
و عطیه تحلی کرده اصلا بموجب مدعا یحیی بن اسمعیل گفت و در سنه ثانی عشر وایه ملک خزیمه و معاونت سپهر خاقان با سپاه بی پایان از راه دیند
شهران متوجه آذربایجان شد و جراح بن عبد الله که حکومت آن ولایت تعلق بر وی میداشت با استقبال روان گشت و در موضعی که آب گود است
آنس بهم می رسید و ملاقی فریقین دست داد و شکست برابر اسلام افتاد و جراح با بسیاری از مسلمانان شهید شدند و این خبر هشام بن عبد
الرحمن رسید و عمو و خجسته را با سپاه و انتقام از قاتل آنرا که بی باک گردانید و سعید بعد از قطع منازل به بعلقان منزل نموده در آن مرحله روزی
شخصی با جمعا اسفند بر اسب خنک سوار پیش او آمد و گفت ای امیر که طالب جهاد و اخذ غنیمتی برخیز که ده هزار کس از خوزستان با پنج هزار نفر از
اسیران مسلمانان در فلان موضع غافل شده اند سعید به تندی ایستاد و گفت آن شخص غایب گشت و سعید با چهار هزار سوار بر آن
گنار آخته و ایشانرا هم از هم ساخته غنیمت بی نهایت بدست آورد و هنوز در منزل فرو در نیامده بود که همان غریز جیحی دیگر از گنار گشت
خز و او را ولایت فرمود و سعید لشکر ایشان کشیده غالب گردید و نگاه سپهر خاقان با جهل هزار کس متوجه مسلمانان شد و شخص مذکور
باز نیز سعید رسید و او را از آن حال آگاه گردانید و سعید دست به کار گشته بعد از وصول سپاه دشمن مجاری عظیمه بوقوع انجامید و
نسیم نصرت برایت ارباب قتل و زبده اصحاب جنالالت بگریختند و روز دیگر باز صاحب اسب خنک پیش سعید آمده گفت ای امیر
اماده مقادیر باش که ولد خان سپاه بر کنده را جمع کرده داعیه دارد که دست بردی نماید لیکن بهم بخود راه ده که باری سجان و نعلی ترا نشسته
گرفت خواب فرمود و سعید بنحیه سپاه پروا خسته چون ملاقی فریقین روی نمود و آتش قتال اشتعال یافت از هر دو جانب کرده از جهل
رسیده تا عاقبت علم کفار سرگون گشته نظام اسلام مرتفع گردید و غنیمت موفور نصیب مسلمانان شد نقل اخبار آورده اند که در آن چند بار
که شخص خنک سوار نیز سعید بن عمر و آده و او را بر جنگ کفار دلالت نمود و هر چند سعید از وی پرسید که تو کیستی از کجائی اصلا به تقریر
نام و نشان خود نپرداخت و هیچ چیز از وی قبول نکرد و چون هشام خبر فتوحات سعید را شنید حکومت مملکت آذربایجان و شرهان را
بیرادر خویش مسلمة مغوض گردانید و درین سیال ابو مقدم را به جابن حیده الکندی که از حمله فخر و انقیاد هشام بود و مهم ولایت عهد عمر بن
عبد العزیز بنی اوتشیت پذیرفت راه سفر آخرت پیش گرفت و در سنه ثلث عشر ثانیه هشام عبد الله بن حجاب را و امالی افریقیه گردانید
و بعضی از بلاد سودان بردست عبد الله مفتوح گردید و درین سال مفتی شام و زبده فضل و کرام ابو عبد الله کجول بدلی وفات یافت
در تاریخ امام یاقی مسطور است که کجول فتوی نمیداد و اوقتی که میگفت لا حول ولا قوة الا بالله بذرائی و الذرائی یخطی و یصیب و در سنه
اربع عشر وایه هشام حکومت ولایت جزیره و البروان بن محمد بن مروان که برادران حماد اشهر اردو از زانی داشت و درین سال فقیه حجاز
ابو محمد عطاء بن ابی رباح در هشام و بیست سالگی سفر آخرت اختیار کرد و همدین سال بروایتی علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما وفات
یافت در تاریخ امام یاقی از وفادی و عازمی مرویست که علی بن عبد الله در شب جمعه یازدهم شهر رمضان سنه اربعین تولد نمود و بروایت
اکثر مورخان در بحر همان شب سید عرب یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام زخم خورد و روایتی آنکه ولادتش در زمان صحت آنحضرت اتفاق
افتاد و عبد الله و زانو علی المرتضی آورد و با تحلیش التفات گرد و گنیت علی بن عبد الله نخست ابو الحسن بود اما عبد الملك بن مروان سبب
عدوی که نسبت بشاه مروان داشت روزی او را گفت نام یا گنیت خود را تغییر کن که من میخواهم که کسی این اسم و گنیت موسوم و
گنمی باشد تا بران علی آن گنیت را با بوجیه متغیر گردانید و علی اصغر اولاد عبد الله بن عباس و اجمل قوم قریش بود و قدسی ملبد و حیدی
جسیم و نحیه طویل و پاهای بزرگ داشت و طول قامتش بر تنه بود که هرگاه طواف نمید و چنان تصور میشد که او سوار است و مردم
پیاده و عظم قدش بمانند که کفش و سوز که گنجایش آن داشته باشد یافته نمی شد و علی با وجود درازی قامت تا منکب بد پر خود عبد الله
و عبد الله تا منکب عباس و عباس تا منکب عبد النطلب و علی بن عبد الله نیز تا امالی حرم مهر زو حرم میر نسبت و همه کس بحکم عظیم
مکریم روی می نکرد نسبت اما ولید بن عبد الملك بن مروان دو بار با حجاب را تا زیاده زد و نسبت اول بچینه که علی رحمه الله علیه نسبت

ملت عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب را بجای آن خویش را آورد و حال آنکہ بایہ پیش از آن منکر حضرت عبداللہ بن مروان بود و نوبتی عبداللہ بن سبی
دندان زده پیش وی انداخت و بایہ موضع آسیب دندان او را از آن سبب بکار و بریدن این از آن اثر آنجور و عبداللہ بن سبید کہ سبب
سبب را بجای آن نخوردی جواب داد کہ بخت آنکہ از آن دان تو ایذا یابیم و عبداللہ بن سبب رفتہ اورا طلاق داد و القہ بن علی بن
عبداللہ رضی اللہ عنہ مطلقہ عبداللہ بن سبب را بچراست و لید او را بضر آب آریانہ متاخری ساخت نوبت دوم آنکہ سبب بن نجاش
خود روایت کردہ است کہ علی بن عبداللہ بن عباس را ولید بن عبداللہ بن سبب فرمود کہ تا زانیہ زودہ بازگو نہ بر شتری نشاند و کرد باز کرد
کہ و ایندہ منادی کردند کہ این علی بن عبداللہ کہ است و در آن حال کسی از وی پرسید کہ چرا ترا از آب میکشید جواب داد کہ از برای آنکہ
ابولید رسانیدہ اند کہ من گفتہ کہ ام خلافت با ولاد من انتقال خود یافت و در آن پنج مہری مسطور است کہ ولید بن عبداللہ بن علی بن
عبداللہ را از دمشق اخراج کردہ فرمان فرمود کہ در خیمہ ساکن باشد تا وقتی کہ دولت بنی امیہ بہ نہایت رسید عدد اولاد علی بن عبداللہ
از بیست و پنج و زودت حیاشش قریب ہشتاد سال امتداد یافت و ہمدین سال ابو عبداللہ و سبب بن عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن علی بن
فضایل و کالات نفسانی ستیا در علم تاریخ و اخبار از سایر ابناء روزگار اعتبار داشتند و داشت علم بوجہ بجانب عالم آخرت با فرشتہ و او
بصحبت عبداللہ بن عباس بن جمعی دیگر از صحابہ رسیدہ بود و در باب وقایع و احوال ملوک بنی حمیر کہ تانی مفید تصنیف نمودہ است در تاریخ
ما فی از و سبب مرویت کہ گفت من بطالعہ مفتاح و کتاب از مصنف الہی فایز گشتہ ام بنا بر آن بگوئی حال اہم اطلاع دارم
عمر و سبب بروایتی ہشتاد سال بود و بقولی نود سال و برادر بزرگترش ہمام بن عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن علی بن
عشر و ماہ در شام علت و با و در خراسان طایفہ و غلا شیوخ یافت و درین سال قاضی ابو سہل عب اللہ بن جریدہ الاسلامی از سمت سلا
جاری گشتہ در گذشت و ہمدین سال خلیفہ بن فیروز الدیلمی کہ از قبل عبداللہ بن زبیر چند گاہ در بعضی از بلادین ہاکم بود بچنان طو
انتقال نمود و در سنہ ستم و ماہ ہشام بن عبداللہ بن سبب بن عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن علی بن
بدان کار نامہ کرد و درین سال قاضی کوفہ محارب بن دثار التمیمی روی بعالیام آخرت آورد و در سنہ سبع و ماہ ہشام بن قاصم را از اہل
خراسان معاف داشتہ اسد بن عبداللہ بن قاضی مقامش کرد و اسد بن سال عبداللہ بن عبداللہ بن ابی بلتکہ التمیمی کہ مؤذن حرم کعبہ
چند گاہ از قبل بن زبیر در مدینہ بامر قضا اشتغال نمودہ از عالم انتقال سنہ ہمدین سال قاضی جزیرہ میمون بن جہران و فقیہ مدینہ ابو
عبداللہ بن قاضی غلام عبداللہ بن عمر کہ از ثقات اہل حدیث است وفات یافتہ و در بہین سال عبداللہ بن عامر کہ یکی از قرائ سجدہ و عمرو
بن شعیب بن محمد بن عبداللہ بن عمرو بن العاص بعالیام آخرت شافقتہ و در بہین سال ذوالقرنہ ابو الحارث غیلان بن عقبہ السامی کہ از حاکم
و اعظم شمر است فوت شد و ذوالقرنہ در سلک عشاق عرب اعظام دارد و مشوقہ او میہ بیت مقاتل بن طلحہ بن قیس بن عاصم بود
ذوالقرنہ نیز بخرافہ کہ نسبتش بعامر بن حصصہ می پرست نقش میوزید در تاریخ امام باقی از مفضل العبثی مرویت کہ گفت در راہ حج و خانہ
شعبہ از اعراب منزل کریم و صاحب بیت مرا گفت کہ میخواہی کہ صاحبہ ذوالقرنہ را بتو نمایم گفتم انکاء مرا موازی یکیل از جاہ و پر بر
ہر دیکہ بخیا می کہ از شعر بافتہ بودند فردا آوردن گاہ و دیکہ از آن خانہا از شدہ زنی صاحب جمال لبہ بالابیرین آمد و سلام کردہ و بزم
من نشست و عیادتکم کرد در آن اثنا پرسید کہ دیکہ چہ کردہ گفتہ می چند گزرت دیکہ بطواف خانہ فایز گشتہ ام گفت آہ شغیہ قول و اگر
کہ شمر تمام آنچه آن نقصہ المطایا علی خرقا کا شغیہ اللہ نام و ندانستہ کہ زیارت من از حبلہ مناسک حج سلام است و آن مقدار از سخنان
گفت کہ من از مضاحمت و طلاق لسان او متعجب گشتہ مراجعت نمودم مدت حیانت ذوالقرنہ چہل سال بود و در سنہ ثمان عشر و ماہ سعادیہ
وسلیان سپران ہشام بن عمرو دفتہ بر رضای طغریا فتہ و در سنہ سبع عشر و ماہ ہشام بن عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن علی بن
حربی صاحب دست دادہ گفتار بصوب فرار شافقتہ و درین سال بطلون شمر بنیانی بقبریہ از قرائ موصی رسیدہ غلام خود را فرمود کہ
مقداری سرکہ بخر و غلام از حال حماقت عوض سرکہ شراب سادہ در نظر خواہد آورد و بطلون غلام را زجر کرد کہ گفت شراب را بہ بقال بکن

و علی و ولاد
از آنجا ساکن
نمی بود

و شغیہ
داغہ

از شیعه بر روی چوبی آورد که معالجی قیام نماید لیکن چون اوقات حیات زید رضی الله عنه نهایت انجامیده بود کار طبیب از پیش رفت
و روح پر قوتش بر ایض قدس منزل گزیده ملازمان پوشیده و پنهان و از آنکه آنی قهر خور کردند و حسد مطهرش را بجاگاه سپردند و کوه
چند روز سعی موفور نموده زید فتنش نشان نیافت بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل تهدید کرده آن غلام از خوف جان او را نشان داد
و یوسف جسد آنجناب را از کور بیرون آورده فرمود تا سرش را نزد بشام بردند و جسد او را برادر کردند و مدت حیات زید رضی الله عنه چهل و دو سال
بود و در تحفه الملکیه مذکور است که زید در رضی الله عنه برهنه برادر کرد و زید جانور و زنگنه بر عورت اوقید از نظر غفلت نهان شد و یوسف مدت
دو سال جسد او را برادر گذاشت و بعد از آن با شارت و لید بن زید آن قالب مطهر را آتش عدم دیانت محرق کرد و این تعلست که چون
خبر صلب زید رضی الله عنه بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دولت منطوقم کرد و این شعر جلایا لکم زید اعلیٰ جذع نخلة و لم یزید
علیٰ الجذع یصلب و قسم عثمان علیٰ سفاهته و عثمان خیر من طبعه و الطیب و این دو بیت را امام جعفر صادق سلام الله علیه شنیده فرمود که
اللهم ان کان عبدک کاذا فسلط علیک کلک و در آن زمان حکم کلبی مرتبه کوه کشته شیری در راه او را از هم بردید و صادق علیه السلام
از حال او خبر یافته گفت ای کله کله خیر یا ما و عذنا و بعد از وقت زید و برادرش یحیی با سایر اولاد و اهل بیت او بجانب خراسان تشریف برد
و در آن ولایت آنجناب نیز شربت شهادت خورد و در سنه مذکوره یعنی سنه اثنی و عشرين یا قاضی بصره ایاس بن معاویه بن قرة الله فی که
باصناف فضائل انسانی و انواع کالات نفسانی موصوف بود و بفرست تمام و کیا است الا کلام معروف از عالم انتقال نموده است
کنند که روزی ایاس با بعضی از نزدیکان خود گفت دوش خواب دیدم که من و پدر من هر یک بر اسبی سواریم و با هم میرانیم و هیچ یک از ما
و کس مسابقت میسر نشد تعجب این رویا آنست که ایام عمر اوقات شادیم برادر خود بود و افتاد دوش سال عمر داشت و دوشی که مدت
زندگانی ایاس بقدر دوش کامل گفت که وقت رحلت من نزدیک رسیده و همان شب متوجه عالم آخره گردید و در سنه ثلث و عشرين
نصر بن سیار با اهل بغداد که باردیکر مقام حصیان آمده بودند حربه کرده گفتا ز اطهار خلافت شما شش و باز حربه قبول نمودند و درین سال ثابت
بن اسلم البنانی که از جمله کبار تابعین و عباد مسلمین بود و سماک بن حرب که بر بدو نقوی ایضا داشت و محبتین و واسع الاندی که از
زین القرامیگشتند وفات یافتند و در سنه اربع و عشرين و یا بر دایت بعضی از مورخان صاحب فطانت ابو عبد الله محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس که بعظم شان و جلالت قد و شهور بود و در شخصت ساکلی داعی حق را لیک اجابت گفت و پسرش ابراهیم که شیعه
ابن عباس او را امام لقب دادند قائم مقامش گشت و بدین روایت ابراهیم امام بهدرا ن ایام آن دولت و اقبال در ناصیه ظل
ابو مسلم مشایخه نموده و امارت شیعه خود را بدی مسلم داشته تا بر فرموده او روی توجه بخراسان نهاد و در راه رمضان بهین سال ابو کعبه
بن عبید الله بن عبد الله بن شهاب الزهیری که از عظماء و علمای تابعین است و نز و فقها و سجد مدینه تحصیل فقه نموده و بهجت کس
از صحابه رسیده بود وفات شد و در سنه خمس و عشرين و یا بر دایت بن عبد الملك در گذشت و برادر زاده اش ولید بن زید قائم مقام
گشت ذکر ولید بن زید بن عبد الملك گنیت ولید ابو العباس بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی الکفنی بالله و ابیخا و
و لطف طبع و مهارت در نظم اشعار اشتهار تمام داشت اما بارنگاب مهبتات تخصیص شرب شراب بغایت مشغوف بود و چهره
بهتدید با طناط و عشرت اشتغال مینمود و در آن باب بر تبه مباله میکرد که طایفه از علماء ائمت او را کفر و زندقه نسبت کرده اند و در
جمله دلائل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از مؤلفات سیدیه مملو است که روزی ولید برسم تعال مصحف مجید
در اوقاف مملو صفحہ نمیشد این آیه دید که وفای کل جبار عنید و از غایت خشم حضرت را از دست انداخته و تیرا بران زده گفت شعر الله
کل جبار عنید فما انا ذاک جبار عنید اذ اجئت ربک یوحى فقل یا رب من قولى الایه و زمره گفته اند که آن باید نسبت بر رسول صلی
علیه و سلم گفته بود که شعر لیب بالخلأفه اثنی لاجن اناء و الا لثاب فقل الله یغنی طعامی و کل الله یغنی شرابی و زمره گفته اند
مستور است که در سنه سی و عشره و یا بر دایت بشام ولید را امیر قافله ساخته بکاردون حج اسلام امر کرد و ولید مکان طایری را و صنادیق را

ابو مسلم

همراه خود برود و جنبه بزرگ تربیت داده و میخواست که از ابراهیم خان کعبه بطلب کند و کجا نشسته با کینه گران معنیه شراب خورد اما بعضی از نوادگان او را
از کتاب آن در شمع مانع شدند و چون ششام این نوع حرکات ناشایسته از وی مشاهده نمود خاطر بر آن قرار داد که اولاد است محمد خلع کرده
بهر خود مسلک و ادب او را که گنیت داشت ولی عهد سازد و ولید از قبول آن امر سر باز زده و در آن اوقات مسلمة نیز با کتاب شراب میهم میزد و ولید
این بیت در مسلک نظم کشید که شعر ایها السائل عن دنیا نحن علی دین ابی ثار که لاجرم ششام بر سر غضب کرد و از قطع غبار غبار میان ششام
و ولید جدا گنا میزد و ولید از مشق بیرون رفته در ناحیه اردون مقیم شد و نجاشی بود و وقتی که ششام از عالم انتقال نمود آنگاه با دارالملک
نشاند و بر سر بیاض نشسته اولاد و متعلقان ششام را در تعذیب و شکنجه کشید و هر چه داشتند از ایشان بستاند و ولید در آتام حکومت خود
اسامی کودکان و مردم معیوب را قلمی کرده جهت ایشان وظائف محقر و فرمود و در مسوالت امر او لشکریان میفرود و در بسیاری از جاهان
بانی ولید یحیی بن زید رضی الله عنه که بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجای ششام خراسان شریف برده بود با قصد نفوذ خروج نمود و در زانجا
با ششام مسلم بن احمد المازنی که بفران نصر بن سیار جنگ آنجا رفته بود بر شهادت رسید و در سنه شصت و هشتم و مائیزید بن ولید بن عبد الملك
بر ولید بن زید خروج کرده بن الجابین هم بقبال آنجا میزد و در جادی الاخری سنه مذکوره ولید مقتول گردید و مدت حیاتش سی و شش سال یا
ان و شش تیر و زان حکومتش یکسال سه ماه بود و سعید بن عبد الملك بوزارش قیام نمود و کمر اسباب نکبت ولید و میان خروج
نیریز یکی از موصیات تفرقه مردم از ایالت ولید شصت و او بود و شرب مدام و میل خاطر شو من با نهادن مبنای دین اسلام دیگر آنکه سپهر عثم
خود و ملبان بن ششام را صد تا زانه زده سروریش او را بر شهادت او را بقتل فرستاد و مجوس گردانید و دیگر آنکه خالد بن عبد الله القسیری که صفات
حمیده انصاف داشت و همواره با نیار در دم و دنیا را تخم مهر و محبت در زمین دل صفا رو کبار میخواست بیوست علی القسیری را تا بعد از آن
بسیار نام او از لایح هستی بستر در در آنجا با فنی مسطر داشت که خالد با وجود وجود و بقصاحت و ملاحت در میان عرب مشهور بود و شش
بر وایت ابو الفتح اصغر بن ابی لیس که این که شصت و شصت او سبقت گرفت می بیوست القسیره بنا بر اسباب مذکور چهارم نیریز بن ولید
که عدو و قتل ولید بر میان بسته شرافت و اعیان ششام نیریز بن ولید که در آن اوان بزرگ و تقوی اشهار داشت و شصت و شصت بیعت با
واده علم مخالفت ولید مرتفع گردانید و در سنه شصت و هشتم و مائیزید بن ولید از خوف طاعون از دمشق بیرون رفته بود نیریز خروج کرده نیریز چوب
خاکه را متفرقه نمود و روز دیگر بن الجابین مقابل و مقابل اتفاق افتاد و آخر الامر ولید شکست یافته بقصر امارت که بخت و عهد لغزیر جنگ
بن عبد الملك که سرار معتقد سپاه نیریز بود الحاصره نمود و لشکریان از اطراف و جانب بیام آن که شکست برآمد و بسر وقت ولید رفته
از بن عبد الملك که نیریز بن ولید را بر سر نیزه کرده گرد نهاد بر آورد و نیریز بن سال یعنی سنه شصت و هشتم و مائیزید بن ولید
و نیار القسیری القسیری جهان فانی را واداع نموده و ابی بصیرت عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله الانباری و جمعی دیگر از اکا بر رسیده سماع حیره
و تحصیل علوم فرموده بود مدت حیاتش را شصت و شصت سال گفته اند و در همین سال عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابی بکر که از حمله قسرها در سنه
در بنز علم و تقوی اعیان داشت بعد از آنکه شرافت و ایشاد در سنه سعید بن مسروق که پدر سفیان ثور بیست و فات یافت و ذکر نیریز بن
ولید بن عبد الملك بن مروان بقول بعضی از فضلا و صاحب تائید ما در نیریز بن ولید و اخذ بیعت فیروز بن نیریز در بن
نیریز برود و در فیروز و نیریز بن خسر و بر نیریز و در این دختر و والده نیریز بیعت قیصر و او بر نیریز بن نیریز و ان که پدر بر نیریز است و نیریز
خاکمان بر نیریز بن نیریز که اما این کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاکمان گنیت نیریز ابی ولید برود و القسیری بقول عبد الله
مسعودی انما کرانم الله و چون نیریز بر سر حاکمیت نشست مسوالت با مبنای آن که گردن بر آن طبق بناقص شد و در تاریخ امام فقی
مسطر راست که نیریز فیزی بود الله و جادی الاخری سنه شصت و هشتم و مائیزید بن ولید بن نیریز بن ولید و دمشق بر سر حاکم
نشسته شرافت و اعیان ششام با وی بیعت کردند اما بعضی از امر او حکام و لایات مثل مروان بن محمد بن مروان سرگشی نموده در اطراف ملک
قتلها بدید و نصر بن سیار نیز نیریز و خراسان از علوفات لشکریان چیزی که کرده مردم از امارتش متفرق گشتند و با خلع کردانی

بمعدود نیریز

سبیت کردند و میان خود بیع کرمانی تا زمان خروج ابو مسلم ترغیم قایم بود و یزید در ایام ایلست خود یوسف بن عمر الثقفی را از حکومت عراق عزل کرده آن منصب را بمصو و جهور داد و چون یوسف از قرب وصول منصور خبر یافت بنا بر توفیق که از یزید داشت راه ساه پیش گرفته بطریق باقلا که سخت و پس از آنکه بد آنجا رسید متلبس لباس عورت گشته با جمعی از زنان بخانه شد و منهی این خبر کویش یزید رسانیده یزید قاصدان فرستاد تا یوسف را در همان لباس بدشوق آورند و مردم نموده مجوس کردند و یزید بعد از مدتی چند که منصور بن جهور در کوفه بجا برداخت رقم عزل بر صحنه حالش کشیده عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را در آن ولایت والی گردانید و در سنه مذکور یعنی صد و بیست و شش مگر بن امان که یکی از اعیان عباسیان بود بختر اسان رفته بسیاری از خلافتی است بیعت بری داد و اموال و افرایه عباسیان سانه بنظر ابراهیم بن محمد امام رسانید و در بیستم ذی الحجه سنه مذکوره یزید بعلقت طاهون متوجه عالم آخرت گردید و بیست و شش بر او سی و هفت سال بود و اوقات ایلانش شش ماه و روزار شش شب برین سلیمان قیام نمود و گویند آخرتخی که بزرگان ولید و فتن این بود که احسبه و با اسفاه و ذکر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و انتقال ملک مروان بن محمد بن مروان چون یزید بن ولید در مرض موت برادر خود ابراهیم را ولی عهد خود کرده بود بعد از وفاتش دمشق کشید و ابراهیم بیعت نمودند با او و او را حاکم گرفت و خلافتش استقامت نپذیرفت زیرا که در اوایل سنه سبع و عشرين و مائه مروان بن محمد بن مروان که قتل ولید بن یزید بخلاف رضا او واقع شده بود و در هزار کس از لشکر جزیره و حمص فرستاد و در متوجه دمشق کشید و ابراهیم با صد و بیست هزار از مردم حوشش پیش او را استقبال نموده و در ناحی چشمه آب گرم آتش رزم اشغال یافت و نسیم نصر بن شقعه علم مروان و زید و ابراهیم منورم بدشوق شافت و از منامان او هر روز هزار بقتل رسیده قرب بیست هزار بقیه یار گرفتار شدند مروان از اسیران بنام حکم گسیان که سپهران ولید بن یزید بودند و در زندان دمشق اقامت داشتند بیعت سانه و چون ابراهیم و رفقا او یعنی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک و یزید بن خالد بن عبد الله القسیری از معرکه چشمه آب گرم بدشوق رسیدند با هم گفتند که اگر سلطنت ابولا و ولید انتقال نماید از کشیدگان بدو بخود چاکس را زنده نگذارند و یزید خالد یکی از خلافتان را فرمود که بزند و کشته حکم و گسیان را بر دوشی خاموشان فرستاد و یوسف بن عمر الثقفی را نیز که در زندان بود بیهوش آورد و در کوفه زند و سلیمان بن هشام بن عبد الملک که در آن اوان از مجلس عمان خلاص شده بود و بدشوق آمده ابراهیم بیعت نموده بود بعد از مشاهده آن حالات بیت المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفت و مقارن این ضرر مروان بدشوق رانده برویش ابراهیم شد و بقول امام باقر و جمعی دیگر از مورخین روزی چند مخفی بوده بعد از آن با مان نزد مروان رفت و با او بیعت کرده و بیعت ابراهیم بعقیده بنالکسی سی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه و کسبت او ابو اسحق بود و لقبش بذهب محمد الله مستوفی القصور باشد و ذکر مروان بن محمد بن مروان لقب مروان چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است قائم بحق الله بود و او را خارج حجه آن میگویند که در خواب سرور سال راسته الحاکم کردند و از زمان استیلا معاویه بن ابی سفیان بدشوق تا وقت حکومت مروان صد سال بود با آنکه چیزی کم باشد و بعد از وی نیز از القاصد مروان است و سبب شهرت او باین لقب آنکه نزد عبد بن درهم تمهید نموده و بعد حقه لی بذهب بود و مروان در اوایل سنه سبع و عشرين و مائه بزمند حکومت نشسته مدت پنج سال و چندان جهانبانی فرمود و ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه و شهادت آنجا بقتل خدیج کرمانی و خروج حجاج و سلیمان و ابو مسلم مروزی و انتقال دولت از بنی امیه آل عباس بنام ابو بکر یوسف و مروان در منزل ذات السلاسل که از حدود مدینه است ذی الحجه سنه شش و مائین و مائه بدست صالح عباسی از آن که بفرمان صفاح خلیفه او را قاتل نموده بود و بقتل رسید و شعله غضب الملک قد بر اساس سلطنتی مروان را محرق و نابود کرد و در مدت عمر مروان بقول زمره از مورخان پنجاه و نه سال و بقیه هفت و شصت و نه سال بود و زارش تعلق عبد المجید بن یحیی میداشت و حجابش بصقلان الملک و العزیز الله المان و علیه اعداء و النکالان گفتار در میان ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار و فکر بعضی از وقایع حکومت مروان بن محمد بن مروان الحاکم بر بیت ایت که این خبر

در او خواجه صفر که در سلطنت شهور سینه سیم و عشرين و مايه مقلّم بود مروان در دمشق پاي برستد رياست نهاد خلافتي بيعت بوي دادند و بعد بن سال بني خلافت در سر عهد الله بن معاويه رضی الله عنه پائیده خروج فرمود و تفصيل اين احوال آنکه عهد الله در ايام حکومت بريد بن وليد بکوفه تشريف برد و تا حکم آن ولايت عهد الله بن عمر بن عبد العزيز آنجا بريد و انعام نمود هر روز هجده هزار جانش سپيد درم تعين فرمود و چون بريد فوت شد ابراهيم قايم مقام او گشت اسماعيل بن عبد الله القشيري نشانی مرثيه از زبان ابراهيم در باب ايلت خویش بکوفه آورد و عهد الله بن عمر بعد هم حالعت پیش آمده اسماعيل ترسيد که تر ويرا و طاهر شود لا حرم گفت من سفت دارا کرده ميدارم و از سر حکومت در گذشتم آنگاه اسماعيل در گوشه ساکن گشته نزد عهد الله بن معاويه تر و آواز نهاد و درين اثنا خبر از ابراهيم و استقبال مروان بکوفه رسيد عهد الله بن عمر عهد الله بن معاويه را محبوس گردانيد و بعضی از رؤسا و قبایل را با نعامات و فخره اختصاص داد و طایفه را مشمول لطف و احسان ساخت و حوش بن رديم و عثمان بن خبيري و جعفر بن نافع که با ایشان چيزی نرسيد بود از عهد الله بن عمر که در آن اوان در حيره اقامت داشت رومی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثير با ایشان موافقت نمودند و عهد الله بن عمر برادر خود عاصم را با سمالت مخالفان امور ساخته عاصم بکوفه شتافت و هر يك از نام بردگان ا صد هزار درم داد و شيعه بن عطيه را بر ضعف عهد الله بن عمر حمل کرده عهد الله بن معاويه را از زندان بيرون آوردند و با اتفاق اسماعيل بن عبد الله القشيري و منصور بن جمهور را در آنجا خلافت برداشتند با مر مبايعت برداشتند و عهد الله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانيد و با سپاه چيره متوجه حيره شده بين الجانيين قتالی شديد بوقوع آنجا مديد و عهد الله بن معاويه شکست يافته بکوفه باز گرديد و شيعه زبده به آنجا بريد و طبعی گشته عهد الله از آنجا بديد اين شتافت و از بدین لشکر بکوفه کشيده حلوان و جبال و اصفهان و همدان و در برابر اسخر گردانيد اما مروان در اوایل ايام حکومت از دمشق بجزان رفت و در آن مقام سليمان بن ابراهيم او آمده امان يافت و مروان از جزان متوجه رصافه گشته از آنجا عازم قرقيساند و سليمان را گفت تو در بين مکان توقف نمائى تا لشکر من جمع گردد و هر جانب که مصلحي باشد توجه نمايند و سليمان بر حسب فرموده عمل نموده قرب ده هزار کس بدو پيوستند و بعضی از اهل فتنه با سليمان گفتند که تو از مروان بخلافت سزاوارتری و سليمان از شنيدن آن سخنی مغرور شده با طرف جوانب قصد انحراف و مردم مبايعت خویش خواند و از هر طرف طایفه رومی معسکر او آورده عدد سپاهش بهفتاد هزار رسيد و سليمان در قشير حل اقامت انداخته چون مروان از کيفيت حادثه آگاه گرديد متوجه او شده بين الجانيين جنگی سخت دست داد ابراهيم بن سليمان و ظالمين بشام الخزومي با قریب سی هزار کس از لشکر سليمان گشته گشتند لا حرم انهم يافت اما بديگر متحذره را جمع آورده با مروان پیکار کرد و درين گرت شيرش هزار کس از اتباع او بقتل رسيد سليمان منزه بکوفه رفت و با صخاک که انزلی بکوفه و ایل بود در آن وقت علم مخالفت مروان افزوده بر آن مله استیلا داشت بيعت نمود و صخاک مشی بن عمران را بخلافت خویش در کوفه گذاشته با اتفاق سليمان بجانب موصول و در سینه ثمان و عشرين و مايه مروان بريد بن عمرو بن بيهز با يالت عراقين همراه از ساخته بجنگ صخاک و سليمان نامور گردانيد و بريد بکوفه رفته ميان او و کاسسته صخاک محاربات واقع شد و مشی با بعضی از سربازان صخاک برخاک هلاک افتاده بريد برستد امارت ملکن يافت آنگاه مروان بنفس خود متوجه دفع صخاک و سليمان گشت و صخاک از موصول در عقب آمده در نصيبين آن دو لشکر چشتم و کين بهم رسيدند و هر بي صعب دست داده بروايت امام يافعی شش هزار کس از جانيين گشته گشتند و لباس حيات صخاک در آخر روز چاک شده در آنشب خارج بان خبيري بيعت نمودند صبح روز ديگر باز جنگ و جدال آغاز کردند و در اين روز آتا رغبه در طرف لشکر ابن خبيري ظاهر گشته مروان انهم يافت ابن خبيري بخيم او شافته بر بخشش نشست اما چون ميمنه سپاه مروان با بني استوار اشتباه نيز بسته هزار کس از گشته ابن خبيري را با بسياری از مخالفان بکشت و بقيه السيف شيان بن عبد العزيز نيکي را بارت گردانيد خنفي برگر و حاکم خود کردند مروان و در برابر ایشان نزول نموده قریب ماه ميان آن دو لشکر کشی قتال مشعل بود و در آن ايام شکست بجانب مروان

شکست

می افتاد و اعاقبت شیطان در آن و یا بقتل آمد و سلیمان بطرف سند رفته در آن خلافت بر عباس مسلح تر و دشانت و سخت نوازش یافته عاقبت
گشته شد در آن وقت قاجار مذکور فی شمس و عشرین ایام قاضی مدینه سعید بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن معروف الرزینی که پوخته روزه میداشت و
پشتاد و یک سال از عمرش گذشته بود و مدتی الگونی که از مشایخ معتزات است وفات یافتند و هجدهمین سال از عالمگیری را یحیی ملک بن یسار
که در ولایت بصره مقیم بود از عالم انتقال نمود در تاریخ امام باقری از مؤلف ابوالقاسم خلف اندلسی نقل است که روزی ملک بن یسار پیش
ظاهر پروردگار اشتغال داشت که مردی آمده گفت یا یحیی دعا کن در حق ضعیفه که چایا مال است که حالهاست و حالها کرب و تعب شد که
دارد مالک دست دعا بر آورده گفت اللهم هذه المرأة ان كان فی البطنها حمار یتیر فانه لها فاك تكحوا ما تشاء و لیست وعندك ام الکلیت بعد ان
نسا حتی ان مرد با زنده و برگردن او بود پسری چهار ساله که دوازده سال داشت و درین سال یعنی شمس و عشرین و یا یسار حسم بن ابی العجوة از آن
که یکی از قزاسه است روی بعالم آخرت نهاد و از جمله ذممه ابو عبد الرحمن السلمی و زین خلیش بود و در همین سال یحیی بن خیر الله و ابی العجوة
البصری که صحبت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه سید بود از عالم انتقال نمود و یحیی در سلک قزاسه نظام
داشت اما بعد از کسب کمال از عراق بخراسان فرستاده شد و بقضاوت و اشتغال فرمود و در سنه تسع و عشرين و مائه قاضی از قضیه طالین
ابی عمران البونی که از جمله علما و وزرا و مغرب بود بقضاوت ایزدی در گذشت و درین سال بروایت شیخ ابو نصر کنی ابن ابی کثیر که یکی از علما
حدیث است از عالم انتقال نمود در ماه مبارک رمضان همین سال خروج ابو مسلم مروزی بوقوع میز سب و بدست میاست او پشت
دولت مرویان را فرو شکست گفتار در بیان مبادی احوال و کیفیت حصول اهل ابو مسلم و گشته شدن بسیاری
از موانع انقیاد بر قادی و مختار و جبار و فتنه حواسی فضایل انسانی حمزه بن حسین اصغری اهل ابو مسلم را از اهل حمزه بن عمار
شمره و در خیز بیان آورده که نسبت حمزه بن عماره فتنی بود که درین کشور و مینود و از غریب اتفاقات آنکه گویا در عوای سیاه و شتر خراج
پوشیدن جامه سیاه کرد و در غیر وقت جنگ نمی خندید و ابو مسلم نیز در حین خروج کسوت سیاه پوشیده در غیر مکر که کار را لب خند
نمی گشاد و طایفه از موزخان بر آنند که نسب ابو مسلم بر وجه حکیم میرسد و زمره را عقیده آنکه ابو مسلم از فرزندان سلیمان است
و سلیمان از اجدادیه منوکه شده بود که ملک عبد الله بن عباس بود رضی الله عنهما و عبد الله بن عباس با وی صحبت داشته بود و بعد از آن
او را بغلامی عقد بسته و سلیمان چون بزرگ شد و تمیز تر می نمود بنا بر او را ولید بن عبد الملك دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن عباسم
و که او آن که رانیده قاضی دمشق بر اسطه میل خاطر ولید بر طبق دعا و سلیمان حکم فرمود و ازین جهت ایزد بسیار بعلی بن عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما رسید و بروایتی که در روضه الصفا مسطور است ابو مسلم در وقت ارتفاع ریات اقبال میگفت که من از اولاد سلیمان
عبد الله ام و ابو جعفر منصور در وقت قتل او را باین دعوی مواخذه کرد و نام ابو مسلم بقول بعضی از موزخان مسلم بود و مذسب فرقه عمار
و بروایتی ابو مسلم موسوم با برابیم و کنی با بوا سخی بود و زعم حمزه اصغری در سنه مائه و عشرين در اصفهان نزل نمود و در کوفه مشغول بنا
در وقتیکه از ساله بود بخدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم اما اقبال در ناصیه احوال او مشاهده نموده گفت تغییر نام و کنیت کردن
و ابو مسلم نام خویش را بر عبد الرحمن قرار داده جهت کنیت ابو مسلم اختیار فرمود و ابراهیم او را در سنه اربع و عشرين و مائه بدان
رسید با اتفاق سایر اعیان چند سال مردم را پوشیده و پنهان خلافت عباسیان دعوت مینمود و اخلوق بی نهایت دست جهت
بد و زاندر سنه ثمان و عشرين و مائه ابراهیم امام با صاحب خود که در خراسان بودند نوشت که من ارشاد المایت ابی سیل استقلال ابو مسلم
مسلم داشته ام باید که چکس سر از حکم نداشت نه بی حکم او حکم من و از آنس قاطع نیست و بعضی اندامیان از قبول ریاست ابو مسلم عار و شرم میجویند
تا بی واسطه از قضیه ابراهیم گفت و شنید نمایند و ابو مسلم نیز ایشانی اتفاق نموده بعد از حصول بخدمت ابراهیم ال امام تجدید نام بنام حاکم دعوی
و عنان امارت خراسان در بقعه افتاد ابو مسلم قرار یافت و ابو مسلم با اتفاق بفقان خراسان معاودت نموده بکبر چنانچه دعوت نکرد که
اسباب خروج و ظهور اشتغال فرمود و در سنه تسع و عشرين و مائه ابراهیم امام باطل است و در باب قضاوت قضیه فرموده چون تقویش رسید گفتی

و اما در سنه ثمان و عشرين و مائه ابراهیم امام با صاحب خود که در خراسان بودند نوشت که من ارشاد المایت ابی سیل استقلال ابو مسلم مسلم داشته ام باید که چکس سر از حکم نداشت نه بی حکم او حکم من و از آنس قاطع نیست و بعضی اندامیان از قبول ریاست ابو مسلم عار و شرم میجویند تا بی واسطه از قضیه ابراهیم گفت و شنید نمایند و ابو مسلم نیز ایشانی اتفاق نموده بعد از حصول بخدمت ابراهیم ال امام تجدید نام بنام حاکم دعوی و عنان امارت خراسان در بقعه افتاد ابو مسلم قرار یافت و ابو مسلم با اتفاق بفقان خراسان معاودت نموده بکبر چنانچه دعوت نکرد که اسباب خروج و ظهور اشتغال فرمود و در سنه تسع و عشرين و مائه ابراهیم امام باطل است و در باب قضاوت قضیه فرموده چون تقویش رسید گفتی

بغت فارسی و علی بن محمد و هرگز نواح مکرری بر پستی که بر پستی از روزی باز از یکبار طعام خوردی و بعد از آن ثروت اموال ظاهر دفع و انبساط فیزیکی باز
پیش آمدن قصایا و صعب الود متاست بنودی هرگز نواح مکرری بر پستی که بر پستی از روزی باز از یکبار طعام خوردی و بعد از آن ثروت اموال ظاهر دفع و انبساط فیزیکی باز
مجبوری ساعی از خوض و امین غشی لقب ابو مسلم صاحب العدة و صاحب القلعة بود و او را روزی بجهت آن که نیکو خرد و خوشنویس و نواحی مروی و مروی و قتل مسلم
بفرمان ابو جعفر منصور بود و این که روز چهارشنبه بیت و خیم ماه شعبان سنه سی و نهم و این که در سنه سال ده ماهی بر سر برار ت نهاد و از آن پیش
سوی جهت سالکی نهایت انجامید و عدد مردمی با یقین حکم او گشته شد بعد از مقتولان ملک ششصد هزار رسید و اگر مال حال عبد الله بن
بن عبد الله بن جعفر الطیار و بیان حج و حج الی حمزه و طالب الحی تعزیم تسخیر بلاد و امصار علماء اخبار رحمت الله الفخار و او را ده
که در شهر و در شش و عشرين و ایالات فارس و عراق عجم تان و دو اصفهان سبی محارب بن و عجبی عبد الله بن معاویه را مستحکمت و خلق بسیار از
بنی اشتم و غیر ایشان از اصغرا عاظم و ظل زینت فتح انیش جمع شدند و عبد الله را بطحرف فارس حل قامت انداخته اورت جبال را برادر و حسن
مقتض ساخت و حال بر ایالات ارسال شده در بریده از قلم و خور حاکمی بالنصب فرمود و چون نرید بن عمرو بن سیره که از قبل مروان الی عراقین و از آن
عبد الله خبر یافت عامر بن ضمار و معن بن اید و را با جند و با آنها فرمود که از دو جانب متوجه مقام عبد الله گردان و در درامد و مرید فرموده عمل نموده
تقارب فتنه پناه عبد الله متفرق گشتند و آنجا بحسب اضطرار قرار بر قرار اختیار کرده با متحدان که ابو مسلم مردم را بر ضواء آل محمد صلی الله علیه و سلم
میکنند بصوب خراسان شافت و بعد از وصول ببلده هراة مالک بن شمیم شراعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم حاکم آن بلده بود قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد
و او را از رسیدن آنجا با کاهی داد و ابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گردانید و گفت که قبل از مدتها دوست
قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از جمل اسمای اهل بیت پیغمبر است بخلاف معاویه سبب چیست که بدرت را این نام نهاده اند
عبد الله جواب داد که روزی جد من در مجلس معاویه بن ابی سفیان بود که با خبر آوردند که بخشنه اهل بیت ترا سپری گرامت فرمود و معاویه از جند
الکاس کرد که صد هزار درهم بگیرد و این سپهر را میسوم باسم من گردان بنابر آن پدرم معاویه میبایست که مالک بن شمیم گفت در آنکه بدشوت که قید و نام شریف
حاصل کردید القصد چون فرمان ابو مسلم بیا که رسید مقرش بر دوان عبد الله بندها نفسش را منقطع ساخت و فلان خجابه مصرخ بر آهست و بزار
سادات اشتها را دارد و هر دو سال ابو حمزه عبد الله بن یحیی که طعنه بطلب الحی تیردی از آنکه کسی ایشانرا از حال و شعرا ابو مسلم اخبار نماید و بن
و سارای سیاه بر سر سبزه و جاقهای سیاه پوشیده و الویه بود و برافراخته و در محالفت مروان حارطه بر گشته و بلده صنعا را تحت تصرف در آورده
طالب الحی آنجا توقف نمود و ابو حمزه متوجه مکه گشت و در موسم حج سیکاناه جمعی سیاه پوش در حرم ریخته حاجیان مقتدر منزل متبرک بغایت متبرک
شدند و پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که ما مخالفان بنی امیه و دشمنان مروانیم و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملك که در آن زمان از قبل مروان
حاکم مکه بود از ابو حمزه التماس نمود که چندانی مزاحم مردم نشود که از مناسک حج اسلام فارغ گردان و این التماس را بعد از انقضاء آیام حج
عبد الواحد بدیده که سخت و ابو حمزه بکشد و آمد و عبد الواحد دیشرب لشکری از اطراف و جواب فرایم آورده متوجه حرم گشت و ابو حمزه بر جوار او
اطلاع یافته از کتیر و بن خراسان و در منزل قدی قالی شدید و روی نمود از لشکر عبد الواحد به قصد مکه و بدمینه رفت و آنجا نیز به حال توقف
نیافته بام شافت و ابو حمزه حرمی را در حیره تسخیر آورده ده ماه تمهید بساط ضعف و احسان نمود اما دمان باخت و چون عبد الواحد نزد مروان رسید
کیفیت حادثه را عرض کرد و ایند مروان عبد الملك بن محمد بن عطیه السعیدی با چهار هزار کس جهت دفع خروج بجانب حجاز ارسال داشت و ابو حمزه را
دمینه استقبال آن سپاه روان شده و در وادی القری کلانی عسکری شتافت و ابو حمزه با اکثر متابعان بر خیم شامیان از پستی و آگاهه چند روزی
گرفتند و مدیان خون ایشانرا بر خاک ملاک ریختن و ابن عطیه بعد از فراغ از حرم حجاز بصوب بصره شتافت میان او و طالب الحی نیز حجاز به واقع گشت
و بار دیگر بغایت و اهراب العطیه بن عطیه طفر یافته طالب الحی را قبل از دین عطیه بکشتن و ایشانرا فرستاده روزی چند در صنعا اقامت برقرار
و چون موسم حج نزدیک رسید با دوازده نفر و چهل هزار دینار جهت امر است حجاج بناسر فرموده مروان متوجه مکه شد و در نشاء و راه طایفه از بنی امیه
بدیشان رسیده همه را گرفتند که شما از و ایند و هر چند ابن عطیه گفت که من بیک مروان امیر حاجیانم و بطرف مکه مبارک میروم و بیک فتنه داران

به دست دارم بجای نرسید و او را با تمامی ملازمان مقتل رسانیدند بعضی از شیخ معتبه و مسطور است که مذنب ابوجره و طالب ابی انی که بود که عبا و جرد
در کتاب زنا و سرور کافر میشوند و هر که زانی و سارق را کافر نمیدانند او نیز در ملک کفار است و نظام و اردو العلم عند الله تعالی گفتار در بیان لشکر کشید
قطب بن شیب بجانب عراق عرب گرفتار شدند مردان با انواع رنج و تعب سه سالین و ماه قطب بن شیب که مردان حار و دا
جبهه حق گفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته علی نزد ابوسلم بر دو ابوسلم امارت جیش را بقطب بن زانی داشته و او را با جنود و اهل اشباح
مثل خالد بن نیکبست خیر عمارت غریب مامور گردانید و قطب را به دست چهار انگیزی افراشته تخت مصر بنشیند و ولایت طوس از تصرف اتباع نصرت
سیا و بیرون آورد و آنگاه به صوب جرجان حرکت نموده حاکم آنجا بود که موسوم به بنانه بن خطله بود با جنود نامعدود بمقامه او اقدام نمود و دردی حجه
مذکور شد شکست بزرگ جانیان افتاده بنانه با قرب ده هزار سوار گشته گشت و قطب بجز جرجان در آمده سی هزار کس دیگر را از مرو و نایان بقتل آورده
بعد از آن بجانب عراق عجم توجیه کرد و او دین یزدین عرب و بنی سیر و عامر بن ضباره که در آن زمان از قبل یزدین عمرو و کرمان بودند بسپاه فروان متوجه
گشتند و در سه اهدی ثلثین نماینده نواحی اصفهان خراسان و سامان بهم رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و عامر بن ضباره بقتل آمده و او را
نیز بطرین فرار کردند و قطب غنیمت بی نهایت گرفته و به بیست روز از اصفهان رحل اقامت از اخصت بعد از آن نهادند و رفته آن خطه را نیز مسخر
ساخت و خلق را با عالم بقافرتا در روی عراق عرب آورد و او دین یزدین بملامات بدر خرد و افاض کرد و کیفیت استیلا و قطب را معروض
گردانید و بسپاه عراقی را فرستاد و او را در مرو و از مروان مد و طلبیه در موضع جلولا را بمسک ساخت و چون قطب در خافتن بایست استیلا بر فراخت و هم
برضیمین بن سیر راه یافته بطرف کوفه شافت و قطب او را تعاقب نموده نماز شامی کنار فرات رسید و بعضی از لشکریان از آب گذشته با فوجی از
یزید که در آن طرف رود بودند از کارزار نمودند و قطب نیز بسپار را بیاورد و ناله پای متورن در لای فرو رفت و کشتی عرش گرداب فنا افتاد و
خراسان بی از آنکه برای حال اطلاع یافت مانند باد بر آب عبور کرد و لشکریان سیر روی بودی تا نهر ام آوردند آنگاه امراء و لشکریان هر چند قطب را
جستند نیافتند و آن اشیا سپیش ازین و انجام پیدا شده مردم دانستند که قطب را چه پیش آمده و با حسن بن خطله بیعت کرده متوجه کوفه گشته بودند
بسیه و تاب مقاومت نیاورده بواسطه کربخت حسن باسی هزار مدیج زن در محرم الحرام سنه اثنی و ثلثین بایه کوفه در آمده با ابوسلم جعفر بن سلیمان الحلال
که او را وزیر آل محمد میخواندند ملاقات نمود و حسن ابوسلم را تعظیم بسیار کرده گفت بی از ابوسلم بوی رسانید و ابوسلم خلافت را در مسجد جامع جمع
نامه ابوسلم را که بوی نوشته بود و از وی بوزیر آل محمد تحمیه نموده بر مردم خازند و حال با طراف و ولایات فرستاد ذکر وفات بعضی از اعاظم
ایام و خبر شهدا و ابراهیم امام بر روایت جمعی که از علما آمده و در نه ثلثین بایه محمد بن المنکدر با خبر رسیده وفات یافت و محمد و سلیمان کارزار و
و افاضت تا بعین فقط بر دو در بهین سال یزدین و آن اندکی که یکی از شیوخ امام باقری است در علم قرات از عالم انتقال نمود و بر روایت محمد بن مستوفی
مالک دینار که سابقا ذکر و گذشت دین سال وفات یافت و در اهدی و ثلثین بایه ابویوب سجستانی که از جمله اکابر اهل دانش بود علم عقیدت یافت
و در بیان اصل عطا العزلی در علم کلام اصرار نمائید از جهان فانی بگذرد و در واقع بود چنانچه اصلا بحرف و کتابت نمیانست نمود و عرض را عین کیفیت
و تاریخ امام باقری از کتاب انساب ائمه معصومین است مرویست که در وقتیکه اصل بن عطاء بدین سخن میرفت اختلاف در میان ائمت پیدا شد طریح
گفتند که مرگب کبار کافر است و جماعتی بر آن فتند که مومن بارتکاب کبائر کافر نیستند و اما فاسق میکرد و این عطا انکار این مذنب نموده گفت
فاسق این ائمت نمیشوند و نه کافر و حسن و او را از مجلس خدمت در و ساختن عطا با اتفاق عمر بن عبید از مصاحبت حسن بصری اعتزال کردند و با بر
ایشان را با اتباع معتزله گفتند و بعد در بیان امام بن عبید برادر بزرگ تر و سبب فوت شد و در نه ثلثین بایه وفات عید الله بن طاهر و ابی النجاشی
بر فوج بیست و چهل حال عید الله بجای علم و تقوی و مهارت در فن عربیت ارسته بود و در این سال حافظ ابو غیاث منصور بن المقیم السملی الکوفی که
از درو عبادت انصاف است از عالم انتقال نمود گویند که یکی از حکام زمان او را به چند بقصا و کوفه اگر که روزی از او ماه منصب بقتل
و بعد درین سال در مدینه اسحق بن عبد الله بن ابی طلحه الانصاری الفقیه وفات یافت و در بهین سال یونس بن سیر که از جمله اکابر اصحاب فضیلت
و زادت و دینت با علم عقیدتی شگافت و یونس اعظمی بود و مدت حدود بیست سال در جهان فانی زندگانی نمود و در اوایل بهین سال بایه و از اواخر سال

برکت
عمر بن

در نه ثلثین

سال گذشته ابراهیم امام و عبد الله بن عمر بن عبد العزيز عباس بن ولید بن عبد الملك بن مروان که در حران نزدان مروان حاکم حو
بودند از عالم ناپایدار بقدر انتقال نمودند و سبب حبس و کیفیت شهادت ابراهیم امام بروایت بعضی از فضلا و امام چنان بود که چو
نصر بن سيار از ضرب تیغ ابو مسلم فرار نموده بری رسید عرض داشتی مشتمل بر قوت دولت ابو مسلم قلمی کرده نزد مروان حاکم فرستاد و مروان
بنو از مظارعه کتابت نصر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابو مسلم را که کتبی بنام ابراهیم صحیب ابو بود گرفته پیش مروان آوردند
و مروان نامه ابو مسلم را که اشتغال داشت بر نسخه مالک خراسان و فرار نصر بن سيار خوانده قاصد را گفت ابو مسلم چه خبر بود
که این کتابت را با ابراهیم رسانی و آن شخص مبلغی نام برده مروان گفت من ده چندان بنویسم ابراهیم اگر این نوشته را نزد ابراهیم
برسی و جواب تازه پیش من آوری و قاصد این خدمت را قبول کرده نامه را با ابراهیم رسانید و جواب گرفته نزد مروان آورد
انگاه مروان آن شخص را نگه داشته گشتی بولید عبد الملك که از قبل او حاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه رفته بوالی بغداد رسید
که ابراهیم را که در قریه حیمه ساکن است گرفته و مقتید ساخته بحران فرستاد و ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم بحاجس مروان
رسید مروان او را بمحاطبات عقیف برنجاند و او نیز جوابهای درشت گفته بر زبان آورد که من از قضیه ابو مسلم و قوت ندانم
و میان من و او امر اسله نیست مروان رسول ابو مسلم و نامه ابراهیم را ظاهر کرده خدمتش طریم شد و مروان او را نزدان فرستاده
در خانه که عبد الله بن عبد العزيز عباس بن ولید بن عبد الملك مقتید بودند محبوس گردانید و بعد از چند روز شبی جمعی را فرستاد آن
سه کس را هلاک ساختند گویند سر ابراهیم را در انبان پر نوره نگاه داشتند تا نفشس انقطاع یافت و بالش بردان عبد الله و
عباس نهاده بر آن بالا نشسته رخت سفر آخرت بر بستند و ذکر انجام روزگار بنی مروان و انتقال دولت
و اقبال عباسیان را و بیان اخبار مقتیدین این حکایت را چنین گفته اند که چون کسان مروان در حیمه ابراهیم امام را که کتبت
ابراهیم برادر خود عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را که ملقب بسفاح بود ولی عهد گردانید و عبد الله با اتفاق برادر
دیگر خویش ابو جعفر منصور و بعضی دیگر از اعیان عباسیان پوشیده و پنهان از حیمه گرفته شافت و ابو سلمه خلال انجاعت را در
گوشه نشاند و کیفیت آمدن ایشان را با ابراهیم خراسان و میان نهادن بر آنکه داعیه آن داشت که یکی از اولاد امجاد امیر المؤمنین علیه
علیه السلام و ائمه را بر سر خد خلافت نشاند بنا بر علی بن ابراهیم اوقات سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت کرده نزد سرکار
از حضرت سید ابراهیم صلی الله علیه و آله اظهار فرستاد و اول امام جعفر بن محمد باقر دوم عبد الله بن حسن بن علی المرتضی سیم هرون بن علی بن
علیه السلام اما امام جعفر الصادق علیه السلام چون میداشت که بحسب تقدیر انهم تفسیر پذیر نیست نامه ابو سلمه را قبل از
آنکه مظارعه ناید بسوخت و عبد الله بن حسن و عمر بن علی بن حسن درین باب با آنحضرت مشورت نمودند و بقبول آن مسئول اقبال
نفرمودند و طرفه آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابو سلمه از مدینه که مسکن آن سه عالمیقدار بود ابراهیم خراسان بی منزل عباسیان بودند و چون
ابو سلمه را دانستند ابو سلمه نیز بحسب ضرورت بخدمت متابعت پیش آمد و سفاح را از گوشه انزوای بیرون آورد و بار الاماره برد و در
روز جمعه از جمعات رجب الاول یاربیع الاخری جاری شد و ثلثین و مایه سفاح بحکمت هر چه تمامتر مسجد جامع شافیه
سجلا ف بنی امیه ایستاده خطبه خواند و بعد از اقامت نماز جمعه کثرت دیگر بر منبر صعود نمود و خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد و چون در آن روز
ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و عیسی داود بن علی از وی میگردد و چون بر ایستاده خطبه را تمام کرد و گفت ای مردمان بدانید
که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و سلم پنج خلیفه پایی برین منبر نهاده مگر امیر المؤمنین علی علیه السلام و این امام که بر منبر نشسته
است و بر شما پوشیده نماز که این امر با عقل سئو و از میان بیرون نرود تا وقتی که عیسی صلوات الله و سلامه علیه از آسمان
فرود آید بعد از آن سفاح از منبر فرو آمده بار الاماره رفت و ابو جعفر آمانا و دیگر در مسجد توقف کرد و از مردم بنام برادر خود بیعت
و روز دیگر که خسرو خاور و فضا سپهر اخضر را مضرب اعلام مساکت رسانست سفاح موضع حمام و حین را معسکر گردانیده عزم خویش

بن عباس

حسن بن

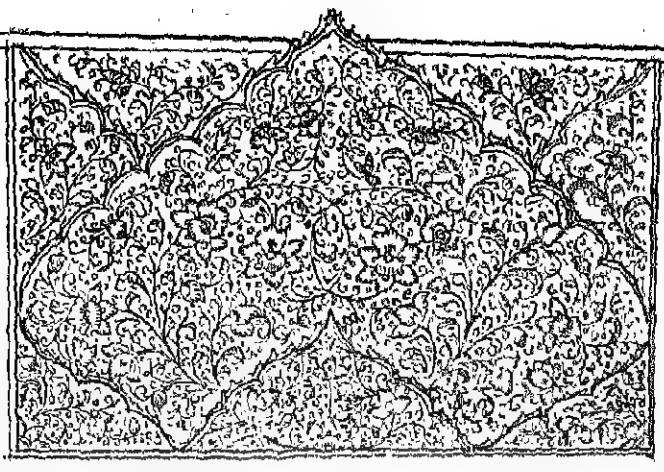
عبدالله بن علی را بحرب مروان حار نام زد کرد و عبدالله با سپاه طغر سباه متوجه مروان گشته و نیز از حتران در حرکت آمد و در منزل
ذاب بخار آبی غلاتی فتنه یقین دست داده بیا حمله ابطال رجال آتش قتال استعمال یافت و مروان خاکسار فرار
برقرار اختیار کرده بسیاری از شامیان در آن آب غریق بجز قاتل گشتند و بعضی از مورخان گفته اند که سبب فرار مروان
از آن سرکه آن بود که در آنجا بکتر و قریحه اراقه بول در گوشه فرو داند و در آن چین اسپ او ریمید در میان صفوف
پیدامند و سپاه میان اسپ را خالی و دیده بقصر نمودند که مروان گشته گشته لاجرم ترک ستیز کرده روی بودی گریز کردند
و بعضی از نظرات نسبت به مروان گفته اند که زیست الدوله بول القصة مروان حار بعد از فرار ماند سک با سوخته در اطراف بلاد سر
کردن شده بذر بر شهری که رفت او را راه ندانند لاجرم وداع ملک و مال نموده بطرف مصر شتافت و عبدالله بن علی که
مروان را تعاقب مینمود چون بمشوق رسید ولید بن معاویه بن عبد الملك در شهر متحضر شد و عبدالله شریطه محاصره
سجاسی آورده آن بلده را گرفت و ولید را با جمعی از بنی امیه بقتل رسانیده از آنجا بقتنیرین و از قنیرین بقلسطین رفت
و در آن حدود فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود صالح را بطلب مروان روان سازد عبدالله بموجب فرموده
عمل نموده صالح با ابو عون و عامر بن اسماعیل از عقب مروان بشتافت و در حدود مصر در منزلی که او را ذات السلطان
میگفتند مروان رسیده در شبی تاریک قصد گرفتنش کردند و مروان با جمعی از اعدایان بقدام محارب پیش آمده در آنجا جنگ
نیزه بر تنگاشش خورد و خنجر از پای در افتاد و یکی از نوکران ابو عون سرش از تن جدا کرده نزد صالح برد و شخصی با شاست
صالح آن سر را جنبانیده زبان از دهان مروان بیرون افشاد و گوشت آنرا بر دوده گفت ای یاران از عجایب روز
عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد کنید آگاه سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر سجده نهاده مرا سمع
الهی بقتلیم رسانید و چون مروان گشته شد و بر سرش عبدالله نام بجایه کرد و بجای عبدالله بقتل رسید عبدالله
نجات یافت و مردم صالح عباسی زمان و دختران مروان را اسیر گرفته صالح آنجا عت را بنجر اسان ارسال داشت و بعد
ازین واقعه ایمان بنی عباس در بلاد اسلام تمهید اساس حکومت پرداخته انهدام مبانی حیات بنی امیه را پیش نهادست
ساختند از آنجکه عبدالله بن علی در دمشق در یک مجلس فتنه بر دوا اعضا و هفتاد نفر از آن قوم را بغیر جوب و هم شکستند
کلیه ها بر زبر آن خون گرفتار گشته بر آن بالاشت و شیلان کشید و ایضا عبدالله فرمود که قبور تمامی ملوک بنی امیه را بسوی
قبر عمر بن عبد العزیز حمله کنند و در کور معاویه مقداری خاک یافتند و در کور برید قدسی خاکستر دیدند و کاسه سر عبدالله
بن مروان بنظر میندگان در آمد و چون اعضا هشام بن عبد الملك هنوز از هم ترخته بود او را از قبر بیرون کشیده باز آن بسیار
زنده پس بردار کردند بالاخره آن جبهه جسینه را سوختند و در بصره سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس فرمان داد اعطای
امیه را کردن زده احباب ایشان را در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار بدان بگوشت و پوست ایشان طوط ساختند و
برین قیاس یحیی بن علی بن عبدالله بن عباس در مصلح بسیاری از مجانب مروان را برندان خاموشان فرستاد و بجهت عبدالله بن
مروان و عمر بن یزید بن عبد الملك و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملك و ابو عبیده بن سلیمان بن عبد الملك از جمله مردمی بودند
که در آن وقایع بقتل رسیدند و هر کس از بنی امیه که در این واقعه گشته نشدند مدام الحیوة در زوایای ناکامی اختفایسیر کردند
عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملك که بجانب اندلس گریخته بروایت حمد الله مستوفی در سنه تسع و ثمانین و مائه بعضی
از حدود آن ولایت استیلا یافت و قریب سیصد سال سلطنت در خاندانش ماند بر ضمیمه غیر مطالعه کنندگان این اوراق بنیان
پوسیده و نهان ماند که در باب محاربات مروانیان با عباسیان و کیفیت فرار مروان حار و گشته شدن او در میان ارباب اخبار
اختلاف بسیار است و چون ایراد مجموع روایات مشهوره جامع این حکایات نیست بر بزرگوار روایت که بصحت اقریب اختصار

صالح

عبدالله

اختصاص نمود و عنان بیان را بصوب جزو سیم از مجله ثانی که منتهی است از وقایع زمان ایالت عباسیان العطف داد و نظم
 بر تو توفیق چه بر خاسته یافت جزو دوم صورت اتمام یافت گشت و لم راغب آن که بر سر بارگشاید در کتب کبر جزو دگر را ز کبر بر کس
 ز بود کوش خود از در کند تا شود این تازه رقم نامیاب از نظر سرور عالیجناب آصف جم قدر سلیمان چشم مرجع شرافت بنام نام جامع
 اوصاف حبیب الهی لطف دگر کم گشته و فتنی گلشن جان خرم از احسان است بلبل لایزال بره خور خوانی است ظهور
 الطاف الهی لب زاب کرم گشته سرشته گلشن شرح گلشن چو بودی که آن آمده عاجز زیان نشان گشت
 مستحق کوی بهجت شمار بر دستانش کجای لار تا سخن از خامه پذیر سوار آمد
 خامه نماید داد باد و مهابی بایش قلم مفتوح از مدح و ثنائش قلم
 تا بد نامۀ ابل منیر باد ز نام
 نقیشت

با تمام
 رسید جزو دوم
 از جلد دوم
 حبیب الیه



بسم الله الرحمن الرحيم

خبر و سیم از محمد دوم و تهدید اساس بیان و قایم زمان خلفاء بنی عباس

اصناف حمد و سپاس بقیاس ملک الملک را که رفعت مراد و عظمت برتر از ساحت موفوره المساحت کون و مکانست و مبطلت بساط البسط
ملکوتش بیرون از فضای وسعت نمای زمین و زمان نطق هم کمال بادشاهی در دو عالم باشد غیر او کس مسلم نهائی و تقدس سلطانه
و تقطع و نهائی احسان علی طریق الاشمل و الاصح و اجناس و درود و جلالت کمرته اساس عظیم الشانی را که پوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار اسباب
سلطین کرامتست و پوشیدن کانس اطاعتش موجب استقامت و صفا و یقین باقران طبع است تعالی الله بنی شاه مکرّم بهای از بدو ش
منسل آدم صلی الله علیه و آله و سلم علی وجه الاكمل و الاتم اما بعد بروشنی سخن شناس بی شبه و التباس دانند که مورخان فضیلت اقباس از اول
عباس می و هفت کس را خلافت نام برده اند و آیام جهانانی ایشان را با قصد و نیست و سه سال و کسری شمرده اند و نخستین خلفای عباسی سقاج
بر و آخرین ایشان ستم سلیمان الله تعالی ان بعضی فی فکر اخبار هم من الزل و الاثم ذکر اول خلفای بنی عباس که سقاج مشهور است
بنی القاس نام سقاج عبد الله است و کنیتش ابو العباس و چون بعد از پدرش بسیار خلافت بدو رسید سقاج لقب کرد بدو و چون نخستین
علی بن عبد الله بن عباس و سقاج صورت خوب و غریب داشت و در آیام ایلالت انبار را در امارت ساخت و ایست عدالت برقرار
و بیعت او بقول حمد الله ستم سلیمان در دو جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و عشرين و مائه و قریع پیوسته و مسعودی گوید که سقاج در شب چهارم
ربیع الآخر سنه مذکوره خلافت نشست و بعضی دیگر از اهل خبر جهان اعتقاد دارند که انصورت نشست تحت حمادی الاخری اتسال اتفاق افتاد و اتفاق
لی خلافت سیزدهم ذی حجه سنه و عشرين و مائه و رست و او و کانت چنانش بر و ایستی چهل و دو سال بود و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال و
ماه و زارت سقاج در اواخر ای حال تعلق با بوسله خلل میداشت و چون بوسله کشته شد خالد بن جعفر برگی بدان امر اشتغال نمود گفتا در میان
شتمه از وقایع زمان خلافت ابو العباس سقاج و ذکر وفات زمره از اصحاب علم و صلاح چون زام بهام فرق نام
و قندار سقاج در آنه طایفه بضبط راه و امصار و اتمام نموده بر دیار مصر و شام آمد خود عبد الله بن علی را حاکم ساخت و عمر دیکرش را از بین
علی در حرمین شریفین آید و کانت افرخت و برادر سقاج ابو جعفر منصور بفتح و اسط و حرب یزید بن عمرو بن هبیره امور کشته اتفاق حسن بن
بدو تنجانب شافت و یزید آن بلده را مضبوط کرد و ابو جعفر شریف طایفه کیری بجای آورده دست یازده ماه زمان حصاره ستم دیافت و چون خبر
قتل مروان نزد بنیر و تحقیق و نجاسه از ابو جعفر امان طلبید و از مضیق حصار بیرون فرامید و ابو جعفر او را بعضی دیگر از سرسکان بنی عباس
چند روزی ملازم خود ساخت اما بالاخره با شارت سقاج قصص حیات اکثر ایشان را از دنیا برداشت بلکه بغیر از عبد الرحمن بن سمر حلی و معنی

زاید به یکس از آن طایفه نجات یافت و بنیدین عمرو بن سیره در سن چهل و پنج سالگی عثمان غنیست بجانب عالم حرکت یافت و بر آنچ امام باقر علیه السلام
 دست که برید بصفت فصاحت و شجاعت موصوف بود و در اکل و شرب طعمه و اثریه افراط تمام نمید و در سال اول از خلافت صفاح بر روی
 بعضی از اهل رشد و نجاح ابو جعفر بنیدین القعقاع القاری فوت شد و اعلام عبد الله بن عباس بن ابی ربیعہ الخو می بود و علم قرا و را از حدیث
 بن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه اخذ نمود و در سنه ثلث و ثلثین و مائیه و زیاده اکل محمد و بر سید خلیل ابی جعفر بنیدین عباس بن عباس حیات
 پاک زده از عالم انتقال کرد و تفصیل این احوال آنکه چون صفاح بر سید خلافت تنگ گشت بنابر میان خاطر ابی سلمه بجانب عتت طاهره
 منوبه و تقوی که در پیش افکنده بود میخواست که او را بکشد اما ابی شورت ابو مسلم این حرکت اشکالیداشت بناء علی هذا ابو جعفر منصور را بر
 استیلا زده و زیر آل محمد و اخذ بیعت نزد ابو مسلم فرستاد و ابو جعفر چون سجد و در بر رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای آورد و پیشکش کشید و ابو جعفر در وقت
 چند استیلا بر سرده در قتل سبب آمدن خود را بسمع ابو مسلم رسانید و برین پنج جواب یافت که من و ابو سلمه و سلک غلامان امیه المومنین انتظام داریم
 هرگاه پای از خود بیرون نهیم قتل واجب میشود و ابو جعفر مقتضی لوطی کوفه باز گشته رسیدنش همان بود و گشته شدن ابو سلمه همان و بعضی گویند
 که صفاح پیش از مراجعت ابو جعفر کار او را ساخته بود و در آنچ امام باقری مسطور است که ابو مسلم و ابی جعفر را بر ستاد و قارخت بستی ابو سلمه
 بسا و قار و در آن اوان که ابو جعفر در خراسان بود ابو مسلم بهائیر سلیمان بن کثیر گرفته در حضور منصور و او را بقتل رسانید و این حرکت بسیار
 از اخطا ابو جعفر گردید و درین سال داود بن علی بن عبد الله بن عباس که دالی حجاز بود از عالم حجاز انتقال نمود و صفاح منصب او را بحال خود
 زیاده بن عبد الله بن تغلبه بن فرمود و در سنه اربع و ثلثین و مائیه ابو العباس از کوفه با بنا نقل کرده در تعمیر مدینه و با ششمه مراسم اتمام بجای آورد
 و در سنه خمس و ثلثین و مائیه زیاده بن صالح در ماوراء النهر با ابو مسلم کمر دران جانب کشیده زیاده بن صالح را در دهقان از سیم جا
 خود و زیاده را گشته سرش نزد ابو مسلم برود و درین سال عبد الله بن ابی بکر محمد بن عمرو بن جزم الاضارسی المدنی که شیخ مالک بود و از انس روایت داشت
 وفات یافت و بعد ازین سال صاحب مقامات را بعبث اسماعیل بنعل بعضی از مورخان از جهان فانی بخت جاودانی انتقال نمود و در ابیه
 علیها الرحمه بنو فز بن عبد الله و ظهور کرد که امت و خوارق عادت مشهور بود و در سنه سته و ثلثین و مائیه حصین بن عبد الرحمن بن السلی الکوفی که در
 سلک اهل حدیث انتظام دارد و در و سه سالگی فوت شد و در همین سال ربیعہ بن ابی عبد الرحمن الغنیه که از انس و سعید بن المسیب سمع حدیث
 نموده بود مالک از روایت دارد وفات یافت و بعد ازین سال زید بن اسلم العدوی که بقا بهست و دانش از امثال و اقران اعتبار داشت مشابه
 در مدینه چهل فقیه در حلقه درس اوج میبندید باجل طبعی در گذشت از محمد بن اسماعیل بخاری نقلست که زید بن اسلم بصحبت شریف امام بن
 العابدین سلام الله علیه آمدند و از آنحضرت استفاد میفرمود و در همین سال عطاء بن الکوئی الثقفی که از عبد الله بن ابی اوفی صحابی روایت
 داشت فوت شد و در آنچ امام باقری مسطور است که قال احبار بنی بصره جل صالح کان یختم کل لیلۀ ذکر رفتن ابو مسلم بطواف
 بیت الحرام و نقل کردن ابو العباس از جهان محنت فرجام در شهر و سنه سته و ثلثین و مائیه ابو مسلم بزم کرد و آن چ
 اسلام و طواف رکن و مقام از دیار خراسان متوجه مالک عرب گشت و نخست بدرگاه خلافت پناه یافت با صاف الطاف صفاح بن
 یافت و در آن آیم هر چند ابو جعفر منصور را بر او خود را بر قتل ابو مسلم تحریر کرد صفاح سخن او را بسمع رضا جای نداد اما بخلاف را می ابو مسلم
 جعفر را امیر حاج کرد و ایند و ابو مسلم گفت که برادر من سابقا التماس امارت حجاج کرده بود و الا این منصب را درین سال بمنز قوض می ساختم
 و اینمضی بر خاطر ابو مسلم کمران آمده نزد یاران بر زبان آورده که ایشان خود همیشه در جوار خانه کعبه اند باستی که امسال امارت قاضی بن غطفان
 گرفتاری قضیه چون موسم نزدیک شد ابو جعفر و ابو مسلم متوجه حرم حرم گشته در آن سفر و سیست قطار رسته و بطح و بیج خانه ابو مسلم را بکشد
 و او یکمیزل بر منصور سبقت گرفته اند و فرمود که هیچ آفریده از قاطع طعام نبرد و جمیع همزمان روزی و دو نوبت بر سر خوان آمده خیر خود در نماز
 برین موجب عمل نموده دعوت مستوفی می یافتند نقلست که در آن اوان روزی ابو مسلم دید که شخصی بطح اشتغال دارد و بسیار سخن حکم کرد
 و آن شخص گفت بیاری دارم و حجه او آتش بر من می پزد اما ابو مسلم دست از کار باز داشته فرمود و تا بعد از آن برای مرضی نبرد و توره نبرد چون

[illegible]

و پناه به خدا و سلیمان بن علی که حاکم بصره بود و چون کلاه در آن ولایت پوشیده و پنهان روزگار گذرانیده آخر الامر بر توشه و بنصیر و بران برافشار
 و او را طلب داشته و خانه که اساسش از ملک بود و مجوس گردانید و بعد از روزی چند خزان را که شبی آب بر گران خانه بسند تا بر سر عید الله فرستاد
 آمد و در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه مذکوره صاحب الدعوة ابو مسلم حکیم ابو جعفر منصور گشته شد کیفیت حال بر سبیل احوال آنکه
 در آن وقت که ابو الحسین از نزد ابو جعفر حجت ضبط غلام سباه عبد الله بن علی بمسکرم ابو مسلم رسید و نامه را که خلیفه در آن باب نوشته بود
 بمطالع ابو مسلم رسانید صاحب الدعوة بغایت برنجید و بدست استخفاف آن نامه را پیش مالک ابن هشیم گذاشت و حسن بن علی
 تغییر مزاج ابو مسلم را نسبت بمنصور فهم کرده در آن باب رفته نزد ابو ایوب وزیر فرستاد و بعد از آن ایام حمید بن قحطبه خلیفه نوشت که آن
 دیو که در داغ عزم تو آشیانه ساخته بود اکنون در سر ابو مسلم جای گرفته تا بر این جهات رجش خاطر ابو جعفر از ابو مسلم سمع است فضا عفت پذیرفته
 صل او را پیش نهادت ساخت و ابو مسلم بعد از فراغ مال از مقام عبد الله بن علی برخصت عازم خراسان گشته ابو منصور از استماع
 آن خبر مضطرب شد و با ابو مسلم نوشت که ایالت ولایت مصر و شام بتو از آنی داشتیم باید که مراجعت نموده فضا بط آن مملکت پردازانی این
 سخن در سمع قبول ابو مسلم جاسی یافتند عثمان یکزان تامله ری باز نگشید و در آن موضع ابو حمید مردودی از نزد ابو جعفر بر سالت آمده و باب
 مراجعتش بعد از مقدمه و مبالغه نمود و در خلال آن احوالی بود و او که از قبل ابو مسلم در خراسان حاکم بود بنا بر تحریک ابو جعفر مکتوبی مشتمل
 بر وجوب اطاعت خلیفه پیش ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم از فحش آن کتابت چنان فهم کرد که اگر برخصت ابو منصور و بر خراسان رود ابو جعفر
 خلافت پیش خواهد آمد لاجرم خیال ملازمت ابو منصور در خاطرش افتاد و نخست ابو اسحق مروزی را جهت استماع بدو احیاء امانت فرستاد
 و اذک زمانه ابو اسحاق مشمول عنایت و احسان ابو جعفر باز گشته بعضی ابو مسلم رسانید که من از خلیفه نسبت بتو غیره فتنه چیزی فهم
 نگردم انگاه ابو مسلم بجانب رومیه بدین که در آن زمان مستقر دولت ابو جعفر بود نهضت نموده و بر چند مالک بن هشیم و بعضی دیگر از مردم خرمند
 او را از امضاء این عریضت منع کردند بجائی نرسید چون ابو مسلم نزدیک برومیه منزل کردید معارف بنی هشیم بوجوب اسأله ابو منصور بط
 استقبال بجای آوردند و صاحب الدوله و بغایت حشمت بمجلس خلیفه رانده ابو جعفر او را در کنار کشید و بزبان تلطف و تعطف احوال پرسید
 تا بعد از سه روز از وقوع طاقات عثمان بن نهیک را با سه سر جنگ دیگر در حیره پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید
 دست بردست زخم شما بیرون آید بر خرم تبع نیز بکرا و را نیز بکشد و در روز چهارم که ابو مسلم بملازمت خلیفه مبارزت نمود منصور
 جبرایش را بر شمردن گرفت و بر چند صاحب الدوله بر اسم اعتدال اشتغال فرمود ابو جعفر عذر را نشنید و رفت بلکه نایره غضبش مشیر هشتم اشتغال
 یافته دست بردست زد و آن چهار سر جنگ قصد قتل ابو مسلم کرده ابو مسلم گفت یا امیر المؤمنین از برای دفع دشمنان خود نگاه دار منصف و گفت
 من دشمنی از تو قوی تر ندارم نگاه آن چهار کس بضر بات متعاقبه تمام ابو مسلم را با مقام رسانید و جسدش را بکلیس حیده و گرسنه خانه گذاشتند
 و هر کس از ارکان دولت که بارگاه خلافت درمی آمد منصور کالبد ابو مسلم را بوی بنی و کونین که اکثر اقربا و امراء از قتل ابو مسلم ترسم و سرور شدند
 زیرا که از جهالت و بیم او شب بغیر اغت بر ستر استراحت نمی نمودند و روز دریر جامه کفن پوشیده سیر نمیدادند و ذکر عیال گفت و مقاله
 سبنا و آتش پرست و بیان بعضی دیگر از حالات که در ایام دولت ابو جعفر بوقوع میوست سبنا و مجوسی
 غیثا بوری الاصل بود با وجود عداوت دینی با ابو مسلم محبت میورزید و ابو مسلم نیز ملطفت بحالش میکرد و بدین جهت قتل ابو مسلم
 در ولایت ری بمقتضای آن رسید سبنا و جمعی کثیر از مؤمنین و محدثان بر خرافات و لایق فرقه با خود متفق ساخت و با ابو بوبه غانی
 که در آن اوان از قبل ابو جعفر حاکم ری بود محاربه نموده غالب آنه و بسیاری از عیال و اطفال مسلم را اسیر کرده قریب صد نفر کس
 بر وجه گشتند و ابو جعفر بعد از استماع این خبر جمهر بن مرا عجل را با سپاه بلا انتها بجاگ سبنا و فرستاد و سبنا از ری باستقبال جمهر و فتنه
 در بیابانی بوی رسید و آتش قتال التهاب یافته با و فتح و نصرت بر علم اسلام وزید و سبنا و مجوسی شاه با صهیبه ملک طهر شان بر
 اصهبید آن کبر پر کبر را با جمهر مخصوصانش بقتل رسانید و از من ایشان را نزد ابو جعفر منصور فرستاد و در تاریخ حافظ ابو مسطور دست

[illegible]

چون اسباب تعمیر بغداد بهم رسید و ساحتی که نو بخت میخواست اختیار نمود فی سینه نفس و اربعین و ماه استادان غیا و کارگردانان در سینه مذکور بجهت
 ظهور و ظهور و برابری رضی الله عنهما چندین کاری از پیش گرفت و در سینه شش و اربعین و ماه منصرف و نوبت دیگر تکمیل آن عمارت را پیش نهاد بخت
 ساخت و بنو زبیر کار برد که از پیشه با شمشیر و انجاف رفته راجل اقامت انداخت بعضی از فضلا در وجه شمشیر آن مبله گفته اند که در آن سینه
 سابقه در آن حوالی باغی بود که آنرا باغ داد میخوانده اند و زمره گویند که بایغ نام ضمنی است و در عبارت از بخشش اوست و برین تقدیر لفظ
 را دوف با سید عطیة الصغیر و الله تعالی اعلم و در سینه مذکور یعنی سینه شش و اربعین و ماه محمد بن الصائب بن بشیر الکلبی که در علم تفسیر و اخبار
 و انساب مرجع و آب علماء احادیث انساب بود در کوفه از عالم انتقال فرمود و همدین سال ابو المذر هشام بن عروه بن الزبیر که از جمله
 احاطه فقهها و روایات حدیث است و بصحبت جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه و عم خود عبد الله بن الزبیر و بعضی دیگر از صحابه رسیده
 بود و در بغداد وفات یافت و ابو جعفر منصور بروی نماز گذارده حدیثش را در مقبره خیران مدفون گردانید و در سینه شش و اربعین و ماه منصرف
 بمبالت تمام سپهر عزم خورشید عینی بن موسی را که ولی عهدش بود بر آن داشت که خود را از آن منصب خلع کرد و ولایت عهد را به جعفر خود بخشید
 نمود و تا ویت کرد که بعد از محمد عینی خلیفه باشد و درین سال ربه بن العجاج المصطفی السعیدی که او پدر او از جمله مشاهیر را جزا نده و بیگانه
 در آن باب دیوانی دارد و وفات یافتند و رویه در علم لغت مهارت کامل حاصل داشت و در بصره مقیم بود تا چون ظهور ابراهیم بن عبد الله بن احمد
 بن محمد در آن ولایت دست داد و او میان آنجناب و سپاه منصور محاربه اتفاق افتاد و رویه از ابو جعفر ترسیده روی بیادیه نهاد و قبل از وصول بمقصد
 بقتل رسید و عازم عالم آخرت شد و در هجدهمین سال ابو عثمان عبید الله بن عمر بن عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهم که بعلم و صلاح مشهور بود از حاکمان
 کوفه انتقال فرمود و در سینه ثمان و اربعین و ماه ابو محمد سلیمان بن مهران الاسدی الکلبی که مشهور بود با عیش و در سلطنت کابر علمای محدثین آن
 داشت وفات یافت در تاریخ امام یافعی از ابو معاذ بن ضریر روایت که گفت هشام بن عبد الملك مکتوبی مصحوب قاصدی نزد اعش فرستاد
 مضمون آنکه مناصب عثمان بن عفان رضی الله عنه مساوی حضرت مرتضوی را کردم و همه برای من بنویس و اعش آن رقیقه را که در کوفه
 که نزد یک او بود نهاد تا بخواند و رسول هشام را گفت جواب تو اینست آن شخص گفت هشام مرا میگوید اگر جواب این کتابت را بدو نرسانم و
 شرط بمبالغه بجای آورد که اعش در آن باب چیزی ننویسد تا ضرری بدو نرسد بعد از آن اعش قلمی کرد که بسم الله الرحمن الرحیم تا بعد از کلمات
 عثمان مناصب اهل الارض بافتحتک و لو کان اهل مساوی اهل الارض باضررتک مدحه عمر اعش پشتا و پشت سال بود و همدین سال ابو عبد الرحمن
 بن محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری که ثقیه زمان خود بود و مدت سی سال بقضا و ولایت کوفه اشتغال نمیداد و در کوفت و سبیل حیاتش
 باقتضا و قضا و باری تعالی محظوم گشت و در سینه شش و اربعین و ماه ابو جعفر عینی بن عمر الشافعی النخوی البصری که استاد سیبویه و خلیل بن احمد است
 وفات یافت در تاریخ یافعی مسطور است که ابو جعفر در علم حکمنا بی جامع الکلیف کرد و سیبویه بهان کتابت سیبویه نموده و مبدول گردانیده بخود
 نسبت داد و همین کتابست که با لیف سیبویه اشتباه یافته و در سینه شصین و اربعین و ماه ابو الحسن مقل بن سلیمان الازدی که از اجله مشاهیر معتبران
 جهان گذران را و دایع کرد و در هجدهمین سال فقیه عراق و معتد اعظم اهل سنت و جماعت امام ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله
 عنه روی به عالم عقی آورد و ابو حنیفه نیز بروایت بعضی از علماء ثقه از صحابه با چهار کس صحبت داشته بود با انس بن الملك در بصره و با عبد الله بن
 ابی اوفی در کوفه و با سهل بن سعد الساعدی در مدینه و با عامر بن دانه در کوفه و جمعی کثیر از علماء تابعین را ملازمت کرده و با استفادۀ ثقه قیام نموده
 بود و نیز بن عمر بن حبیرو و در وقتی که از قبل مروان حاکم حکومت عراقین اشتغال داشت فرستاد که ابو حنیفه را قاضی کوفه گردانند و او از نقل
 آنکه ثقیف با نموده بریده و روزی بی هر روز ابو حنیفه را ده تا زیاده زود اطلاع فرستاد بجای آورد و ابو حنیفه خوردن صد تا زیاده را تحمل کرد
 و قبول انقباض مبادرت نمود و برین قیاس ابو جعفر منصور نیز چند آنجناب را تکلیف آن امر نمود بجای نرسید و بروایتی در روز هفتم
 محرم قضا کرد و در بعضی از کتب معتبره منظر آمده که روزی امام اعظم برای میگذشت شخصی آنجناب را بدیکری نموده گفت این بزرگوار است
 نیز از رکعت نماز میگذارد و امام آن حدیث را شنوده گفت نشاء که ظن مسلمانان در باره من خلاف واقع باشد بعد از آن مدۀ العمر هر شب با قضا

با قامت هزار رکعت نماز قیام نمید و در تاریخ امام باقر مسطور است که بعضی از مورخان گفته اند که ابوحنیفه رحمه الله با ابراهیم بن عبد الله بن حسن
 در مخالفت ابو جعفر اتفاق داشت بنابر آن ابو جعفر او را زهر داد و از زبانی و افتاد و این دو بیت که ثبت میشود از تاریخ ولادت و تکرار عمر سال
 وفات ابوحنیفه رحمه الله اخبار بدیناید نظم سال ششاد ابوحنیفه بزاد در جهان و ادعای فقه بداد سال عمرش کشید تا بقصد در حدیث و فقه و کلمات
 افتاد و بر وایتی در بین سال ابو الولید عبد الملك بن عبد الغزیز بن جریج القرطبی المالکی که یکی از مشاهیر علمای زمان خود بودند و ابوالفضل
 از مورخان عبد الملك اول کسی است که در اسلام تصنیف کتاب قیام نمود و در سینه احمدی و حسین و لایحه محمد بن یحیی بن یحیی المطهری
 الهندی که در انواع فضایل نفسانی بسیار علم سیر و اخبار مهارت داشت در گذشته و او نخستین شخصی است که تصنیف کتاب سیر و اخبار
 گشت و فائز در بنده و اتفاق افتاد و در مقبره خیران مدفون شد و در همین سال معین بن زاید الشیبانی که در عدل و شجاعت بسیار شهرت
 بی بدل بود و در حدود و سخاوت مانند حاتم ضرب النمل ضربت جمعی از بی باکان سیستان شربت شهادت چشید و معین در ایام ایلالت
 بنی مروان مدتی مدید در بعضی از ولایات عراق عجم و آذربایجان حکومت اشتغال داشت و بقا را مکان در زمان المارث خود اعلام صفت و
 احسان می افراشت و بعد از ظهور ابو مسلم و فرار نصر بن سیار معین را نیز در آن ولایات مجال قرار نماند خیرین پیروست و در خنجر که از کوفه
 منصور و بریزید استیلا یافته و اسطر را فتح کرد معین بگوشت که بخت مدتی که در دیار و اخلاق روزگار میکشید و چنانچه سابقا مسطور شد در
 در آن روز که راوندیه بر منصور و خروج کرد معین از کج کاشانه بیرون آمده در دفع آن طایفه لازم شجاعت بنقدیم رسانید بنابر آن منصور او را
 مشمول عنایت و التفات گردانیده با ایلالت و ولایت مین سرافراز ساخت و پس از چند گاه که معین در آن مملکت تمهید بساط عدالت
 پرداخت مغرور شده حکومت سیستان بوسی تعلق گرفت و در سیستان روزی در سیستان خورشید شسته حجامت میکرد و بعضی از صنایع
 در نظر او بکار خود مشغول بودند که ناگاه جمعی از مردم شهر بر بانیغ نیز در آمده آن حاکم عادل اذل را بقتل رسانیدند و بیرون رفتند و برادرزاده
 معین بن زید بن آن قوم با پاک را تعاقب نموده همه را بانیغ انتقام کید رسانید و از معین بن زاید حکایات پر فایده در باب جود و کرم و سایر صفات
 شیم بین المورخین مشهور است و در کتب متقدمین تفصیل مسطور از جمله آنکه روزی معین بر سر یک کوه نشست بود با امرا و وزرا و نوایا
 از هر جانبی حرف در پیوسته که ناگاه اعرابی در آه و در بر او ایستاد و زبان بفتن این بیت بگشاد شعر انعرف از قمیصک جلک بش
 و از غلک من جلک البعیر معن گفت آری میدانم اعرابی باز گفت که فسیحان الذی اعطاک ملکاً و علک الحیوس علی التبریر معن فرمود که
 الحمد لله اعرابی باز دیگر بر زبان آورد که مشعر فاقم لاجیک اللیالی مدتی عمری بشیلم الامیر معن گفت از نیجت تریاکی نیست اعرابی
 گفت که ولای فی بلاد انت فیها و لو خرت الشام مع الشوریس فرمود که من ترا داناکم را نم منزلی که آنجا توانی بود عرب گفت که مشعر فانی
 یابن زاید بمال و زرادت معن علی المیر معن یکی از غلامان خود را مخاطب گردانیده گفت هزار درهم با و ده عرب گفت که مشعر
 قلیل بالمرت بداتی لا طمع منک بالشیء الکثیر معن فرمود که ای غلام هزار درهم دیگر زاید کن عرب گفت که مشعر کاتاک از ملک الملک
 زرقا بلا عقل و لا جاه خطیر معن گفت ای غلام هزار درهم دیگر بر آن میفرای عرب گفت که مشعر ملک الشوریس و لا فضل قبل
 یدیکت کالجور الغریز معن فرمود که ای غلام آن سه هزار درهم را مضاعف گردان و اعرابی شش هزار درهم ساخته و عاگرد و ثنا خوان
 از مجلس آن منبع جود و احسان بیرون رفت و دیگر که در تاریخ امام باقر از صاحب عبا و مر و بیت که گفت و در اخبار معین بن زاید
 خوانده ام که روزی چارده از اهل طبع بل از شش رسیده گفت سوار سازد ای امیر معن شتری و استری و اسبی و در آن کوشی و کنیز کی بوی
 انعام فرموده گفت اگر میداشتم که ایند تعالی مرا کو بی غیر اینها مخاقق گردانیده و بر آن شوار میساختم و انعام و کرم و عاگرد و ثنا می
 مندلی و مطرانی و رادائی و کسان و جوری از خرد بوی انعام نموده گفت اگر آنجا ز لباسی دیگر از خرد میسازیدی بر آینه از آن نیز میسازم
 دیگر آنکه از مروان بن ابی حفصه مر و بیت که گفت در وقتی که معین بن زاید والی مین بود روزی مین حکایت کرد که در آن اوان که ابو جعفر
 منصور در طلب مین جدمو نور بطور میرسانید و مین در بغداد و محقق بودم اندیشیدم که مبادا که باز باید لا جرم عزم جرم کردم که بیارید و در آن

نوم بیست خود را متغیر ساخته بر شتری ششتم و عیان بدو منصوب انطاف دادم و چون از دروازه حربه که داخل بغداد است بیرون رفتم و
از پیش راه داران در گذشتم شخصی به چرده که ششتری حایل داشت دست در زام شتر من زد و شتر مرا خواست بنده و سبای مرا گرفت من
متوهم شده گفتم چیست ترا گفت توئی آنکس که امیر المؤمنین می طلبیده گفتم من کیستم گفت من بن زاید گفتم چه چیز از خدای من می بین
گفت دست این سخن بازوار من تر بهتر از آن می شناسم که تو خود را و چون باین مرتبه از وی میالنه فهم کردم عقده ای از او بر که همراه داشتم بیرون
آورد و بوی دادم و گفتم بهای این جواهر با ضعاف مضاعف و جبین است که بسبب وجدان من منصور شود بدین را بگیر و جان کن که بواسطه تو
خون من ریخته شود و آن سیاه بر آن جواهر و بر نظر انداخته پس از آنکه غایت قیمت آن بروی ظاهر گشت گفتم اکنون از تو چیزی می پرسم
اگر موافق واقع جواب کوئی دست از تو باز میدارم والا فلا گفتم پس گفت ترا مردم بصفت خود سخاوت موصوف میدهند خنده مرا
که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده گفتم فی گفت بعضی را به سب کرده گفتم فی و همچنین سوال میکرد تا عبث رسید و من شرم داشتم که بگویم
هرگز عشر اموال خود را به غیره بخشیده ام لا جرم بر زبان آوردم که گمان من نیست که بخشش من باین درج رسیده باشد گفت این سهل خیر است من
بیاده ام و منصور مرا و با من نیست و هم غلوه میداد و قیمت این جواهر چندین هزار دینار است اکنون من این را به تو بخشیدم تا بدانی که عالم
کسی هست که سخاوتش از تو بیشتر است و بجز خود و محبوب با نسی انگاه عقد را در کنار من انداخته و زام حمل را انداخته باز گشت و من او را
ندیدم که و الله لعن من گشته شدن اسان تر است از آنچه تو کردی و آنچه تو میدهم بستان که مرا ایرد تعالی از آن بی نیاز گردانیده است و تو
خنده شده گفتم میخوای که مرا دروغ کو سازی در آنچه گفتم که جردن زباده از دست دادند که هرگز آنرا نگیرم و مده العبر چیست در کتاب اقبال
خیر من دستا ندم و از نظر غایب گشت و پس از آنکه من از کج خول بیرون آمده بفر قبول رسیدم هر چند آن شخص را جستم که عذر خواهی تا بگویم
پوشیده ماند که امثال این مقال از بن زاید بسیار منقول است و این مختصر کجائیش ایراد تمامی آن ندارد لا جرم خامه خوش خرام عیان بنایرا
بصوب دیگر گردانیده باز بنمای که در عباد بن منصور که از عکرمه روایت داشت و پیرس بن برید که بصحبت زهری و تاسم سمج و سالم بن
عبد الله رسیده بود از عالم انتقال نمودند در سنه ثلث و خمسين و ما له خراج با ضحیه قصد افریقیه کردند پوشیده ماند که انیاط افریقیه بنویسند بعد
بن ایاض و او در زمان حکومت مروان چهارم خروج کرده بر دست عبد الله بن محمد بن عقیقه کشته گشته بود و اتباع او در اطراف عالم متفرق شده
بودند در سنه مذکوره از آن طبقه هفتاد و بیست هزار سوار و در دایه مغرب فراهم آمده با عمر بن حفص الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی میداد
حرب نمودند و عمر تقبل رسیده خراج آن مملکت را منصرف شدند و در بهین سال مده عمر بن راشد الازدی البصری که از جمله محدثان زمان
نمود بود و کنایه جامع در علم حدیث تالیف فرموده نهایت رسید و ایضا بشام بن عبد الله السنوانی البصری که از عظامه محدثان زمان خود بود
در بهین سال متوجه عالم عقیقی گردید و در سنه اربع و خمسين و ما له منصور و مبلغ سی و سه هزار درهم در تجنیه بجاه مصر و وف داشته بجاه هزار سوار
کامل گردانید و نیز بن حاتم را بر ایشان امیر ساخته بدفع خراج با ضحیه و تخیر بلاد افریقیه نامزد کرد و نیز بد بجاه بانب شافیه و با خراج متفاد نمود
کلان زمان ایشان را تقبل آورد و در آن مملکت بحکومت مشغول گشت و به درین سال ابو عمر بن العلاء بن عمار التیمی المازنی البصری
که یکی از قرا سبعة است فوت شد و ابو عمر و بر وایت اصح ربان نام داشت و بوفور علم و صلاح مشهور بود و مده هشتاد و چهار سال در دارالامان
از مدکانی نمود و در سنه خمس و خمسين و ما له حماد بن ابی لیلی الدلمی الکوفی که اعلم علماء زمان خود بود در علم اخبار و اشعار و انساب اعراب و لغات
در سنه شص و خمسين و ما له شیخ العبد ابو النضر سعید بن عمرو بن العبدوی بعالم اخروی شافیه و او اول کسیست که در بصره بتدوین علوم مشغول گردید
درین سال قاری که آنرا عماره حمزه بن حلیب التیمی که یکی از قرا سبعة است در حلوان روی بجهان جاودان آورد و از وی منقولست که میگفت قرآن
سصد و هفتاد و سه هزار و دو سیست و پنجاه حرف است و در سنه سبع و خمسين و ما له ابو عمر و عبد الرحمن بن عمرو و الا و اعمی که صاحب علم و عمل
در تکمیل فضایل ضرب الشیل بود و در بهین سال که از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود در تاریخ امام یافعی از تعلیل بن عبید مرویست که
گفت روزی نزد سفیان الثوری بودم که مردی بوی گفت که در شب گذشته خواب دیدم که در ناحیه مغرب ریجانه بجانب سامان تصاعد کرد

سنه ثانی و خمسين و ما له

کرده از نظر اینها شد میان گفت اگر راست میگوئی روح او زاعی بعالم بالا رفته است و بعد از آن بوضوح میروست که همان شب وفاتش
 وقوع یافته بود و در سنه ثمان و خمسين و مايه زفر بن الهندل که یکی از اصحاب ابو خنیفه کوفی بود وفات یافت و در همین سال ابو جعفر منصور را
 بعالم آخرت شافت ذکر انتقال ابو جعفر بعالم دیگر در بسیاری از کتب علماء دانش در نظر این ذره اخیره آمده که ابو جعفر قبل از انتقال
 برض موت روزی ایوان بیت را بر دیواری نوشته دید که شعر ابو جعفر خاست و فاکتک و القضت سلوک و امر الله لا بد واقع ابو جعفر را که این
 او بنجم لک الیوم من ضرب النیة مانع و ازین جهت خزن موقوف بر خاطر منصور مستولی شده در جهان یام بعزم گذاردن حج اسلام منوط
 بیت الحرام گشت و در اثنا راه پرطوبه بستر افروانی نهاد چون بیستمون رسید چشمه ایانش بخاشاک حیات انباشته شد و این صورت
 در شب ششم ذی حجه مذکوره اتفاق افتاد آنشب موت او را پنهان داشتند و صبح برود دیگر که امراء و اسراف اطراف بدستور مرسوم
 بدر سر برده خلیفه آمدند سریع حاجب ایشان را بتجدید بیعت و لد منصور که موسوم بمجد و لقب بهمدی بود دعوت نمود و چون مجمع حاضر
 بامر بیایعت پرداختند خبر مرگ ابو جعفر بشیوع یافت و او را تحمیه و کفن کردند سر برهنه و روی کشاده مدفون ساختند زیر کمره محرم بود
 که منصور شش پسر و دو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی و جعفر که که از ام موسی بنبت منصور حمیری متولد شده بود و جعفر بن
 پدر وفات یافت سلیمان و عیسی و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلک احفاد طلحه بن عبید الله و نه منظم بود و در وجود آمده بود و جعفر
 اصغر که مادرش ام ولد بود صالح که والده اش رومیه بود فاطمه که در سن ده سالگی پیش پدر فوت و اسامی دختران منصور از کتبی که در
 ترتیب این اجزاء در نظر بود بوضوح میسر نیست اما چنان معلوم گشت که نسب مادر ایشان بملوک بنی امیه اقبال می یافته و العلم عند
 نقالی ذکر خلافت محمد بن ابو جعفر الملقب بالمهدی چون ابو جعفر منصور در وقت احوال گذاردن حج اسلام دعوت حق
 لبتک اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابو عبد الله گفت داشت رایت ایالت برافراشت و مهدی بهدایت عقل و در اندیش
 و زمان فراوانی بکار نه و خویش را بشمول انعام و احسان فراوان گردانید و بسبب وفور عدل و انصاف راحت و سرور موفور بقلب
 خواص معام طوائف انام رسانید و در استیفاء خاوا صاغر و کاکا بر لازم اتهام بجای آورد و زندانیان و مجوسان را بقتل حس اناد کرد
 که طایفه را که جهت سفک دنیا با سرق اموال برایا در حبس بودند و مهدی اول خلیفه السیست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی
 تصنیف نموند و با قامت حج و بر این معاذین غلبه کردند و خرج حکیم بن عطاء که متعقب داشت و دفع فتنه او در زمان خلافت داشت
 وقوع یافت و مهدی در ماه محرم الحرام سنه تسع و ستین و مايه بعالم آخرت شافت ایام ایش ده سال و نیمه و کسری بود و اوقات حیات
 چهل و سه سال در منصب وزارتش چندگاه یعقوب بن داود بن طهمان دخل کرد و چند سال معا و بن عبد الله الاسعری روی تجشیت
 انهم آورد گفتا در در بیان خروج و خمول حکیم بن عطاء و ذکر وفات زمره از اشرف بر ایا حکیم بن عطاء
 ما بهر و مشعبد فاجر بود و بقصه قامت موصوف و بگرامت هیات معروف و بنا بر آنکه طوائف انسان صورت او را نه بیند خیره
 از طلا و حجر ترتیب نموده بر روی خود میکشید به ان سبب او را متعقب لقب داده بودند و اشتم نیز از جمله القاب آن شقاوت تاب است
 و متعقب نخست در مدینه ظهور نموده آخر الامر با و النهر شافت و بواسطی نه کس در قلع منج متعقب گشته جمعی از مردم که ایشان را بغیب جامان
 می گفتند متاعش کردند و فوجی از کفار نیز با او یا رسدند و آن ملعون دعوی الوهیت نموده بر زبان می آورد که حضرت باری عز و علا
 منصور بصورت آدم گشت از آن جهت طایفه پیش ابو البیهر سر سجده نهادند بعد از آن بصورت دیگر اندیا و علماء و کلام و حکام منصور رسیدند
 تا نبوت با بر مسلم رسید و حال از من حلول نمود و تعالی الله عما یقول الظالمون و ان که سعادت در سحر و شعبه و افتد را هارت داشت که
 دوا هر شب از چاه نخبش مانند صورتی مدور و منور بیرون می آورد که دو فرسخ در او فرسخ بر تومی انداخت و مهدی عباسی حجاز
 استماع آن بدختر ابو سعید جبرشی را بالشک ظفر اثر با و را نه فرستاد و بر سعید آن لعین را در قلع مذکوره مدتی محاصره نموده چون تر و متعقب فرستاد
 میروست که انحصار در خیره سیه اسلام و خواهد آمد اصحاب و احباب چه در انتی النوان و العسبان زبهر دوا روی بشهرتای عظم

ضمیمه

انگاه اجساد آن مردگان را سوخته و شستن را در حرم تیزاب افکند و جمیع اعضا و اجزایش در آن خم بکشد و مکرر می سرش که بر بزرگتر از آب باشد
و بعد از وقوع این صورت جاریه که از مفتح گریخته در گوشه خزیده بود بیرون آمد و بر بام قلعه رفته فریاد بر آورد که ای لشکر اسلام اگر در امان
میدیدید و متعرض جهات من نمیشدید و در حرم ما میکشیدیم ابو سعید بن معنی را قبول نموده گنیزک در حصار بکشاد و مسلمانان بدانجا آورده
و بچکس راندند و کیفیت واقعه را از گنیزک معلوم کرده از کمال ضلالت مفتح متعجب شدند و سفید جامگان مدنی مدید برین عقیده بودند
باتفاق یاران باستان رفته و نوبت دیگر بر این خواهد آمد و خروج مفتح بر روایت بعضی از مورخان در سنه تسع و خمسين و نایب دست داده
و انهدام بناهای حیات او در سنه ثلث و ستین و نایب اتفاق افتاد و در سنه ستین و نایب مهدی عیسی بن موسی را که به موجب وصیت ابو جعفر خلیفه
وی خلافت تدویر میداد تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع کرد انگاه پسر خویش موسی ادی را ولی عهد گردانید و همدین سال حرم
عزیمت گذاردن حج اسلام و طواف روضه مطهره حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام فرموده فرمان داد تا بر پا نشد شرب
و خج بازرگ و چندین هزار پیاده را زاد و راه را حلیت نمود و چون بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گردید مجاوران بسبع آن منبع جود
گرم رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانه کعبه که باها رفته امکان دارد که ازین جهت خلل بارگانش راه یابد بنا بر آن مهدی فرمود
تا انواب را فرو گرفته باطل احتیاج دادند و دست جامه زلفعت در خانه پوشانید و مهدی و در بدین تزیینات و مبرات فرموده مجاوران
روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام را بمصلاات و صدقات خوشدل و مسرور ساخت و بروایت امام باقر عظیمایا مهدی در حرم
الشرفین بسی هزار هزار درهم و صد و پنجاه هزار جامه رسید و در همین سال ابوسطام شعبه بن الحجاج بن الورد الواسطی البصری که افضل خندان
وزیران خود بود از عالم انتقال نموده و همدین سال مسعودی عبدالرحمن بن عبداللہ بن عتبہ بن مسعود الکوفی که در علم حدیث مهارت کامل
حاصل داشت بجهان جاودان شتافت و در سنه احدى و ستین با او از نذیران چون که از جمله مشایخ و علماء و علماء بود وفات یافت و در
شعبان این سال ابو عبد الله سفیان بن سعید بن سروق الثوری که در سلسله اعظم علماء و مشایخ انظام داشت بجزار مغفرت انزیدی بخت
ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنه خمس و ستین از حجة سید المرسلین روی نموده او در خدمت اکابر تابعین مانند ابواسحاق سبیعی
علم حدیث و سایر علوم دینی فرموده و ابو جعفر منصور بسبب انکه سفیان در خلافتش طعن میکرد قصد قتل او شده و لاجرم سفیان متلی در زندان
اختفا و قات میکند و انید و چون ابو جعفر فوت گشت و مهدی بر سر خلافت نشست روزی سفیان بدار انخلافت درآمد و بر وی خلافت اسلام
بلکه بطریق دیگر که عامه مردم را سلام کنند شرط سخت بجای آورد و مهدی بستم شده گفت سفیان تو عدلی شده که از ما میکشیزی بهتر از انکه مبارک
متورسانیم و ما بر تو قدرت یافته ایم چون می بینی انکه مقتضای خود بر تو حکمی کنیم سفیان جواب داد که اگر تو بر من حکمی کنی با دشتا و قادر عادل
که حکم او فارقت میان حق و باطل بر تو حکم نماید هیچ حاجب که در ان زمان بر بالای سر مهدی ایستاده گفت یا امیر المؤمنین چرا با این جاهل
سخنی کرده جواب درشت می شنوی اشارت فرمای تا که روش را از بار سرسبک سازم مهدی گفت باش که قتل امثال این مردم شکی نیست
و این است انگاه ریح اشارت مهدی منور و ضنا که خود را بنام سفیان قلمی کرد و او را اجازت انصراف از زانی داشت و سفیان حرمه الله
ان نشان از در جلد انضام بگریخت چنانچه هر چند طایمان مهدی او را طلبیدند نیافتند مدت فوشت در ایام تزار می بصره روی فرود حیات نجاب
بقول صاحب کزیده شصت و چهار سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان شصت و شش سال و بعقیده زمره از ارباب اخبار در همین سال
ابو شبر عمر بن عثمان المعروف بسیمیه که مقتدر و سنجو یا شست از جهان گذران بعالم جاودان منتقل شد در تاریخ امام باقری از ابراهیم خرمی منقول
که گفت در ضناره سیلویه در رنگ و صفحا اند و سبب بود بنا بر آن با این لقب لقب گشت و بعضی دیگر از اهل خبر گفته اند که به لقب فارسی
معناه بالعربی راجحه التفاح مدته پندیر بود بروایت جزی سی و دو سال بود و در سنه اثین و ستین و نایب شج کرم مغرب ابواسحاق ابراهیم ادهم که
از غایت شهرت این الامم از تعریف علم مشکیں رقم مستغنی است جهان فانی را و اوع کرد در تفصیلات مذکور است که به ابراهیم بن ادهم بن
سلیمان بن منصور البلیخی و او از ابناء طبرک بود و در جوانی نایب گشته بسلولک اشتغال نموده و همدین سال او دین نصر الطائی الکوفی که

که مفتح

نایب

خویش

که بصفت زهد و عبادت و علم و افتاده مشهور بود و روی بجاله باقی نهاد و بقولی وفات داد و در سنه شصت و نهمین و نایه روی نمود و در سنه مذکور از انصاف
عراق ابو بکر عبد الله بن العباسی العامری المدنی متوجه منزل جوادانی گردید و قضا آن مملکت بقاضی ابویوسف رسید و در سنه شصت و نهمین و نایه
علی بن علی که عم صفاح و ابو جعفر منصور بود فوت شد و در سنه اربع و شصت و نهمین و نایه ابویوسف یعقوب الماحضون که صفت علم و زهدش از حدیث و
وفات یافت و در سنه شصت و نهمین و نایه مهدی شکری عظیم ترغیب نموده با سپهر خود در دارون که سنه زده و هفتاد و هفت بود لغز و روم فرستاد و آن
سپاه تا خلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل و غارت نصاری برآورد و در آن مقدار غنیمت گرفتند که در مسکن اسلام بهای اسپیکه رم رسید
و کس نمیبرد و بالاخره خرم ایشان و تغییر بصلح انجامید و در سنه شصت و نهمین و نایه مهدی مقرر گردید که بعد از مرگ بیادی سپهر را بر آن
بر مسند خلافت نشاند و او را بر پیش طغیاب گردانید و ذکر شمه از حال یعقوب ابن داود و بیان آنکه سبب حبس و قید
چیز بود نقل اخبار متقدمین چنین آورده اند که داود بن طهمان در سلک ویران نصیرین سائر نظام داشت و ضمناً نسبت با یکی بن بدین
زین العابدین علیه السلام و سایر پیشانی حضرت طاهره خیر الانام صلی الله علیه و آله نظام و در طریق اخلاص و محبت سلوک میکرد و
چون یکی رضی الله عنه شهید شد و ابو مسلم خروج نموده روی با نظام کشندگان انجامید و او را در خدمت صاحب الدعوة نشست
اما خاندان الثعالی یافت و پس از فوت داود اولادش که ارشد ایشان یعقوب بود بلا زمره اخفاء و امام حسن سلام الله علیه مبارک است نمود
و در قی که ابراهیم بن عبد الله رضی الله عنه بر ابو جعفر و انشی خروج کرد و یعقوب در خدمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشت
محبوس شد و چون مهدی بر مسند خلافت نشست او را از زندان بیرون آورده در سلک ملازمان نظام و او را با برادر که یعقوب مروی ندیم
شده شیرین سخن بود با نیک زمانی صاحب دیوان شده از غایت تقرب محمود و امانت و اقران گشت و در این اثناء دست برد و قضا ستم
ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش بلیکست و روزی چند از ملازمت محروم ماند و در آن ایام که داخل شهر رفته و شصت و نهمین و نایه بود و باب
حد کیفیت اخلاص و محبت یعقوب بن داود را نسبت بسادات بخلیفه گفته خاطر مهدی را بروی متغیر گردانیدند و علی بن یعقوب کوید که
گفت چون بای من نیک شد و روزی مهدی مرا طلبید و من باران بخلاف رفته مجلس دیدم در غایت ارستکی و کنیز خوب صورت نشاند
نمودم که نزدیک بهمدی نشسته است و خلیفه مرا مخاطب گردانیده گفت که ای یعقوب این محفل منظر تو چون عینا بد گفتم امیر المؤمنین را
بقا با بخوبی این مجلس در عالم کم توان یافت مهدی گفت این مجلس با افروش داودانی و کنیزیک بر بخشیدم و بروی زبان به عاقل خلیفه
گشاده مهدی فرمود که مرا بر حاجتی است و من برخاسته عرض رسانیدم که بنده را چه حد آن باشد که باین عبادت بخدمت امر نمود و هر
حکمی که صادر گردد دست بر جان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدا این که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه سوگند
بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنجا صد هزار درهم بن انجام کرده گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغه و محالفتش
برانی و من کنیزیک را با اسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم و او را مرخص نمودم و بخیله کوئی با ختم و در اشاء محاوره با من گفت
که ای یعقوب تو را میداری که در روز قیامت بخون سپهر دختر منمیر خود ما خود کردی گفتم لا والله آنکوی که چه باید کرد گفت دست از
من باز دار تا در نیم شب بظرفی بیرون روم و از خوف هلاکت امین شوم و با من شمر و پیمان در میان آید و اگر بر مهدی خروج نکند آنگاه او را
باده و رفیق کسب نمودم و آن کنیزیک از صورت واقعه آگاهی یافته فی الحال نهانی کس پیش مهدی فرستاد او را برین حال اطلاع داد و هرگز
به در آن شب جمعی را در آن ساخت تا علوی را با رفیقانش گرفته و از آنجا است برد و یعقوب که بدید که چون روز دیگر میل از دست مهدی رفت
برسد که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر امیر المؤمنین را از روی غایب گردانیدم گفت مرگفتم آری فرمود که بخدای که چنین نیست
گفتم بل گفت دست بر سر من نه سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی آواز برکشید که ای غلام مردعی را که در این خانه
اندیز و آن آرد غلام را در خانه گشاده علوی را با رفیقانش مجلس آورد و من غرق خجالت گشته از بانی در افتادم پس مهدی اشارت
کرد تا مرا بر زندان برده و در یک جا نازک انداختند و من در آن موضع خوشبختانه بودم و چشم من نقصان نبرد و صوی اندام من

مانند موی چهار بایان بلند و درشت گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجای آورد و گفت بر امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کردم پرسید
 که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او بر حمت حق پیوسته است گفتم بر ابدی گفت او نیز مانده گفتم بر ارون گفت
 گفت ای مکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در که ساکن باشم گفت این حاجت را بطلب و بیا بیا دیگر چه میخواهی جواب دادم که کار من از آن گذشته
 که دیگر چیزی خواهم نگاه مرا بجزیم حرم فرستادند گویند که گفت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون بگردد رسید پس از آنکه
 فرستی از عالم انتقال نمود و در سنه سبع و ستین و ماه همدی بسیاری از منازل را که متصل بمحله الحرام بود خرید و انعام لازم الاجرام
 و سیح گردانید و در همین سال همان سال که در علم حدیث تصانیف دارد و متوجه عالم آخرت گردید و همدی درین سال بشمارین بر العقیقه
 از جمله اجده مشهور بود و پیوسته در مدح مهدی تصانیف نظم می نمود و حکم مهدی سلک نظم جانش از هم کسب و کشته کشته بخاک راه
 بر آویخت و روایتی آنکه بعضی از اهل حشد الشاعریان را نزد خلیفه بنو بخت گشت کردند و مهدی فرمود ما او را بقاد تا نماند و نماند و آن معنی
 فویش شده و نمره بر آن رفته اند که بشمار یکی از اعیان روزگار را بچونم و دیدن چهره بقتل رسیده ده عمرش از نود سال زیاده بود و این
 و بیت از جمله اشعار بسیار است که شهر یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقه والا ذن تقش قبل العین احبانا فالمن لا تری تهوی فقلت
 لهم الا ذن کالعین تونی القلب ما کانا و در سنه ثمان و ستین و ماه افتخار القرة الظاهره ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه
 السلام در پشت و سالی سوار مغرب ملک العلام انتقال فرمود و حسن رضی الله عنه در ایام حکومت ابو جعفر منصف چندگاه با ایالت مدینه
 اشتغال نمود آخر الامر منصور را از انجذاب خائف گشته و را عیس کرد و چون منصور روزی بعالم عقیق آورد و مهدی حسن را از فقه حاجات داده
 مقرب خویش گردانید از فرزندان حسن رضی الله عنه مشهور است و هزار بزرگوارش در مصر مطاف طواف جمهره نزدیک و دور و کمر
 فوت مهدی بن منصور بر روایت اکثر اهل خبر در راه محرم الحرام سنه سبع و ستین و ماه همدی در قریه حیدگاه سبندان از عقیق بخاری
 اسب برانگیخت و بخیر بکار که بخیمه مهدی اسب در آن و بر آنرا اندوختنش شده هر چه تمام تر بر بند بخت گشت و همان لحظه رخت سفر
 آخرت بر بست و بعضی از مورخان گویند که سبب موت مهدی آن شد که یکی از ارباب اوطقی امر و بدیکری از مسدودات و انحرافات
 فرستاد و در امر و دی که بهته بودند بر تعبیه کرد و چشم مهدی از منظرش بر آن طبق افتاده حامل آنرا نزد خود طلبیده امر و مسموم را بخورد و
 در همان روز مرد از او نماند مهدی ابدی و ارون و بر همین مشهورند و اسامی سایر اولادش در کتب مستداوله غیر مذکور است و هو العفو العفو و کمر
 خلافت موسی الرهاوی بن محمد المهدی ابدی که ابو محمد گنیت داشت در زمان فوت مهدی در جهان بود و چون از آن جا
 خبر یافت بر جناح استیصال به بغداد شافیه بر مسند خلافت نشست و او بر ظلم و ستمک و احرصی تمام داشت و در زمان فرمان فرمائی هیچ کس
 را خطه نروده نگذاشت و هرگاه که ابدی سوار میشد یا در پیشانیهای برهنه و قمر و او کلاهها پیش پیش میرفتند و پیش از او در پیش کلام این رسم
 بنود و ظهور حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیه السلام و نهاده است انجذاب در ایام ایالت او بوقوع انجذاب و قتل عبد الله بن جعفر بن جعفر بن جعفر
 او نیز در زمان اوقات واقع گردید فوت ابدی در شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و ماه اتفاق افتاد و او یکسال و دو ماه چند روز قدم بر
 مسند حکومت نهاد و مدتی جانشینیت و شش سال بر دو روز از شش ماه و بن یونس قیام می نمود گفتار و در میان بعضی از
 وقایع ایام حکومت ابدی و ذکر کیفیت وفات آن سال که مسدود است بید ابدی در ایل ایام بعدی ابدی
 میان سید مؤمن حسین بن علی بن حسن رضی الله عنه و حاکم مدینه عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب سبب نزاع پیدا
 شد حسین با ظهار بخانفت ابدی مبارزت نمود و در مدینه را بخانفته فرستاد و چون جمعی قدم در دایره مبارزت نهادند و شش
 نهاد و خراج کرد و انجذاب را با عمر بن عبد العزیز چند نوبت مبارزه بدست داده در کفره اخیر حسین رضی الله عنه بفتح و ظفر اخفصاص یافت
 و پس از یازده روز که در مدینه اقامت نمود در طبیعت و ششم سنه و ستین و ماه پنجانب که شافیه و بجای حرم رسیده فرمود تا منادی
 که هر سنده که بملازمت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ایستاد باشد و بدین سبب بسیاری از عالیشان بملازمت انجذاب رفته گشتند

و به جده
 سنه

که خدمت بر میان بستند و بعد از آنکه بر تو شعور ادا می برین حادثه افتاد و محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه همدان دفع حسین بن مجاز فرستاد و در روز ترویج موضع ذی طوی غبار جمع کرد که بجای ارتجاع یافته بین انجانیان حرب صاحب اتفاق افتاد و در آن انشا حسین رضی الله عنه شهید شد اصحابش فرار برقرار اختیار کردند و شخصی از توابع آل عباس بنجانب را در ممر که کشته یافته سر مبارکش را ازین جدا کرده پیش محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را بعد از فرستادن نقلت که در سینه مذکوره کارزار با دقت کثرت گرفت و انجانیان در آن کارزار کشته شدند و اسلحه و اسباب جنگی از آنجا به دست آمد و یکی از آن خطایفه بی ایمان عبد الله بن القعقعه بود که در فصاحت و بلاغت بی شبهه و نظیر نمی شود و کتاب کلیل و دخیل را از لغت به طوی به عربی او نقل کرد و گویند که نویسنده آن را دقت با یکدیگر گرفته که در کارزار متابعان طاعت محمدی برقرار داشت و هرگاه که مادر برابر آن کتاب نسخه تالیف مانع فرغان را واقعی نماید و مهم از پیش رو و پس با اتفاق این واقع را گفته که ترا با شش لغات باید دانست و کلمات فصیح اشغال باید نمود و سخت در برابریه قیل یا ارض یا بنی ماک الا که کینه در شب باید ساخت چه هرگاه که از عهد این است بیرون آئی باقی از مرمیت سهولت خواهد یافت و این واقع متعهد این کار گفته را دقت اسباب فراغت او را مهیا گردانند و آن ابدعه شش ماه در خانه نهاده باشند و پنج سپهره کشیده هر چند سعی نموده نتوانست که لغتی چند برهم بزند که آن آیه ادک مشایهتی دانسته بودند و دانش آن خانه در آمده مسودات او را مطالعه نمودند گفته که دست امیرین کار بازدارد که تعلیم آیات قرآن فوق مرتبه انسانیت و خلال آن احوال ادا می بر عقیده فاسده اصحاب طلال و توقف یافته همه ایشانرا بقتل رسانید و همدین حال ابو عبد الله بن ناصر بن عبد الرحمن بن ابی نعیم اللبسی که یکی از بزرگواران سجد بود و اصفهانی الاصل متوجه عالم آخرت گردید و در سینه سبعین و نایه ابو معمر السدی که صاحب بغازی و اخبار بود و وزیر فاضل کامل معاویه بن عبد الله الاسعری که چندگاه بوزارت همدی قیام نمود و وفات یافته و همدین سال بهاریات ربیع بن یونس الحجاب بنجران محبات مبتدل شد و در هجده سال مقتله و اصحاب بنحو لغت خلیل بن احمد الغزالی همدی الا زوی عالم ادبی اخیال نمود و علم خودش از مستنبطات خلیل است او با نژاده بجز استخراج کرد و اخفش بنجر بنجر بنجر را بر آن افزود و خلیل بن احمد اول کسی است که جمیع حروف تجوی را در یک بیت جمع فرمود و ایشانست که ادا می و بهادی ایام ایت و قصه کرد که درون را از ولایت عهد طلع نموده پس خورشید جعفر را ولی عهد گردانند و درین باب با یحیی بن خالد بر یکی که باصابت عقل و تدبیر محتاج الیه بر ناپسندیده و در کردار یحیی گفت زینهار که باین امیرانستان نشوی و خود را از نیست خلافت محروم نگردانی و این سخن بشمع ادا می رسیده یحیی را محسوس گردانید محمد بن یحیی از پدر خویش روایت کند که گفت هوانرا که در زندان بودم غرض داشتی بهادی نوشتم که مراد خلوتی طلب فرمای که فیضی دارم ادا می مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یا امیر المؤمنین اگر درین اوقات ترا حاد و نه چشم من آنرا مهیا و پیش آید اما طبقات خلافت جعفر را که هنوز تجدید بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که مراد یعنی سرود است گفت که می توانم بود که جمعی از کار بر سر نشستم مثل فلان و فلان درین امر دخل کنند و زمام خلافت از دست اولاد همدی بیرون رود ادا می سرور پیش از آنکه متفکر شد و من بویست هر یک جرات نموده گفتیم یا امیر المؤمنین صلحت آنست که حال را رشید را بر خلع خلعت نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود بارون را با و اگر تا با ادا می بیعت نمایند ادا می را می معقول افتاده مرا اجازت مراجعت داد و آورده اند که با وجود این حال ادا می از بارون و یحیی که در دست تمام در خاطر داشت چنانچه از سیاق کلام آئیده بوضوح خواهد پیوست نقلت که در اوایل ایام فرمان فرامی ادا می او را شش خیران امور یکی و دلی دخل نموده امرا و اعیان هر صباح بلا از پیش میرفتند و ادا می نیز چندگاه هم از سخن والده و بخا و زبیک و آخر الامر بسبب دشمنی مامور و سپهر که در و نزاع بوقع انجانیان ادا می ارکان دولت را از طراز خیران منع کرد و تمسیر آن از سپهر بنجیده سوگند خورد که ادا می ادا می سخن بگانه عداوت بین انجانیان بجای رسید که بروایت طبری بنخیران ادا می را زهر داد و بعضی گویند بالش بر دوش نهاد و آنشش منقطع شد و دست دیگر در باب فوت ادا می از زهر بن اعیان منقولست که گفت شبی ادا می را بخوابت سرافق طلب نمود و چون آن خانه را دیدم فرمود که در را ببند و بنشین و من خوفناک شده بموجب فرموده بسد ابواب آن منزل بروا ختم نگاه گفت می بینی که این سگ بلعده یعنی یحیی بن خالد این

نوع معاش میکند و دل مردم را بجهت هارون باطل میکرد و اندک بیکر میشتب سر هارون را نزد من آوردی هر گاه که بعد از استماع این سخن لرزه بر
اعضای من افتاد و در غایت تضرع بعضی رسانیدم که یا امیر المؤمنین رشید برادر اعیانی شست اگر بیکانه ای اورا بقتل رسانم در دنیا و آخرت
پیش خدا و خلق معاصی و ملامت کردم جواب داد که اگر بچنین بکنی گردنت را بر من و من زبان بقبول کشاده اادی گفت چرن از قتل هارون
فارغ شوی بزندان رود هر کس از آنکه ابوطالب که آنجا باشد بجا آید آخرت فرست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمایی و او را در آنجا
بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتیم با مدولای این جمعی عظیم است فرمود که از آنجا بکفتم حاره نیست اکنون در این مقام قیام
کن و در گاه من ترا آگاه سازم از این خدمات شتاب و خود بکرم سر در آورده من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود چنان خیال
سستم که ظاهر اادی از آن که است و در شهر من مشاهده کرده بخوابد این عمل را بدیگری فرماید پس باز آمده مرا بگفت و با خود خرم نمودم که اگر
از آن سر امر سلامت بیرون برنمایی در بادیه سفر نهاده در شهری که مرا بچکس نشاند ساکن شوم و چون نصی از شب در گذشت نهاد
آمد و گفت امیر المؤمنین ترا میخواند من گفتم نهاده بر زبان رانده روان گشتم تا بجای رسیدم که آواز عورات شنیدم پس برانجا ایستاد
فریاد زد که آواز امیر المؤمنین را شنیدم که مرا بخواند پیشتر بروم در این اثنا آواز عورتی استماع نمودم که گفت وای که یا هر که منم خیران یا
پسین که مرا چه پیش آمده من بخانه در فقه خیران از پس پرده گفت که وی بر دو خداست ایالی ترا دکانه بر آید از ظلم او نجات داد و خیر و درویش
نگری من بالا پیش از روی اادی برداشته او را مرده یافتیم و خیران گفت که چرن اادی این خانه در آمدن معتقد از سر باز کرده خون هارون
از وی در خواست نمودم و او سخن مرا در کرده آگاه بفرستید سرفیدی در غایت شده آب آتش مید فایده بر شرب آن مترتب نکشت و ای
بعالم و دیگر گفت اکنون بچینی بن حالد را از کیفیت واقعه اطلاع کن تا بیعت رسیده تمام سازد و من بتجلی نزد بچینی رفتم و صورت حادثه را
در میان آورده بعد مان شب خلافت بر هارون مقرر شد و تولد نامون نیز در آن شب بوقوع انجامید و آن شب بیاضه و ششمه اشهار
یافت زیرا که خلیفه بر سر ریگوست نشست و تولد خلیفه بوقوع پیوست و در باب سبب وفات اادی روایات دیگر نیز بنظر رسیده که در این
آن چندان فایده مقصود نیست و بر هر نقدیر آن واقعه در سنه سبعین و مائه بقریه عیسی آباد اتفاق افتاد و در ادرش هارون الرشید بروی نماز
گذارد و جسدش را در خاک نهاد و در آنجا حافظ ابو مسطور است که از اادی بیعت سپرد و یکد خرمانه بر بنی حبه جعفر عباس عبدالله اسحاق و عیسی
سلیمان موسی انم عباس ذکر خلافت هارون الرشید گفت هارون بن مهدی ابو جعفر بود و ولادتش در ولایت ری شهری
سنه ثمان و اربعین و مائه رومی نمود چرن بیست و دو سال از عمر او در گذشت در سنه سبعین و مائه مقصدی خلافت گشت و از غریب
اتفاق آنکه عثم هارون سلیمان بن منصور و ابی عثم پدرش عباس بن محمد الامام و عثم جدش عبدالقدیر بن علی بن عبداللہ بن عباس را رسید
بیعت کردند و شرط متابعتش بجای آوردند و ظهور بچینی بن عبداللہ بن حسن بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را
در ایام ایلت رسید و واقع شد و تیر و لولت و اقبال بر آنکه اوج کمال و بهبوط کوکب طالع ایشان بخصیض نکست و او بار و خروج رافع ابن
سبت بن نصر بن سیرا در ایام اقتدار رسید بوقوع انجامید و هارون در اوقات حکومت خود سالی پنج رفته بزیارت بیت المقدس رفت کرد
و سالی مر اسم غر از جاد بجای آوردی او نخستین خلیفه است که در میدان کوی باخت و لمعبب شطرنج برداخت و شطرنجیان را علوفه نمود
و او و چون هارون را بصحبت اهل فضل و دانش رغبت تمام بود در سفر و حضر جمعی کثیر از فضلا و شعرا را از شش میزد و بجا میبرد و صلوات گرامی
مخطوطه میزد و وفات هارون الرشید در جمادی الاولی سنه ثلاث و سبعین و مائه در لجه طوس اتفاق افتاد و در گسندی که طالا و وضه منور
رضویه است مدفون گشت مده سلطنتش بیست و سه سال بود و اوقات جلوسش چهل و پنج سال بعد از زارش در اوایل حال تعلق بر برکات
داشت و در او اخر فصل بن التریج رایت وزارت برافراشت گفتار در میان بعضی از وقایع زمان خلافت هارون
و ذکر ولایت عثم و او را و ش محمد امین و عبداللہ امون با اتفاق مورخان صاحب تائید هارون الرشید پس از وفات برادر
از عیسی آباد و بغداد ساخته بای بر مسند فرمان دبی نهاد و دست تقدی بچینی بن خالد برگی را در سر انجام مہام ملکی و مالی قوی گردانید

بر و خطبه

عرض کرد
عبدالله

که در زمان خلافت اردون الرشید میان بخی بن خالد برکلی و عبداللہ بن مالک خراسانی قوادع نزاع و خلاف شد که دیدو خلیفہ بر حقیقت کان
حال اطلاق یافته بر چند برکات و در باب انہدام بنا و عرض و ناموس عبداللہ که شدہ بجای نرسید و اردون الرشید اورا بایالت ولایت ارضیہ
سراوان گروانید عرض کرد آن فرصت کہ عبداللہ در ارضیہ رایت حکومت برافراشتہ بود یکی از اعمال انجا داد کہ بواسطہ بیکاری و عدم الحاق
بخی برکلی در رعایت خلافت سلوک نمود و کتبی در باب سفارش خود از زبان بخی در قلم آورد و بار ارضیہ نشانی آن رتبه را بر عبداللہ چنان
در آن کتابت مکررست کان برود کہ آن شخص چہ قدر شغف و ترقی خط بخی را تقلید نموده و با امید فریب آن راه دراز پیو دلاجرم اورا
رتبه را گفت کہ از عند وزیر بزم کسی مشیت نگردد و از گداز فریب هیچ امری سمت انتظام نپذیرد علوی کی کرد و از پیش حدیث
در و خ چند و شدل شخص را فروغ شنید کہ از شنیدہ کند لعل فام طبع شلیش نند لعل فام آن شخص بنا بر اعتمادی کہ بر کرم بخی داشت
بدل قوی جواب داد کہ ایما الامیر دروغ بر اموات توان بست محمد اللہ کہ بخی در سلک احیاء انتظام و اروچن کسی مستحق دار الحاق افتہ
باشد گفت و افتہ را نویسد با حقیقت حال بر شما طاهر کرد و عبداللہ این سخن را بسع رضا جای داده و در آن باب کتبی بر وزیر چنان
و چون آن نوشته بطریق بخی رسید دانست کہ حال برچہ منوال است روی بایل مجلس آورده گفت کہ شخص از دیوان امیر المؤمنین بدو رخ
و تر وزیر نماید بامیری نویسد سزای او چہ باشد جواب داد کہ دست بریدن و پرده بر پیش دریدن بخی گفت کہ این شیوہ اہل لطف و کرم
نست بچارہ کہ با امید میار از انجا و بار ارضیہ رود و اعتماد بر و خراسانی شیم تا کردہ مکرر باب را سبب حصول مقاصد خود شناسد اورا
چگونہ فرمود و محرم توان ساخت و چنان ساعت در جواب عبداللہ نوشت کہ چون در منزل اخبار انقا را بخیا بر از خاطر رفع نموده ایم کہ
و اتفاق و بصفا و اتفاق تبدیل یافته بفتح ادب مرسلات کرده آن شخص را سفارش نوشته بودیم ہر شغف تا کہ در حق او فرمایند موجب
سمت خود بود و بنا بر آن عبداللہ مسرور شد و دست فراردم دو و شش جامہ و دو سر اسب و دو استر و پنج شتر و پنج غلام بآن اہل
بخشید و بدین جهت میان او و بخی اساس اتحاد نمود کہ دیدہ بخی را ایند مسجیانہ و قتالی چارہ لبر کہ است فرمود کہ من در مصالح بہم بخی
بر سوم الفضل و انجور بریشان جدا و بطنہ و کسمی ان پسران نیست فضل حقیر محمد موسی اما فضل از جمع اخوان و در باب انبار و
و دیار شہر عبداللہ میکرد و لیکن نسبت بآباد روزگار لازم تراضع و حکم بجای نمی آورد نقل است کہ کتبی یکی از خواص روزی برسد کہ
سبب چیست کہ شہرہ آستوہ تخت را با شہرہ مرضیہ سخاوت جمع فرمودہ جواب داد کہ این دو صفت را با دو ات عامہ بن جزوہ
مشامہ نمودم و مرا پسندیدہ افتاد و تر شاعر خود ساختم آنگاہ حکایت کرد کہ پدرم در اوایل حل عامل بعضی از ولایات بود و کسی کہ از
امور وزارت قیام میدو و بنا بر سر مزاجی کہ نسبت با داشت قبل از حصول محصل اموال آن ولایت را بروی حال فرمود و محصلان بخی
پیدا آوردہ و بطلب از لوازم شہد بجای آوردند تا چہ دست گفت او بدان میرسد بآلیشان و او و سہنرا ہزار درم بروی باقی ماند
و پدرم سز تخام آن بودہ حاضر کشند و است کہ شمارہ بن جزوہ کسی حل آن عقدہ نمی تواند کرد و عامہ از تسلسل مکرر ملام عبداللہ بن عباسی
عہدا برو میان او و بخی بخار کہ در دست و ہذا را قطع داشت فضل کرد کہ چون وقت بخی باطل را انجامد روزی دراک و سرن صبی دوم
گفت کہ برو تر عامہ و از من سلام رسانیدہ ضروری کہ دارم برو عرض کن و بر سبیل قرض طلب مبلغ باقی نمای جواب داد کہ بر خیز و برو
است کہ عداوت عامہ با ما و چہ رجاہ است و من چگونہ جهت سز تخام این مبلغ کلی تر و اوردم و حال آنکہ اگر عامہ قدرہ آید ہر میکہ گفتہ
ناچار پیش اوجی باید رفت شاید ازیر و چنانہ و قتالی در می در دلش نمازد و انان ہم را کجائیت حق و من سازد و من بہرچہ فرسودہ عمل نمودہ
در سزای عامہ اوقتم و استیذان کردم چون رخصت یافتہ را آدم اورا دیدم کہ بر صدر دیوان خدیش بر سفارش شکاف تخیل زدہ و موسی سرچشمہ
خود را میکہ محو رسانندہ و از رعایت تخت روی بجاہ دیوار کردہ و من در پان چہدہ ایسا دہ برو سلام کردم لب بجاہ گشا و آنگاہ سلام
بخی نمودن ساندہ سبب آمدن خود را نمودن کہ دانیدم بطلہ شاکت بود گفت حق نظر من نمودہ و آدم باز گشتہ از اغای غلظتم و طلال ساعتی
بجا نہ زخم و چون غضب من تسکین یافت بجاہ پدر شافہ قضا را می استر بار بر سرای بخی ایستادہ و درم و از استر بان برسدیم کہ این

که این عیبت جواب داد که وجوبت که از عماره طلب نموده بودی و من در غایت مسرت نماند و در آن وقت که من در آنجا بودم و من
 آن وجه را بجهت آن تسلیم کرده بآن ولایت مرا بجهت نمود و اموال من و در حصول مراد من رسید و از آنکه سبزه را بر زمین حرا
 من سپرد و بدو سپارم و من با دیگر بزرگان عماره ساخته او را بدست و اقل برسد جلالت یافت و زبان بسیار کشید جواب شد و من پس از
 شکر که از این تقسیم رسانیده او را بر آورد و وجه مذکور را بطلع گردانیدم و گفت و یک آن قطع کرد و گفت ای من صراف بدو بودم و آنچه من
 ببارک بخشید و من باز کشیدم و من را از تو بدو کردم و کیفیت حال باز گفت و از آن حال بدو کرد و عماره تحب کردم بدو از آن اموال بزرگان
 من بخشید و باقی را بجهت خانه خود مرصوف گردانید و آنچه من بکمی با وجود و فرج و در آنجا بجا بجا متراضع بود و در حقیقت و کتابت
 بیعتا نمود و منصب وزارت رشید تعلقی بوی میدادند و در باره بر سایر بزرگان را بیست و ثبات و تقرب می یافت از آنجا که من در
 که گفت روزی درگاه رسیدیم و او را از امانت تمام جان معلوم شد که با سر سخت اشغال دارد و لا حرم قصد را بجهت نمود و در آن
 خضر بن بکمی مرا طلبید و گفت چه باشد که امروز با من موافقت کنی تا در خلوت با من صحبت داریم و باطله را نشاء گذشته روی بجمع اقتراح
 افراخ آری من و من بمعنی ما قبول نموده جعفر را بخلو خانه خاص در آورده و مجلسی در غایت زینت و زینت ترتیب کرد و عیبت مجلسی
 بسیار نشست خاک دی از غالیه غیر سرشت آنجا جعفر لباس حریر پوشید و مرا هم از آن مجلس جامه پوشید و بزرگان و کثرتان و غیره
 حاجب را فرمود که غیر از عبد الملک بکس را در آنجا نماند و حال آنکه این عبد الملک از جمله بزرگان خاص جعفر بود و بزرگترین
 اسحق گوید که چون در روزی چند نشست و از نشاء شراب آب و مرغها گرم گشت بیک ناله عبد الملک بن صالح نامی که از جمله انبیا اعلام
 بزرگان بود از غایت جلالت هرگز نماند دست و مصاحبت خلیفه سیل نمود و از آن خانه در آمد زیرا که حاجب این عبد الملک را در آن
 عبد الملک که نزد جعفر بود ظاهر کرده بود چون جعفر را چشم عبد الملک بن صالح افتاد و خطیب سخن گشت و عبد الملک را در تغییر و بشو او را بدو
 کرده فی الحال آغاز انبیا را فرمود و طعام طلبید و چون آنچه چند سائل کرد و با دیگر که در مجلس خلیفه شراب نیناشامیده بود جعفر شراب بر
 گرفت و فرمود که بنده را جامه حریر پوشید لا حرم خاطر جعفر اطمینان یافت و دست عبد الملک را بر سر او برد و از آن عیبت فرموده بگوید
 که چه خدمت بوده که بنده خانه شریف آورده و او مرا بخام می که روی نموده عیبت گرمی بر میان جان ندادم حال که در میان
 بنده عبد الملک جواب داد که این مجلس مقتضی آن نیست که زبان بیان تمامات بکشایم و آنچه خدا و مردم تقریر نمایند عیبت کن
 افرا تا گوش کن این بایتم حیف باشد که بر آن خاطر مردم کردند و جعفر را بنده بسیار نداده عبد الملک گفت ظاهر از این خلیفه بر من سخن گفت
 که آن که در دست بعضا تبدیل بای جعفر فرمود که ای منی بخت بدیست خدمت و دیگر فرمای گفت چهار روز برادر من قرض دارم و او ای آن را
 از گرم خلیفه امید دارم جعفر گفت این مبلغ میبایست که ادا گردد کن نیست که فی الحال را حاضر ساخته و باره تو انعام نمایم و با بعضی
 سالی چارن امیر النعمین تسلیم قرض داران خواهد نمود خدمت و دیگر حکم فرمای عبد الملک گفت برو قطا برگشته است که بدو مستحقان
 اگر لطفت فرموده نوعی سازی که خلیفه او را بطور عین محافظت گردانده بجا نیست مناسب است جعفر گفت امیر النعمین محمد دم زاده را بشمول
 نظر شفقت گردانید و ایالت ملک مصر بوی تعویض ساخته و خضر و عالی را با او در سلک از او بکشد و ای من که من با خود اندیشم
 که جعفر از سر منی سخن میگوید و سرانجام این نوع تمامات خطی چگونه نقیض پذیرد و آن روز دیگر باره خلافت پناه نشاء دیدم که مجلس را در
 بجز و علماء را بیست و ده تن از خطه عبد الملک جان محفل درگاه خلیفه با وی اظهار لطفت و ولایت گردانید و گفت که در دست ترا بعضا
 خاطر من است و با خود و خضر و عالی را بجا امیرت در آوردم و او را حاکم مصر کردم و بکفر که بدو را او نماند و من از بندگان این مقامات
 و مساندان این حالات مستحب شده و چون مجلس بکشد خود را بجهت رسانیدم و کیفیت سرانجام انعام را از وی استفسار نمودم که گفت که
 چون صلح بخدمت امیر النعمین رسیدم حکایت محبت و در روز انقباض معلوم و عرض داشتم صورت مخالفت آنکه در ده روزم بروج خاطر من فرمود
 که جمیع متمات بجز آنچه من فرمودم گردانیدم آنکه من کس را بطلب اکابر اعیان ارسال داشتم و بقیه این مجلس برادر من جعفر

بلا پیش رفتا دارم راوی گوید که بعد از استماع این مقال با بعد دردم نویی بخینم نزدیک بود که از شادی میر و خاغبند را اولی الا بصبار
 نظم ای طفل دیگر که در بستان خرمش و از دوزی و شیر دولت و اقبال برگی در عهد عهده و سر و کار دل خویش یا و اور از آن
 بزبان برگی در جامع الحکایات بسطور دست که درون الرشید بعد از استیصال آل برک حکم فرمود که چنگل از پایت انسان شرح
 و شاه بر زبان نیاید و نقوش لطف و عطای ایشان بر الواح خاطر نگار و بعد از چند کاغذی برض رسانید که برخی از مسائل آل برک
 بر سر کوی می نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم میرساند و درون و غضب رفته با حضا را آن بر فرمان داد و فرمان بران
 همان لحظه آن بر را بنظر خلیفه رسانیدند از وقت سیاست حکم بقتل او صادر گشت بر قصه گفت ای امیر المؤمنین امید دارم که مرا
 اقتدار و مجال دهمی که شمه از حال خود مدوض دارم آگاه بهر چه رای صواب منایت اقصا نماید حکم فرمای خطیفه گفت کوی بیگیت
 مرا عند برون مخیره و دمشق گویند و او با جاد و من در سلک اکابر شام استقام داشتند و بسبب شصت و هفت حادث در کار و توانایی
 نهاد روز دولت من بنام بکت تبدیل یافت و از حال اضطراب و اعیال و اطفال جلا وطن اختیار کرده بعد از احوال انواع سخن خور را
 سیند و او رسانیدم و عیال و اطفال را در مسجدی نشاند و فریون آغم بهید اگر شای کسی را یایم که مرا در جوار خود بیاورد و چون این
 باز رسیدم جمعی از اکابر و معارف را دیدم که با اتفاق یکدیگر میگردیدند و با خود گفتیم بی شک با بعضی میر و زوایا که بر سر تکریم بودم
 که مجال مصافحه نداشتیم از غصب آن جمع روان شدیم آگاه به در سرائی عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا با بغیال آن مرد
 گذاشت و من بدان سر آوردم که در گوشه نشینم و از شخصی که در جلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و بسبب چیست چیست
 و اکابر منزل فضل برگی است و بموجب اجتماع عقد نکاح است و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای را زور و زدند و پیش
 هر کسی طبق نهادند و در آنز طبقین دادند بعد از آن شکست ضیاع و عقار شایر کردند تا هر کسی که قبلا نگه داران مرده از وی باشد
 و وسه تسک دست من افتاد آنگاه مجلس برخاست چون قصد نمودم که از آن بر لیر و درم علمای دست مرا گرفته باز گردانیدم
 جزم کردم که زود و شکلات را بجا آید که از این بستانها با تفاوت تنوع مرا نزد فضل برد و فضل شروع به تعظیم بجای آورده گفت ترا در بیان
 این مردم غیب دیدم خواستم که شمه از حال تو معلوم نمایم گوی که از کجای می آیی و درین مجلس چگونه افتادی من قصد پرخشنه خود را نه
 تا آخر تو برگردم فضل گفت حال استقلال تو کجا تو وطن داره و از کفتم در فلان مسجد فرمود که خاطر جمع دار که ما اسباب فراخ تر از تها که
 پس علمای را پیش طلبید و در گوش او سخن گفت و تشییعی فاخر در من پوشانید و آنروز بهیال تمام مرا آگاه داشت و شب هر چند
 از رفعت امانده گفت اطفال من در آن مسجد کوسه و بر چنان بجای نرسید و روز دیگر حضرت انصاف یافته طایفه ای را از آن مردان
 چون خواستم که آن مسجد را باغ آید مرا السیرانی دلگشا بود و متعلقان خود را اینجا دیده پرسیدم که شما را اینجا که آورده جواب دادند که
 وقت نماز صبح جمعی مسجد آمده و را بدین منزل آورده انواع طعامها و جامهها پیش ما نهادند و از ما بزم براسم شکر الهی پرداختند
 پیوسته از تها بر یکبار میگردم و از تها تمام و احسان ایشان می آسودم اکنون ای امیر المؤمنین اگر چه و شما آنجا محبت بر زبان
 نیارم مگر آن محبت که موجب خذلان دنیا و آخرت است مغلوب کردم و درون الرشید چون این جایگاه نشیند قطرات اشک از
 خواره دیده روان گردانید و هزار و زیاده در حق پر انعام فرموده و از مطلق العنان ساختن پیر زمین خدمت بر سید گفت ای امیر المؤمنین
 نه من برکات الهی را که نظم بر انگس که در دست فرمان او زمام ظالمانند کردار همان را که گوشه کرد و کردم که آن ماند از
 سوزن بار در سال مواخذه بر آگهی من شمع و ثنائین و با فضیلت بن عباس که در سلک مشایخ شایخ نظم بود از کجا که از آن
 استقال فرمود و فضیلت بسطور دست که فضیلت عباس کوفی الاصل است و بعضی گفته اند که مردی الاصل بود و طایفه راعیه که
 میرفتند تو که فرمود و او را برود و شومنا یافت و فضیلت را بهیسی بود و فضل و عبادت از وی زیادت بر مردم علی و علی روزی مسجد
 انعام نزدیک بجای دیدم استاده بود که آگاه شیف که کسی این کتب میخواند که یوم القیمه توی الیومین حضرت زنده فوت شد و سینه

برسطا بعد از
 گشته گاهان را و در
 واضح و اگر مراد
 حسین از شایان
 زاده و شمشیر
 بعد از شمشیر
 با قوا و فیاض
 غلام و دولت
 و نوع از او
 با من از شمشیر
 و حضرت و درین
 و شقی و در مجلس
 بن فاکه در و انگاه
 و حضرت شایسته
 می سینه و در
 انعام و در باره
 و در مسطور و شانه
 اگر که می بین
 حضرت و در
 انعام و در

بره بستان
 باغی بر علی

پیش نهاد می خلیفه بر سیدم و گفته بخت خدای که گفتا آن تجارت فاسده باشد غمخ رو ن فایده ندارد گفت بایرجیل در وقت جان من است
که تالا را از زیر سر برین دستی بیرون آید مقدار سی خاک سرخ برکت داشت و در آن نشانی است سیدم که می بارون این خاک است که
مخزن خود را بود بر سیدم که ملازکجا فریاد کند که گفت خدایا پس بعد از آن است باید که گفت و من بعد از بایرجیل گوید که سیدم بایستی
این خال را بشوید و است و تعبیر خار و غلبه و دوش و خیال خراسان و خروج رافع بن ابی است بوده فرمود که بلی در آن اندیشه بودم که سیدم
بعین و طرب بگذران با نقش این اندیشه از لحظه خاطر متوجه شد و رسید بر غیب مجلس نرم اشیا فرموده باز که زمانی از آن واقع و امر
کرد و در آن نشانی است استعمال آله دولت رافع بن ابی بر سیدم بارون از رفته بعد از شافقت و برات سرگرد و در شهر رسته است و تسبیح و یادگار
نوی به صوب خراسان آورد و نشا و راه مرضی بروی طایفه کشیده چون بچکان رسید آن عارضه سمب از یاد و میرفت و حجت اساسا کار
برای آن است بجهل و در گشت آن در طایفه نخل فروخته شد که هر نم بن اعیان با رافع بن ابی را بر سر نهاده او را گردانیده است و بر او نشانی است
فرستاد است و رسید بحضور برادر رافع فریاد داده تصافی طلبید و اشارت کرده و مجلس از رافقه قطع گردانید بایرجیل بر آن بختیست که بگوید
حق برادر رافع رسید بهوش گشت و پس از آنکه شافقت یافته مرگفت بایرجیل خدای را که در رفته دیده بودم میادوری اینک طایفه من خاک که
مخزن من را بود و نگاه مسرور و جامه داشت قدری از خاک این سرزمین بیار و مسرور و کف خاک منظر آورده و آن حسن که کار و منور و عارض
بر سر نهاده شد که گفت بخت سگ که این همان کف و همان خاک و همان در آنست که در خواب این نموده بود و عارضه اش از پیشه و پیشه که بعد از
نموده و برای الاقل سه گشت و تسبیح و یاد داشت و او را و بر مرضی که حالا و روضه طایفه علی بن موسی الرضا سلام الله علیه را در مقام
تجاریک سر آمد و تفصیل از آنج که اولاد بارون رسید برین موجب است که نوشته می شود بر برگ برین خاتون که نویزه بود و بخت جعفر بن منصور در وقت
و محمد این که ولایت عهد بخت بری می داشت از آن ضعیف بود که و مسک و دیگر بارون امه العزیز نام داشت و از و سیری نو که گروه موسوم علی
و از محمد بن صالح المسکین و عباس بن سلیمان بن منصور و خزانه بنت طریف و عثمانیه که سبب عثمان بن عفان رضی الله عنهما می رسد
از جمله از آنج که بارون بودند و بارون از پیشه و از اقامت اولاد و یازده سپه دیگر و چهارده و هزاره که نواده اسمی بران اینست عبداللهم و اسم
موسى محمد که تصدیق خدیجه ابوالقاسم ابوالاساس ابوسلیمان ابوعلی ابو محمد ابو احمد و اسمی و خزان این سبب که جمیع روی اتم حسن اتم محمد فاطمه
خدیجه اتم القاسم اتم امه جعفر اتم علی عالیه ربطه و که خلافت محمد بن بارون نو که محمد که طایفه باین و مکتبی با و بعد از شد و از رسته
جعفر بن منصور در شوال سال صد و هشتاد و روی نمود و چون مدت پنج سال از عمرش در گذشت بی او خزنه خمس و تسبیح و یاد بر بصری است
عهد برادر فرزند گشت و در اواسط جمادی الاخری سنه ثلث و تسبیح و یاد که بفرمودت رسید بعد از و سید خواص من عوام و از السلام محمد بن سیدت این پرفا
و او بر سن خلاف نشسته بعین و طایفه و لهو و لعب مشغول شده و اصلا بر او بی ضبط ملک و مال که بر سایر آن باز که زمانی میان او و مملکت
بجای گشت ملایم نموده و آنج که بانی این بر آید و در آخر حرم انحرام سنه ثمان و تسبیح و یاد بدست ظاهر و از یحیی بن که از قبل مامون بجای
بعد از اشغال داشت افتاده در خست هستی بیاد افتاد و زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه بود و وفاتش بیست و هفت سالگی
بعد از آنش و در بدین فصل بن ربيع قیام نمود و غیر از آن مایه چ یک از خلفاء عباسیه از بن عباس بن مود که در زمان محالفت
و منازعت این و مامون و و که گشته شدن علی بن عیسی بن عقیق بن قرق در حین با اتفاق علقه اخبار روز و آن وفات
بارون از رسته مامون در جده فائزه مود چون خبر وفات برادر و استماع کرد خطبه خوانده مردم را بشوید بیعت برادر ترخیب نمود و از اعیان
خراسان مقدم متابعیت پیش آمد و ولایت دیگر با ولایت تمام مود و نوکی چندین الاخرین طریق موافقت مسلک بود و از رسته عباد
بر وجهی از فتنه یافت که اصلا بر شحات صحاب بنک اندیشان فرو گشت و یکی از اسباب خلاف آنکه بارون در وقت وفات بیست
گروه بود که آنچ از اموال و جهات همراه مسلمت لشکر عبداللهم و بنده و بعد از وفاتش فضل بن الریح که پس از گشت
آل برکت بدولت وزارت رسید و بدینصفا که گشتی که از نو محمد بن ابی اندامی مملکت بارون از رسته و از رسته و

بایرجیل

حسن بن سهل مشایخه نمود که کار او التبرایا بالا گرفت تا صدی پیش بر شکر که بجانب خراسان میرفته خراسان التماس کرد که بازگردد و بدو
التبرایا پیروند و بر سر نخست از قبیل این نامش با نموده بعد از آن که ارسال رسل و یا علی را برگزید از خزان او انوار مرصعیت بطرف
انبار داشت و جمیع انبار بخار به شغلی کرده و با سپاه اراسته بطرف مصر که مسکنه التبرایا بود و بسان برق و باد و قهر مزد و این که این
التبرایا اشتغال یافته خزان بسیاری از متابعان او التبرایا بر خاک و خاک ریخت و او بخت بر مهر کرد که رانده و نصر این مهر که ریخت
و بر سر از عقب روان شده و نوبت و یک چهارم دست داده باز شکست بر او التبرایا افتاد و جلد و کوفه شانه از آنجا در کلاب و
رضی الله عنه روی بسوی شوس نهاد و حسین بن علی الباقی و غیبی از قبل بر سر او انقلب نموده پس از کوشش و کشتن بسیار و کشتن
بدست اعدا گرفتار گشت و حسین ایشان را نزد حسن بن سهل برده حسن او التبرایا را گردون زد و محمد را پیش مأمون فرستاد و دست خسته
او التبرایا را ده ماه و دو هزار و شصت و نه سال از قتل یافت و خلافت رساند حسن فی مشایخه همان عمر میت و بطرف مرو یافت و
در خاطر داشت که بعضی مأمون رساله مردم عراق ازینا بعت حسن بن سهل عاز و در بدین سبب هر یک خسته می ماند و کینه داشت
آنکه آن منصب بدیگری تعلقی کرد و آنش حق است انظار اندر حسن نامعنی را خیم کرده و باب التماس دفع نفر بر سر او زد و
فضل فضل زشت و آن کتب را صاحب سر می بر و فرستاد و چون فضل بر خنجر آن رفته مطلع شد که مأمون کار از جانبش کرده و خاطر
نشان مأمون که مخالفت او التبرایا با بر خیزد بر سر او لاجرم مزاج مأمون بر هر یک تیار و تنگ گشت بر سر او چون مکرر رسید قبل از طاعت
بقیه ش حکم فرمود فضل این گفتا کرده دست از بر سر داشت تا وقتی که مأمون او را بقتل رسانید و موت پیوسته که بعد از او بر سر
از عراق بجانب خراسان احوال ممالک عرب بیشتر از پیشتر با خلال انجامید و بر همین موی بن جعفر القاصد و علیهم السلام در بین
مأمون و حسین بن حسن اقطیس علوی بر یک سستیل یافت و محمد بن جعفر القاصد را علیهم السلام طوعا و کرها بر سر اختلاف
نشاند تا باغ اوینا و طعم و نقدی کرد و دو نسبت متوطنان حرم انواع بی ادبی بجای آورد و در از جانب او بر ادبی سختی بن موسی
القاسمی بکنک مسادات علوی رفته بعد از چهار ماه بسیار بر ایشان طفر یافت و محمد بن جعفر علیهم السلام از جانبیان المان طلبه
و یا بر چینه شافته و پس از روزی چند باز آمدن گشت خطبه خواند و مأمون بیعت کرد با حسن بن سهل بعد از رفتن بر سر بجای
مرو از بعد از آن خایف شده آن ملکه را باز گذاشت و بعد از رفته رایت اقامت مرا فر داشت و در سنه مذکوره او بمحرم طمع و
آنکه می که در سلک خدمت علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما منتظم بود از جهان گذران انزال نمود و بر آنچ امام باقی مسطور است
که پدر و مادر و معروفه نصرانی بودند و او را در سن هجری بمذقه که همان یثیوب داشت سپردند و چون بنا بر سابقه حمایت القاسمی از
وال معروف از صورت معروف آبی عکس پذیر بود و در وقتی که مراد او را گفت کوفی داشت و از معروف گفت که بل هو الله و احد
الغیاور مراد او را ضربات متعاقب متناهی ساخته معروف از وی بگریخت و بعد از زشت شده شد که اقامت رفته بر سر است حق
پرست امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ایمان آورد و پدر و مادر و در ایام حجازی روزی بر زبان آوردند که کاشکی معروف بر برقی
که خود را از آنکه ما نیز با موافقت تمامیم معروف این سخن شنیده بجانب خانه دالین شافت و حلقه بر در زد و گفت که کیست گفت منم معروف
گفتند بر کلام من آمده گفت بر حق سلام و در و در ازین طریق اتفاق مسلول گشته مسلمان شده و معروف و سحاب الدعوه بود و پیش از
در اعداد و توافقی محبب گفتند و در ایام و در سن سال ابو اسحق البخاری و سبب بن و سبب القری السطی از عالم فانی در گذشت و او
از زمت ابرو عده جعفر القاصد و علیهم السلام شرف گشته از آنجا روایت می نمود و ادش در سلک زوایات طاعت آن امام
مقام منتظم بود و ابو اسحق مدتی بقضا ابد طبعه مدینه و مکرر بدان اشتغال داشت و بعد از آن که مکرر شد و وقت وفات در بغداد رایت
اقامت مرا فر داشت و از آنچ امام باقی مسطور است که کان فقهاء اخبار و اسناد را و او را تصانیف منها کتاب و فتنه لای انصار و و که
ویرد بعضی دیگر زوایا عیبه او و قد او حوالی که در آن و لام و دست و او مورخان و قیلت زما و باطل امام غایت

بلاغت نژاد و مرقم گردانیده اند که بعد از وقت حسن بن سهل معاینه نمودن محال و در ان شهر بیرون کردند و در شام حدی و قاتین بن عبد ربیع بن
برق و امیر اسفند شریعت شریعت بجای آوردند و حسن بن سهل ازین معنی اندیشناک شده از زمان بواسطه رفت و در آن سال چند نوبت بی
او و سپاه بعد از آن رباتفاق و این اخبار متعاقب و متواتر می رسید و فضل بن سهل آنچه تعلق بر او داشت و در بعضی مأمورین می توانست
اما می گفت که در هر طایفه از اهل مدینه و عرب معلومی بدایعیه خلافت خروج نموده و اگر سید برین قسم نبود از آن عقرب سیب احوال ممالک با حاکمان می
انجا آمد و مأمورین بعد از تقدیم مشورت بنا بر استعصاب فضل بن سهل در خروج و اول این مجملد نوشته شد اما هم ششم با علیه السلام بر علیه
ولی عهد گردانیده و این معنی موافق مزاج عالمی طوایف امام افشا و دیگر جمعی علایق شیعیه عباسیه که بر بغداد استیلا داشتند و آن طایفه چون
خبر ولایت عهد امام علی بن موسی علیه السلام شنیدند بر مأمورین انکار عظیم نمودند و گفتند که اگر او فرزند زید بودی اولادش را از دست
خلافت محروم ساختی انکار و ابراهیم بن محمدی را که هم مأمورین بود بر سنده ایلالت نشانده و دست بیعت بوی داد و ابراهیم در روز جمعه
چهارم محرم سنه اثنی و مائین قطعه بنام خود خوانده بنیضه دایره عرب پرداخت و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده و در
جمعیت معارک ابراهیم بسیار حسن را منورم ساخت و خبر استقامت کار ابراهیم مأمورین رسیده و از فضل بن سهل گفتند که این کار را با او
پرسید و فضل گفت اهل بغداد و ابراهیم را با ما راست نصیب کرده اند و بجا افتاد است و آن ایام امام علی مقام علی الرضا علیه السلام
انجا بود و اصاع عراق و حجاز را تفصیل مأمورین گفت و فرمود که فضل بنا بر صحت بر او اقامت و کتمان این امر گردانیده و قانع
انجا را در سیل باستی هر دو بخش نکردند نگاه مأمورین عزم فرمودند و خیمه کرده و در آنجا بخت نصبت نمود و چون خبر رسید روزی در آنجا
بجای آمد و در آنجا بر آن که از علم نجوم دانسته بود که در آن روز خورشید در میان آب و آتش ریخته گردد و قصد نصبت کرد و پنداشت که تقدیر بر
راست بر آب است و منافع مأمورین ساخت و همان زمان که از آن کار فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی خطیف رومی و فرخ دینی موقوف
صقلی با یقینهای کشیده و سیر و نقش رسیده و او را بقتل رسانیده و کمر بستند و مأمورین اظهار اضطراب کرده و پدید ساختن فاکان فرمان داد
و ابوالباس و بنوالباس و بنوالباس را گرفته نزد مأمورین برد و کینه که مأمورین از ایشان پرسید که چه برین حرکت شایع اقدام نمودید جواب دادند که
امیر المؤمنین از اندامی ترس این امر فغان و نوازا صادر شده و مأمورین التفات بدین سخن کرده و آن چهار شخص را بقتل آورده و سرهای آن
چهار شخص بن سهل فرستاد و اتفاق مودر خان فضل بن سهل بود و فضل و حکمت و کمال عقل و عظمت و وقوف بر دقایق علم نجوم و اطلاع
بر حقایق سایر علوم معروف و معروف بود و در طایفه مرو بخیر است مأمورین رسیده و طریقه طایفه از دست گرفته و در منصب وزارت شروع
نمود و بواسطه احسانت داری و حسن تدبیر او از ترقی تمام دست داده و ساعده صاعده بر نعمت مأمورین بروجنات احوالش می یافت و فضل
از دست نیر و دخل کرده و از قریب استین عقب باخت و چهارم فضل در دهن خیمه بنیاده بود که امام باقری در راه انجمن آورده که در وقتی که مأمورین
ظاهر بن حسین را بجانب بغداد میفرستاد فضل بن سهل ساعی اختیار کرده و علی متعقد ساخت و در از دست طایفه داده گفت این امر از برای
تو در ساعی نیست که ما انقضای نصبت و پنج سال انحلال بدان راه نخواه یافت و این حکم مطابق احقضا و قضایا و طایفه بر بغداد مستولی
گشت و آن را دیت نامزدان استیلا یعقوب بن لیث صفار بر خراسان در میان طایفه ان برد و ایضا در کتاب مذکور ذکر نموده است که مأمورین
قتل فضل بن سهل کس نزد او در شرفا و بیغام داد که از تر و کات فضل آنچه ساسب و انچه نیست ارسال نماید و از فضل صندوقی
مختوم و مقل پیش مأمورین فرستاد و چون مأمورین سر صندوق باز کردند در آنجا صند و خیمه یافت که آن نیز مختوم بود و در آن صند و خیمه در آنجا
در حجر مرمره پیرون اند که فضل بران نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم و ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه فی انچه پیش جان و از بعضی
شم قبیل بن امو را مأمورین و صفار مجلس ازین حکم متحجب گشته بر کمال دانش و افاضت بن کردند و هم درین سال در قریب مأمورین بجای انبارک
العدوی المعروف بالزیدی صحبت فرید بن النضر و حال الهدی عالم سیردی انتقال نمود و او را در علم و لغت و تصانیف بود القضا
بعد از کشتن فضل بن سهل از شخص طلوس دست و روزی چند در آن سرزمین توقف کرده و در آن ایام که داخل شهر نوشته شده و مأمورین بر او اقام

برج و سی

واجب الاقامه بود بحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام هر چه که سبق ذکر یافت بر ماضی دار السلام انتقال فرمود و مأمون بعد از آن
مراسم عزت و تکریم و کرامت را بدو پیش گرفت و درین سال ابو جعفر ادریس بن محمد بن عبداللہ السدوسی الکوفی که در سلطه عباد اهل حدیث
داشت علم عزت بصوب عالم آخرت بر او داشت و در همین سال ابو الحسن نصر بن شیبہ المغانی البصری که در حق حدیث و فقه و لغت و کلام
علما و بصیر بود جهان گذران بدو و هنوز آن پنج امام با فضیلت مظلوم است که در وقتی که نصر بن شیبہ در مکه اوقات میگذرانید از خلعت و خلعت
روی و تاج و خنجر اسان نهاد و دست بر کس از علما و ان و مار و شایسته بود آن گشت چون نصر بن شیبہ نزول نمود روی بکجاست آورده گفت ای اهل
وادی که صفات ما بر شما بر سر داشت و اکنون در روی یک کلمه باطل درین ولایت می یافتیم طریق مهاجرت اختیار کنی کردم و با جگر از آن
کشور آن حدیث است بنده که مستعدان مؤثرت تحلیل شده بود و باز که با خود نصر بن شیبہ شایسته و متوجه گشت و او را اموال بسیار جمع کرده و درین سال
نصر بن عبداللہ باقی که از حدیث اهل حدیث بود و در گذشت نقیضت که قبل از آنکه ابو جعفر منصب خلافت سرافراز گرد و از ابر و امور صاحب
می نمود چون منصور بمصر ایلالت نشست از ابر و زجرت اقامت و مراسم تهنیت باستان خلافت ایشان شایسته صاحب ابر و از ابر و او در
بکن انتظار ایستاده و نگرانی که با عمام بود و نیز ابو جعفر رفت خلیفه چون او را دید از سبب آمدن بر سید صاحب او که برسم تهنیت بخدمت آمده ام
ابو جعفر نیز از دنیا و انعام فرموده گفت او را در منصب بجای آوردی و در مقام ریختن و از بر باز گشته سال و دیگر در همچنان روزی باز خود را
نمود چون ابو جعفر سید که بجای آمد گفت شنیدم که تو مرخص شده ام که مرا سر عیادت بجای آوردم منصور نیز از دنیا رفت و او که گفت
عیادت مرا می داشتی اکنون باز گرد و دیگر مرا تصدیق نموده از بر مراجعت نموده سال و دیگر باز به خلافت شایسته منصور را زو پرسید که با بر
کار آمده جواب داد که از تو دعای شنیده ام و آمده ام که مرا تعلیم کردم منصور گفت آن بر آن دعا اصلا اثر ندارد و زو ای آنکه مرا بر آن دعای
آن دعا خوانده از تو دعای مسألت می نمایم که دیگر مرا توفیق دهد که نزد من آوی و آن سال با حاجت مقرون نمی شود و باز از تشریف می آید
امام باقی که در کار خلافت و سطوت منصور و در باقی این مقدار انعام و تحلل و رعایت است و العالم عند الله تعالی و ذکر وصول مأمون
بدار السلام و بسیار بعضی دیگر از وقایع عصر خود را خلاص نام با خلاص نام بر لوح بیان مرسم کرد و آمده اند که چون خلیل
مفضل بن سهل و قرب و وصول مأمون نزد مومنان بغداد و بصیرت انجاسه نقش بخت ابریم بن احمدی از از صحابیت خاطر تعلیم مأمون
مخبر کرده اهل بخت مأمون گشته و ابریم بن احمدی را در روز و وقت خلیفه که داخل مایه شایسته و ابریم بن احمدی را در روز و وقت خلیفه که داخل
کمال و از زو ماه و دوازده روز بود و در اول شنبه و ابریم بن احمدی را در روز و وقت خلیفه که داخل مایه شایسته و ابریم بن احمدی را در روز و وقت خلیفه که داخل
فرق امام یافت و هم در آن ایام ظاهر و همچنین که در رفته اقامت داشت یکی از او را خود را در نصر بن شیبہ تعلیم فرمود و خود را در خلافت
و دیگر خلافت رفت و مأمون در ابر و اصناف الطاف اختصاص داده بر الناسی که گرد با حاجت مقرون ساخت از آن جمله بنا بر دعای ظاهر
شیب و اعلام سر را بر دست و شویب و ابریم بن احمدی را در روز و وقت خلیفه که داخل مایه شایسته و ابریم بن احمدی را در روز و وقت خلیفه که داخل
و حاجت است از عالم اشغال نموده و ابو جعفر بن احمد بن القباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عیسی بن ابریم بن احمدی را در روز و وقت خلیفه که داخل
عبد مناف و مطلب بن عبد مناف و عبد المطلب است و عبد المطلب جد شریف و دومان لوی بن غالب جدی جد علیه و شکم بن ابریم
امام شافع بن ابریم بن عبد مناف و او را در خلافت اقامت و خود نیز با شعی بود زیرا که جمعی کثیر از مومنان فضل نمودند و از آنکه او را شایسته
بود و بن ابریم بن عبد مناف و عبد المطلب است و عبد المطلب جد شریف و دومان لوی بن غالب جدی جد علیه و شکم بن ابریم
داشت و عبد المطلب بن عبد مناف بود و درین زمانه شافع بن ابریم بن عبد مناف و عبد المطلب جد شریف و دومان لوی بن غالب جدی جد علیه و شکم بن ابریم
ابن شافع بن عبد المطلب است و عبد المطلب جد شریف و دومان لوی بن غالب جدی جد علیه و شکم بن ابریم بن عبد مناف و عبد المطلب است
بر آن دفتر اند که در آن ایام ابو جعفر شافع بن ابریم بن عبد مناف و عبد المطلب جد شریف و دومان لوی بن غالب جدی جد علیه و شکم بن ابریم
او را در دو سال دیگر برده و خلافت او یافت و وفات قرآن مجید و کتب علم قیام نمود و آنکه بنده و سال و دار السلام اقامت

عزیز

اقامت کرد و کتب قدیه خود را در سلک تحریر کشید بعد از آن باز نگه رفته نوبت دیگر از آنجا جدا شد و بیکاه در آن ملبه بوده و حضرت
و کتب خود را در آن خط تصنیف نمود و در آن و یادگار بود تا در روز جمعه خواجه بجنب شد و بگونه فوت شد و بعد از عصر فرمودند
گشت خدوده المصطفی امام فخر الدین الرازی در بعضی از مؤلفات خود آورده که آن اول من صفت فی اصول الفقه و الله تعالی اعلم بحقیقت
سنة خمس و یاقین ما من ظاهر و الیمین ربنا یسری که در اوایل جزوه چهارم ازین مجلد مرقوم خواهد گشت بامارت ولایت خراسان
فرستاد و در سینه ششمین فصل السبع که از سال قتل محمد امین تا آن زمان در زوایا خلاصه بسری برده و ما من بوجدان او ضعف نداشت
بعد صده و نود و یک از سر زبانان ما من شایک نام که بکوشش ما من بود و در آنجا که جاری یافت با نگاه خلافت او بود که چون چشم من
بر فضل بن السبع افتاد و بقوله در کفایت ما را زکند او و گفت ای فضل این نماز را بنگر که آن که دارم کنی تعالی تر از من نظر می کند
و در توفیق داد و در طریق خود مسلک داشته از سر جزایم از گذشته اکنون از غایب و قانع که در ایام اقامت ترا پیش کشیده تقریرهای فصل
گفت در اوقات گریز در چند روز منزل می بودم تا کسی مرا باز نماند و نوی در نیم روز بهات خود در استا بهار مان ساخنه جلالی بر پیش کشتم
و از گوشه زانو برین آمد و چست و بعد از نماز که و یک روزی بر آوردیم ناکه در یکی از محلات بغداد پیدا و در سواد من و دو چار خود بود
براش ختم سوار آگاه ساخت و سوار قصد گرفتن من کرده و سبب برانجخت و چون نزدیک رسید جلالی را که بر پشت داشتیم در حرکت آوردیم
و سبب او ازین حرکت رسیده سوار بقیاد من فرصت غیبت داشت و سرعت برق و باد در و در آن آید و در آن شاه عجزه در در سواد من
ویم و بر آن تصریح و زاری گفتم ای در چه باشد که مرا و سوسه زنی در خانه خویش جای می پیریزن گفت من دارم و ما درون برود در
بالا خانه نشاند و همان خطه سواد من که قصد گرفتن من کرده بود آن سواد را در آن پیریزن گفت و ما در فضل بن السبع من و دو چار خود و در
خواستیم که او را بچنگ آوریم بسبب عدم مساعدت شمس السبب من رسیده مرا بیدار داشت بنابر این فصل محال فرار داشت و الا ما را
مالی و ما در این انعام می کرد و فصل که در چون این جایگشت شد دم نزدیک فلان رسید که از غایت بهم میرسد و ما در حال غلظت دم و ما در شخص او از ما
شد و از عجزه رسید که در این بالا خانه یکسبب جواب داد که برادر زاده من که پیش ازین بچند سال اختیار فرموده بوده است و چون یکی
از منازل قلاع الطریق او را خاریده و او را لاغر و درین بالا خانه نشسته شرم می دارد که نزدیکی تو آید آن شخص گفت جامه مراد
پوشان و بگویم و یا جامه ملاقات کنیم عورت نکشت منست دارم تا چند روز است که طعام بخورده و از غایت که یکی محال حرکت نکند
نموده و گشتن را بر بار بر و درین کرده و بعد از طعام کن تا آتش جوع را تسکین دهد بعد از آن یکسبب تو آید آن شخص گفت چنین که
ستاده میروم و رفت می پیریزن پیش من آمده گفت ای شیخ آن مرد که بخت توئی گفتم ای گفتم بر خیز و زود سر خویش گیر و راه گریز در پیش من
از آنجا در غایت اضطراب و حیرت میرونی ای اگر مقصدی معین داشته باشم در محلات شکستیم ناکه به در سواد من نزدیک رسیدم و دست
خطه آنجا منزل گیریم آن خود سواد من شایک بود و ما در آنجا است شایک پنداشده و صیده طلب را در دام خود گرفتار و پیر رسید که ای فضل اینجا
چگونه افتادی جواب داد که فایده قصدا کریبان مرا گرفته ای اختیار چایه تو رسانیده و شایک آغاز تو هم خطه گرفته و ما در سواد من سواد من
ما حاضر آورده گفتم ای که ما رسید دست طعام بر من نکشت تا بعد فضل و رحمت و بعد از آن که سر زشایک را نگاه داشته و ما در مروت تقدیم
رسانید حضرت یافته خانه از کانی که از من در زمان اختیار رفع بیاری بدور رسیده بود و هم از زبان مرا در جای مناسب نشاند
و الحال در راه خلافت پناه شایک را خبر داد که و ما گرفته و بیجا آورد ما من بعد از شنیدن این سخن مروت پیرزن و شایک در آن
و استهملی زرد و عجزه فرستاد و زبان شایک گشاد و ما زکند را از گوش من و ما خارج او از این دو سال و او چون فضل بن السبع
با جهت عفو پیش رو و ارامت و اندام سار عبا و اوقات می کند و باید تا و تیکه متوجه عالم آخرت گریه و در شنب سیزدهم جمادی الاخری
سنة خمس و یاقین ما من که در روزنه الاصفی سوار است عسلان بعد از بر همین بر مهدی ما که در کسوت سواد و عورت از منزل می گذر
شایک خند کرد و پیش ما من برود و او را بر من فصل و باب فضیلت عفو و اخلاص تقریر کرده ما من از جزیه هم خود تیا و زهره و اما

و بهمان گه با امارگان دولت نمود نقلست که ما من بعد از وصول بغداد در باب و جدها را بر ابراهیم تمام تمام طاهر ساخته گفتند
ابراهیم را نزد من آورد صد هزار درهم بوی میدهم و این خبر بسع ابراهیم رسیده در غایت ترس و بیم بمشعل و بر شنب جای میگردانید
و در آن اوقات او را مورد غریب پیش آمد و در میان حکایت مشهور است که ابراهیم گفت تویی در چشم و در حرارت برهوا استیلا داشت
بنابر تو می که روی نمود بیست خود را خیره داده از کج خلقان بیرون آدم بازو نه دگر سید الکرم و انشا و راه گنج پیش بسته رسیدم و بر در سریالی بود
سیاه چهره ایستاده دیدم با او گفتم که تویی که مرا ساعی از منزل خود جای دبی گفت علی بن ابراهیم حانه درای و چون بمقول او عمل نمودم و بخانه
از بیرون بسته ناپدید شد بازو گفتم از آنجا اندیشه داشتم پیش آمد و طایب این شخص مرا شناخته رفت که ما من را خبردار کرد و اندام در محطه
آن شخص را زانده قطع گوشت و آن دو یک و کلاه و کوزه نو و فرش کبیره همراه آورد و زبان اعتدال گشاده گفت من مردی عجم و حجاب
مکان می برم که تو از ایشا و ممره من منتظر باشی لا حرم زبانی از ملازمت حلقه نموده ایشا و غیر معمول دست ابراهیم که از یکا سبب آن
مرد متعجب شد و بطبع مشغولی کردم و طعمای اندیختم و بعد از استیفا طعام صاحب خانه گفت که امیر داری و مقداری شراب حاضر سازم در
تو امروز طعم و طرب بگذرانم گفتم اختیار پیش نشست و عجم نشسته با ده لعل غام حضور آورده چون هر کس سیرال انشا میدهم عودی
طاهر ساخت و گفت هر چند ساعی میشد و بخورایم که بنده خورایم استماع غنا و سرود و سرور کردانی گفتم ترا از یکی معلوم شد که در ازین مقام
نصیبیست گفت تو مشهور و توانی که کسی ترا نشناسد ابراهیم بن هندی تویی که ما من قبول کرده است که یکی از آن اوقات سار
صد هزار درهم انعام نماید ابراهیم که بد چون این کلام از حجام شنیدم خود را بر یکا رنهام و خواستم که آنرا زلفی تمام گفت منس است
که خفت من و سر و گردم و صورتها را که در عمل آورده باشم و آنها را بکلی و من شربت را گشته حجام علی چند گفت که حیرت نمودم و پرسیدم که این
فوق را که آنمخته بچوب داد که مدتی لازم است بن ابراهیم بر صلی بودم و این هزار انزوی با دگر توتم و چون از رزب رسید و قصد کردم که
بمنزلی دیگر بروم حیره دینار پیش حجام نهادم و گفتم که این و چرا در صالح هر کس حرف گفت عجب حالی است من بخیرم که آنچه
دارم شمار تو نامی و خود عید داری که مرا با انعام خود بخندون سازی کلاه و حاشا هرگز این امر شکیست پذیرد و هر چند مایل بودم که طمس این
قبول نموده و مرا از آن منزل بر صغی دیگر برده بهمان ساخت تا آن زمان که از زوال تعالی فرج داد و هم درین سال یعنی سنه سبع و مائین و اقدی
چند الله تعالی بر من انزال اسلامی الدلی که از بنشایر عالم و گیاره عالم حجاب اخبار است دعات یافت و او مدتی تا قاضی بغداد بود
و بهنگام در هجده سال عمر یافته در مقام حیات در هر باب تصنیفات نمود کتاب التزود و ذکر کرد او قیام عرب از آنجمله است از غریب
حکایات که بعضی از ارباب روایات آورده اند از اقدی نقلست که گفت من دو بیت داشتم و یکی از آن دو صدیق باشی بود و فاعله
استاد و در میان با کثرت بود که بر سر خود را کفشی با حد و قصه میکردم و در وقتی که غلام من در جیبال داشت روزی قریب بعد از
اولاد با من گفت که مادر دست و حضرت صاحب بر من یکم دل من تحمل بنیوانی فرزندان دار و جدا بنیوانی ایشان درین عید از آب
رنگین خواهند خورد و این مستندان از آب رنگین خواهند بود و اگر غنیانی نداری کن تا محضی دست آید و در بها و کسوت هر که در میان
کرد و اقدی گوید که چون این سخن شنیدم و قصد دوست باشی نوشتم که بد آنقدر قدرت داشته باشی را در دفرای که احتیاج بسیار دارم و گوید
سر به روان کرده پیغام داد که دین حیره هزار درهم است و هنوز سر زانگشاه بودم که شخصی از دوست بگیرم نوشته آورد و بهمان خلوت
کن من بعد از این باشی فرستاده بودم و من گفتم در انعام ترا فرستادم و از سر مندی حال فرزندان کن شنب و مسجد بود خانه فرستادم و روز
دیگر که آن خفیه طاعت نمودم بسبب بیماری که روزی ده بودم مرا به بخانده سختی داشت گفت و بهمان آن دوست باشی که بسیار باها
سایت نزد من آورده گفت که می دهمی را که تو فرستاده بودم چکه گوی و من صورت و اقدی زبان راستی در میان آورده دوست باشی نوشته
من رسید با آنکه غریبان ترا در انعام هیچ داشتم و بهمان انقضا کرد که آن و در انعام ترا فرستادم و چون مرا نیز از فوات صورت و اقدی در جاره
مختصر و دلان استم که نزد فلان که دوست من و دست رفقه نوشته انکاس کردم که بد آنجکه توانی مرا و شکری نمای و در بهمان یکسره از این سال

گفتند

و بالاخره بسوخت و در سنه سی و هجری بمصر بمشیر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافی المروی که در ملک اعاظم شیخ نظام داشت عالم
خبر و انتقال نمودند عمر بن مخلد پنج سال بود و در همین سال معتصم نیز در ماه مرد ماه خرداد کشت چنانچه در مقدمه ذکر کردیم کشته
ذکر الواثق بالله بن ارون بن المعتصم در همان روز که معتصم از عالم نقل کرد و اثنای روی نظم هم در ملک آورد و و خلیفه بود بعد از او
موصوف و بنو فرج و ساجا معروف در زمان چو کشت طوایف رعایا ملک عامه بر ایا بغیر از مال روزگار میگذرانیدند و در باب عمارت و زراعت
و آبادانی شهر و ولایت مساعی جمیده بفرمودند و اثنای و تعلیم سادات ممالک تمام می نمود و با علی و حکماء و طبباء مصاحبت کرده
ایشان را رعایت میفرمود و او در زمان دولت خود مقدار مال جهت فقراء و مساکین بخریدن شرابین فرستاد که کثرتی احتیاج در آن دولت
از اشغال می نداشتند و اثنای در مذمت اعتزال او در خود مبالغه بیشتر داشت بنابر آن احمد بن نصر بن مالک بن شیخ زاعی که کسی مذمت او بدو
خرج کرد که کشته شود و اثنای در خواست از شیخ سبکی و ثانی است و او مدت خلافتش بر اثنای پنج سال و چهار ماه گسری بود و
و بعد از پنج سال و نه ماه و سیزده روز اوقات حیاتش را حافظ بر روی شش سال اعتقاد دارد و مسعودی سی و هفت سال منصب وزارت
تعلق بوزیر بدیش محمد بن عبد الملك الزبیدی داشت گفتار در میان خروج احمد بن نصر بن مالک بن شیخ زاعی که کسی مذمت او بدو
واثق خلیفه ازین عالم در کتب علمی بخت ششم مرقوم علم خفته در کشته که چون و اثنای در مذمت اعتزال بنیست قدم بوده بر کس کثرت
کلام این و اثنای اعتراف نمی نمود خطاب و معاصی می کرد بلکه طایفه از اهل سنت و جماعت در مذمت او با احمد بن نصر بن مالک که در ملک اهل
حدیث نظام داشت و در زمان مامون چند جای بوزیر مامون معروف و اثنای مسکری پرداخته بود و اوقات کرده و شرط مطابعت بجای آورده و او را
بر خروج با عت کشته و بعضی از نوکران و اهل بیت او بخت بن ابراهیم نیز دست بیعت بردی و احمد بن نصر با اتباع خویش مقر ساحت
که در خان شمس باید که طبل زده خروج نماید و بحسب اتفاق که یقینان در شمس شراب انگوری شود بود و نقل از مسعودی و اهل نظام
نموده و هوشیاران از خانه بیرون نیامده شعله ایجاد و آغاز تخلف حقیقت آن امر بود بعضی از مردم بعضی رسانیدند که علی بن ابراهیم
و وقت دارد و شعله علی بن ابراهیم بعد از آنکه خود را از اقرار کشید که که ام طایفه با احمد بن نصر بیعت کرده و ائمه مخالفت نموده از جهان
شب احمد را بر اسوار اصحابش گرفته روزی که مقتدی با هر فرستاد و اثنای در مجلسی که اهل معتزله حاضر بودند او را بر جرح از مذمت اهل سنت
و احتراف خلق قرآن و عدم وثیت نیران جل جلاله دعوت نمود و احمد بر مذمت خود مصر بوده و اثنای بشمیه مجروح و بعد از یک ماه مصلا م
نام داشت زخمی بر احمد زد و یکی از سرانگان سرش را از تن جدا کرد و دیگری افران و اثنای آن سر را در اسلام برد و در سینه ثانی و ثانی بنیست
خواجده ابوالولید احمد بن ابی الزحاکم که حالش بجلای علوم طایفه و اهل آرایش داشت و در علم حدیث و ائمه عمارت می افراشت و در طایفه فخره
و فایز داشت و در قرآن از ائمه معروف کشته و در همین حال و اثنای خلیفه در گذشت و در روضه القضا مسطور است که و اثنای خلیفه بر کثرت اهل شریعت
تمام داشت و اکثر اوقات شبی در عیبت طعام میخورد و بنا بر آن در ایام جوانی مرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنوی یافت و اهل از آن بیرون آورد
و اثنای را در تنور نشاند و چند گاه از غایه رویه پهن فرمود و بخت یافت و اثنای نوبت دیگر در خوردن اطمینان مضطرب افتاد و مرض نکس کرد و در وقت
نهار دیگر تنوی را که گرم کرد و در آنجا نشست اما بعد از لحظه از کثرت حرارت بی طاقت شده اشاره نمود و او را بیرون آوردند و در میان تنور اوقات
حیاتش بزمانیت رسید و برادرش متوکل مصدق امر حکومت گردید و ذکر المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم چون و اثنای نوبت شد
احمد بن ابی داود که در آن زمان بزرگترین راکان دولت و اثنای بود اتفاق محمد بن الملك الزبیدی قصد نمود که محمد بن و اثنای را بر سر خلافت نشاند
و صفت ترک گفت شرم بنید که شخصی را خلیفه می سازید که هنوز دکان مرتبه نرسیده که در عیبت او از آن گذار و این شخصی بر سر اشراف و طایفه
خلافت را در قامت جعفر بن المعتصم بر نشاندند و او را با المتوکل علی الله خلیفه گردانیدند و متوکل با ست خلق و شتران نفس موصوف بود و
پیوسته بازنگار اعمال و دنیا و اشتغال با خال و رویه باری می نمود و اسادات صاحب سعادت و اسادات بیوزیر و هر کس را با او میخواست بعضی
الا نوار که بزرگوار علیهم السلام میرفت از روی ستادی مسکریه و در مجلس استخوان پنهانی امیر بسیار میگذشت و هر کس و شتر بیشتر بسیار تغیر بود

و اما بنابر آنچه محمد بن اسلم الطوسی که از جمله ائمه اهل حدیث بود در آن باب سندی صحیح دارد بخوار مغفرت قدوسی انتقال نمود و درین باب
 اصغر محمد بن عبد الله بن عمار الموصلی که درین تاریخ چهارمین سال کامل حاصل داشت و در آن باب گمانی بر صاحبان روزگار نکات و وفات
 یافت و در این سال قاضی ابو یحیی بن اکنم که از جمله مشایخ اهل علم است روی عالم آخرت نهاد و در سنه ثلث و اربعین و پانزدهمین سال
 محمد بن یحیی بن ابی عمر العدنی و یحیی بن جعفر بن اعیان البیکنندی کشیج محمد بن اسمعیل البخاری است فوت شدند و در سنه اربع و اربعین
 ابو جعفر احمد بن شیخ البغوی که در علم حدیث ماهر بود و در آن باب سندی تصنیف نمود و بنی بن شجاع البلیخی که او نیز یکی از است مشهوران عالم
 بر فرد و نقل کردند و در سنه خمس و اربعین و پانزدهمین سال شیخ دلائل مری رحمت الله وفات یافت و بهر ابو العقیص و ابان بن ابراهیم و ابراهیم از بلاد
 بود و در ملک موالی قریش انتظام داشت و در فحلت مسطور است که چون چهارده و النون را بر داشتند گروهی مرغان بر این جزیره و کما
 بر در افتند چنانچه چهل ساله آنجا فرود میساختند و در همین سال شیخ ابوتراب علی بن حصین نخعی رحمت الله در اربعه بصره بمیان
 عدم شتافت و از فحلت چنان متعجب میگردد که نام او تراب مگر بوده و علی و العالم عبدالقادر بن علی و درین سال ابو الحسن احمد بن یحیی
 بن الحسن الرضوی فوت شد و در تاریخ کریمه مسطور است که بعد از وفات داوودی بصد و دشت و چهار کتاب رسید و در سنه سبع و اربعین
 ابراهیم بن سعید الجوهیری البغدادی صاحب سند بجهان نمود و بهر انقار الودود و ذکر بعضی از غرائب روزگار و شمه از
 عجایب عالم که با یاد این جزو را تشریح از محمد بن حبیب باشمی نقل نموده که در ایام دولت متوکل سیزده قریه از قریه و ان بزرگان
 خود رفت چنانچه از سالکان آن قریه زیاد و از جمله و دو کس بخت یافتند و در سنه ثلثین و اربعین و پانزدهمین سال در امان زلزله واقع شد که
 عمارت آن مبد و بران گشت و طبعه ایست که بطام نیز زلزله افتاد و در سری و جرجان و فسطاط و اصفهان نیز این حادثه دست داد و در یکی از
 نوامیس نیز زمین در جیش گاه مردم از زمین فرو رفتند و از جانب شمال و از سوی بقیعند که داخل اعدا و از با توجه لیب و همچنین در
 ولایت شست زلزله مرده که در جلی بود متعلق گشته بر وضعی دیگر افتاد و از جمله عجایب دیگر آنکه ابن ابی الوضاح روایت نموده است که در
 بعضی از قریه و متوکل طایفه یزید که از غراب بر درختی شسته فریاد میکردند که ایها الناس انقذوا انفسکم استند و چهل ذوبت این طایفه را مگر کرده بریز
 و در روز یکشنبه چهل ذوبت دیگر همان سخن گفتند و همی مشتعل بر نهادهای بایفند کس و درین باب نقل کرده در آنجا از احوال است
 دیگر که از ابن ابی الحجاز مرویست که در ایام حکومت متوکل در بعضی از قریه ایماز و خوزستان شخصی وفات یافت چون چهارده او را بر
 گرفته مرغی بران شست و بران قوری گفت که این در حال این میت را و بهر که بخار زده او حاضر گشته همه را با بر زید و العالم عبدالقادر محمد
 و که بعضی از افعال نامیوار متوکل و کیفیت گشته شدن او در تاریخ جامع افاضل تحت شمل با اعلی و از فضایل شست گردان
 اند که متوکل در مجلس بزم با صاحبان و ندیمان ظرفتهای خوش گروی گاه فرمودی که شیر میار و در مجلس بزم که گردی و احیا نامی از شیرین
 چخاره افکندی و چون او را زخم زدی تیر فزاد و نمودی و بسیار می از اوقات بفرموده و سبب گاهی بر کزدم صحبت آورده شست شد
 جانوران در مجلس بازگنده شده هیچکس را بازای حرکت نبود و چون زبان بخت طوائف نام از علم و حرکات تاب متوکل نزد ملک
 بعضی از مباح و صیغ ترک را که در ولایت جبال و اصفهان داشت بی جهت از روی ساده بفتح و طاقان خسته بدین واسطه و صیغ
 رنجیده قتل او را ظاهر تر گردانید و بنا بر آنکه متوکل متصرف و کسیر و علی خودش بود و بیست اند که گفته که ترا مستطری باید بخار زده که از انتظام
 مرگ من میبخشی و گاهی او را شرب بسیار و بخورد و ساختن و بسیل های سیاهی بر او افکند متصرف نگذشت و در در سینه جای داده و کارزار برگشت او
 اعوان و جتیری که در ملک ندیمان متوکل منتظر بود روایت کنند که روزی شخصی بعضی متوکل رسانید که فلاکس و در بصره شمشیری بی
 مثل دارد و چون متوکل بخیج آوردن شمشیری بنیک میل مفرط داشت بی بحال نشانی بنام حکم بصره نوشت که آن شیخ رابع فرود
 نبوده و ابی بصیر جواب نقل کرد که قبل از وصول مثال لازم لا مثال آن شمشیر را شخصی خرید و بهرین برده است و متوکل سعی چینی ارسال
 داشت و آن شمشیر را به هزار درهم خرید و بیداد آورد و متوکل نظر بر آن شیخ داشت و آنرا رعایت جدوت دیده و خواست وقت شده و با فتح

نما کند که بدین احتیاط که در معبد را در آن میان دیدم که گفت و اندک بعد رسیدند سخن گفتند و اما لیسر چون ایام حیات من نهانست
و بعد فی الحال نزد ملک آمد و مستعین از معماری بیرون آورد و قاریا بر سرش زد و نگاه او را در قضا انداخته سرش ازین جدا کرد و کمر المعتمد
و ابو عبد الله بن المتوکل اکثر مورخان بر آنکه معتز مرسوم بوده بنیر و زهره نداشتند که از معتز بکشتن منصف خلاف حرکت
محمد بن اسماعیل را از بغداد بسامره طلبیده و زیر ساخت و اما راست بغداد را حسب الوعد محمد بن عبد الله سلم داشت و در اوایل ایام دولت
قصد و وصیف و بوقا نموده و بالاخره بموجب شفاعت محمد بن عبد الله از سر حربه ایشان در گذشت نگاه او را که بعضی معتز رسانیده که وصیف و بوقا
مذوق مدید ریاست مایقام نموده از طعن کسی که ایشان را از بغداد بسامره طلبیده صاحب مناصب کرد وانی و معتز در اجابت این التماس سخت
تفاضل سلوک داشت اما چون الحاح آنرا که از بغداد اعتدال بنجا و زعمودان غریز را بسامره آورد و مناصبی که در زمان مستعین داشتند ایشان
تقصیر کرد و در طلال این احوال عینی بن فرجانشاه که از حمله یاب معتز بود و معروض داشت که بسامره ای از مردم و از موت و طوفان
و تحفه و دیار را و می فرستد و معتز برادر معتز شده مبلغ خیر از مردم که حاکم ارمینیه برسم بدیده و می فرستاد و بودستان مدینه پیش
از عینی شکایت کرده موقوف نگار بر نقل عینی کیفیت حادثه را بعضی رسانیده معتز مردود برادر را محبوس گردانید و بعد از روزی چندی
فرمان فرمود تا معتز را دست و پا بسته در میان برف انداخته و با خشک بروی می گذاشتند تا درخت بقا بیاد و فدا و پس پوتن بهر
دروی پوشانیده و بعلما و زاده نموده و گفت برادر من باجل طبعی در گذشت و در ایام امانت معتز و وصیف بن خرم ترین بعضی از آنرا که
شده بوقا صغیر که او را سترانی می گفت معتز شربت خا و اشامید و این معنی موجب خلاف بقیه نامه ترک کشته ترک متابعت نکردند
و او را در شمس و خشم و باین از حکومت خلع نموده محمد بن ائق را خلافت بر داشتند و مدت حیات معتز بر ائقی نیست و چهار سال بود
و زمان ایام القش بعد از خلع مستعین در سال و شش ماه و بیست و سه روز و اوایل خلیفه است که برین مدت نیست گفتار و در گذر
گشته شدن و وصیف و بوقا و بیان بقیه استحال معتز از عالم غیب بجهان بقا فضلا بهر تحقیق
آورده اند که در ایام دولت معتز روزی فوجی از اهل فرغانه که بر حکومت خلیفه ستمی بود در حقه طلب علوفه چهار ماه آغاز غوغا کردند و وصیف
با ایشان درشتی نموده گفت حاکم خورید که حالا زود وجود نیست و بوقا با اتفاق سیمانز معتز رفت و در غیبت ایشان ترکان خاصه جان
و وصیف کشته او را و زخم زد و دو یکی از مقران و وصیف او را بر گرفته بنجا خود برد و بوقا و سیمانز را زود از آنجا فرستاد و سیمانز آمدن ترکان کان
که بتوبه سبب عفو از مشغولی می نمایند لاجرم خاطر بر آن مستر را دادند که سخت تمام وصیف را با تمام رسانند و بعد از آن حرب بوقا
را عین نهاده و بخت گردانده فی الحال بنجا که وصیف آنجا بود شافته سخت بن خرم ترین بازوی او را بهم کشیدند پس سرش را
از تن جدا کردند و بوقا که مزاج خلیفه را نسبت بنجو تغییر یافته بود چون این جزای اهل فرغانه مشاهده نمود مترجم کشته در سینه او را
و باین همان غرمت بنجا بدصل یافت و عللان معتز برای او قمار کرده بعد از انقضا این خبر لشکر گنج خدمش بود متفرق گشتند و بوقا
در روزی نشستند و عهد نمود که بسامره بازاید نگاه او را بدیده و بصلطه گردانید و بنابر معتز رسانیده معتز گفت و یکک سر او را
و ولید بموجب فرموده عمل نمود و این معنی بر خاطر ترکان کران آمد و صالح بن وصیف را سر او را دوخته و بصلطه حصول اموال احمد بن اسلم
و زید و جلی از اهل قلم را گرفته و در شیشه کشیدند چون از ایشان چیزی معتد به حاصل نشد بار آنجا فرستاده از معتز علوفه طلبیدند و معتز از
انحاج مطلوب آنجا حکمت عاجز گشت صالح بن وصیف و محمد بن بوقا با فوجی از اهل بای خلیفه را گرفته زود از آنجا فرستاد و سیمانز آمدن ترکان
نگاه داشتند و خود را از خلافت طبع کرد و نگاه او را در محسوس ساخته کس بنجا فرستاد و سیمانز یافت و بسامره آورد و او را ترک نهان
رفت و خواست که با او بیعت کند گفت تا من معتز را ندیده ام این معنی بهم داستان بشوم و معتز را با بیرون چرکین و مندی بر سرش می آوردند
و محمد تعظیم او بر خاسته و شربت معانقه درمی داشت و کیفیت حادثه را استفسار نمود و معتز گفت من از عهد گذشته خلافت بیرون نمی آیم
آنچه گفت اگر میخواهی من میان تو را آن طبع صلیح اعظم جواب داد که در احتیاج بمصالح نیست و یقین میدانی که ایشان را نمی بخشد

تقریر شد

آخری انشغال نمود و در این سال ابو محمد محمد بن احمد الهروی که جامع علوم صوری و معنوی بود از آن زمان و معنوی بدعا تا آخری
انشغال فرمود و در انقضای آثارش نیز خبری بان چنانست و هر دم روزی آنست شنبه برای آن عرقه متورفا بین سیکرد و در سنان و سبب
ابو احمد سق بن متوکل در سن چهل و هفت سالگی از عالم رحلت فرموده ابوالی دار السلام بنا بر اشارت معتد بلو العباس بن متوکل بیعت کرد
که بعد از وفاتش بن معتد خلافت باو مقوض باشد و او را المعتض بالله لقب دادند و در شش و سبعین و هفتاد و نهمین روزی شنبه در سن چهل و هفت
صاحب تاریخ روی به عالم آخرت نهاد و شنبه دوشنبه نیز در هم رجب بهین سال بمدينه الرجال وفات ابو عیسی محمد بن عیسی بن سق بن متوکل
بن العقیق الشری القری که در سلطنت جابریل حدیث انتظام دارد و جامع او داخل صحاح شش است اتفاق افتاد در فصلی از مصاحف معتد
که واصل با وقعه لاسناد حدیث و احوال و غیره بین البی حلی الله علیه و سلم گفته رجال در هم سال محمد بن عیسی عظیم تر خب نموده علمای
و قضات و اربکان دولت را حصار فرمود و پس از شش موقوف با گفت تا خود را از ولایت محمد خلع کرد و انگاه المعتض بالله در ای واسطه
عهد کرد اندر در راه رجب بهین سال معتد متوکل را محلی کردید در وفته الصفا مسطور است که سبب و فاش آن بود که روزی در کنار
شط در اکل طعام و شراب شرب افراط نمود و مرض خفاق عینا گشت و بقول ابن جوزی بعلت خفاق در گذشت و العلم عندنا قتالی
و اگر المعتض بالله ابو العباس احمد بن المتوکل بن معتد معتضد در آیم الملت معتش بن در خواب و یک شخصی بر کنار
و حله ایستاده هرگاه دست بسوی شط دراز کردی هیچ آب در شربت او نچین گشتی و چون گفت بکشادی آب بدست خود و در آن شدی در آن
اشخص از معتضد پرسید که مرا می شناسی جواب داد که تو فرمودی که منم علی بن ابی طالب می باید چون خلافت تو رسد و حق اولاد من یکی کنی
بنام علی بن ابی طالب معتضد بر سر حکومت نشست سادات عظام را مشمول نظر انعام نمود و در بار ایشان اصناف الطواف تقدیم
رسانید و در وفته الصفا مسطور است که دلال طبرستان محمد بن علی بن ابراهیم را در سال سی هزار و نیا رسید و نوزاد جلی فرستاد که بر علمای معتضد
نویشت شنبه بعد از این معنی حقوق یافته آن عهد را از اقا صدیق بنده و کیفیت حال و بعضی معتضد را با شتر و اوان قربان داد و گفت
مرا بشی خناب دیدم که بجای می رود ماله بجزی رسیده باشد مذم که شخصی بر سر آن حسنه بنای کنی ندارد و بخاطر کم گشت که آن شخص دم را از
عبودیت خود برداشد و چون از آن تاریخ گشت پیش وفته سلام کردم و او میل من داده گفت خاک این زمین را بر کن و چون میل چند روز گشت
میدانی که من کیست گفتم منم علی بن ابی طالب و بعد و بر سبلی که بر زمین زوی یکی از او را و خلافت خواهم کردی باید که بر خیزد و اولاد من
زنانی و فرزندان خود را و حدیث نمائی که ایشان را از زنا نگاه راه داد تا از حسنه گذشتیم به صحبت پیوسته که معتضد بصفت نتجاحت و طوارت انصاف
داشت و بر سبب و ما هر صی بود که بر هیچ مجری را محط زنده نمی گذاشت و بعد از امکان بخیل و اساک می ورزید و در هیچ وقتی در خدمت
پیر من خاطرش نمیکرد و گاه کار از به عقوبات منوعه قتل می نمود و صحبت نشود و عمارت اطهار میل و رعیت میفرمود و خروج ابو سعید
و قرطبیان را ایم دولتش بوقوع اجتماع میدوشتش در او از ریح الاخره شش و ثمانین و هفتاد و نهمین واقع گردید و وفات جانش چهل و نه سال بود
و زمان اقبالش نه سال و نه ماه و سی روز از شش بعد از بن سلیمان انشغال داشت و آن وزیر و ایمان را رعیت پروری و جلی خیر
می نگاشت گفتار و بیان شمه از احوال زمان اقبال المعتض بالله و بیان خروج ابو سعید جلیانی
قرطبیان که مراد در وفته الصفا از مروج الذهب منقول است که در شش و ثمانین و هفتاد و نهمین شخصی معصوم و حقه در آنی که
ابو ابی و ابراهیم از مد و می بر بر معتضد ظاهر شد و گاهی و ابراهیم بن سمان با محاسن و عیبه و احوال و صورت چنان ماه روی چون خورشید
خوبی در کسوت خنجر و کتی در می شمعان جلالت ادا کرد گاه آن سیکر جلوه کردی گشت خادم دار الخلفه را می بخاشید و این معنی موجب تحقیر
و چون این قضیه غریبه شهرت یافت هر کس در آن باب سخن گفت جمعی بر زبان آوردند که آن شخص شیطانی است با دقاصد ابقا و اضر معتضد
و بعضی گفته اند که خود را باین صوری نماید تا خلیفه بر سبیده از اعمال بخوبیده تو بر فراید و نه از اظهار کردی که یکی از انعام
معتضد معتد و متعلق بعضی از جاری جرم سرای خلافت است و آن خادم دست و نیز نتجات و طاسات حکارده آن طلیت می آید

بعضی مترو فرستاد و بنیامین بن حار بن دست و او را ابو سعید طریف یافت و عباس با بعضی قصد نفر است که سید الوهید و او را از سطح خویش بر می داشت
و سایر اسیران را تبع بگذرانید عبد الواد ششمی از عباس روایت کند که گفت چون دست گیر کردیم و طبع از زندگانی بریدیم و ابو سعید را محبوس
گردانیده پس از روزی چند پیش خود طلبید و گفت که اگر عهد میکنی که آنچه با تو گویم بی زیاده و نقصان بهیچ مقصد رسانا نمی آید و اگر
سیک ششم عباس کوید که سوسکه بر زبان آورد که هر چه فرمائی معروض خلیفه گردانم ابو سعید گفت با مقصد کسی که من بروی انقضای آن شست و آن
چیزی که قناعت کرده شمری از تو گرفته ام و در ملک تو نقض پیدا کرده بخدا سوگند که اگر هیچ سپاه خود را بجنگ من فرستی بپایان غالب نیام
زیر که لشکر من من بجنگ و ملاخر کرده اند و سپاه تو در غایت تنعم روزگار گذرانیده اکنون که بنا بر فرموده تو قطع صحرا و بیابان نموده و در نهایت
مانگی من رسد زود و نه زود شود بلکه اگر از دست جان نبرد و بر نهد بری کسب بار باشد و دیگر نیز من در ابتدا از زمین ایشان بگریزم و درگاه
فرستد با هم شیخون بر سران طایفه بر من عرض کند و سازد یعنی که با من میکنی و لشکر میفرستی از انقضی نیست بلکه بر من ضرر هست باید که من بعد قصد
عرض خویش می نمایم و دست از بن کوشش بایده باز داری عباسی که چون ابو سعید سخن تمام کرد و امر اجازت داد و من بعد از رفتن سخنان
او را بی زیاده و نقصان بهیچ مقصد رسانیدم و مقصد بعد از آن نام فرستیدان نیز مکرر و اوایل سرخس و نمایان کشید که فوجی از
ایشان در سواد کوچه باصلال خلاب مشغول اند نگاه منور کنی و بجنگ انجماحت فرستاد و آن سرنگ فرستیدان را که نیز نرسد و یکی از زند
ایشان را گرفته نزد مقصد آورد و مقصد از اصول مذنب قرامطه پرسید آن شخص گفت که تو از امری سوال می نمایی که متعلق تو نیست
خلیفه گفت آن امر که است جواب داد که چون رسول صلی الله علیه و سلم با بر بقاء فرامید حدت عباس عوی خلافت نکرد و مردم با او بودند
رضی الله عنه حدت نکرد و بعد از مدتی امیر المؤمنین عیسی بن عیسی بن خلیفه شد و او در حین سکرات هم خلافت را بر سر او نهاد که در عباس را و خلیفه را
بر آن اتفاق داد و آنست که ترا از خلافت محرومی نیست مقصد از شنیدن این سخن در غضب و دقت قرامطی را بقوت هر چه تمامتر سخت بود
سند مذکور ابو علی حسین بن محمد القباقی مؤلف تاریخ نیشاپور که در علم حدیث نیز سندی را و دو حالت یافت و در ریح الانجر من سال معتقد
و خود علی را که گفتی القباقی داشت ولی که در عالم آخرت شرافت و ذکر المکتفی با الله ابو محمد صلی بن المعتمد و در آن
که مقصد از عالم انتقال نمود گفتی در قیام بود و چون خبر واقعه بدر شاف و سید و آمده خلافت باو محبت کرد و مذکوری طاعت امام باقر
و احسان بخوان و از سر سر بر سر و در راه قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی حسین بن و کرد و یه قرامطی که گفت است صاحب
الاشامه بر بعضی از اهل اقسام استیلا یافت و بواسطه قتل و غارت قیام نمود اما از اهل ادرسی چنین بیان که از اعیان ادراسی ابو الحسن
و بعد از قتل او قرامطه نزد پدرش بقصد در راه که با کار فتنه و فساد کردند و ایشان را بر توجیه قرامطی که منی بنی سید و و شعیب و ما تین مهم
و کرد و یکجا یافت و در روزی قصه سه شخص تسبیح مکتفی نیز بیان آخرت شرافت اوقات حیاتش می و سوال بر روزمان الالاش
شش سال پیش باه و قاسم بن عبد الله زارش می نمود گفتا و در میان استیلا قرامطیان بر بعضی از اهل اقسام
و کرد و وقوع قتل و غارت و در و بارشاه چون چنین بود که رویه از قلیط و دگر بین میان اعراب بی ملک رفت و آن قلیطه اند
قرامطه رحمت نمود و فرموده از انجماحت متابعش اختیار کرد و با اتفاق روی توجیه بر لایت شام آورد و مذکوری کفایت محمد بن یحیی و
بهت ساخته در سه تعیین و ما تین سپاهی با جانب فرستاد و بنیامین بن حار بن اباب و بعضی از آن معاصران عجمی از
لباس حیات عاری گشت و بر قرامطیان برادرش حسین را بر داشت و بر او شدند و حسین روی کرد که من از اولاد و همه المومنین محبت
بر من جعفر صادق ام و این عجم خویش جلیلی را بدین نام نهاده و میگفت که کتابت از عیسی است و یکی از خلفایان خود را مطلق خواند قتل
امیران اسلام را با تو و بعضی که بر و کفر و لایات شام را بر سر ساخته فرمود که او را امیر المؤمنین گویند و مقصد از رضا صاحب الشامه در کلان
اختیار حسین بن و کرد و یه است و صاحب الشامه یکی از اهل خود را صاحب الحال نام نهاده و بجانب ملک فرستاد و صاحب الحال
علیه السلام را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و همچنین بدین منظور شام شافته بر هر جا مسوولی شد همان فعل بجای آورد و در بطریق و آن مختار

در کوردها
و در دست
۳

و معتضد ازین قصه مضطرب شده رجوع بابل غایم نمود و قاصد جان فوجی از کینه گان حرم سرکشته جمعی را قبیضه اباد بکند و بعضی را در جلیه
ایداخته غریب آباد گردانید و در همین سال احمد بن عمرو بن الصبیح که البصری که در اصفهان قاضی بود و در اصناف علوم تصنیفات نمود
از عالم انتقال فرمود و در سنه ربع و ثمانین و مائین معتضد قصه کرد که خطباء را بمعین معاویه بن ابی سفیان مامور کرد و از عجب ائمه بن سلیمان
که منصب وزارت داشت بعضی رسانید که اگر بر راس منابر معاویه را لغت کنند عوام الناس در اضطراب آیند و معتضد بن ابی سفیان
فتمه نماید معتضد بن معاویه وزیر طاعت شد و فرمود که صحیفه را که با من در معاویه قلمی کرده بود حاضر ساختند و فرمود که آنرا بر
مردم خوانند و وزیر ابوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگردان که معاویه را شوب ارتقا عاید بود و قاضی معتضد
گفت که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و مکنون خاطر خیر امیر المؤمنین را نسبت معاویه بدانند در حرکت آیند معتضد جواب
داد که من ایشانرا بضرب شمشیر شکستیم و هم قاضی گفت باال طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مفاخر آن طایفه معلوم
و چون آن سخنان بمسامع طوائف ایشان میل نمایند آن قوم و لیکشته طالب خلافت گردند و از نتیجه اختلاف باحوال مملکت راه یاب
و این سخن مؤثر افتاد و معتضد از سر داعیه که داشت در کشتن و بر وایتی در سنه خمس و ثمانین مائین شیخ ابوسعید خراسانی متوجه عالم آخرت
گشت مام شیخ ابوسعید احمد بن عیسی است و او بغدادی الاصل بود نوینی موزه سید و خت و باز میکشاد و گفتند چنانچه میبایست جواب داد
که نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه او را مشغول گردانم و چون فرزند داشت و دختر است بخود از طبیب گشت و در سنه شصت و ثمانین
مائین ابوسعید جباری سرخیل قرطبیان کشته خروج کرد و هر کس از مسلمانان بدستش افتاد از پای در آورد و بکشتن این احوال را کلاک شریف
مقال برین بنحوال تقریری نماید که قرامطه جماعتی اند که عجب ظاهر خود را از اسنید لری شمارند و با مامنه محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق
رضی الله عنه اعتراض دارند و باطلان اعتقاد ایشان را بطلان شریعت خدایه با و محض الحاد است از آنکه قرطبیان بدانند که این اکثر حیوانات را
حلال پندارند و نماز و عبادت را طاعت مام معتضد و مامنه و کوفه زکوة گنایت از آنکه خمس با مامنه و نکا با شتر اسرار احمد و مامنه
و افشا و بار بار با و اند و مع ذلک دعوی کنند که ملائکه پیشوایان اند و جباران و اهل الفان با و چون در بایت حال یکی از کلاک شریف
خط را مقرر می نوشت لفظ قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت و بر وایتی که در تحقیق المملکة معلوم راست باقی آن مذنب باطل عبد الله
بن اسمیر القلاح است که از اهل اهل بود و بدعوی آنکه محمد بن اسمعیل ام سب میاری از خلایق را اضلال نمود و قرطبیان در زمان بنو
الرشید با مامون علی اختلاف الروایتین بر سبیل خقیه آغاز دعوت کردند و بنیج مردم بسیار آن مذنب با اختیار زده و لازم متابعت آنجا
آوردند و در سنه احدی و ثمانین مائین یکی از اعیان آن طایفه که یحیی بن کریم بن مرویه نام داشت بقطیف رفته و منزل علی بن معلی که کلاک
و یار بود منزل نمود و اظهار کرد که ما مامنه محمدی بر سالت فرستاده و زمان ظهور آنحضرت نزدیک است و جمعی کثیر از مردم قطیف بجزین
سر تحریه مطاوعت یحیی را آوردند و از جمله آن طایفه یکی ابوسعید جباری بود و جبارت گنایت از قرطبیان است که بر ساحل بحر فارس ایدان یافته
القصه چون یحیی چند روزی با اضلال متوطنان قطیف و بجزین بر اخصت رفتی در کوشه نهان شد و بار دیگر ظاهر گشته مکتوبی بمناجیان خود
نمود و گفت این کتابت صاحب الزمان است بسوی شما و مضمون آن خط مژور این بود که دست از امان متابعت یحیی باز دارید و بیک
شش وینار و چهار دانگ خنجر و مامنه سید و یحیی آن وجه قبول موصول گردانیده کثرت و کبر غیبت نمود و پس از چند گاه باز پیدا شده و رفقه دیگر
آورد که مردم خمس اموال خود بدو دهند و آن اثنار و زی بجانه ابوسعید جباری رفت و ابوسعید بلوازم ضیافت و پرداخته منکوحه خویش را بخان
او فرستاد و هاکم بجزین ازین واقعه خبر یافته یحیی را بکثرت و ادب بلوغ نموده تشهیر فرمود و انگاه ابوسعید یحیی از آن ولایت بیرون رفته
یحیی بمیان بنی کلاب خرامیه ابوسعید جمعی کثیر از قرامطه را تابع خود گردانیده و در سنه مذکوره لشکر قطیف گشت و آن دایره را قهر گرفته و ایشانرا
از اهل اسلام بکشت و در اوائل ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائین بنو احمی بخرمیاخته از مامنه قتل و غارت و قتیله مامنه نکذاشت
انگاه رایت غنیمت بصوب بصره برافراشت و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمر التمری را با فوجی از سپاه بغداد بفرستاد

رسد بکشتن ایشان

۱۲۰۲۰

در پنج شتر و فرستاد و این پنج تن محاربه دست داده ابو سعید ظفر را داشت و عباس با مقتصد نفر اسیر گشته ابو سعید او را از سطح خویش برین گیرد
و سایر اسیران را قبیله بگذرانید عبد الواحد ششمی از عباس روایت کند که گفت چون دست گیر کردیم طبع از زندگانی بریدیم و ابو سعید را محبوس
کردانیده پس از روزی چند پیش خود طلبه گفت که اگر عید می کنی که آنچه با تو گویم بی زیاده و نقصان بشنوی معتمد رسالتی نزد امیر مازان
میکشتم عباس گوید که سوگند بر زبان آوردم که هر چه فرمائی معروض خلیفه گردانم ابو سعید گفت با مقتصد بگو که من مردی از قبیله ایان شسته و باده
چیزی قناعت کرده شهری از تو گرفته ام و در ملک تو نقضی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بچنگ من فرستی بر ایشان غالب ایم
زیرا که لشکریان من بجنت و بلا خود کرده اند و سپاه تو در غایت شتم روزگار گذرانیده اکنون که بنا بر فرموده تو قطع صحرا و بیابان نموده در نهایت
مانگی من رسد زود منزه شوم بلکه اکثر از دست جان نبرده و بر تقدیری که بسیار باشند و بگریزند من در ابتدا از پیش ایشان بگریزم و بگاه
فرصت یابم بشنوی بر سر آن طایفه برم عرض آنکه در منا زعمی که با من میکنی و لشکر میفرستی ترافعی نیست بلکه ضرر مقرر است باید که من بعد قصد
عرض خویش می نمایم و دست ازین کوشش بفایده باز داری عباس گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرد مرا اجازه داد و من بعد از دروغ سخنان
او را بی زیاده و نقصان به عرض مقتصد رسانیدم و مقتصد بعد از آن نام قمر مطیان بنزد مکر در اوایل سنه شصت و نمانین و نمانین که شنیده بودی از
ایشان در سواد کوفه با ضلال خلائی مشغول اند نگاه سربل را بچنگ انجاعت فرستاد و آن سربل قمر مطیان را گیرانید و یکی از اسیران
ایشان گرفته نزد مقتصد آورد و مقتصد از اصول مذموب قمر مطیان پرسید انشخص گفت که تواز امری سوال می نمایم که متعلق به خود نیست
خلیفه گفت آن امر که است جواب داد که چون رسول صلی الله علیه و سلم در بقاء فرامید جدت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با او کردند
رضی الله عنه بعد از وی امیر المؤمنین عمر خلیفه شد و او در حین سکر است مهم خلافت را بشوری و حال کرده عباس داخل زندان
بر آن اعتماد داشت که ترا از خلافت نفی نیست مقتصد از شنیدن این سخن غضب رفته قمر مطی را بعقوبت هر چه تمامتر بخت و در
سنه مذکوره ابو علی حسین بن محمد القباذی مؤلف تاریخ فیما پور که در علم حدیث نیز مستندی دارد و فاش یافت و در ربع الاخر از حین سال مقتصد
ولد خود علی را که کتبی لقب داشت ولی عهد کرده بعالی آخرت شافقت و ذکر المکتفی با الله ابو محبت سعد علی بن المعتمد در زمان
که مقتصد از عالم انتقال نمود و مکتفی در قبه بود و چون خبر واقعه بدر را شنید و بعد از آمد خلائی با او بیعت کرد و مکتفی طوائف انعام را با انعام
و احسان فراوان بدارش منسجم نموده محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی حسین بن ذکریه قمر مطی که لقب است صاحب
الشامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافت و بواسطه قتل و غارت قیام نمود تا آخرالامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امر مکتفی بود و کشته
و بعد از قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه که مبارک آغاز فتنه و فساد کردند و ایضا بنا بر توجیه طر مکتفی فی سنه اربع و سبعین و نمانین مقدم
ذکر و یکجانبیت اقران یافت و در وی فتنه سنه شصت و هجده مکتفی نیز بعالی آخرت شافقت اوقات حیاتش سی و سال بود و زمان ایالتش
شش سال و شش ماه و قاسم بن عبد الله زارنش می نمود گفتا در در میان استیلا و قمر مطیان بر بعضی از بلاد و اسلیم
و ذکر وقوع قتل و غارت در و یا ر شام چون یحیی بن ذکریه از قطیف و بجزین میان اعراب بنی کلب رفت و آن قبیله بعد
قرامطه دعوت نمود و فرقه از انجاعت متابعتش اختیار کردند و با اتفاق روی توجیه بولایت شام آوردند و مکتفی کفایت مهم ایشان را پیش نهاد
بهت ساخته در سنه شصین و نمانین سپاهی بدو بجانب فرستاد و این پنج تن محاربات بوقوع انجاسیده در بعضی از آن معارک کجی از
لباس حیات عاری گشت و قمر مطیان برادرش حسین را بر یارست برداشتند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسماعیل
بن جعفر صادق ام و این عظم خویش عیسی را مدثر نام نهاده میگفت گناایت از عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل
امیران مسلمانان را و تقوی بن کرد و اکثر ولایات شام را مستحضر ساخته فرمود که او را امیر المؤمنین گویند و مقتصد از صاحب الشامه در کلام با
احضار حسین بن ذکریه است و صاحب الشامه یکی از امیر خود را صاحب الحمال نام نهاده بجانب بلبلک فرستاد و صاحب الحمال
بلبلک را گرفته در آن دیار قتل عام کرده و همچنین بدیگر بقدر شام شافقت بر هر جا مستولی شد همان فعل بجای آورد و در طبریه و آن مرتزق

سید
مکر در فرات
وارد است
۵

باسطه
کران

میانه نمود که زمان و کوه دکان شیر خوره را شربت فاجعه باشد لاجرم طرق و مسالک مسدود شده و نفی عام خروج فلک خیره فام رسید و چون
حاله مکتفی شنید در دوم رمضان سال مذکور با قریب صد هزار کس از راه موصل متوجه شام گشت و بعد از آنکه برقه نزول نمود محمد بن سلیمان
و بر مقدمه روان کرد و محمد و نوازده فرسخی حتماً بمصاحب الشامة رسید و او را منبر هم کرد و اندوه متعاقب در حرکت مسامت نمود و پس از
جستجوی ونگ و پوی در یکی از اعمال فرات صاحب الشامة را با سیصد و شصت کس که بدو مطلق از آنجا بودند اسیر ساخت و نزد مکتفی برد
خلیفه فی سنا حدی و تسعین و مائین همه را کردن زد و بعد از مراجعت نمود و بقیه قریب عیش و گریه پدر صاحب الشامة رفته و او را ببرداری
قبول کردند و بار دیگر روی با شغال انش ظلم و ضلال آوردند و در همین سال شیخ ابواسحق ابراهیم بن احمد بن ابراهیم بن یحیی مغفرت الهی اختصاص یافت
و پدر ابواسحق از آنجا بود و او در بغداد اقامت می نمود و در سنه ثلثین و تسعین و مائین شیخ ابو عبد الله عمر بن عثمان مکی فوت شد و هم درین سال
ابوبکر احمد بن عمر بن عبد الحالی البراء صاحب مسند کبیر که از جمله مشاهیر علمای بود عالم آخرت انتقال نمود و در سنه ثلث و تسعین و مائین فوت
سجد و شام شتافته آغاز قتل و غارت کرد و مکتفی سپاهی متوجه دفع او گردانیده و گریه عمان غریمت بطرف عراق عرب انطفا و
الشکر بغداد در بعضی از اعمال قادیسیه بوی رسیده شکست یافته و بسیاری کشته شدند و در محرم سنه اربع و تسعین و گریه بادیه
آمده سر راه بر حاجیان گرفت و داخل را غارت کرده قریب بیست هزار نفر قتل آورد و مکتفی از استماع این خبر بی طاقت شده و صف
نارکی را با فوجی از لشکر جبهت دفع شر آن بدختر ارسال داشت و و صیف و در او اربعه ساله مذکور و بگریه رسیده بین الحجابین
مجا رب و در غایت صعوبت دست داد و گریه در آن معرکه از پای در آمده بعضی از متاعانش و شکر شد و بقیه السیف قرار برقرار
اختیار نمود و در سنه خمس و تسعین و مائین سیف ابراهیم بن محمد الشافعی صاحب مسند و تفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیسابوری
و صاحب تاریخ حمید الدین محمد بن علی البلیخی وفات یافت و هم درین سال شیخ ابو الحسن احمد بن محمد التوری البغوی عالم الفقه
شتافت بعضی از مورخان نامش را حمید گفته اند و اصل او از بغداد است که بلده بوده در میان هر دو هزاره که اقال صاحب النفاست
و در ذی قعدة همین سال مکتفی فوت شده برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد و ذکر المقدر بالله الفضل حدی بن المحدث بن خیران
مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعدة سنه خمس و تسعین و مائین با تمام عباس بن حسین که در سلک اعاظم وزرا انطفا و
در خلافت بر مقتدر قرار گرفت و چون او در صغر سن بود و تق و تق امور مملکت دخل و عقد همایم سلطنت بوزرا و جواری و نسای
تعلق پذیرفت چنانچه یکی از کنیزکان مادر مقتدر در دیوان مطالب می نشست و فقها و علما هرگاه جهت فیصل قضایا به شرعیه
بدیوان می آمدند بآن کنیز بیک فرش انزل گزیده گفت و بشود پذیرد و مقتدر مردی بیکو نفس کثیر الصدقات بود و آتمه بسیار
شیش و عشرت بسیار اشتغال می فرمود و قتل حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را از جمله مشایخ شمرده اند و ایام دولت او دست داد
و استعلا و اقبال ابوطاهر ولد ابو سعید جانی قریب مطلق و کندن او حجر الاسود را هم در آن و الا اتفاق افتاد و مقتدر در اوقات خلافت
خود دوازده نوبت عزل و نصب و در او پراخت چنانچه خاتمه مشکین عماد اسماعی و وزرا و اورادین و اوراق مذکوره خواهد ساخت و
قتل مقتدر بسبب مخالفت مونس خادم در سنه عشرین و ثمانیایه روی نمود و مدت دولتش بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده
روز بود و اوقات حیاتش راسی و بیست سال و پنج ماه گفته اند و نقش خاتمش را محمد بن عبد الله بن لیس کشته شد و بر خالق لای شئی نوشته
گفتار و در ذکر بعضی از وقایع که در اوایل ایام دولت مقتدر روی نمود و بیان آنکه سبب قتل حسین بن
منصور حلاج بود و در باب اخبار آورده اند که مقتدر در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشید لاجرم اهل عالم آغاز قتل و قال
کرده زبان عیب جویان در آن گزید و عباس بن حسین از اتهام در آن امر پشیمان گشته و قصد نمود که ابو عبد الله محمد بن محمد را بر مسند
خلافت نشاند و بسبب اتفاق محمد در آن ایام فوت شد آنگاه عباس داعیه کرد که یکی از اولاد متوکل را که ابو الحسن کفایت داشت و بسیار
حکومت پرشاد و خوار آن شخص نیز از عقب محمد روی مملکت انداخت و در او فرما نیمی باره ملک اتفاقا در بر مقتدر قرار یافته در سنه

ست و شصت و نهمین حسین بن محمد بن اسمعیل طاهر عباس بن حسین بن اسمعیل و اتفاق بعضی از ارباب علمیه بن معتز بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل و او را از بعضی بابت لقب نهاده است بر وضع معتز رکاشت و معتز اتفاق مونس خادم و بعضی دیگر از مخصوصان با حسین بن محمد بن طاهر و حضرت اختصاص یافت و حسین بن طاهر را کشته عیان بطرف لکنت آخرت یافت و از بعضی بابت از فرزندان معتز که بنحیه آخر الامر نیز بدست افتاد و درخت هستی بپادشاه و از نگاه معتز منصوب وزارت را ابو الحسن علی بن محمد بن طاهر از برای داشت و در سنه مذکور حافظ ابو الحسن محمد بن الحسن بن حبیب القاضی الوداعی که در علم حدیث مسندی نوشته بود علم غریبیت بجانب عالم عقبی برافراشت و هم درین سال محمد بن داود بن الجراح الاجاری وفات یافت و در سنه سبع و شصت و نهمین یوسف بن سحاق القاضی مصنف سنن بکار مغفرت ذوالمنن شتافت و هم درین سال ابو محمد داود بن علی بن خلف الاصعغانی عالم جاوانی انتقال کرد کتاب الوصول فی معرفه الاصول و کتاب الاذکار و اعداد از جمله مصنفات اوست و در بهمن سال سید الطائیف شیخ ابو القاسم جعید بن محمد نهاده شد بغدادی از عالم انتقال نمود و نقشب قاری و در حجاج و خراسان است آنجناب را فقاریری و در حجاج از آن گویند که پدر وی ابی بنیه فروختی و چنانچه در تاریخ امام یافعی مسطور است شیخ جعید بعل خر مشغولی می نمود و با برین سحر از لقب کشت و شیخ جعید لاهی بوعلی اشغال می نمود و بصیقل به صاحب زکات خلل از مرگت خاطر اگاه بود اصحاب غیر دو در سنه ثمان و شصت و نهمین سید یحیی ولد حسین بن قاسم بن ابراهیم طباطبائی از عالم فنانزل بقا انتقال کرد و آنجناب اودی لقب داشت و در علم زهد و رجه کمال یافته امام و مقتدا طایفه زیدیه شد در حقه المکیه مسطور است که قوت و شجاعت سید یحیی بر تبه بود که نقش تنگ را بمجددس مامل محو نمود و در یکی از جماریات شخصی را بیک ضربت و نیم ساخت و دیگر بر السبیره از خانه زن گرفت و بحدیخت و آنجناب در دفعه کنایست احکام نام و اکثر حکام آن نسخه موافق است بمذهب امام ابو حنیفه و نیز در حقه المکیه مذکور است که در سنه ثمان و نهمین سید یحیی درین خروج فزیده بعضی از بزرگان آن مملکت را بخیر تشجیر و آورو وقت بزرده سال حکومت کرد و از آنجمله هفت سال در مکه مبارکه خطبه نام و خواندند و بعد از نوشتن میرش ابو القاسم محمد الرضی قائم مقام شد و پس از ابو القاسم برادرش احمد الناصر مدتی مدید امامت زیدیه در نسل ایشان ماند و الله تعالی اعلم و هم درین سال شیخ بو عثمان سعید بن اسمعیل الحمری در بلده نیشابور متوفی گشت قبرش هم در آن ولایت است و در سنه سبع و شصت و نهمین شیخ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل المغربي عالم بقریوست مدت عمرش صد و بیست و شش سال بود و محمد بن ابی فرات از منصب وزارت مغرول شد ابو علی بن عبد الله بن یحیی بن طاقان وزیر گشت اما چنانچه می باید از عهده نشیبت آن امر بیرون نتوانست اندلایم معتز را با سقوط مونس خادم رقم عمل برود حالش کشیده آن منصب را بعلی بن حبیب داد و در سنه ثمان و نهمین علی بن سعید المسمکری که بواسطه وفور علم بر بسیاری از اهل حدیث رتبه سروری داشت فوت شد و هم درین سال شیخ یوسف بن طاهر یافت و در بهمن سال شیخ یوسف بن حسین تبریزی و شیخ ابو الحسن انطع مغربی به عالم آخرت شتافتند و در سنه احدی و ثمان و نهمین غلامی صفلی جانی را که قرطبیان سید میگفت در درون حمام گشت و بیرون آمده میکش از اکارا صاحب او را میگفت که سید ترا می طلبد و چون آنکس بتمام در میرفت آن غلام او را نیز حیم مرگ می چشاند تا چار نفر دیگر را بکنی سفر فرستاد نگاه سایر نوکران ابو سعید بر آن حادثه اطلاع یافته غلام را بکشند و میر ابو سعید ابو طاهر را که در سن هفت سالگی بد مطیع و منقاد گشتند و هم درین سال ابو بکر حفص بن محمد الفزائی صاحب تصانیف و محمد بن اسحق بن بکر که در علم حدیث ماهر بودند وفات یافتند و در سنه ثمان و نهمین ابو عبد الله الرحمن احمد بن شیب النسانی که یکی از اصحاب سید مصنف اوست بجا کم آخرت رحلت نمود و تصحیح المصابیح مسطور است که نسانی در اول کتابی بسطود علم حدیث تالیف کرده و برین کبری نام نهاده و بعد از تمام آن نسخه روزی بعضی از اماران و از وی پرسیدند که جمیع احادیثی که در این کتاب نوشته صحیح است جواب داد که فی گفته که این برای کتابی در سلک تحریف و تمییز که روان که احادیث آن بتمام صحیح باشد نگاه صحیحی را که حالا مشهور است تصنیف نموده موسوم بختی گردانید و غرض علماء درگاه از اینست که رواه النسانی و اخرجه النسانی احدی است که در حقیقت کتب است و بعضی از نسخ نظر در آنده که نوبتی نسانی به شیخ

مقتدر

بعضی از متعصبان آن ملیده نزد او جمع گشتند و التماس نمودند که حدیثی در باب فضایل معاویه برای ما روایت کنی گفت که ای معاویه یا معاویه
سر سبزه را می بینستی و انزوم از شنیدن این سخن خشمناک شده و شای را از او بسیار نمود و وفات نسائی در وقتی که از مصر به دمشق می رفت
در مدینه در راه اتفاق افتاد و در آن سال وفات آن حضرت بن ابراهیم بن النضر بن ابی السائب بودی الا فاطمی صاحب المسند و ابوالعباس حسن بن خیابان
الشیبانی التستوی که در سلاطین علما حدیث انتظام دارد و شیخ احمد زویج بغدادی دست داد و در سنه خمس و ثلثمائیه علی بن عیسی وزیر حبس
اشارت مقتدر مقید گشته بود و دیگر این فرات بر مسند وزارت نشست و در سنه ست و ثلثمائیه با این فرات مغرول شده حاد و بن عباس
لباس وزارت پوشید و هم درین سال ابو محمد عبد الله بن احمد بن موسی الابروری ازین سری مجازی به علم بی نیازی منتقل گردید و قاضی
بود و عبد الله و ابوان زندگانی در علوم دین و دنیا بیضا نمود و ابیضا درین سال قاضی ابوالعباس احمد بن عمر بن شریح در بغداد و از جها
پر فتنه و فساد و نقل کرد و او از اکابر مشافیه بود و چهار صد کتاب تصنیف نمود و در همین سال قاضی ابوبکر محمد بن خاتم بن وکیع الاخباری
صاحب مرقعات وفات یافت و در سنه سبع و ثلثمائیه ابوعلی احمد بن علی الشیبی صاحب المسند و ابوبکر محمد بن ابی الروای صاحب المسند
بعالم سرمد انتقال کردند و در سنه تسع و ثلثمائیه محمد بن المهرمان الاخباری صاحب المسند وفات یافت و در همین سال حسین بن منصور حلاج
سبعی حاد و وزیر مضاف گشته بعالم آخرت شاکست تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور بعد از آنکه مدتی بر ریاضت و عبادت گذرانیده
بصفت سهل بن عبد الله شتری و بنید بغدادی و ابوالحسن بن زری مشرفه گردید و عده یهای بلند کرده و بیخمانی که ظاهر آنکه آن بجز محمود
متکلم گشت و کیفیت این حال بر صمد و وزیر رسیده مکه فتنه جمعی از بزرگان حلاج فرغانه و ابوالخاغت بعد از تحویف و تهدید گشتند که با او ایام
حسین بن منصور و محمود و بنو و تحقیق پیوسته که حسین خداست و او بر اجایا و امراته قدرت دارد و چون حسین را بایس وزیر برده از وی پرسیدند که
این چه دعای باطل است که از تو نقل میکنند انکار نموده گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم و من پیوسته اصبام نهار و قیام بسای
گذرانیده بغیر از کتاب اعمال خیر شعلی ندارم حاد و در باب شیخ زری قتل از علما فتوی طلبیده ایشان گفته که تا خبری بر وی ثابت نشود و آنکه
نفریم و مقتدر این قیل و قال شنیده علی بن عیسی را فرمود تا با حسین بن منصور مناظره نماید و علی بن عیسی او را بنعلانی در سنه ست و ثلثمائیه
که رانیده حلاج گفت برین سخن کلمه میفرای و الا زمین را بگویم که ترا فرید بر علی تو هم کرده از معارضه او استغفا نمود و حاد و وزیر حسین را
محقق طایفه بنده تمام و تقصیرش معایب او ایتام فرمود در آن اثنا عورلی حمید خوش ایچ مجلس حاد رخصه گفت من چندگاه صاحب
اسرار حلاج بودم و سخن چند از وی نقل کرد که با عقیده اهل اسلام منافات تمام داشت اما با وجود آن حال اهل علم و کمال بکم بقتل او نکرد
و سبب کشتن حسین آن شد که سطر ی چند بخط حلاج بدست افتاد مضمون آنکه هر که از زوی حج پیدا شود و زاده او را حمله داشته باشد که افسوس
گردد در سری خود مرغ سازد و آنرا از نجاسات نکهدارد و هیچ کس را بد آنجا درینارود و در آنیم حج آن خانه را طواف کرد و چنانچه پیغمبر است
مناسک زیارت عیت الله بجا می آرود بعد از آن سی قیم را بد آنجا برده بیکو ترطامی که دست رس داشته باشد ایتام را ضیافت کند و من
خویش دست آنجا عت را بشوید و هر یک از ایشان پیرانی پوشانیده بهفت درم بخشه این عمل او قائم مقام حج باشد و چون حاد این
نوشته را دید فرمود تا علما و مفتیان و قضایا را حاضر ساختند این صحیفه را بر ایشان خواند ابو عمرو قاضی از حلاج پرسید که این کلمات را از کجا
نوشته حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و بدویش گفت که از کتابی که مؤلف ابو عمرو عثمان مکی است
و علی بنی القدر بن ابی عمرو قاضی گفت ای کشتنی با آن کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا نیست و چون طامین مقال را از ابو عمرو شنید
با قاضی خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس و ابو عمرو احوال نموده حاد گفت اگر او کشتنی نیست چرا گفتی و قاضی حاضر شده و نوشت که گفت
وزیر کند لاجرم با اجتهاد خون حسین فتوی بنشت و سایر علما متا بهت قاضی نمودند و در وصفه القضا مسطور است که آنچه بعضی از
مورخان گفته اند که شیخ بنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاصه واقع می نماید زیرا که خواججه پارسا و بسیاری از علما اخبار
نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنزوه سال شیخ بنید فوت شده بود و القضا چون فتوی با اجتهاد خون حسین بن کشتن کشتنیست

کیفیت حال بعضی مقتدر رسیده فرمان داد که حسب الشرح او را بکشند و حاد باشد گفت که فردا علاج را بر سر حیدر و طبع مزاج هزار تا زبانه بزن
 و اگر از ضرب تا زبانه غیر دوست و پایش را بریده و سرش را از بدن جدا کرد و اینده برادر کن و کالبدش را سوخته در حله افکن و افضل کشتن
 بسخن وی کن و ششها بر حسب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر حیدر گذاشتند و چون سیاه شد تا زبانه بر علاج زد و علاج ششها را کشتن که چندی
 دارم که اگر از امیر المومنین کویم با فتح قسطنطنیه برابری کند و ششها بر حسبیت بدین سخن التفات نکرده هزار تا زبانه را با تمام رسانند
 و اصل علاج اضطراب نفرد و بلکه ای کشید نگاه جلا و تمام علاج را تفصیل داده و وجهه اش را سوخته خاکسترش در شط انداخت بعد از آن
 و جله زبانه شده مریدان علاج این معنی را حمل بر کرامت علاج کردند و بر همه از کیا پوشیده ماند که علما و مشایخ در باب رد و قبول حسین بن
 منصور خلاف نموده اند و گفته اند که آن علما بعد از مریدان و قابل کشته شدنش را تا دلیل فرموده اند و در سنه ثمانیة ابو جعفر محمد بن محمد طبری که علم
 تفسیر و حدیث و فقه تاریخ ماهر بود و تفسیر و تاریخی که مؤلف اوست سمت اشهر دارد و وفات یافت در تحفة الملکة مذکور است که قوت
 کتابت محمد بن جریر بر نه بود که هر روز چهل و رن تحریری نمود و بعضی از مصاحباتش بعد از آنکه فوت شده بود حساب مصنفات آنجا بنماید
 از وقت بلوغ تا هنگام ارتحال از در طول روزی چهار ورق رسید و در سنه شش و چهار سال بود و درین سال صاحب التصانیف
 ابو محمد محمد دولای الرازی و شیخ ابو یحیی و اسطی و مؤلف تفسیر مسند ابو العباس الولید بن ابان جهان گذران و ادع کردند و مسکن ابو العباس
 بلده اصفهان بود و هم آنجا فوت شده مدفون گشت و در سنه احدى عشر و ثمانیة صاحب صحیح و تفسیر محمد بن محمد الحارثی و مؤلف صحیح و تفسیر
 تصانیف محمد بن یحیی بن جریرة النیسابوری وفات یافت و در همین سال جلد وزیر مراد و معاتب گشته بود دیگر این القرات پای میرسد
 وزارت نهاد و در سنه اثنی عشر و ثمانیة وفات ابو بکر محمد بن محمد بن سلیمان الشافعی که یکی از مشایخ علمای حدیث است اتفاق افتاد
 ذکر عصیان و بلغیان سرور قزو طیمان ابو طاهر و بسیار بعضی دیگر از وقایع زمان ایالت ابو الفضل جعفر
 المقدر در چنانچه سابقا مسطور شد ابو طاهر بعد از فوت پدر در سن هفت سالگی متفدا و قرامطه گشت و روز بروز هم او در تنگی
 بود تا کار بجائی رسید که در سنه احدى عشر و ثمانیة با هزار و هفتصد سوار جزا را برنجین ایغار کرده شیخی بخار خندق حصه آمده و در دیان بر باره نهاد
 خود را در شهر انداخت و بنا حیات حاکم آن بلده را با جمعی دیگر از اهل اسلام منهدم ساخت و بعد از آنکه مدت هفده روز در آن دیار قتل و
 غارت و مرام حرق و تخریب عمارت بجای آورد عثمان را اجست بصوب ولایت خود منطف کرد و در سنه اثنی عشر و ثمانیة مایه سر راه قافل
 که مبارکه گرفته ابو البیجان احمد را که امیر حاجیان بود با دویست و دویست مرد و با صد زن اسیر ساخت و هزار دویست نفر از چا
 و سید کس از نسوان بکشت و تمامی اموال و جهات حجاج را غنیمت حساب و تاراج کرد و این خبر خوشنتر اثر رسید و رسید اضطرابی عظیم بحال
 خواص و عوام و از اسلام راه یافت و پیغمبر بهیمة اسباب عساکر انتقال نموده ابو طاهر بر سرید و ابن حمدان را با سایر اسیران مطلق العنان ساخت
 و ابیجان را باران کلاه فرستاده القاس ایالت بصره و ابواز کرد و این القاس مقبول نیفتاد و ابو طاهر عثمان غریمت بجانب بحرین انطاف
 داد و درین سال کثرت دیگر این القرات معزول و مقتصد وزارت مقتدر ابو القاسم عبد الله بن محمد الخاقانی شفق گرفت و منظم
 آن وزیر فاضل نیک نفس را بطمع مزخرفات دنیوی در شکیجه کشیده مبلغ دویست و چهار هزار و حاصل کرد و این نگاه او را با پیشش بقتل رسانید
 دست حیات این القرات هفتاد و یک سال بود و او سبب وزارت مقتدر قیام نمود و در سنه ثمانیة مقتدر خاقانی را نیز از آن احوال
 داشته ابو العباس احمد بن عبد الله جعفی را بپشت وزارت برافراشت و درین سال صاحب مسند ابو قریش محمد بن جعفر بن خلف القنماقی و ابو
 العباس محمد بن اسحق الشریح که از جله زاهد علمای دین عالم انتقال نمودند در تصحیح المسماح از ابو العباس منقول است که گفت جهت ترویج
 روح حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دوازده هزار ختم قرآن کرده ام و دوازده هزار قرآنی بجای آوردم و در سنه اربع عشر و ثمانیة
 تصانیف ابو بکر احمد بن علی بن الحسن بن شهریار الرازی و شیخ نیشابوری محمد بن سبیب الارغیانی از جهان فانی انتقال نمودند و در تصحیح
 از محمد بن سبیب مرویست که گفت بنی دانم که سبب از مشایخ اسلام باقی مانده باشد که من جهت جمیع حدیث بدانجا فرستادم که بگویند که تری

ششم عشر

محمد بن سید مصیریت و در آستان خود صد خرد داشت که در هر یک از آن خبر از خبر حدیث نوشته بود و در سنه خمس و ثمانیة عالم ربانی ابو
الکاسم محمد بن ابی داود السجستانی عالم جاودانی خرمید شیخ خبری آورده است که سید هزار گس باز یاده بروی نماز گذارد و درین سال
صاحب تاریخ و سند محمد بن عقیل از بهری السخی و مؤلف صحیح یعقوب بن اسحق بن ابی عروثة الاسفهرانی وفات یافته و در همین سال سید
خلیفه احمد خصبی را مواخذه کرده نوبت دیگر علی بن عیسی بر سر سب و زارت نشست و هم درین سال کثرت دیگر ابوطاهر قرطبی قتل و تاریخ فاطمه
حجاج دلیبری مرده تا کوفه عثمان کیران باز کشید و بغدادیان از شنیدن آن خبر در بحر اضطراب افتاده مقتدر یوسف بن ابی الساج را که یکی
از امرای معتبر بود بحرب ابوطاهر امر نمود و مال بسیار بطلبش بماند فرمود و یوسف با سی هزار مرد آراسته متوجه کوفه گشته قاصدی نزد ابو
طاهر فرستاد و او را با طاعت خلیفه دعوت کرد ابوطاهر از آن شخص پرسید که یوسف چه مقدار لشکر دارد که سی هزار گفت حقیقه شصت هزار
انگاه یکی از اصحاب خود را گفت شکم خود را پاره نما و آن شخص در ساعت بران موجب عمل نمود و دیگر یگفت بر بالای آن دیوار بر ای
و خود را پان انداز و آن بد بخت نیز چنان کرد و انگاه ابوطاهر ایچی را گفت یوسف با سپاهی که بدین مثابه مطیع فرمان من باشد چگونه
مچار بر تو اندک و انشا الله تعالی فردا او را با این سنگ که منی در یک رسیان خواهم بست و قاصد باز گشت آن سخنان را یوسف بن ابی الساج
گفته یوسف از مصاحبه نمید گشت و بجانب میدان مقابل روان شد و بعد از وقوع محاربه سنگت یافته دست قریطیان افتاد و
بعضی از لشکریان او کشته گشته بقیه ایشان روی بر زمین افتاد و نهاده ابوطاهر با سپیده مرد جلاد است بر فرات عبور
نموده مله آنرا را بحیطة تصرف در آورد و چون این خبر بغداد رسید مردم بغایت ترسیدند و بعد از آن ابونصر حاجب و ابوالهیجاء
با حمل هزار سوار شجاعت نشان متوجه حرب قریطیان شدند و بر ساحل نهر عفره قیفا نزول کرده ابوالهیجاء تحریب خرم نمود و در آن
زینقه نه شده که ابوطاهر بد آنجا رسیده کمره بعد از خبری بر زمین بجانب بغدادیان افتاد اما چون خبر ویران بود ابوطاهر ایشان را تعاقب
نموده است نمود و عثمان مر حاجب انعطاف داده بلیق با شش هزار گس خود را بوی رسانید و بین آنجا این بایر جنگ در میان ایشان
یافت و در دیگر کوب طالع ابوطاهر با اخر طفره مقارنه نمود و در آن روز از غایت شجاعت نفس نفس وجود یوسف بن ابی الساج و سایر کسیران
از لوح هستی حاکم فرمود و در اقل محرم سنه شصت و ثمانیة برجه رفت بسیاری از مردم آنجا می راو خند و قهر حیات انداخت
و اهل قرقین را مان داده جمعی از لشکریان ابونصر جزیره روان ساختن تا متوطنان آن بلدان را غارت نمود و در مقرر کردند که اهل هر
خانقایی در سالی یکبار بخانه ابوطاهر رسانند و در همین سال علی بن عیسی از امر وزارت استعفا حجت ابوعلی محمد بن علی بن حسن بن علی بن
مقتدر شد و در سنه سبع و ثمانیة فوجی از احاطم امر و مثل ابوالهیجاء بن حمدان و بازو کن و غیره با سبب دخل جاری و بنیاد امور ملکیت با
مقتدر آغا زحمت گشته که در متوجه دار الخلافه شدند و مونس که بحسب ظاهر ایشان موافق بود بیشتر نزد خلیفه رفت و او را با خواهر و مادر
و عیال همراهی خود فرستاد و امر عاصی محمد بن مقتدر را خلافت برداشته القاهره لقب داد و مقارن آن حال بازو کن بعضی از حاجبان
و متیمان استان خلافت از دار الخلافه عذر خواسته این معنی بر خاطر ایشان که آن آمد و مکل و مسلح بهجی برای قاهره شافیه بختی هر چه
تمامه مردم طلبیدند و بازو کن و ابن حمدان گشته برای مونس رفتند و مقتدر را بر دوش گرفته دار الخلافه رسانیده بنجد بیعتش پرور
و قاهره را محبوس ساختند و در ششم ذی حجه کوفه که عبارت است از روز ترویج ابوطاهر قرطبی بکنا گاه در که ماضیه قیفا قتل و غارت کرد
و قریب سی هزار گس از متیمان حرم و حاجیان را کشته حجر الاسود را بر کند و آن قدر ویرانی و فساد که در متحکم کج از آن ملعون در که ستم ظهور
یافت حجر الاسود را بدایر خود برده بروایتی بر حسب نوشته که از والی افریقیه ابو محمد عبدالقادر بن اسماعیل بدو رسانید آن سنگ متبرک را باز فرستاد
و قوی انکه نسبت و در سال قریطیان حجر الاسود را نگاه داشتند و در سنه سبع و ثمانیة که المصنوع شد خلیفه بدو آنرا کوفه برده بدستون مسجد
جامع بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بدایان باز آوردیم و مسلمانان آن حجر متبرک را مکه رسانیده بجایش اسوار ساختند و تاریخ گزید
مقدور است که در محلی که قریطه حجر الاسود را بدایر خود می برد و حمل شد در زیر باران سقط شد و چون اهل اسلام از آنکه می آوردند شکر کردند

جواب داد

در زیر بارش بود بغایت فربه گشت و در سنه ثمان عشر و ثمانیاد این مقله از وزارت مقتدر عزل شده سلیمان بن حسن بجایش نشست
و در سنه شص و ثمانیاد سلیمان نیز مقرر گشته ابو القاسم کلادانی پاشی برسد و وزارت نهاد و بعد از روزی چند او نیز حکم وزرا را بر
گرفته حسین بن قاسم در آن امر دخل نمود و پس از آنکه ما خدمت ماه حسین هم در قید بلا افتاده بقول بعضی از مورخان ابو الفتح فضل
بن جعفر بن محمد بن الفرات آن منصب را قبول فرمود و هم درین سال شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل بلخی در سمرقند شهرستان عدم رفت و در
عشرین و ثمانیاد شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری در مصر راه سفر آخرت پیش گرفت و هم درین سال جمعی از اهل فسا و سبغ مویش را خام
رسانیدند که مقتدر قصد قتل توادر را جرم بی خصیت خلیفه بصوب موصل در حرکت آمد و حکام موصل که اولاد حمدان بودند سی هزار
کس در هم کشید با مویش که سپاه او زیاده از شصت نفر بودند و در حربه نمودند و ابر طبق کلمه کم من قتیله غلبت قتیله کثیره و از آن اندیش
غالب آمد و از دین حمدان در معرکه کشته شد و اخوان فرار برقرار اختیار کرده مویش مدت هفت ماه و موصل توقف نمود و نگاه با سپاهی
مستقر بجا گذاشت و مقتدر بالشکر و السلام او را استقبال فرموده بعد از وقوع قتال اندام یافت و در رانها که بر فرجی از مویشیان که
از جمله ساجیان مویش بودند مقتدر رسیده سر او را از تن جدا کردند و نزد مویش بردند و مویش چون چشم بر آن سرفراز رفت فرموده که
او را سرزنش نمود و گفت مناسب آن بود که مقتدر کشته نشدی و در سنه احدى عشرین و ثمانیاد ابو جعفر بن محمد بن سلیمان الطحیادی از فرخا
و نیوی رسته آمد که سینه چیل المین در جات اخروی پیوست و ولادتش در سنه ثمان و ثمانین وقوع یافته بود و او در اوایل حال تبلیغ مذمب
و امام شافعی ریشی اندر عذنی بود و نزد ابو ابراهیم المرزنی فقهی خواند و در آن اثنا نزدی ابراهیم او را گفت که و الله از تو چیزی طاهر بگو و در جواب
ازین سخن برنجیاده بدر رس ابو جعفر بن ابی عمران الحنفی رفت و بعد سبب امام اعظم نقل کرده در قضا به بدر بط کمال رسیده کنای مختصر تصنیف
نموده بعد از آن تمام روزی بر زبان را ند که خدا تعالی بر او ابراهیم رحمت کند که اگر زنده می بود و این کتاب را مطالعه می فرموده و گویند
خود را کفایت میداد و ذکر الفا هر یا الله ابو منصور و محمد بن ابی القاسم چون مویش خادم مقتدر را کشته بیدار رسید و عیله کرد
که نیشش ابو العباس را لباس خلافت پوشاند ابو یقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از اهل اختیار بود گفت اکنون که ایزد تعالی او را
از وظیفه که زمام امور مملکت را در دست دارد و خاله و جوی خود نهاده بود شجاعت و ادب او را که همان نوع معاش خواهد کرد و بیعت
نکنیم و بخدا سوگند که رضا ندیم مگر بخلافت کسی که بدو عقل و تدبیر موصوف بوده ما را نیز در سر انجام امر دخل دهد آنگاه خواهد بر
خلافت قاهر قرار یافته مویش با وی عهد و پیمان در میان آورد که در شان او و بلیق حاجب و پسر بلیق علی بدی نیشد و درین بار
عهد نامه از وی ستانده آنگاه لوازم مباذلت بجای آورد و چون قاهر بر مسند خلافت نشست این مقله را از فارس طلبیده و زیر نگین
در منصب حاجب رابعی بن بلیق از زانی داشت و بنا بر کمال شجاعت نفس اولاد متعلقان مقتدر را گرفته در تعذیب و شکنجه کشید
و مادرش را با آنکه بعلت استسقا شنبلا بود بچستان سپرده مبلغی بروی حواله نمود و بنا بران مویش خادم و بلیق و این مقله بعضی
و دیگر از امراء خاطر بر مخالفت قرار دادند و این معنی بروی ظاهر شده مویش و بلیق و علی را بقتل رسانیدند و از این کینه سیلور است
که بزرگی مویش بر تیره بود که بعد از قتلش جهت امتحان منزه بر او را بیرون آوردند و بر کشته شد و سبک بعد از شش رطل بر او میبویست
پیوسته که این مقله پس از آنکه مویش بکوشه گریخته در زنی اختفا گاهی با امر اطا قات میکرد و ایشان را بر خلع قاهر دلیه میکرد و ایند و در
اشنا مبلغ دو بیست و نیار پنجهی داد تا با سیم که مقدم آنرا کرد گفت که اوضاع بخمی دلالت بران میکند که امسال نیکبختی شامل حال
قاهر گردد و سیم را قاهر مستگیر گشته اسباب محنت او دست در هم داد و سیم موافقت سایر امراء آن خلیفه قاهر را گرفته میل کشید و قاهر
ایمان خلافت الطبع شد زنده ماند از کمال فقر و فاقه در ایام حبه مثل سایر بکوران و جامع بخدا و کدائی میکرد و میکفت آنها را حبه
و بهیکی را که دی روز خلیفه شما بود و او را بر شتاب احتیاج دارد و ضایع قاهر در سنه اثنی عشرین و ثمانیاد اتفاق افتاد مدت دولتش کمال
شش ماهه گسری بود و اوقات حیاتش پنجاه و دو سال این مقله و محمد بن القاسم و احمد بن عبد الله بن زبیر و در زمان ایالت قاهر وزارت نمود

بطریق آغاز سازد که هم گمان از احوال در بود و سیف الله و له مشوق صفت است باو نصر شد و التماس فرمود که دنیا کاسی در آن ولایت داشت
فرمایند حکیم فرمود که چنین گفتم تا بشیر ملی که در انگلیس ملازمت کنی سیف الله و له که کتب بر کاه خاطر خواهد پیش ای و حال آنچه محتاج الیه است باز نای
ابو نصر که است در روزی چهار و درم کافی است سیف الله و له هازان را که گفت که هر چه حکیم طلبد بوی دهند و او سرگز و زی زیاده از چهار و درم بگر
و بعد از چند کاه از دشتی مشوقه قتل شده و ایشا راه بر دست جمعی از قطاع الطريق شربت شهادت پدید و سیف الله و له برین منی اطلاع یافت
فرمان داد تا هازان در کاه سلطنت ایشان را طلعان طریق بپیکر کند و بعد از آن در استسبار بیاویند و در شش ماه و ربعین و ثلثه ماه بولانی
محبوبین ملی که چند کاه بوزارت شکی مشغولی کرده بود و بود و بود و استسبار داشت علم غیبت به و بیان جاد و ان بکرات
در تاریخ نام باقی مسطور است که محمد بن علی در ایام بیات خود صد هزار برده را در کرد و اعلم خداوند تعالی و در سینه و ربعین و
ثلثه ماه ابو سعید عبد الرحمن بن محمد بن یونس المصری که تاریخ مصر را تصنیف و است فوت شد و در سینه ثانی و ربعین و ثلثه ماه شیخ
ابو الحسن علی بن سهل فوشی بعالم آخرت شافعی و در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو القاسم خالده بن سعید که در اندلس از اهل انظار هم نشان بود از عالم فنا
و طاعت نمود و در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر محمد بن ابی عثمان سعید بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه
سعید بن عثمان بن ابی سعید المصری بیان جاد و ان شافعی و در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه
ریاض رضوان آورد و چنانچه در دنیا مذکور گشته آن سید محمد صفات سید سلطان فرستاده است و سلطان فرستاده را خواهری بود و ثلثه
سال و روزی شیخ ابو شامی و ریاض که برادر ترابری خواهد بود که در اثنای عظیم باشد باید که محافظت حرم بر او کنی که در ایام حمل العظم شیشه
نخورد و لاجرم آن صفت در میان بسته بود و حتی و از آن هم با احتیاج زن برادر را سرانجام کردی تا در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه
میت سال از عمر خویش مرگد شست و روزی باید رخو که حاکم و لایسته پیش بود و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه
چهل تن از رجال الله بر سر شکی ایستاده اند و شیخ ابو شامی در میان ایشان است حال برده می خیزد و از اسب پیاده شد و در پای شیخ
افتاد و پشینه پوشیده روی بود و می بجا و ریاضت نماد و هر چند پیشش می نمود و را باز نشو و نشسته و در بالا نره بر نیاید و سینه ثانی و ثلثه ماه
کرد و خواجه ابو احمد را و لدی بود محمد نام و ست محمد در سن بیست و چهار سالگی کمال علوم دینی و معارف یقینی نمود و در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه
از عالم انتقال فرمود و در سال مذکور یعنی سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه
مسطور است که محمد چهار صد هزار حدیث یاد داشت و ششصد هزار حدیث مذکره می نمود و در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه
ابو علی اسمعیل بن القاسم البخاری در اندلس بعالم عقبی شافعی و در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه
بن فلاح را بر مرکب نشاند و در آن وقت سردار ایشان حسن بن احمد را و زاده ابو سعید جباری بود و در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه
سعید بن ابی طاهر بن حسن از عالم رفته برادرش ابو یعقوب با مقام شریف رسید و در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه
بود و در قریه قامت داشت و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه
و ولتا و واقع شد از گردش فلک سنج در میان و زک المطیع لعل از خلافت استغاثه و از ارباب کان دولت شریف
و لدش الطایع لعل در مقام عطا و عتبه شریف با بیعت بجای آورد و در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه
غز الله و له قرار برقرار اختیار کرد و بطرف اوسط رفته از ابن تیمم خویش غز الله و له که فرمان فرمای مالک فارس بود که استقامت فرمود و از ترک
بعده طایع را از و السلام بیرون آورد و از قصد سنج را بیچاره کرد و از چند بار در جهاد و اسبابین الجانین تقابل و تقابل اتفاق افتاد
اگر اوقات ترکان ظفر یافتند و در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه
بواسطه رسیدن کان جانب اختیار کرد و غز الله و له در جهاد و اسبابین الجانین تقابل و تقابل اتفاق افتاد و با اسلحه آمد و آمد و نیت بطایع بجهاد
طریق خطیم و احرام مسلک و شسته غز الله و له را برار ت نشانده و خویشا بن فارس را بجهت فرمود و در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه

در تاریخ نام باقی مسطور است که محمد بن علی در ایام بیات خود صد هزار برده را در کرد و اعلم خداوند تعالی و در سینه و ربعین و ثلثه ماه ابو سعید عبد الرحمن بن محمد بن یونس المصری که تاریخ مصر را تصنیف و است فوت شد و در سینه ثانی و ربعین و ثلثه ماه شیخ ابو الحسن علی بن سهل فوشی بعالم آخرت شافعی و در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو القاسم خالده بن سعید که در اندلس از اهل انظار هم نشان بود از عالم فنا و طاعت نمود و در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر محمد بن ابی عثمان سعید بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه ابو الحسن بن ابی بکر که در سینه ثانی و ثلثه ماه

ابو یعقوب و مصلی فوت شده شش نفر از ذریت ابوسعید جانی در میان قریطیان تمام فرمان فرمائی بدست آورده و شاکت یکدیگر میکنند
کردند و درین سال میان عضد الدوله و خاندان نقاری پیدا شده عضد الدوله لشکر سیصد کس کشید و بعد از محاربات بسیار در سنه شصت و شصت و
ثلثمائیه خاندان به طرف شام که رحلت با لشکر می فرستاد و در متوجه بغداد شد و عضد الدوله با استقبال شتافته در نواحی تکریت برو سپاه
بهم رسیدند و خاندان کرفا کشته کشته شد و در ماه رجب سنه ثمان و شصت و ثلثمائیه ابوسعید حسن بن عبد الله الیاسی که در علم نحو و لغت دقت بسیار بود
و شرح کتاب سید و تصنیف و دستیار عالم اشغال نمود و او بعضی از تاریخ بغداد و چند کاه با مقصدا اشغال فرموده بود در تحفه المملکة مطبوع است
که در ابوسعیدان درجه داشت که هر روز قبل از آنکه تفصیل قصایا پرواز و زده و زده ورق کتابت میکرد و ده انچه ابرت میکرد و ماکول مشهور است و در
خود از آن مرتب نموده و در وقتی که فوت شد از تالیف کتاب قیام فایده شده بود و در پیش آن نسخ را تمام کرد و در سنه شصت و شصت و ثلثمائیه
وفات یافته پسرش مصمما الدوله بجایش نشست و در سنه ثلث و شصت و ثلثمائیه طایفه از قرامطه لشکر کوفه کشیدند و اندک ایامی از کوفیان گرفته بر
صلح با کشیدند و در سنه اربع و شصت و ثلثمائیه با اتفاق جمهور و در خان از دریای عمان جانوری نیکتر از قبل بیرون آمده بر بالای شتر رفت و در نوبت بر
زبان فصیح گفت قد قرب و بدیدار آمد و این صورت سر و زری در می نگران یافته دیگر کسی آن حیوان را ندید و در سنه شصت و ثلثمائیه شرف الدوله
بن عضد الدوله بخالفت برادرش کعبه کشید و مصمما الدوله با مدینه حجت پیش آوردت و شرف الدوله بغداد آمد و در عظیم طایع شریحا
مبانه بجای آورد و چنانچه بتبیل بساط خلافت قیام نمود و در سنه خمس و شصت و ثلثمائیه قریطیان بی ایمان کوفه را گرفته خطبه بنام شرف الدوله
بن بویه خواندند و خلیفه از بغداد لشکر می فرستاد و ایشان را گریزانیدند و تعاقب نمود و متاصل گردانیدند و دیگر آن جماعت را اجتماعی معتدیه و
نداد بلکه بنای دولت ایشان از بنیاد بر افتاد و در سنه سبع و شصت و ثلثمائیه ابو علی حسن بن احمد بن عبد الغفار الفارسی که از کابر سخا بود از عالم
استقال نمود و او در اوایل حال در طراز متسیف الدوله بن حمدان بسطیر و در او از خجند مت عضد الدوله دلیمی رسیده عضد الدوله بخویش
او خواند و در مجلس ابواب و بی نشست و ابو علی را در علوم تصانیف است و در سنه ثمان و شصت و ثلثمائیه محمد بن احمد ابوالحاکم الیاسی بوری
صاحب تصانیف از عالم اشغال فرمود و در سنه ثمان و شصت و ثلثمائیه شرف الدوله وفات یافت و برادرش ابونصر فاضل و قایم مقام شده
لقب بهار الله و در کشت و در سنه احدى و ثمان و ثلثمائیه بهار الله و طبع در اموال طایع بسته پس از ستار و بقصر خلافت درآمد و پسرش محمود
برگرمی نشست نگاه چند نفر از اراکین پیش رفتند خلیفه تصور آنکه بفرم دستبوس می آیند دست دراز کرد و آن جماعت دست طایع را گرفته
پایان کشیدند و او را از اینجا بوضع دیگر بردند و بهار الله و اموال و جهات خلیفه و منتهی نمود و مسرعان حقه طلب احمد بن سحی بن المقدر
بطحیر فرستاد مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و کسری بود صاحب گزیده که یک طایع بعد از خلق سالها بزیست پیوسته با حاجت
میداشت و چون سال عرش نشست و در رسید عالم عقی خرامید ذکر القادریان الله ابو العباس احمد بن سحی بن المقدر
در روضه الصفی مسطوب است که احمد بن سحی در او از آیم خلافت طایع از وی توهم نموده بطریق فرا از بغداد بطحیر رفت و در بنای دولت حاکم بنامند ب
بسطیر و چون بهار الله و طایع را متواحد گردانید بنابر استصواب امر او اعیان و از حقه خلافت طلب نمود از بنی سحی کاتب هندب الدوله دلیمی بیست
که گفت در آن ایام که احمد بن سحی بطحیر بود من و ذری بخدش فقه دیدم که بغایت مناسبت جرات کرده پرسیدم که سبب نظر حضرت جواب داد که ووش
در خواب دیدم که ای که بر گرد این بطحیر است بسیار شده و جبری بر آن شده اند و من در دریای حیرت افتادم در این اثنا شخصی از آن جانب جبراً دازد و او که
میخواهی که ازین دریا بگذری بگویم ای و او دست خود را از ساقه و دست من رسانیده مرا بگذرانید و بخت من ازین حالت روی دراز و یاد نهاده پرسیدم
که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم و اگر عتق بخل خلافت تو میرسد باید که با او لا و شصت من بگویم که منی مبتدا که میگوید چون بن احمد بنیاسی رسید او از روضه ششم
که از بغداد بطحیر آمده بودند و هندب الدوله او را براق تمام بجانب و از تسلط کسب کرد و چون احمد بن سحی بنیاسی بغداد رسید بهار الله و
با کابر و اعیان شرط استقبال بجای آورد و با وی بیعت نمودند و او را القادریان لقب نهادند و قادر در سنه دهم ماه مبارک رمضان احدى و ثمان و ثلثمائیه
و ثلث اعیان بهار الله در ماه خلافت از نظام و انتظامی بدینند و ملوک دایم را بدین تو بیشتر حال تسلط و تحکیم و قادر بصفت حمیده و سنا

معموره اتفاق متولی شده بهیچو بسا خلد و شتافت تشنه با سیری در عراق عرب و در زمان دولت قایم دست داد و کشته شدن او هم در آن ایام است
اتفاق افتاد و قایم در سنج و سنین و در بهانه از خجست سرای دنیا به عالم عقبی انتقال نمود و اوقات حیاتش بنهشت سال و سه ماه و پنج روز بود و
بدت خلافتش چهل و چهار سال و دو و از ده روز او انقح منصور الشیرازی و ابوالنصر محمد المصطفی در زمان قایم مرتبه وزارت رسیدند و لازم می
و کار دانی بتقدیم رسانیدند که در روز کربلای عظمی از وقایع ایام دولت قایم و بیان وفات زمره از کار و اعظم
در او آخری بیست و شش و عشرين و اربعه ایام قایم با الله بر من خلافت نشست و در شب عاشورا شصت و شش و اربعه ایام شیخ ابوالحسن کتبی
بجهان جاودانی پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر بود و بکثرت مجاهدات از شایخ زمان کوی مسابقت پیروی و در سنه ثمان و عشرين و اربعه
صاحب قدسی ابوالحسن که یکی از علماء مذهب خفی است رخت سفر آخرت بست و در سنه ثلثین و اربعه ایام حافظ ابوالنعمان احمد بن عبد الله الاصفهانی
روضه زندگانی را و اوع کرد و او در ایام حیات خود موقوفات در سلک تحریر آورد و بر واتی در سنه اثنی و ثلثین و اربعه ایام محدث ماوراءالنهر حافظ
ابوالعباس جعفر بن محمد اشعری که از جمله مشاییر اصحاب تصنیف است وفات یافت و در سنه اربع و ثلثین و اربعه ایام شیخ ابوسهی ابراهیم بن شهریار
کازرونی بعالم جاه و دانی انتقال نمود و او در طلب علم سفرها کرده در بصره و مکه و مدینه از علماء مستطیع حدیث فرموده بود مدت عمرش را از
شصت سال زیاد گفته اند و در ماه شعبان سنه شصت و ثلثین و اربعه ایام امیر الامراء ابغداد جلال الدوله بعالم آخرت شتافت برادرش ابوالنعمان
سلطان الدوله از فارس متوجه وارا السلام شد و در سنه شصت و ثلثین و اربعه ایام بدینجا رسیده امیر الامراء گشت و در سنین سال برادر پند حنفی
الموسوی ابوالقاسم علی بن الحسین که لقب بود بر قضی از عالم انتقال نمود و آن جناب از سایر علما و ادما زمان خود بزرگوار علم و دانش استیلا
و از نتایج طبع شریف خویش اشعار بخی بر روی بیان نگاشته بود و کار گذشت در تاریخ امام فاضل مسطور است که سید مرتضی را تصانیف است در
مذهب شیعه و متعالم الیه و اصول دین و دیوانست کبر و شعرو دیگر از مصنفات آن جناب کتابت موسوم بغر و هو کتابت شیخ علی قزوینی
معانی الادب بکلم فیما عن النحو و اللغة و غیر ذلک و بهو کتابت بدیل علی فضل کثیر و توسیع فی الاطلاع علی العلوم و اختلاف است در میان مؤلفان
که جامع کتاب هدایت انتساب بجم البلاء است سید مرتضی است یا برادرش سید مرتضی رضی الله تعالی عنهما عن جمیع اولاد خاتم النبیین بن عمره
الطاهر بن ولایتین و در شعبه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعه ایام شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر بن سحر از حضرت الهی پیوست و آن
جناب مرید شیخ ابوالفضل حسن سرخی بود مدت عمر خویش بر ادب و ایت حمد الله متوفی شد و در سال و چهار ماه است از نتایج طبع فیاض آن جناب
رباعیات هدایت آیات شهر دار و از آن جمله یکی این است رباعی چشمی دارم همه پر از صورت دوست با چشمم از دوست دوست دوست
از دیده و دوست فرق کردن شکو است یا دوست بجای دیده دیده همه است و جناب افضل الانام مولانا نور الدین عبدالرحمن
الجامی این رباعی را بر شیده و طوطا ثبت نموده اند و الله تعالی علم و سیم درین سال ابوالنعمان بدین قرار فرامید و میرش ملک رحیم سجایا
پدر نشست و در سنه شصت و اربعین و اربعه ایام حافظ خلیل بن عبد الله الخلیل که یکی از علماء فاضل حدیث است از عالم فانی نقل کرد و در سنه شصت و اربعین
و اربعه ایام میان رئیس الزو سکا که وزیر قایم خلیفه بود و بسایری که در سلک ارا و دایم انتظام داشت چهار نفر از قنای یافته بسایری از اقطاب
بیرون رفت و دست بغارت و تالاب بر آورد و از حاکم مصر مستنصر علوی مستند و نمود و مستنصر لنفس و رامند دل داشت لهذا اختلاف و بر تفرق
با احوال بغداد را یافت و چون این خبر به طغرل بیگ سلجوقی که در آن اوان و در مالک خراسان و عراق عجم و از بجان فرمان فرما بود رسید
غازم و از خلافت گشت و در روز و شبیه بیست و پنجم ماه رمضان سال کور با عظمت و استقامت و بابت شتابان نزول نمود و هم در آن ماه میان
شکریان طغرل بیگ و بازاریان بغداد و بسبب محاربه نزاع واقع شده هم بدینجا انجاس که سواد سلجوقی در آنجا در آن که در روز و موافقه و فساد روی و در
نهاد از جانبین چند کشته گشت و اموال از اوان بستم سلجوقیان قتل و طغرل بیگ ملک رحیم را بابت این حشت دانسته بخلیفه بنیاد و کار کرد
قصه بانی ملک رحیم بوده و از روز و ماهیاد و ملک رحیم نیز طغرل بیگ فتنان مان قی شد و در سنه ثمان و اربعه ایام رحیم بسایری میسر
مستمر کرد و اندک طغرل بیگ لشکر بدینجا بگشاید و از انهم ساخت و در سنه شصت و اربعین و اربعه ایام شیخ رحیم بخاری ابوالحسن علی بن خلف

بن ابطال القریطی علم غریت بعالم آخرت برافراخت و در سنه چهلین و اربعه ابوالبراسیم استحق بن ابراهیم الفارابی که خال امیریل جوهری بود در
کتاب دیوان الادب تصنیف است از عالم اقبال فرود و در همین سال برادر داری سلطان طغرل ابوالبراسیم خیال در مقام عصیان آمده و همان را
بخت تصرف و آورد و طغرل بیک متوجه وضع او گشت و چون با سبیری این خبر شنید و بخیل تعجیل بجایب بغداد شتافت و دهم ذی قعد
سنه مذکور بدان بلده رسید و قایم خلیفه رحیم کرد و درین روز ساربا جمعی از مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشاند و در کارزار با کربلا
اتحاد همه را کشته خلیفه را مهادش علی سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواند و قایم از مجلس رفته مصحوب میثمی بنی و طغرل بیک روان کرد و مضمون آنکه
شعار قرامطه ظاهر شده بآسیلام روی بانهدام دارد و اگر توانی بیانی بنیجانب شتاب طغرل بیک صفی الدین ابوالعلا فیثی را گفت که سطر
چند مثل بر قبول التمس خلیفه بر طغرل بیک تو کلمی که منشی نوشت که ارجع الیهیم فلیتیم سجده لاقبل هم با و لخر خیم منها اذ که دهم صاعون و
سلطان چشم بر آن نوشته انداخته فیثی را گشتین کرد و گفت امید است که مضمون این کلامه ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر طغرل بیک از جانب
ابراهم خیال جمیع شد عنان غریت بصوب بغداد انعطاف داد و با سبیری سرسپه شده و از برقرار اختیار کرد و مهادش علی قایم خلیفه را پیش
طغرل بیک برد و سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوسن بجای آورد و پیاوه در جلور کاش روان شد قایم گفت ادب یار کن الدین و نشان
بعد از آن این نظر را القاب طغرل بیک کردند و در آخر ذی قعد سنه احدى و چهلین و اربعه خلیفه و طغرل بیک بیفتاد و در همین سال
سلطان متوجه با سبیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه با سبیری رسید و او را کمر قند و سرش از تن جدا کردند و در روضه النضا مسطور است که
با سبیری غلام بهاء الدوله یلمی بود مرموم با سلطان و کتی با الحارث و بنابر آنکه از سبای شیراز بود و با سبیری می گفت و در سنه اثنی و
خمیسین و اربعه قایم فرزند خویش عبداللہ را ولی عهد کرد و انیده او را المقتدی بالله لقب داد و در سنه ثلث و چهلین و اربعه حاکم دیار بکر نصیر الدوله
احمد بن مروان الکرودی بعالم سرمدی اشغال نمود و او بعد از قتل برادر خود منصور بن مروان در آن ولایت حاکم شده بود و در تاریخ امام
یافعی مسطور است که نصیر الدوله بعلو تخت و حسن سیاست و خرم و کثرت عدالت انصاف و دشت و در مدت دولت خود زیاده از
یک شخص بهادر نکرد و با وجود آنکه تمهید بساط عیش و نشاط و استیفاء لذات مشغوف بود هرگز نماز صبح از وی فوت نشد از عجایب آنکه
نصیر الدوله بعد و ایام سال سجد و شصت مرتبه کمره بود و در شب با یکی از ایشان مباشرت می نمود و دیگر آن که کبیر خلوت میکرد و یکبار
سال دیگر نوبت بوسی رسید و در سنه چهلین و اربعه طغرل بیک وفات یافت سلطان الپ ارسلان قایم مقام گشت و او استنکین سلیمانی را به
شکلی بغداد فرستاد و در سنه شصت و چهلین و اربعه صاحب تصانیف ابو محمد علی بن احمد بن خرم الظاهرى القریطی روی بعالم اصفهانی را و در سنه
و چهلین و اربعه صاحب الموفات حافظ ابو بکر احمد بن محمد بن اصبغی و مؤلف محکم ابو نعیم علی بن اسماعیل اللغوی از مخرافات دنیوی به
مترکات خودی پیوستند و در سنه ثمان و چهلین و اربعه بائید بغداد و خرمی متولد شد که او را در کردن و دود و سر و دور و بود و که بر یک بدن
ظاهر انصاف دشت و در سنه ثمان و چهلین و اربعه خواجه یوسف بن محمد بن اسماعیلی از عالم فانی بجهان جاودانی شتافت و او خواجه زاده خواجه
بن خواجه ابو احمد بادل چینی است مدت عمرش بیشتاد و چهار سال بود و در سنه اربع و چهلین و اربعه صاحب تصانیف بود که در سنه ثمان و چهلین
که بر آیین سجایش نشست و در سنه خمس و چهلین و اربعه با سلطان الپ ارسلان در ده شهادت رسید و سپهر سلطان ملک شاه با دوشاه سنه و در
صبح و چهلین و اربعه زمان حیات قایم خلیفه بهایت انجامید و المقتدی بالله خلیفه کرد و ذکر المقتدی بالله ابو القاسم محمد بن عبد الله بن بعضی از
مورخان مقتدر بر اصبغی قایم نموده اند و خبری بنیره سبیری او گمان برده اند و گفته اند که پدرش خیر الدین محمد نام داشته و علی بن القدر بن طاهر و که
القاسم با مراد فوت شد المقتدی بالله برنده خلافت برآمد کابرو اعیان بغداد و دست پیوسته و دادند و مقتدی در ایام دولت خود رغبت عدالت
سلوک نمود و ظاهر شرح شریفه را جایب کرده و مواظب معروف و نهی مکرر اقامه فرمود و جاری غنیه لازم شد و جالس بار و شمشیر و کمر داشت که یکبار در جنگ
و یکبار در بازی با برادر داشت و گفت که ابها تا ما را نکند از آنکه در درجه ریز و مواظب از آنکه در حال نشو و نما و یک کشتی نشاند و در ایام سلطنت این سلطان
ملک شاه سلجوقی باقتدی صاب و در خبر خود را با اجداد فرمود و فاجعه فی فی منسج و ثمان و اربعه با اتفاق افتاد و در شش سال و شش ماه و کسری بود

روزی چند از جمله واسطه شاف و مردم را بخلاف خویش دعوت کرد و در میان بن صدقه بنا بر التماس میسر شد متوجه دفع گوشت شد و چون
رومی با وی فرار او را و دو قوی از لشکریان و بدین اوقات متوجه بوده و کوفه بنظر وی رسیده و بدین ابوالحسن را بعد از فرستادن و قبول
تشریف از برادر عفو فرمود و او را توارش نمود و روانی آنکه اشارت کرد تا جائه میسر در برابر ابوالحسن بوشانید و عطا و از خزانه در گذارش آنکه
او را شیری نشانند و عطا را رومی رویش ساختند و این بیات ابوالحسن را در کراسواتی بنده و کراسواتی بنده و علام بر خطه در پیشش می
و در اوقات بخان از این جزه مریدیت که در سه لک عشر و خمس مایه قرار میگیرد و حق و یقین به علمیه اسلام ظاهر گشته چنانکه اهل اسلام بر وی
اجسادان اغبای بزرگوار شرف شده و ملاحظه نمودند که اصلا تغییر بدان عالیشان ایشان راه نیافته و در آن خازنه قندهای طلا و نقره
موجود بود و در سه لک عشر و خمس مایه امام محمد بن محمد بن مسعود ابوبکر بن محمد بن علی از دار قبا بعالم نقل انتقال نمود و او در سلک عاظم علماء و
زاد نظام داشت و در کمال ریاضت و اوقات که رانیده پیوسته بتالیف و تصنیف میباشند و تصنیف المصالح مسطور است که بقوه از ابوالحسن محمد
الرحمن بن محمد آوده می بعضی دیگر از اقوان استماع حدیث کرده بود و در تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرمود و چون ابوالحسن توفیق تالیف
شرح السنه یافت رسول صلی الله علیه و آله سلم در خواب دید که گفت اینجا که الله کما حیثیت سلافتی بنابر آن لقب می شناسد کتاب
تندیب در مذاهب و تفصیر معالم التزیل و مصالح و کفایت و جمیع الجامعین و فتاوی از جمله مؤلفات سی لک است و فاش در شهر شوال سنه
بیکه در تقصیر مرور و اتفاق افتاد و هم آنجا نزدیک شیخ خود قاضی حسین بن فون شد و اوقات حیاتش از شهادت و سال متجاوز بود و در این سال
محمد قاسم بن علی بن محمد البصری الحریزی صاحب علامات و فوات یافت و در حقه المکیه مسطور است که تحریری در مدت پنج سال از تحریرات
فایز شده و بعد از تمام چهل مقام را بنیاد آورده و بعلم نمود و بختین یافت خلیفه امرا انشا را بوسی تقویض کرده و چون فرمود که کنونی نویسد قاسم دست
در محاسن خود زده در کفایت و اصلا متواتر است که کلمه در ستم آورد و این کتاب گشت و در این مقام نیست در خانه خود می تواند که قصه ترتیب کرده
نویسد و بعضی گفته اند که مقامات الحریزی تحریر نموده و او از بغداد به مصر رفته و در مقام را که ظاهر ساخته بود و ارسال فرموده و تشریح نموده و
بود و در سه لک عشر و خمس مایه در مدینه قزوین شیخ احمد غالی را در حقه الاسلام محمد غالی و فوات یافت و او اما تصانیف تحریر است و اشعار و قصاید
اثار کثیر از آن جمله این قطعه ثباتا و قطعه چون چرخ می ریزد و خیمه باد با فقره بود و هوس ملک بنحرم نماید جان من خبر از ذوق نیش
صد ملک نمرد و یکجای می خرم قریب شایع در قزوین است و در همین سال میان میسر شد خلیفه و بدین بن صدقه غبار که ورت و تزیل از ارجاع با قریه
قصید یکدیگر حرکت نمودند و عربی صدیق اتفاق افتاده خلیفه رافع و نصرت دست داد و میسر شد بغداد با کشته و بیکل سلطان طغرل بن محمد
بن ککشای سلجوقی رفت و او را بران داشت که در سه لک عشر و خمس مایه بزم شجر بغداد توجه کرد و خلیفه نیز سیاحتی فراموش کرده و رومی بوی
نهاد و طغرل و بدین از نصرت میسر شد خبر با فقه طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و بدین وقت که در برابر لشکر خلیفه زیاده این انشا بقدر این حرق
بر ذات طغرل عارض گشته باری عظیم باریت گرفت چنانچه سلجوقیان با محال حرکت نماد و بدین شی قصدا یلغار نموده راه گم کردند و صاحبان
را نده در غایت اندکی بصحرای منزل کردند و اینقرایا اتفاقات آنکه چون بسا بغداد از غرمت طغرل خبر یافتند طریتی فرارسلوک و هشتمه کردند
گشته و میسر شد در وقت که بزمامعه و بی از جو بدین و بدین بن صدقه که در آن صحرای اجواب رفته بود و مسجده و بدین سراسیمه بجهت و روی نیاز
بر زمین نهاد و خلیفه از وی عفو نمود و بجانب بغداد توجه فرمود و بدین بطغرل محبت گشته بهمان شاف و در سه لک عشر و خمس مایه جلال الدین
ابوعلی حسن بن صدقه که بفضایل فسیلانی تصنیف بود و در صحرای سیاق و استیفا تصب السبق الامثال و اقوان می رود و فوات یافت و او در شهر
سه لک عشر و خمس مایه حکم میسر شد و بنده و ناز گشت و مدتی در کمال اختیار بدان در خطبه شتغال نمود و در سه لک عشر و خمس مایه در گذشت و در سه لک
سنه و عشرین و خمس مایه سلطان محمود بن محمد شاه بن ککشای و فوات یافت و در سه لک عشرین و خمس مایه در دار السلام خلیفه بنام برادرش سلطان
مسعود خوانند و در سه لک عشر و خمس مایه در شهر موود و پیشی فوت شد و خواهری بود و ولد خواهر یوسف بن محمد معانی بود و در سن
صفت مالکی تمام کلام الله را حفظ کرده و تحصیل علوم مشغولی نمود و چون خواهر بیت شش ساله شد پدرش خواهر یوسف و فوات یافت و آن خواهر

ابو الحسن

و این کتاب
در کمال
ریاضت و
اوقات
که رانیده
پیوسته
بتالیف
و تصنیف
میباشند
و تصنیف
المصالح
مسطور
است که
بقوه از
ابوالحسن
محمد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

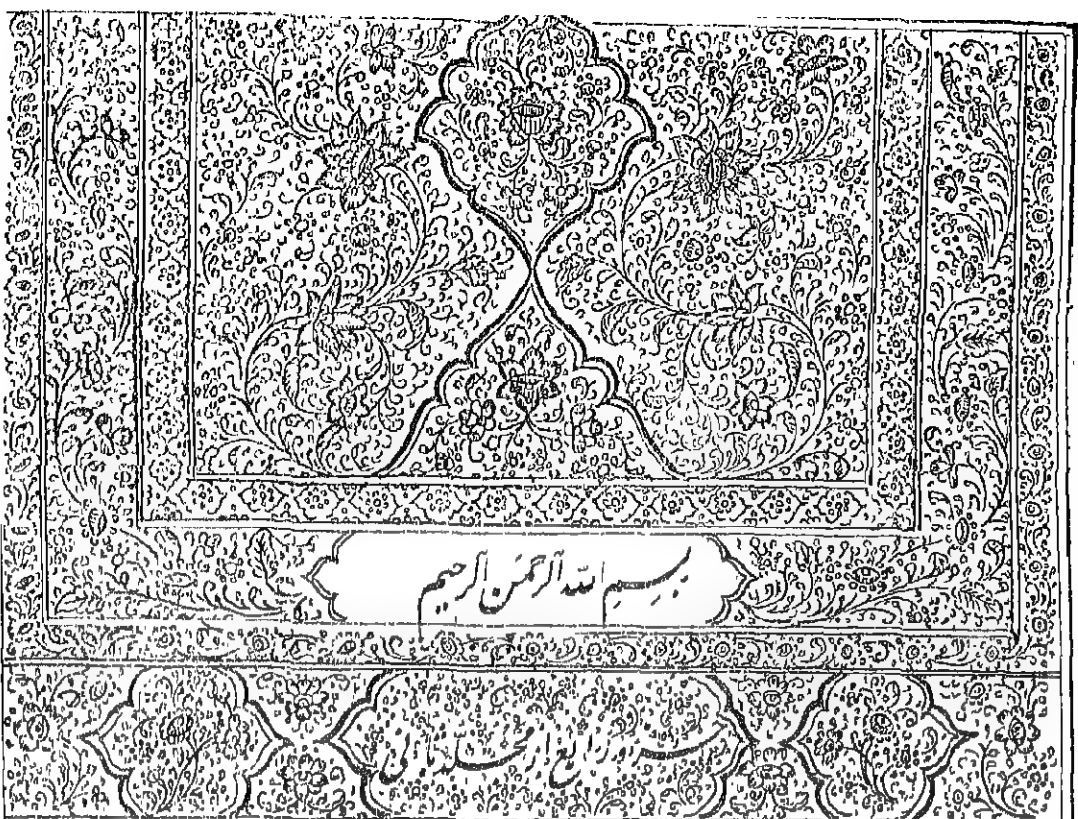
[illegible]

ذکر ایام خلافت مستعصم باقی

و بر روز خلعتی از جانبین طغنه حسام بحرام اشتهام میگفتند و در مدینه که جنگ بهنگام تلاش نام و تنگ از هر جان که منع است
بس کران زمی که شش بالاخره انار غرور و صفا بر و جنات و در کار املی بغداد ظاهر شد خلیفه از این طغنی که دشمن بنیان و
دوست انگار بود در باب که کشائی آن و هشتمه شکل و راه نمائی آن باطل را می صواب طلب نمود و در تیرتیر بر دل پذیر
بموقف عرض رسانید که لشکر قیامت از منزل را آسان باز نتوان کرد اندید در شهر خندان سپاه نیست که دفع جنود
نامعد و تار تواند کرد و در غایب از ترنم ارجات و جلالت نمائده که من بعد روی میدان بیکار توانم و اور و
جوانب و ائت عواقب را ندیر است که خلیفه اسلام ابواب دار السلام را پیشین باز نهد و ترک منافعت کرده برگشت
و مصالحت سازد و هر چند زو و تری اندیشه و تر و جدت ملاکو خان شکار اولی تر بود و بوسه نفایس اجناس و
نمودی حد و قیاس شرف ملاقاتش در یاب بعد از تاکید و اذیت و تشکیع معاقب محالست بحسن و بیرون لطیف تقریر نابا
بر مصالحت حکم توان ساخت و دخری از حرم سرای غایت جدت خلف صدق امر المؤمنین در حاله کجاک آورده رایت
مبایات توان افراخت و شک نیست که باین سبب عرصه ولایات زینت مشارکت گردد و سلطنت جودت خلافت بیاید
سمت انتظام پذیر و سیلاب خوف و براس اساس کرباس خلیفه را چنان اندازد اس داده بود که تیرتی از باطل و
فرق میان صدق و کذب هیچ صورت و جهت نمی توانست نمود و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر موافقت مقدمات رجا
در صلاح داشت مستعصم ترک منافعت کرده زمام مرام بقضیه اقصای ایام باز که شد و در نیکینه چارم صفر ستمه و چنین
و شتاب باد و پیر ابو بکر و عبدالرحمن و بسیاری از علویان و دشمنان غلبت ملاقات هر ملاکو خان کرده میان خوف
و جرات در و از دار السلام بیرون رفته روی به کاه دولت پناه آورد و شش ماه از من غنیمت بفرماید آه من سرور
علی الاجاب چون بکرباس فلک کرباس رسید خلیفه و سپهران و سرخا و دم را بار داده باقی موقوف کرد و بدو و ستم
در آن روز بعضی از خلع و صفا این خلیفه بیاسایان اخصاص یافتند و لشکر بزرگ و شمشیر و خنجر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
صوب بغداد شتافتند صورت کشش و حالات خورزشش باین غایت انتخاب کرد که از خون گشته گان آب و جله بکین کرد
و جمیع زلزله التامه يوم القیام آن ساعت در دار السلام نور نمود و جو سپهر متکاثر و تقوا نمود و او ای زین سپهر
و تشو قات روم و مصر و چین و نفایس امته و اجناس که بهشت آرد لشکر بی و ستم و بر سر افتاد بی حد و قیاس بود و
ملاکو خان در باب قنایا خلیفه و دوران با ملازمان طریق شورش ملوک و شته آخر الامر بر قتل خلیفه متفق گردیدند
و مستعصم را در نیکینه ه بر زمین بالیده شدت خدمت بنده اعضاء او را از یکدیگر جدا کردند و انبیا علیه السلام
تنه بر چون او کشتی رفت درین برده ازین بازی بسی رفته و در اینج گزیده مسطور است که در آن واقعه
از متوطنان بغداد و شصت هزار کس گشته گشت و تکی با سچانم در خانه چل و چند طفل ربیع یافته نامه حیات همه را در
نوشت القصد شمع دولت عباسیان از انرا نسیم اقبال ملاکو خان بی نورانه و زبان حال سخن بمقتضای آید
اشغال سلطنت ایشان از جهانیان و اند بعد از این واقعه کسی از ایشان را خلافت بر تفع نکرد و ملاکو خان در جل و غلبه و
قبض و بطامور ممالک ایران منتقل گردید چنانچه محلی از قایع اوقات سلطنت او در سب و اول جلسیموم تنظیم
خواهد یافت و بر توسی و استقام بر تحریر احوال اولاد و احساد و خواهر تافت و التوفیق من الله بعسلام و الشکر و انشاء
لا نام نده الارقام و المملو و السلام علی خیر الانام و آله العظام و اوصیاء الکرام الی قیام الساعة و ساعده القیام مستثنوی
شکر که نمویست لم یزلی و زمد و کادی فیض ازلی شد سیم خروازین جلد تمام سلک ذکر خلفا یافت نظام سر کشد
فیض رسان خانه من که با بحسام رسد نام من کدلم را بنود و اکاپی از کرمهای حبیب اللهی اشرف عادل و سیم

ملوک

صایب تدبیر مشتری خورشید خفیه
 زات او در جهانش جو صف قله اسل
 بصیرت رویش سر زده غبار کوش
 طلعتش بظلمه آثار جمال طینش
 ابرویش بگوشه پراشته زان در جلوه جهان مجسمه بر نه زان کمر
 ابل غرور دیده در نه هست چون تقویت دین کاش
 لقب ختم سل شد ناشی یار به این
 شهبان جمال آفتاب
 نعل و کمال یاد از یاد جلاش
 ماسون پر تو سحرش و دوزخ
 نفوس مردم و امثال دین
 خرم از گشتش بوی دین
 چون انداختی
 نام شد جبر و
 از حد



بعد از تمهید قواعد حامد پادشاهی که آیت قل لیسلم مالک الکفایت ثبوتی الملک من تشا نشان بقا و ثبات ملکیت او مستحق باشد و عظم سلطانه
و عظم احسانه و پس از آنکه بانی تسلیمات وین پناهی که کلمه که درین آیه آمده است کلمه ایست که در کتب رایت ظفر آیتا و علیه صلوات الله و عظمه انه نموده
میشود که اول کسی که درین خلفا بنی عباس طرح اساس استقلال انداخته نام خلیفه را از خطبه ساخت ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب عزت
که در همین لقب داشت و از طاهریان پنج کس در خراسان لایزال و احسان برافراشته و در پیجا و چهار سال حکومت خراسان در آن زمان
بود و یکی از اشعار آن اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نموده نظم در خراسان زان صاحب شاه طاهر را بود و بعد از آنکه طاهر در کمره آن
که یعقوب و او تحت نگاه اختیار در میان سلطنت طاهر بن حسین در میان در میان کس خراسان متصدیان تحقیق اخبار خلف و کمال
تسلط و ثبات صغایف و اوراق را باین شرف رساندند که چون ماثون بن یوسف و بن بعد از قتل امین در خطبه بقا و عظم سلطانه طاهر بن حسین
فتح و اسلام سجد و تیسرید رفته بود و در میان خطبه نظر رعایت ساخت اما بالاخره نسبت باج به مزاج گشته و در آن اوقات در روزی که ماثون
بشرخ شغال داشت طاهر بن حسین خلیفه درآمد و حسین شراب را و باشارت خلیفه کاسه حبه بطاهر داد و آن اشیا سیلاب اشک از چشمش
روان شد طاهر گفت یا امیر المؤمنین از شرق تا غرب جهان در خیر خیزد از زمان تو قرار گرفته ای است پس این گریه چیست ماثون سخن مناسب وقت
زمان آورد و اما گریه چنان بودی علیه که که و یونسین را و گریه حال استوار ماند بنابران خلیف و خراسان از بصری خلافت بیرون رفت و روز دیگر
یکی از مخصوصان حسین را طلبید و مبلغ ده سست هزار درم با و او که نزد حسین بر دو و او را بر آن دار که تو ماثون بیگ گریه را معلوم نماید بخادم
حسین آن وجه را بطاهر حسین رسانید و التماس ده یونسین را بر کرد و روز دیگر که ماثون از حسین شراب خواست گفت و الله که شراب نه هم تا
امیر المؤمنین بود چه بگریه و روزی را با من بخوبی ماثون گفت اما این سوال چه کار شراب را بطاهر کرد که این که ناخی بود طاهر و بیست که اگر گریه
خلیفه بر حسین من استلایا قیام ماثون بعد از وصیت و کتمان آن امر فرمود که بر کاس چشم من بر طاهر می افتد قتل برادر چشم چنان خطا می رسد و خود را از گریه
نجات نیت و ماثون دست حسین را بر کفیت گفت و بیشتر در اینده یونسین رسانید طاهر را بعد از این خاد و زکیه و ستایش بود و ملاقات نمود و صورت
و قدر ابا و در میان نهاد و گفت نوعی که حکومت خراسان بقیل من گیر و اما آن چهره و در قیام از آن مناسب و خطا امیر المؤمنین ماثون با خود و در
کشت قبول برود نهاده چون بکار دست خلیفه رسید بعضی رسانید که احوال مالک خراسان بقیل من بر یانی دارد و بدان که والی این است
از بعد خطبه و دارائی عیث و بسیاری بیرون نمی تواند آمد ماثون گفت من حجت هست و شایسته آن منصب است که بیت است و از آنکه طاهر و یونسین
استحقاق آن کار دارد ماثون گفت که از وی این توان بود و در کفیت بر حجت است که از طاهر ظاهر کرد و من متاثر آن است و نام آنکه است

نامون تجزین معنی نمود و احمد بن ابی خالد مشهور ایلالت خراسان را بنام طاهر تسلیم کرد و دو لهمنین بآن ولایت شتافتند باندک زمانی در آنجا
در خاطرش رسوخ یافت کلتوم بن بهرام که در آنام خلافت نامون صاحب برادر اسان بودم و جمعی از جمعی طاهر نام طاهر را از
انگیزه بجای آید این دعا خواند که اللهم صل علی محمد و آل محمد و کتبها شریک علیها و حسن التمسک و حسن التمسک و حسن التمسک و حسن التمسک
الهمین و من صورت حال را بی زیاده و نقصان در علم آورده نوشته را همان لحظه بخدا فرستادم و روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از والاکا
کس طلب من آمد شهادت بر زبان راندم و روان شدم چنان بودم که طاهر از نامه من و قوف یافته و قصد قتل من نموده چون بدانجا
رسیدم طلحه بن طاهر از خانه بیرون آمد و گفت واقعه وی روز را نوشتم که می گفت امروز خبر مرگ پدرم بنویس در حال بوجوب فرموده عمل
نمودم نقل است که چون خبر اول بامون رسید احمد بن ابی خالد و زیر کاهت از بقصصای تعقیب کرده بودی بحاجت خراسان رفته دفعه ششم
طاهر را بدید و دو احمد کار سازی لشکر مشغول شد اما که خبر فوت طاهر نیز رسید و احمد از آن تکلیف رانی یافت در رفته تصفا
که چون طاهر نام طاهر را از خطبه انداخته بمنزل خود بر جبهت کرد و بمسکن لفظ او را تکرار کرده بعد از غروب آفتاب جانش مغرب فاعز
نمود و مدت یکوفتش یکسال و شش ماه بود و بنابرین یکیشتم و دو لهمنین از نو بنیائی برده داشت یکی از شرالین بیت را بر لوح بیان بحاشت شعر
یافد. الهمین و من واحدة نقصان عین و من زیاده طلحه بن طاهر در شهر شمس و مائین موجب فرمان نامون در ولایت
خراسان بر سر حکومت نشست و در زمان ایلالت و حمزه نامی در بنیان خروج کرده طلحه بدان جانب لشکر کشید و حمزه مغلوب گردانده
بخراسان باز گردید و در شمس ثلث عشر و مائین طلحه وفات یافته پسرش علی قائم مقام شد و در نواحی نیشابور را جمعی از خروج مجاز به نموده لشکر
عبد الله بن طاهر در زمان وفات برادر در حدود دینور اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر موجب اشارت نامون راست غریمت بجانب خراسان
برافزشت و چون نیشابور رسید به اتصال طایفه را که برادرش خروج کرده بودند پیش نهاد بخت ساخت باندک زمانی تخم ایشان را از اذناخت در
روضة الصفا مطبوع است که در وقت توجع عبد الله بن طاهر بطرف خراسان تخطی عظیم در آن ملک واقع بود و پس از وصول و توجع
نیشابور ابواب محنت ملک غفور منشرح شده بآردان بسیار دیده و ملا غلام غضب را فاجت مبتدل کشته و نام ده لقا و خراسان بکمال امور
رسید و عبد الله تا زمان خلافت الواثق بالله در خراسان مقصده ای از حکومت بود و در کمال عدالت و عفت پروری و غایت سخاوت و محبت
کسری با خلائق سلوک نمود و در شمس ثلثین از عالم انتقال فرمود و مدت ایلالتش هفده سال بود و وفات جانش چهل و شش سال طاهر بن عبد
بن طاهر بعد از فوت پدر اصرار بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان دولت استعین بالله امتداد یافته باجل طبعی در گذشت محمد بن
طاهر بن عبد الله چون پدرش وفات یافت بقصصای حکم استعین بالله بجا پیش رفت و با فضل و ادب معهوده و عیش و عشرت مشغول
در ایام دولت و یعقوب بن لشکر طاهر در دولت بدینسان قوی شده لشکر بهرات کشید و عامل محمد را از استجاره و ن کردن و محمد از قوه
دار الملک طاهر باین بود و بنیاد بر تخت در خلال آن احوال احمد بن فضل برادران خود و بعضی دیگر از اعیان بدینسان از یعقوب بن لشکر
الحاجد که محمد بن طاهر بر دزد و یعقوب بن الحیان حبه طلب ایشان به نیشابور فرستاد و محمد آن جا حجت را اجازت داد و این معنی تفسیر کرده و
یعقوب شده و در شمس و حنین و مائین روی توجع بجانب نیشابور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنیده و در ایام راه رفت و نام محمد بن
طاهر را که کیفیت حادثه آگاه گردانید حاجب گفت امیر در خواسته او را نمی توان دید و محمد گفت کسی می آید که امیر باید رکنه آنجا و احمد با اتفاق برادر
خود و عبد الله بن حمزه و شریک مشهور به بجای آورد و احمد و برادر به صورتی در حرکت شدند و عبد الله بطهران شتافت و چون محمد بن
طاهر از خواسته بعلت آمده خبر توجع یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیر از زمین نیکامی می داند و محمد این بیاعتماد
سانیه او بشیر از زیر مهتاب بیرون آورد و حکم و نشان بن این است و بعد از جهت قاصد مردم محمد بن طاهر تفرق گشته خدمتش فرامود
بر دانی با نیشابور یعقوب رفته با صفا و شمس و نهر از اقرار سب و عتبار بدینسان مقصده شد و قوی الیه محمد بعد از استعلا او ایشوکت یعقوب به
بعد از شتافت و تا آخر عمر آن دیار بخراب بال روزگار گذرانید و علی ای التعداد بر سر سخته مذکور زمان دولت و اقبال طاهر بنیه است

و مائین

برسات و فرشی را در خیزش آورده و آنگاه از راه بیابان بکرمان شتافته بکناه دار و غنم آن مملکت را که نوکر والی شیراز بود مکشوفت و از آنجا فی ستمش چنین
و مائین بنفارس رفته حاکم شیراز را نیز اسیر کرده و ده باز سفید و ده باز ابلق و معدن شکاب با بعضی ارتعاف دیگر نیز رستم خلیفه دست داده بصوب سیستان
گشت و در سیمین و مائین بار دیگر بنفارس رفته دین نوبت محمد قاصدی نزد او روان ساخت و پیغام داد که چون مملکت فارس را بتو
عنایت نموده ایم چه بپس بر سال بدانجامی آئی و ابواب غصب بر روی تو بماند آن ولایت یکسانی و برادر محمد موفقی شود ایالت بلخ و طارستان و
بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت بعد از آن یعقوب رجعت نمود و خطه طارستان آورد و خانچه مذکور شد و در سیمین و مائین تمام محمد بن ملک
بفصل رسانید و در سیمین و مائین لشکر طبرستان کشیده والی آنجا حسن بن زید علوی را مأمور کرد انبیا را در طبرستان بدارند و سرای مفرط روی نمود
قرب چیل بزارکس لشکران او تلف شد و بعد از آن محمد خلیفه چه تصرفه یعقوب در ولایت خراسان از وی بخیجه حاجان مملکت پیغام فرستاد که دین قبل
یعقوب بن لیث را بایالت سیستان سر از ساخته بودیم و اکنون که علامات عصیان و طغیان بر وجات احوال و طاکرشته حکم میفرماید که بروی لغت نماید
و یعقوب بر فرمان محمد مطلق شده بر سواد سی و نین و مائین گشت و دیگر بصوب شیراز گشت و بر این اصل که حاکم آن دیار بود علیه کرده و تمامت مملکت فارس
در تحت تصرف او قرار گرفت و موفقی را و محمد با سپاهی مستعد قاصد مجاری یعقوب گشت در حاکمان طاقی فریقین دست داد و درین گشت تا تمام بجایست یعقوب
افتاد و بر واتی در آن روز و زخمین طار که در روی یعقوب بقیه بود فرصت یافت و روی بدارت سلام نهاد و با یعقوب بخیرستان کرخه آنجا لشکر
جمع کرد و در سیمین و مائین از روی پیغام آورد و محمد موفقی بر سالت نزد او فرستاد و پیغام داد که در آن نوبت بحال قدرت حضرت عزت و
احجار حضرت رسالت داشته که دی که یکدک مخالفت تا تو بنموده روی بخراسان آوردی و سلطنت آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون این سخن
از رسول خلیفه شنید جواب داد که من در درگاه چه ام و بقوت دولت تو باز و کار خود باین درجه رسانیده ام و داعیه چنان دارم که تا خلیفه مقتدر
نمک و انعم از پائی نیکنم اگر این مطلوب تیریزد برفت آنها و الا مان کشیکم و حرد و در دگری برقرار است و قاصد محمد نوید رجعت نموده و در میان ایام
یعقوب بر پنج قولی که فاکشت و هر چند اطباء با لنگه که در علاج این مرض مختصر و حق است قبول نفرموده و الی طبیعتش دست انصرف در امور بماند
کونا و بنمود و در سلطنت عمر و بن لیث بعد از فوت یعقوب برادرش عمر مکتول ادرایالت گشته ایلمی در الخلا فارس داشت و انظار
اطاعت و انقیاد نموده از اجرات یعقوب غدر خوشت و محمد معتقد غر شده و مشور حاکمست خراسان و فارس و صفهان و سیستان را بنام و نوشته
روان ساخت و عمر و علم پادشاهی افراخته بفرزین شافت و از فرزندین بری رفته از آنجا جبه مخالفت محمد بن لیث که در فارس نایب بود و بجان آن
ولایت رجعت نمود و محمد بن لیث را که زیانیده و مفتخر و سرافراز بهار الملک او در آید و در سیمین و مائین و تمامت مملکت فارس و صفهان
دار و غنم آن نشاند و بطرف سیستان باز گشت و در سیمین و مائین بواسطه شکایت اهل خراسان محمد رقم غزل بر ناصیه حال عمر و کشید و
صاحبین مخلصه را بالشکری بحرب و نامزد کرد و انبیا و عمر با استقبال آن پادشاه شتافته بعد از وقوع قتال مئذم بنفارس رفت و موفقی بر او بعد جبهه مستعد
او متوجه شیراز گشت و عمر و از آنجا بکرمان شتافت و اگر کرمان چنان غلبت بصوب سیستان یافت و حال آنکه در آن رافع بن برشته و خراسان
خروج کرد و خطبه بنام محمد بن زید بصوب شیراز و میان عمر و رافع محاربات اتفاق افتاد و در سیمین و مائین رافع بدست عمر و گرفتار شد و
عمر و او را با اصناف تحفه و هدایا نزد محمد فرستاد و از آن وقت معتقد بنعمه در تمام غنای آن دیار و مشور امارت خراسان و دارا بر انصاف و فارس
و کرمان و سیستان را بنام و نوشته بر قافله حاجیان خراسان خواند و در سیمین و مائین و مائین اسماعیل سامانی با اشارت به خلیفه با نایب
رای خود بمقامه و مقابله عمر اقدام نمود و عمر و بردست او گرفتار گشت و امیر اسماعیل او را معتقد بنعمه و ارسال بسته معتقد عمر و را محسوس کرد و
و اوقات حیات عمر و در آن حبس بیابان رسید زمان سلطنتش نزدیک برست و سه سال امتداد یافت و او یک چشم داشت و نبات قتال
تیار بود و پیوسته در اموال و ثمن خود طمع کرده آن طایفه را موعظه می نمود گفتار در بیان گرفتار شدن عمر و بدست امیر اسماعیل
سامانی و ذکر کیفیت رحلت او از جهان فانی بجالم جاودانی درین باب دو روایت در کتب اصحاب و روایت سمت تحریر فرماید
و بر تو ایام فضا لازم الاخر امیر محمد بن لیث که از موقوف خلافت ایالت ما و راه الهی و حق برای ویر

او شد محمد بن بشیر را که از جمله مستندان خاص او بود و بزرگترین خاص او دشت با سیاهی جزایر استخلاص آن دوازدهم ذکر و محمد بن بشیر بجانب بخارا منت
 نمود و امیر اسماعیل سامانی که در آن دلا بر ملکیت ما و از آن شخصه استیلا یافته بود انچه چون که داشت و در برابر محمد بن بشیر صف قتال بسیار است و بعد از
 کرد و محمد بن بشیر کشته گشته لشکرش انزاد یافت و عمر و بنس خود متوجه حرب امیر اسماعیل شده چون بسطج رسید اسماعیل سامانی با و پیغام داد که ما
 الملک علی الاطلاق مملکتی وسیع تو ازانی داشته و من باین ولایت قناعت کرده طبع در آن حکیم سایه که تو نیز باین قناعت نمانی و این طرف را با
 من گذاری عمر و این سخن را بسمع رضا شنود و از او پنج آب روان شد و اسماعیل در حرکت آمده از چون عبور کرده در برابر خواستارانشان نشست و چون
 عمر و سپاه بسیار همراه دشت معبرای آنجا شک بود و نه پیش می نرفت و نه رجعت میتوانست که در مصالح فی راسی فکر کردن ولی روی افتاد
 و باندک فرصتی سپاه او آغاز فرار کرد و عمر و نیز عثمان بصوب خراسان الغطاف داد و در اثنای راه اسپا او در یکی از راهی افتاد و چندی از سپاه ما و راه را
 به آنجا رسیدند و عمر و را که فرقه نزد امیر اسماعیل بودند و روایت نامی آنکه اسماعیل سامانی بنابر مبارزه خلیفه که کشته عمر و در سینه دشت با و
 هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چنین بود و جنگ عمر و دشت از آب آموه عبور نمود و عمر و با مقتدا و هزار سوار و بسیار در برابر افتاد و کشته
 چون آواز غیوه صدای کوسس حربی برآمد سپاه عمر و آغاز تونسی کرد و او را بی خست یا بصف اعدا رسانید و امیر اسماعیل بی سهت حال اسیر
 سنان غالب کشته عمر و را گرفت و در غیمه محبوس کرد و انی نقل است که در آن روز نظر عمر و بر یکی از لشاکر و پیشه کانش افتاد که براسی میرفت و او را طلبید
 از کشتی شگایت نمود و لشاکر و پیشه در حال قطعه کشته عمر و را بر سر سینه و بنابر فقدان دیکسان را در سطل سپاند و اخت و آتش افروخته بطلب و جنگ
 رفت اتفاقا فاسکی آمد و سرور سطل کرده و دانش از وزارت شور با سوخته بتجیل میر بر آورد و دست سطل در گردنش افتاده بود و عمر و از نشاء
 این صورت بدید چندی یکی از حارسان بر زبان آورده که چه جای خنده است عمر و جواب داد که امر و زبانه او از انسانا این شگایت میکرد که
 سینه شتر و سبب مطنج را بر حمت میکشند حالا ملاحظه میکنم که سکی از سهولت میر و قاعده و اما اولی الاصدار در تاریخ کزیه مسطور است که چون
 نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیر اسماعیل و زید و عمر و دشت محبوس کرد و امیر اسماعیل چند سال تالت نزد عمر و فرستاد و پیغام داد که انشاء الله تعالی تو را
 پیش خلیفه ارسال خواهم و دشت و سخی خواهم نمود که از غنیمت امیر المؤمنین بنور سده عمر و جواب داد که بر چند میدانیم که مرا از غنیمت و غنایات ممکن
 نیست اما آنچه غایت مرد دشت امیر اسماعیل بجای می آورد و کاغذی در هم خمیده از بازوی خود کشا و حاجب گفت که این سخن کجای می شنود
 برادر من است بنظر امیر اسماعیل رسان و از زبان من التماس نامی که این اموال را در مصالح لشکر خود صرف کن و چنانچه پیغام آورده و دشت
 خون من بکاه شسته مرا نزد خلیفه فرستند و چون حاجب مفصل گفت و از اول دشت صف را پیش اسماعیل برد و التماس او را بنس کرد امیر اسماعیل
 بروی زده گفت باز کرد و این نسخه را با و ده و گوی که تو و برادرت که از کجا باشد زیرا که شما در و در بچکانده و دوسه روزی که دولت شما را
 مساعدت نمود دست بظلم و تعدی بر آورده اموال رفایا و حجره را بنهر حقی تصرف کردید و حالا تو میخواهی که آن مظالم را که انداخته در گردن من کنی
 و حال آنکه من بچنان کسی نمیتوانم که بطمع زخرفات و دیویمه مظالم تیر بر گردن گیرم اما آن التماس دیگر مبنی دولت زیرا که مرا بر تو حق خون نیست که تو را
 قصاص کنم و چنانچه وعده کرده ام نزد خلیفه می فرستم حاجب باز گشت و مفصل کفر العجز باز داده سخنان امیر اسماعیل را بد و رسانید و در وقت خلاصه
 مسطور است که چون معتمد خلیفه از گرفتاری عمر و دشت و قوف یافت رسولان پیش امیر اسماعیل سامانی فرستاد و عمر و را طلبید و اسماعیل و را استیجاب
 بعد اذ کمال کرده چون ایچیان دارا خلاصه عمر و را نزد یک بعد ادر رسانیدند بنابر فرمانی که از معتمد به نشان رسید و او را بشته می نشانید و با و را
 در آوردند و چون چشم معتمد بر عمر و افتاد گفت شکر آن خدای را که ترا بدست من گرفتار ساخت و کفایت شغل تو کرد و انگاه فرمود که مجلسی بر بند و
 در نهایت کار و میان موز خان اختلاف عقیده مرده آنکه معتمد و وقتی که بکرات موت گرفتار بود و سرش کی فرستاد تا او را بکشت و مذموب
 فرقه آنکه در وقت مرض معتمد هیچ کس با و عمر و نکرد و او در مجلس از کزنی نبرد و طایفه گفته اند که معتمد در وقت وفات امیر جرس را قبضه عمر و
 ما مور کرده اند بود و چون او میدانست که همان لحظه معتمد بمیرد و این عصمت خود را بخون او ملوث ساخت و بعد از آنکه کشتی بر بند است
 نشست بنابر حجتی که با عمر و دشت بر سپاه که حالش صیبت گفتند در قی حیات الهی را بجا داشت نموده و تقسم ویر و دشت که اگر عمر و زنده ماندند

فرمود حضرت حکومت بنی هاشم بن علی بن ابی طالب را بر سر ایشان نهاد که از فرزندان آن جناب است در آن ولایت ممالک
بشغال دارد و نسبت بخدا درگاه عالم پناه شایسته شرایط اخلاص و ده توفیق بجای می آورد و در کار احوال سایر حکام سبقت می یابد و قایم اند
مقرر خواهد یافت و بر تو اتمام بر چگونگی زمان حکومت ایشان خواهد یافت انشاء الله تعالی و تقاضی ذکر ششم از احوال مبادی ملوک
سامانی تا زمان جلوس ایشان بر سر هند جهان بانی با اتفاق مورخان نسبت به آنان که ملوک سامانیه بودند و با سبقت
می پوست و پدر سامان بسبب نواب روزگار و مصایب لیل و نهار چنگاه ساربان یکی از اعیان بود اما سامان را بنابر علومت سران کار
فرود نیامد و پای در وادی عیاری قطع طریق نموده چون اندک شوکتی پیدا کرد شهر شاش را در تحت تصرف آورد و در زمان مامون
خلفه و در سامان اسیر با چار سپهر و شافیه منظور غنای گشت و اسد در وفوت شده در قتی که مامون غریت دار اسلام بغداد بود
ایالت ممالک خراسان و ماوراء النهر را بعلی بن عباس بن عبد الوهید که هم زاده فضل بن سهل و از ریاست بن بود و تقوی بن فرزداد را که اوست
بنی صابرا چند سرفراز سازد و خان بر طبق فرمان نوح بن اسد را و الیهم قند کرد و اسد بن اسد را با مارت فرغانه فرستاد و شاش
اسیر و شمشیر را بجای بن اسد سلم و شست و الیاس بن اسد لباس حکومت براه پوشانید و از غل غسان هر که که حاکم خراسان شد
اولا و اسد از مناصب مذکور معزول کرد و در زمان مارت طحان طاهر و پسرین نوح بن اسد بچنگل گرا اهل گرفتار گشته طلحه بن مام
سمو قند را در کف کفایت برادرانش یکی و احمد نام و دین احمد مدی بود بغایت پر سرکار و عدالت شعار و بهجت سپرد شست نصر یعقوب
یکی آیه اسمعیل بن حمید و چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریق انزو و اختیار کرده آن شغل را بوله
خود نصر با نگاشت و بعد از خروج یعقوب بن لیث صفار و انقضاء ایام قبال طاهر بن یحیی مصلحه مثال ریاست ولایت ماوراء النهر را
بنام نصر بن احمد قلمی کرده ارسال داشت و نصر در سمرقند حل قامت یافته برادر خود اسماعیل را در سجایا حاکم ساخت و در قتی که اسمعیل
بنیاست برادر در بخارا حکومت می نمود و رافع بن بر سر در خراسان خروج کرده میان او و اسماعیل بواسطه آمدن سفاک اسامی محبت
نمود که گفت خبیثی بسی نصر ساند که موجب دوستی اسماعیل و رافع بن بر سر شد که با دوا و ترازا و ماوراء النهر انراج نماید و نصر این سخن را
با و کرده چه محاربه برادر بر ترقیب اسباب لشکر مشغول گشت و اسماعیل برین معنی اطلاع یافته حموی نامی را نزد رافع فرستاد و از او استماع نمود
رافع بن جنس خود در دی ماوراء النهر آورده چون از آب کوچه عبور نمود و محوی را دید که بر کاه رافع سمرقند را تخلص کرد و امکان قریب دارو که
اسماعیل را نیز در بخارا نگذاشت و لاجرم در خلوتی با رافع گفت ای امیر مصلحت تو در آنست که بهر این تمام از میان برادران طریقه صلح و صفا مقرر کنی چه اگر
تو در مقام محاربه باشی قدم نمانی امکان دارد که ایشان ضمایم اتفاق نموده قصد تو کنند و این سخن را رافع انجان پیش نصر و اسمعیل
فرستاد و در باب صلح و نقد بمبالغه کرد که ایشان با هم در مقام اشتیاق انداخته رافع خراسان بازگشته حموی برادر اسماعیل گفت که بهر یکی که باشد
بود و معروض داشت و اسماعیل او را تحسین نموده بنی صابرا چند سرفراز کرد و بعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران طریقی صلح
و صفا مسلوک بوده و نسبت دیگر بنا بر اخلاص و صفا از غبار نزاع ارفع یافت و درین گزینش هم بخار را به اسماعیل و سماعیل غالب کرد و در بخارا
بخارا نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسماعیل از کمال سلامت نفس و غایت حسن خلق و اقرار با برادر بزرگوار گشته و او را بر تخت نشاند و پیش را
بوسید و آن مقدمه خطیم کرد که نصر کان بر که اسماعیل با وی میخیزد میگوید برادر ایراق داده بطرف سمرقند گسیل فرموده در وقت و رافع بخارا
گفت که من بستم و پیشتر غیبت تو در بخارا حاکم خواهم بود و در و آخر سفر حج و بعین و ما بین نصر و غایت سلطنت تمام بلاد ماوراء النهر را بر
استقلال خلق با بر اسماعیل گرفت و امیر اسماعیل اول ملوک سامانیه است و ملوک سامانیه زعفر بودند مدت سلطنت ایشان صد و دو سال
کسری امتداد یافت چنانچه مبعین میگردد ذکر جمیع سامانی امیر اسماعیل سامانی تا زمان فضايل نفسانی و واقعات
کالات انسانی آورده اند که امیر اسماعیل سامانی بوفور مال و جهان و ثمن و ثل و ثمنان و اکثره اهلین جلیل القدره فتنه و فتنه و فتنه
و در ایام سلطنته این صفت و عفت پروری و اعلام فراوانت و حرمت کسری می فرارشت و در نهایت خواهر و برادرستان قدیم شرافت

شرایط اتمام بقدر میرسانید و از ترفیع احوال اصحاب فضل و کمال در هیچ حال از خود بتقصیر راضی ننکرید و امیر اسماعیل بعد از فوت برادرش مستقلا
بر سر نهاده در سینه شمشیر و مانتین بالمشکر طوطی متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترک از امانت او نشا سیر کرده در آن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان
آورد که از حد حساب و شمار در گذشت و در سینه و ثمن این چنانچه سبق ذکر یافت مهم و لیست از فیصل ساندیگاه مشهور حکومت ولایات
باد راه الهی و خراسان و خراسان و نازندان و رسی و صغیان از دارالخلافه بوسی رسید و امیر اسماعیل بعد از سر عمر و لیست مدت هفت سال و یکم
غایت اقبال سپری کرد و در نصف صفر سنه شمس یحیی و مانتین روی بجلیم عقبی آورد مدت حیاتش شصت سال و وزیرش ابو الفضل بهیچ بود
کتاب تقدیر بعد از فوت نقیض را امیر اسماعیل تحریر نمود گفتار در بیان اشیاء از حالات امیر اسماعیل و ذکر بعضی از حکامات
که منجر به است از وفور عدل آن پادشاه بی عدیل حضرت محمد و هم مغفرت ائمه در کتاب افاضات انتساب بر وجهه آفتابان بود
که سابقا در باب کتب مائمه و لیست از تاریخ گذشته فصل کرده شد و تقصیر داده اند و در وقت قیامت دلیل بر ضعف آن قصه این حکایت را از وصایا
خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله ثبت فرموده اند که چون عمره بر سر لیست اسیر به تخت رسید امیر اسماعیل تقیض فرمود که همراه دشت شتران را با مال
سجای آورد و چون مطلقا ندانست که آن اموال چنانچه است که از دین و فرستاده بر سر سکه خراسان توجه شد و جواب داد که ای از این اشیاء من که سام
نام دار و متعجب صفت فرمود می تواند که از ابراهیم برده باشد و امیر اسماعیل متوجه برات گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسماعیل
ایشان را امان داده از حال سام و اموال عسجد و آتش را نمود و چند و در آن باب اتمام فرمود و خبری نیافت و حال آنکه لشکریان او در حال عسرت
اه قات میکرد زانیند بنابر آن بعضی از مخصوصان معوض داشتند که در برات و بلوکات بی تردید صد هزار نفر اقامت دارند که بر سر کیشقان
و و مشقال از لشکر را مدد کنند و تقدیر مال حاصل شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند امیر اسماعیل گفت که ما لوازم عسکر و سپاه در میان آورده این
مردم را امان داده ایم اکنون بکدام دلیل از ایشان چیزی طلب کنیم و تجمل تمام کعب فرمود که مباد ابو ساوس شیطانی جن و انس امری که مستلزم
نقص میثاق باشد واقع شود و چون در منزل نمود که در گذشت و دیگر از امانت سخن را در میان آوردند امیر اسماعیل فرمود که خدای که سپهر عمر و لیست
بنازیانه تقدیر پیش من دو اند قیادت بر انیکه بی شکستن عهد تنه با سپاه من کند در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصه شهریار عدالت
شمار کردن بندی که مرصع بود بقطعه های لعل از گردن بیرون کرده بر موضعی متعین نماد و بهیچ مشغول گشت قلیواری قطعه های لعل را گشت پاره
پیدا گشته در ربه و بعضی از ترککان سوار شده بر جانبد که موش گیر پرور و از دومی خسته بجنب اتفاق حاصل از غلبه و خیال ظلیل زجا شده و در چاهی
از چاه های کارزار افتاد و هر دو مردن و در آن کسی بچاه رفته از آنجا بجای دیگر راه بود و صند و قهاری نمود و آن شخص نزد یکسان ضایق شاکه دید
که بمرد ملو از دره کو برستان خود خزان عمر و لیست بود که سام در آن مکان پنهان ساخته بود باطله بواسطه رعایت حسن عهد و پیمان با ضعیف و مضطرب
آنچه از متوطنان برات بوصول رسیده بدست لشکریان امیر اسماعیل و آید بیت از عهد عهد گرد بر و ن آید و نقل است که امیر اسماعیل محض
من هر و ن را بنیابت خویش و در جان و طبرستان حاکم گردانید و بعد از چندگاه او را طلبیده و محض طاعت نمود بلکه او را مخالفت مرتفع ساخته
روی بری آورد و کجاشته مکتفی خلیفه را با بار و زین و سپهرش قتل کرد و امیر اسماعیل با سپاهی و اقربا بصوب رسی در حرکت آمده محمد بن هر و ن بفرودین
گرفت و امیر اسماعیل او را تعاقب نموده محمد و بیچان به طبرستان آورد و بجهت رسید که در وقتی که امیر اسماعیل تقوی بن در آمد باغات از نو که و
انکر بر پر و و اما از غایت عدالت و بیچ لشکری دست تصرف بطرف سیاه و کسی در از نبود است که دو امیر اسماعیل حکومت رسی را برادر زاده خود
ابو صالح منصور بن اسحق داد و او مدتی پیش از آن در آن ملک باقیال گردانیده و محمد بن زکریا طیب سبکتاب منصور رسی را بنام او تمام کرد و امیر اسماعیل
بعد از آنکه از عراق مرجعت نمود بخوار رسید لشکر ترکستان کشیده بعضی از آن ولایات را مفتوح کرد و اندیشه و سالها نماند از آنجا باز گشت و در وقت خلافت
مسلط بر است که عدالت امیر اسماعیل آن درجه دشت که نوبی شنود که سبک رسی که در خراج را با آن و زان بکند از شکامی دیگر زیاده است و بآن خطه
ایلیجی بری فرستاد تا مسکنهای آن ملک را مبر کرده بخوار آورد و چون تقصیر نمود و دشت که آن سبک زیاده است اشارت فرمود تا زیاده
استعاد نمودند و سبک سعدال بری ارسال دشت و کهنه آتشچ در سینه و است سابقه بواسطه اتفاق و متسا سبک از جای زیاده بیرون آمده در حال

از چاه های کارزار افتاد و هر دو مردن

بن حسین که شمع بخار بود از امیر نصر متوجه شد به حسین پیوست و حسین از او استظهار تمام پیدا کرده باز به ششایور شتافتاگاه احمد بن سهل که در سلسله اعظام نظام دشت و خود را از اولاد ویزدجرد بن شهریار می پنداشت از بخارا متوجه حربه حسین مرو رودی و محمد بن خبیدگشت و سید و درایت آورد بخارا فرستاد و امیر نصر حسین را در بخارا محبوس ساخته محمد بن خبید را بخوارزم ارسال داشت چون احمد بن سهل این نوع خدمتی تقدیم رسانیده از آنجا در باب رعایت خود بخبر از خیال که زانیده بود چیزی بطور رسید بخالفعت امیر جرات کرده عرض داشت نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس حکومت خراسان فرمود و این متمس درجه قبول یافته در ششایور و راشکوت موقوف رسید و جرجان که در تصرف و انکین بود در حیره خیر آورده بخان عنایت بصوب مرو و نعلطف داد و در کردان بلده سوری در کمال رضایت بماند و امیر حمویه را بامارت خراسان سرافراز ساخته بکنکس احمد بن سهل نامزد فرمود و حمویه با او جنکس کرده غالب آمد و احمد اسیر شد و حمویه او را مقتید بخارا ارسال داشت احمد در حیره نصر بن احمد و فاخته یافت و بمقام این احوال ابلی بن نعمان که از اهلبهالی طبرستان اطروش علوی بود بعد از تسخیر جرجان و دامغان روی تو جه بخراسان نهاد میان او و حمویه مجاریه عظیم روی نمود و خشت لشکر بخارا منهدم گشت و حمویه ثبات قدم نموده بالاخره ظفر یافت و ابلی بن نعمان اگر چه در آن روز از امر که بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل آمد در روضه القضا مطهره که خبید علی مرو رودی بعد از آنکه چندگاه در زندان بخارا محبوس بود بشاعت یکی از امراء خلاص شده با ملازم بارگاه امیر نصر گشت و در آن اثنا روزی امیر نصر آب طلبید و رکابدار کوزه که چندان چندان می داشت آب آورد حسین بن علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدرت حاکم ششایور است و در آن دیار کوزه های خوب بسیار پیدا رکاه نمی فرستد علی بن حمویه جواب داد که تخفه که از خراسان به اینجا بفرستد باید که مثل تو و احمد بن سهل و ابلی بن نعمان باشد اگر کوزه و امثال آن که کوچه حسین منفعول گشته از آن اغراض ناموجه بشیان شد و در شهر سینه ملک عشر و ثلثایه فاکت غلام یوسف بن ابی الساج با مقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده مملکت روی را منسخر کرد و مقتدر با امیر نصر پیغام نمود که ماری را بتوان ازانی داشتیم باید که بنفس خود متوجه آن طرف شوی و امیر نصر بوجوب فرموده بری رفت و فاکت بکوشه گریخت و امیر سجید بعد از دو ماه که در آن ولایت بسر برد سیمجی روداتی را و الی ری ساخته بگشت و چون بخارا رسید سیمجی را طلبید و محمد بن علی صلحک را بجایش فرستاد و صلحک بکومت روی مغول بود تا در ششایور و ثلثایه پهلوی بر سر تازیانی نهاد و در او ان بیماری حسن بن قاسم بن جرجان و ماکان بن کاکلی را از طبرستان طلبیده ششایور حکومت را با ایشان بازگذاشته خود متوجه خراسان شد و چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از روی خبید ازین صورت حسن بن قاسم متوجه خراسان میش که فتنه اسفار بن شیره بر روی طبرستان شولی شد و خطبه بنام امیر نصر خواند و سفار در آن ولایت غارت و غلبه و تعدی نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت نمود و امیر سجید این خبر شنیده بکوتی بصیحت امیر نزد او روان گردانید و اسفار بدان کتابت التفات نکرد و با امیر نصر بیانی شد و در شهر سینه عشر و ثلثایه نصر بن احمد بخارا بجانب ری روان گشت چون ششایور رسید میان او و اسفار سفار آمد شد نموده سخن صلح در میان افتاد و امیر نصر فراج سفار مقرر ساخته آن ولایت را به مسلم داشت و علم عنایت بصوب بخارا را برافراشت و در مادر الله بدفع فتنه بعضی از برادران و خویشان خود که جنبت او با شغال آتش شرو فساد قیام نموده بودند بکشتن فرمود و نایر و بید را بزال معدلت لشکین داد چنانچه در تاریخ کزیه مبطور است که در کوشه ششایور و ثلثایه ماکان بن کاکلی که از مشاییر امراء دیلمه بود از احکام آن دیار متوجه گشته بالشکری جرات متوجه خراسان گشت تا آن ولایت را به خیر تسخیر آورد و نصر بن احمد کی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و بوقت خصمت او را بسخن کجا به ششایور در باب تقابل و مقاتله و سینهها بر زبان می راند و در آن محل کز می بدین پیرامین علی راه یافته او را نش میزد و او تحمل نموده در برابر نصر ایستاد تا سخن تمام شد نگاه بیرون شافت و جامه از تن گشاده حاضران را معلوم گشت که بفرقه نوبت او اگر چه غمیش زده و صورت حال با امیر نصر سجیده و او را طلبید پرسید که چاره قتی که احساس کردم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود که اگر حضور امیر از زخم که در می اضطراب نموده سخن پاوشا برانام تمام بگذارم چگونه با استقبال ششایور و سنان رفته با عداقتال تو انعم کرد امیر نصر این جواب سخن شنیده او را فریاد غیبت عاطفت سرافراز ساخت نعل است که چون علی بخراسان رسید بر ماکان بن کاکلی ظفر یافته او را در مرکز بقتل رسانید و بکاتب خود گفت که حال ماکان را بلفظانده کن

از مملکت راجعت تصرف در آورده و اعمال با اعمال جبال روان کرده امیر نوح چند ماه در نیشابور بوده و بخلاف منصور ابوعلی را از حکومت خراسان عزل کرد
 و زمام امرستان ولایت را در کف ابراهیم بن سیمجور نهاد و باغوار ابو الفضل وزیر متعهدی چند ضبط اموال بری فرستاد و انگاه غسان را بجهت نیج
 بخارا انعطاف داد و چون ابوعلی خبر عزل خود را از مملکت خراسان شنید و ضابط اموال بری بختش رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده قاصدی
 بطلب امیر ابراهیم بن اسماعیل سامانی که در مصل در ملازمت ناصرالدوله سمرقند و در سال دشت و ابراهیم با نود سوار متوجه عراق شده در نیشابور
 ابوعلی بخت و اتفاق یکدیگر بصر بخراسان توجه نمود چون این خبر با امیر نوح رسید با سپاه ما و راه نیشابور آموی عبور کرده بمرو آمد و
 در آن بلده سران سپاه و مقربان درگاه معروض امیر نوح کردند که بسبب حرکات ناشایسته ابو الفضل ابوعلی مکر عصیان بر میان بست
 و وزیر از خلوقات مانع مبلنی باز گرفته اگر پادشاه او را با سپاه و کوچ میدهم و الا ملازمت عیش ابراهیم میرودیم امیر نوح عاجز گشته در
 جادوی الادبی مستغرق و ثلثین و ثلثای ابو الفضل را با برادر سپرد تا بقتل رسانند مقرر آن حال ابراهیم و ابوعلی نزد یک برادر رسید
 اگر سپاه بخارا بقدیم یوفانی از امیر نوح جدا گشته با ابراهیم پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند حرکت و ابراهیم و ابوعلی خراسان را مضبوط
 ساخته بخارا را شتافتند و بخند روزی چند که در آن بلده اقامت نمودند بواسطه سخن یکی از عسکریان ابوعلی نسبت با ابراهیم بکمان شده تبرکات
 رفت و ابراهیم از دیر امور ملک عاجز آمد و نوح متوجه بخارا گشته بین الجانین صلح اتفاق افتاد بر اینجه که نوح پادشاه باشد و ابراهیم لشکر
 کش آنجا برود و امیر هم پوسته موافقت یکدیگر روی ابوعلی نهادند و ابوعلی بصر بته تیغ تیرا نشاند که نیشابور و امیر نوح با دیگر بلاد الملک
 کرده تخم خود ابراهیم و طغان حاجب را بقتل رسانید و دو برادر خویش ابو جعفر و محمد را بقتل رسانید و ولایت خراسان را بمنصور بن قنکین
 مفوض کرد و اندک در سنه شص و ثلثین و ثلثای میان امیر نوح و امیر ابوعلی رسل و رسائل آمد شدند امیر نوح از ابوعلی عفو فرمود و
 ابوعلی بخدمت شتافته مقدار آن حال خبر فوت منصور بن قنکین شیوع یافت و ابوعلی بموجب فرمان امیر نوح خراسان را فتنه قائم معاش
 و در سنه اثنی و اربعین و ثلثای ابوعلی با اتفاق شکرین زیاده دفعه رکن الدوله دلمی را پیش گرفت و رایت غریت بصوب ری برافراخت و
 رکن الدوله در قلعه طبرک محصور نموده و شکریه و ابوعلی آغاز محاصره نمودند و بعد از امتداد ایام در بندن بعضی عبد الرحمن خازن که در علوم
 ریاضی مصنفات دارد بین الجانین صلح واقع شد برین جمله که رکن الدوله پسر ساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانة امیر نوح رسانند و ابوعلی
 ترک خلاصه روی بخراسان نهند و شکریه بکوتلی با امیر نوح نوشت مضمون آنکه ابوعلی که به دفع رکن الدوله نبسته بود قادر بود اما بنا بر محبتی که با
 وی دارد صلح کرد و بنا بر آن امیر نوح از ابوعلی بخیه باز و از اجلومت خراسان مغرور گردانید و ابو سعید نامی را بجانش فرستاد و ابو
 علی نزد رکن الدوله رفته با صنفا الطاف اختصاص یافت و در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثای امیر نوح بعالم باقی شتافت و در
 ابو الفوارس عبد الملک بعد از فوت امیر نوح بکبرن مالک کرسی و استیلا بر میان بست امیر عبد الملک بر سنه سلطنت شت
 و در اوایل ایام دولت عبد الملک در بلاد خراسان و قستان و بای عظیم روی نمود چنانکه اکثر خلایق وفات یافتند و عبد الملک در آن
 جهان بانی اسپیکین را که از مرتبه رقیه بدرجه مارت سیده بود بحکومت خراسان سرفراز ساخت و اسپیکین بد آن ولایت بانک زمانی مال
 و جبات بسیار و توابع و لواحق بسیار پیدا کرد و در سنه حشین و ثلثای امیر عبد الملک در چین کسی با ختن از اسپ افتاده از مرکب حیات پیاشید
 مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و او در زمان پادشاهی مؤید می گشتند و بعد از وفات سیده خوانند و که ابو صالح منصور
 اکثر ارباب اخبار منصور را ولد نوح بن نصر شمرده اند اما از کلام حمد الله مستوفی چنان متغایر میگردد که امیر منصور پسر عبد الملک بن نوح
 بود و بر بر تقدیر چون امیر عبد الملک بر ملک اختیار نمود اما بخارا قاصدی پیش اسپیکین که در خراسان بکنت بی نهایت پیدا کرد بود
 فرستادند تا استخراج نمایند که ثلثای سنه سلطنت از او لاد سامان کیست و ثلثین رسول را گفت که منصور نوح را نیست و من و این کار عم است
 و قبل از مبحث قاصد امر او را کان و دولت بر سلطنت امیر منصور اتفاق نمودند و چون منصور بر مسند فرمان فرمای اسپیکین بخت اسپیکین بخارا
 طلب داشت و اسپیکین از روی تمیز شده بقدیم طاعت پیش نیاید بلکه علم طغیان از فرشته با سه هزار نفر از غلامان خاصه خویش بصوب بخارا

و بنابر این
 است

خودش توجیهش را بگوید و در تارک آن خلل شریک است تمام بجای آورد و ابو الحسن بکشت قبول بر دیده نهاد و امیر نوح او را خلعت امارت بخشید
و ابو الحسن شکار امارت به منصب وزارت جمع ساخت اما مقتضای کلام صدق انجام داد و ابی الکرمال عادل الزوال آن وزیر گشت
و نیز بعد از آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت در کشید پس این مقام را که ابو الحسن سیمو رغل خود را بسبب سعادت ابو الحسن عینی
میدانست و پیوسته در جایب و فصول بقیات می نوشت و فایز کینه و زبردت جای داده جمعی از غلامان سیدی را موعظه دلنشین
تا قتل ابو الحسن را پیش نهاد بخت کردند و فتنه فرصت بودند تا در شبی که وزیر از خانه خود متوجه دارالامار گشت بر تنهای بسیاری از
جان فضل و کمال را زبانی بر آوردند و عاملان را از افاضه عدل و احسان بجهان و زیر کی که در هیچ ملک نشانی او و شرف ضمری نبود و مردم
کردند و چون این خبر پیشاپس رسید ملک جمعیت فخرالدوله و قابوس که انتظار مقدم شرف جناب صنی میکشیدند از بیم خجست و حسام الله و
بر موجب فرمان امیر نوح بخار شافیه بعضی از قاتلان ابو الحسن را بدست آورد و شکله کرد و ابو الحسن قرنی را مقتدی منصب وزارت کرد و
نقل است که چون ابو الحسن سیمو در ظاهر قلعه در کشید که حسام الله و از خراسان بخارا رفته خجست بن احمد پیغام فرستاد که مصلحت نیست
که تو از این حصا بقلعه دیگر انتقال نمایی تا در درجعت بهانه باشد و خلف از آن درک بحصار طاق رفته ابو الحسن بدک در آمد و در خاتمی که
بخار یافته تصرف نموده بخراسان باز گشت و از آن روز با قصر اقبال سامانیان احتلال پذیرفته امر احکامی اطاعت ایشان نمودند و بهرگاه ایشان
در قلمرو ایشان طمع کردند و چون حسین سیمو بخلاف حکم امیر نوح در خراسان رطل قاضی نه اخته با فایز ابو سیمو کتابت بنهویج کردند
و او را بر مخالفت حسام الله و ترغیب نموده پیش خود طلبید و فایز بوسی پیوسته آن و سرور متعلق گشت بحسام الله و در آن زمان
بودند مواخذه نمودند و تاش لشکر فراهم آورده از ما و از الله متبرک گشت و از طرفین الجیحان آغاز شد کرده میان ایشان صلح کنونی
نمود و در نیمه که سرداری سپاه و فرمان فرمای نیشاپور تاش را باشد و بلخ فایز را و بهر شاه ابو الحسن را در روضه و خجست اسطوره است که در قوی
که حسام الله و از بخارا متوجه خراسان بود ابو الحسن قرنی را از وزارت معاف داشت و عبد الرحمن فارسی را که ملازش بود بجایش نصب نمود
و چون تاش از آب آموی عبور کرد نوح بن منصور ششم رغل بنیاحیه حال فارسی کشید و عبد الله غزیر را وزیر کرد و بنده الله و عبد الله
غزیر با حسام الله و صفائی نهشت خاطر نشان امیر نوح کرد که مصلحت دولت و استقامت مملکت موقوف بر آنست که تاش از حکومت
خراسان مبرور گشته ابو الحسن سیمو منصوب شود و نوح بن سیمو جب حکم فرموده ابو الحسن سیمو توجیهش را بر رشت و تاش و مقام طاعت
آید و قاصد می نرود فخرالدوله و دلی که در آن زمان سلطنت عراق تعلق بوسی میداشت فرستاد و استمداد نمود و فخرالدوله چهار هزار سوار به
دختر ارسال داشته میان ابو الحسن و حسام الله و نوبت محاربت اتفاق افتاد و در کتابت تاش طغریافته نوبت ثانی ثانییت نزدانی
شامل حال ابو الحسن گشت و تاش فراموش خواست باکره بجز جان شرافت و فخرالدوله که در آن وقت در جرجان بود بنابر رایت حقوق تاش
نسبت به لوازم بر وقت و رسم اینانیت مدعی داشت و سلسله امارت را با تمامی جرات جهانبانی و اسباب کامیابی بوسی باز گشت و خود
بری رفته و از انجا بخرق و تبرکات و با فرستاد و حسام الله و فرستاد تاش در آن دلاوت در بنده دولت و الله و الله و الله
مغز و محترم بسری بر تادش بود و شش و سبعین و ثلثمایه روی بجهان جاودان آورد در کتب معتبره معلوم است که چون ابو الحسن سیمو توجیهش را
امارت خراسان گشت و نوح بن سیمو تاش با طعش و نشاط با یکی از کنیزان سیاحی رفته آغاز با شرف نمود و در آن زمان حالت مرغ و
از استیافته نش ریده آلت مباشرت از کار افتاد و مقتضای فرمان امیر نوح امارت نیشاپور به پیشش ابو علی متعلق شده فایز و بهر رایت
رایت ایلالت بهر فرستاد و میان ابو علی و فایز مخالفت و محاربت اتفاق افتاد و ابو علی طغریافت و فایز بهر و شافیه لشکری فراهم آورد و بی
رخصت امیر نوح غنائ غنیمت بجانب بخارا تافت و امیر نوح بخت بقیات به کان شد انبیا و بکتوزون را بعد از آنکه او را فرمود و ایشان فایز
مقابل نموده طغریافت و فایز بهر رفته متوجه تر گشت و مکتوبات پادشاه تر گشت و در آن زمان فرستاد او را بر تاج و در آن شهر مرغ کرد و
مقتدران حال ابو علی در خراسان سهلال تمام یافته روحی بهشت حال نایز ظلم و سب و آورده و جمیع اموال آن بلاد را تصرف نموده در وجه غنیمت

سید
عبد
الله

و انعام ملازمان خود مجری داشت و نوح این مصور بدلی نزد او فرستاده استند عافیه و که بعضی از دیار خراسان را بجا ششمان خاصه
 گذارد و ابوعلی بن سینا بتعنت نشد بلکه طنبیان او است از دما و دهه و فرقه رسل و رسائل نزد ابوغوثان ارسال داشت و پیغام داد که اگر خان
 جانب او را به الهی خدمت فرماید من نیز ازین طرف در حرکت آیم مشروط بر آنکه بعد از دفع امیر نوح بماء و راء الله قناعت نمود و حکومت نراسا
 من حیث الاستقلال من موقوف کرد و ابوغوثان بقصد تخریک ملک سامانیان روان شد و امیر نوح اینان را با استقبال او روان ساخت
 و اینان با خان مقارن کرده اسیر گشت و ازین جهت کار نوح بن منصور باضطراب انجامیده فایقه از ترطیبه و لشکری بوی داد و بیکم است
 روان گردانید و چون فایق سپهر قدر رسید و شنید که ابوغوثان در آن حار و دزدل فرموده با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون خر اسید
 پیش از آنکه با شغال سیف و شان پر دزدی جتی کر خیمه بخار رفت و تخریب و اضطراب نوح را بیشتر شیشه در کوفته متواری گشت و فایق
 استقبال خان شافیه در ملک مخصوصان اسلام یافت و نشو و جو مستحق حاصل نموده عنان بدان صوب تافت پس امیر نوح بیات خود را
 متغیر گردانید و از حیون گذشته بایستاد رفت و بعضی از لشکریان بوی پیوسته فی الحقیقه جیتی است و او و مقارن آن حال ابوغوثان بعضی
 کشته روی تبرکستان نهاد و در اشتهار او شرافت اختیار کرد و نوح بن منصور بعد از استماع این خبر تیغ و سر و عنان بجانب بخارا خطف
 گردانید و بار دیگر بدین طاعت رسید و ابوعلی سیمرغ را نشاند و اینحال در بحر خیر افتاده غریق طوفان فکر گشت و داعیه نمود که این
 سخن را بجا فرستد و بکشتی عواطف امیر نوح ملحق شده انقضایات خویش برسم اقدار بجای آورد که ناکاه فایق منافق از صدمات لشکر
 امیر نوح کر خیمه با بوی پیوست و چیدن و بسوسه کرد که ابوعلی مضمون ساوی الی جیل عصمتی من الما بخاطر گردانیده و بیکم است
 عصیان آمد و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابو نصر فارسی را بفرزین فرستاد و از امیر ناصر الدین سبکبگین و طلبیه و سبکبگین را بجنوب
 طمس بادشاهرا قبول فرموده بخارا شافت و در تعظیم و تکریم امیر نوح بقدر امکان مبالغه نموده امیر نوح نیز دست انعام و حسان برکشید
 و امیر سبکبگین و مخصوصان او را اهل خانه و تحفه و افزه داد و امیر سبکبگین مکتول دفع ابوعلی و فایق گشته چه یراق لشکر بخارا بفرزین حضرت
 و چون این خبر به امیر ابوعلی و فایق رسید چاره جوی شده ابو جعفر بن ذی القربین را بعراق روان گردانید و از غیره اوله دلمی بدو طلبیه
 و غیره الله و سپاهی بخراسان سال دهم و ابوعلی و فایق بوصول آن استظهار تمام به کرده از برات بجانب بخارا در حرکت آمدند و مقارن
 آن حال فی سنه اربع و ثمانین و ثلثمائیه امیر سبکبگین و سپهرش محمود و بالشکر طغرائی و دوست تخریبی که بیکم در بلخ نزول نمود و امیر نوح نیز با سپاهی
 ما و راه انداز آب گشته و شاهر حاکم غوجستان و ابو الحارث فریغونی دلی جرجان بدیشان پیوستند و بعد از تقارب فریقین امیر سبکبگین
 سپهرش محمود و بالشکر طغرائی و سپهر سپاه برادران جلالت تمام مضبوط گردانیدند و امیر سبکبگین نفیس امیر نوح و محمود و قلب سپاه
 ایستادند و ابوعلی نیز شافیه قال شده فایق را بمنجه فرستاد و سپهره را برادر خویش ابو القاسم سیمرغ سپرد و چون آن دو گرد و گدازید جوی بهم
 رسیدند بهر هر حاله نیران بنیروز آوریدند و امیر نوح سپهره ابوعلی بر جوار غار و برانقا امیر نوح تا فقه ایشان را منهدم ساختند و
 نزدیک بود که چشم نوحی سزد آن اثنا دارا بن قابوس بن وشمگیر از قلب لشکر ابوعلی بر امیر نوح سبکبگین کرد و بعد از وصول بمیان زمین
 سپهر برکشید و نوح امیر نوح استعار یافته روی بکس ابوعلی آورد و بنا بر آن خراسانیان دل شکسته گشته قرار بر قرار خستیدند و ابوعلی و فایق
 پیشاپور رفته اینجا نیز توقف ننهادند که دو عنان بطرف جرجان انعطاف داده در ملک خواص فخر الله و الله منظم شدند و امیر نوح امیر
 سبکبگین را با صنایف الطاف سرا و از ساخته لقب ناصر الدین گردانید و سپهر داری سپاه و امارت خراسان را به پیشش نمود و از آن
 و شتاب و رسیف الله و الله لقب نهاد و خود بجانب بخارا بازگشت و چون امیر ناصر الدین سبکبگین و سیف الله و الله محمود در دوزی رفت در باب ده خانه
 برات استایش نمودند ناصر الدین بفرزین خرامید و سیف الله و الله متوجه پیشاپور گردید و در شش و ثمانین ابوعلی و فایق در جرجان
 لشکری فراوان جمع ساخته بایستاد بلای ناگهان در ظاهر پیشاپور بر سر محمود و غزنوی تاخته و او را منهدم گردانید و دیگر علم استیلا بر افرا
 محمود و بیدر پیوسته امیر ناصر الدین سبکبگین سپاهی افزون از مرتبه قیاس و تخمین بیرون فرامهم آورد و باز متوجه خراسان گشته ابوعلی و

ابوعلی و فایق اورا استقبال نمودند و در نوای طوس غبار که پیکار سپهر بنوس رسیده و نصیر مستبر بر چشم علم ناصر الدین وزید بسیاری از مخالفان
کشته گشته ابوعلی و فایق بقعه کلاه پناه بردند و بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمدند و در اطراف صحرا و بیابان گشتند و عاقبت از هم جدا شدند
فایق بزرگتان نزد ملک خان رفت و ابوعلی التجا بامون بن محمد فرقیونی نموده راه جراتیه پیش گرفت اما قبل از آنکه بامون بیونند و ابوعلی در آنجا
در هزاره سپاه او را معتقد گردانید و بامون بکنک ابوعلی را شایسته و او را اسیر ساخته بقتل رسانید و ابوعلی را تعظیم تمام کرده قاصدی نزد
امیر نوح فرستاد و التماس شفاعت جرایم ابوعلی نمود و متمسک او در قبول یافت نامی از آنکه زمانی امیر نوح ابوعلی را طلب فرمود و ابوعلی
بجایار شایسته محبوس گشت و امیر ناصر الدین بکنکین که در آن زمان در حد و در بود اندیس ابوعلی خبر یافته المیجی بجایار فرستاد و او را طلب داشت و نوح
بن منصور ابوعلی را بقتل بکنکین سپرد و آن کار فرخت در محبس امیر ناصر الدین فوت شد اما فایق بوسوسه بسیار را یکک خان را بران داشت
بجایار مادر او را بقتل فرمود و امیر بکنکین بوجوب التماس امیر نوح متوجه دفع او گشته امیر نوح نفس خود از بجایار در حرکت نیامد بامون
عبارت فایق را حاشیه خاطر ناصر الدین نشسته و بکنکین خان اقبال نمود و هم صلیح قرار یافت بر بنو جب که ایالت همه قدره با فایق تقویض نمایند
و دیگر از جانبین طریق مخالفت نمایند و بعد ازین مصالحه امیر نوح بفر اقبال روزگار میگردانید تا رسید به جمیع شیخ و ثمانین و ثلثه به متوجه
عالم عقبی گردید از جمله شعرا و قسیمی محاصر امیر نوح بود و در مدح او شاعران نظم میخواند و در تاریخ گزیده مسطور است که فایق از دستان کتاپ قویب
بزرگیت در سلک نظم کشیده بود و فردوسی آن ایست را داخل شایسته گردانیده و در مکتوبات آن گفته که بیت دهان که ماند زخوری
نمی آید آن که که ناساز خدائی می و در بهارستان مذکور است که دو هزار بیت چیزی که پیش از شایسته شیخ طبع دقتی است و اینها از
جمله اشعار اوست قطعه یاری کردیم از همه مردم بی نژاد زبان شد پیش چشم من امروز چون پری لشکر رفت و آن بت لشکر گشتن رفت
هر که مباد کس که بدد دل لشکری و کرا او الحارث منصور بن نوح بن منصور جمهور اعیان بجایار از وفات نوح بن
منصور بر سلطنت منصور بن نوح متفق گشته او را بخت سلطنت و جانبانی نشاندند و امیر منصور مال موفور بر بخت قیمت کرده منصب سرداری
سپاه بکنکین زون از زانی داشت و چون ایکک خان خبر فوت نوح و سلطنت پسرش بشنید بطرف بجایار حرکت نمود و در حده و همه قدره با فایق
به و پیوسته و خجسته حاصل نموده بجایار روان شد و منصور بن نوح از شیخ این اخبار بهراس بسیار بخود داده از آب آلوده بگذشت و
فایق شهادت داده چنان ظاهر ساخت که من بجایار رعایت حقوق نکسانیه بجا و انت امیر منصور کرده ام که با بر و شایع بجایار و دین با باز
وی عهد نامه گرفته قاصدان نزد منصور فرستادند و او را طلب داشتند و منصور بملک بکنکین فایق سرانجام جمیع مدام را از پیش خود گرفت و
بکنکین و نون را بکومت خراسان ارسال داشت و خلال این احوال امیر بکنکین وفات یافته پسرش محمود رسولی نزد منصور فرستاد و طلب
منصب مورد و نون رسول بنی نعل مقصود باز گشته محمود بکومت دیگر ابو الحسن محمود را با تحف و تبرکات لائقه و لائقه جتیه سده انجلیه بامون
مهم نامزد کرد و چون ابو الحسن بجایار رسید فایق بعضی دیگر از ارکان دولت او را بمنصب وزارت نوید دادند و ابو الحسن بخود موفور و الحار
و خل کرده از او در سالنیا و دنیا ورد محمود از ملا خطای این امور بی گشت لشکر کشیاشا پوشید و بکنکین زون از آن بلده که خجسته چون این خبر بکنکین
رسید بغیر میت محارب سیف الدوله از بجایار خبر خواست و سیف الدوله از ملا امت مردم اندیشید و نیا پور را باز داشت و علم نصرت بطرف بجایار
برافروشت و مقارن آن حال بکنکین فایق از شوق خلاق امیر منصور را یکدیگر کجاست گفته جمعی را در مخالفتش با خود متفق ساختند و بکنکین زون
در بلده مرو فی اواسط صفر سنه سیصد و ثمانین و ثلثه ملوئی طرح انداخته منصور را بجایار طلبید و یک نامه آن شاهزاده ساده را که رفیه می کشید
به دست سلطنتش کمال بخت نامه بود و بر وایت صاحب گزیده بوزارتش ابو الطغرین عیسی قیام می نمود و ذکر سلطنت عبدالملک بن
نوح بن منصور سامانی و بیان انقضای ایم دولت آن طبقه بتقدیر حضرت سجانی چون دیده دولت
منصور بپیش بی و خانی نایب شد فایق و بکنکین زون برادرش عبدالملک را که صغیر بن بود و پادشاهی بر داشتند و محمود و غزنوی ارشاد نمودن
آن حرکت ناشایسته با سپاهی وافر غم اشقام نمود و فایق و بکنکین زون از عزیمت سیف الدوله که خبر یافته رسوا آن پسر بیابان پیش او فرستاد

ذکر سلطنت عبد الملک بن نوح سامانی

۱۷

و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از تقصیرات گذشته بر ستم اخذ بقیه هم رسانیدند و بنابر آنکه سیف الدوله غایت خدمت ایشان را میداشت
 ایشان را بهیچ وجه رضا نشود و در سیر سرعت کرده در حدود مرو و نزل فرمود فایق و بکتوز و منجمل که کشته عبد الملک را آن شخص بیرون آورد
 و در برابر محکوم خود و آند تا چون یقین میداشتند که تا به سیف الدوله نرسد آنها را بقتل متعصع و نیاز تمام طالب حمله شدند و بهیچ
 محو و تمس ایشان را نمیدول و شته را بهیچ وجه بر افرشتند و جمعی از سپاه عبد الملک را عقب سیف الدوله و آمده بهیچ بتاراج در آنکه در این
 بهیچ محو رسیده و عیان منعطف کرده اند و مردمی را که بنا بر هر صیغ غالب طبع کا در سپاهی حصارش پیش نهاده بودند بقتل رسانید و بهیچ و طبعه
 متوجه خشم کردید و مخالفان نیز بقدم ضد طرا را با حشمتی و شجاعت کجا کشند و بعد از کشتن و کوشش بسیار شامت کفران گشت شامل حال فایق و بکتوز
 کشته محمود غزنوی ظفر افت و عبد الملک و فایق بطرف بخارا رفته بکتوز و نیشاپور گریخت و ابو القاسم سیمروری بجانب قستان نهاد و
 و گوکب اقبال سیف الدوله در وجه کمال رسیده بلا در آسانان را بهیچ امانت تصرف شد و بعد الملک و فایق حدود ما را از الله مضبوط ساخته
 نوبت دیگر فی الحقیقه جمعیتی پیدا کردند و بکتوز و نیشاپور بخارا رفتند و آن اثنای فایق را به سرفرازی پیش گرفت و ایک خان در نیشاپور
 میامانی ملک عبد الملک سامانی خبر افتاد از کشته شدنش و ظفر اثر بطرف بخارا در حرکت آمد و بعد الملک پیغام داد که چون بکاخان طمع در ملکیت
 این سامان نموده اند بنا بر قرب جوار معاونت تو برین لازم است لاجرم بخارا می آیم باید که اصلا دغدغه بخاطر راه نمانی که غیر از شفقت و رحمت
 از من امری باشد و بخوابی نمود و بخارا ایشان را بهیچ کلمات روی اند و در اموال و اوقاف تصور کرده بکتوز و نیشاپور و نیشاپور و نیشاپور
 طایفه شتافتند و چون بارگاه بادشاه در آید همه ایشان مواضع و مقاصد گشتند و عبد الملک را استماع این خبر بر سر سمیده شده در گوشت خرد و ایک
 روز سه شنبه و هم در ذی القعدة سنه ثمان و ثمانه بدرالملک آل سامان در آمده جاسوسان بر کاشتن تا عبد الملک را بهیچ است آورد
 و او را بکند کرده با در کند فرستاده آن شاهزاده در آن ولایت رشت سستی سا و فاداد و ایک خان با خد و قبه سایه او را و سامان فرمان فرمود
 و برادر عبد الملک ابو البرسیم با عمیل بن نوح که بقصر شتخته رفته بود و در کینه کی بر سر کشیده و از مجلس گنجینه بخارا بگریخته و پنهان شده است و لباس
 فیوج بجانب خوارزم رفت و بعضی از اموال و لشکریان بخارا از حال او قوی یافته بدینجا آمدند و شتافتند و متعصب بودند و ایشان را بهیچ کشته بزمین ملک شتافت
 شتافت و طبع در شتخته ملک موروثی است و چند سال در اطراف دیار ما و را از ایشان سامان ملک و پوسی می نموده و در نوبت بهیچ این ایک
 خان و حکام خراسان بخارا بهیچ خبر نموده و در آن مقامات اکثر اوقات مغلوب گشت و درین اربع و پنجین و ششماه بر سر طایفه و مست بر سر
 بجانب ما و را از الله روان شده از آب آمور کشت و خبر وصول و در آن دیار شتخته رفته پسر علما که سپهسالار سر قند بود باطن را بر شتخته
 مبارزت نمود و اعیان همه قذوق قیمت آل سامان را رعایت کرده سپه غلام ترک با مالی و افزون و متعصب فرستادند و چشم غران بدو
 پیوستند و ایک خان از جمعیت سامانیان خبر یافته نوبت دیگر بغرم رزم متعصب پای در رکاب آورد و دیار شتخته سال مذکور در و در و در
 بین الجانبین حرب صعب و مست واده و نیشاپور و ایک خان اها و چشم غران غنیمت بی نهایت گرفتند و روی با و طان خویش نهادند
 و پس از چندی ایک خان در دار الملک خود از جانشان تا این واقف شده با در دیگر متوجه غنیمت گشت و بعد از تقارب فائزین و شتافت
 ابو الحسن طاق که بیچ هزار مرد و نزل را بهیچ و جمعیت بودند با متعصب غنیمت زده پیش ایک خان رفت و متعصب با چار هزار کرده خان متعصب اتعاصم از نیم
 بر کشید و بسیاری را اتباع او را بقتل رسانید و متعصب از آب آمور کشته شد و در اطراف ملک خراسان سرگردان گشت و روی بهیچ طرف که آورد
 کاری از پیش نتوانست بر و آخر الامر در راه رجوع الا ولی شتخته شت و تعیین و ثلثه بطرف بخارا در حرکت آمد و در نیشاپور خانان بنیچ اعرای نزول
 نموده ماه و روی مای که از قبل محمود غزنوی سم و در آن طایفه بود و در شتخته غنیمت اندیشیده و اجلاف اعراب را بقتل ان شتافته و بی سامان متعصب
 و چون زمانه لباس سوکاری پوشید بعضی از ایشان بخت متعصب بقتل رسانیدند و این خبر بهیچ سیف الدوله رسیده آن طایفه را بنهارشید و ماه
 روی را بهیچ نیشاپور رسیده و این واقعه شتخته اقبال آل سامان با کتبی آب و با بنیچ شت و دست شتت ملک الملک علی الاطلاق سیکایی
 بساط و در شتخته آن طایفه از نوبت فتنان الملک الدائم الذی لایزول ملک کشته در در بیان مبادی احوال ملک غزنوی تیره

غزنویه و ذکر رسیدن امیر بکین با صنف سعادت و نبوتیه بقیه مورخان فضیلت قرین نسب تمامی سلاطین غزنین
 بامیر ناصرالدین بکین غلام البکین سپیدند و البکین در ایام دولت ملک سامانی از مرتبه رفیت به رجه امارت ترقی کرده در زمان
 دولت عبدالملک بن نوح بایالت ولایت خراسان سرافراشت و در اوان جهان بانی منصور بن عبدالملک بنابر توحی که از دیوشت
 خراسان را باز کرد البته علم غایت بصیرت و برافراشت و بران ملک استیلا یافت و بر و است حمد الله ستوفی مدت شانزده سال بایست
 و اقبال گذراند و چون امیر بکین از جهان گذران اشغال نمود و ولدش ابو جحی بر سر بایست مکن گردید و سر انجام مورک و مال را برای
 صوابهای امیر بکین که بود و شجاعت و سخاوت از سایر ارکان و دولت البکین امتیاز داشت مغرض گشت و ایام حیات ابو جحی پس از آنکه
 زمانی بسر آمده در گذشت و ایمان غزنین اثار شد و نجابت و انوار مین و سعادت و زمانه احوال امیر بکین میدیدند و امیر بکین
 بساط عدل و انصاف مبالغه فرموده اساس ظلم و عنساف را منهدم ساخت اما و شکران و اشراق و ایمان را با صنف
 الطاف و انواع اعطاف بواجب خدمت سپاه سجده و دیند و نشان برد و از اموال کفار غنایم بسیار بدست آورد و در شصت و شصت و
 ثلثایه او را فتح بست و قصد پوست داد و بعد از آن واقع بسبب استعدایم نوح سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد و بکین
 و شعبان شصت و ثمانین و ثلثایه در بدره بلخ از عالم اشغال نمود و پس از فوت وی چارده کس از اولاد او را صورت جلوس سلطنت
 زوی نمود مورخان ابتدا سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار کرده اند و زمان اقبال ایشان را صد و شصت و شصت سال شمرده اند
 و کیفیت فتح بست و قصدار و بیان وصول اقبال امیر بکین با وج اقتدار در روضه انصاف قوم خراسان
 لطایف نکاح حضرت محمد و مغفرت و تارکته که در ایل دولت امیر بکین طغان نامی بر حصار بست متولی شده بود و در آن زمان شخصی به
 بای تو ز که عداوت طغان بر میان بست و طغان نموده او را از بست بیرون کرد و طغان التجار بکاه امیر بکین آورده و شهادت فرمود
 و مبلغی که مقتبل گشته عرض نمود که اگر معاونت امیر بکین را بار دیگر متصرف کردم فاشیه خدمتکاری و خراج گذاری بردوش گرفته بودم
 از جاده طاعت انحراف تمام و امیر بکین ملتمس و رامند و دل داشته لشکر بست گشته و بای تو ز را بضیبت پنج جانور و سنان ایشان
 از دهنه زهرم کرده اند و طغان خرد و دل خویش رسیده در باب جوعی که بامیر ناصرالدین کرده بود و تقاضا و تساهل نمود و علامت کرد
 خدمت از حرکات و سکناتش ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر بکین بزبان ثنوت و جوی که مقتبل کرده بود و از وی طلب طغان زبان
 بجوابی باصواب گردان کرده دست بقضیه شمشیر برد و دست امیر بکین را مجروح گردانید ناصرالدین جهان دست زخم سپید و تیغ بر طغان
 خواست که بضربت دیگر همه را با تمام رساند اما در آن حال ملازمان آن دو سر و در هم و بخت کرده و غبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف
 کرمان گریخته قلوب بست تحت تصرف امیر بکین قرار گرفت و از جمله نوایسی که از آن دیار شامل روزگار ناصرالدین گشت ابو الفتح بست که
 در انواع فنون خصوصاً صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر داشت و ابو الفتح و پسر وی تور بود و بعد از اخراج بای تو ز از بست در گوشه پنهان شده
 بکین از حال او خبر داشت و با حضار آن فاضل بلاغت شجاع مثال داده قامت قابلیتش را بخلع اصناف الطاف و عطف پارس و فرمان
 فرمود که صاحب منصب انشا باشد و ابو الفتح خرد روزی جهت مصلحت وقت از قبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی و کتاب امیر بکین شد و تا
 ابتدا ایام دولت سلطان محمود غزنوی که کل آن مهم پرداخته بعد از آن محمود بنجید و تبرکسان که بخت و در آن دیار روزگار چنانست بنهات
 انجامیده الفقه چون خاطر امیر بکین از جانب بست فراغت یافت غسان غزیت بطرف قصد یافت و بیکنا که بان موضع رسیده حاکم شیر
 سر بجهت تقدیر شد و امیر بکین بمقتضای مکرمت جلی او را نوازش فرموده بار دیگر والی قصد رباخت و مقرر کرد که سال چهل و یکم از آن دیار
 بخوانه عاظمه رساند انگاه غم غم و کفار بزم نموده چند قلم معتبر از طالع آن ملک بخرید و در آن دیار و جیبیال که بزرگ ترین حکام بودند و
 بود از زوال ممالک محمود و شایسته بالشرک بسیار روی بدین اسلام نهاد و امیر ناصرالدین بکین او را استقبال نمود و این الجانب و قتالی در
 غایت صعوبت اتفاق افتاد و در انشا بهشتعالی ایره جلال امیر بکین فرمود که در چشمه که قریب معبر خیال بود مقدار می بخارست اندازد زیرا که قیاس

آب آن چشمه خان بود که برگاه که ملوک کرد و در برق ظاهر گشته بود و قتی عظیم بر جبهه استیلا یاب و چون فرمان بران امیر ناصر الدین بنویسند
فرموده عمل نمودند خاصیت آن آب بر وجه اتم خیر ظهور آید و پسند و آن از مقام و مست عاجز گشتند و قاصدان نزد امیر بسجکین فرستاد و زبان قبول
قدیه و جزیه بکشادند و امیر ناصر الدین به صاحب راضی گشته سپهرش محمود و القبل این معنی اقتضای نمود و چون فرستادن رسل و رسائل تکرار یافت
او نیز تن به صلح در داده و مقرر شد که چپال بر سبیل به جمال هزار هزار درم و پنجاه هزار خیل بر سهم خدیو تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و قلعه از ولایت خود
بصرف کشاکش آن امیر بسجکین گذارد و در اینچنین مرام عهد و پیمان در میان آمد چپال بعد از سال و ده نگردد و اقبال چپال از معارف لشکر خود
بفرمود بسجکین فرستاد و بسجکین نیز معنی از ایمان آستان اقبال ایشان را بهر چپال کرد و تا در ولایتی که داخل سرکار غزنوی ساز و حکومت نماید
و چون چپال را بهت نموده میان ملک خود رسیده و قهقهه و پیمان بر طاق لیان نهاد آن جماعت را معذرت ساخت و گفت برگاه بسجکین طایفه را که
بفرموده باز فرستد من این مردم را حلقه العنان گردانم و الا سلا و این سپهر به امیر ناصر الدین رسیده و بار دیگر بدیاریه نداشت و لغات را با چپال
و دیگر سر ساخت و چپال از اطراف بلاد هند و ستان لشکر فراوان جمع آورده و با قرب صد هزار مرد و سی و یک هزار اسب و امیر ناصر الدین و استقبال
نموده و او دیگر میان الجانین قتالی در کمال شدت دست داد و درین کورت چپال شکستی فاحش یافته باقصی ولایت خود کسبست و منظم دیار رسیده و
خیر خیر بسجکین قرار گرفت و امیر ناصر الدین بعد از مراجعت از آن سفر بهر چپال عا امیر ابو القاسم نوح بن منصور سامانی لشکر بفرستاد و آن
نیز متخلص گردانید و بحکم دول و قاست میگردانید تا در شعبان شمس و ثمانین و ثمانین و دوم الا ذات دوسیم بر سر شاخت و امیر بسجکین سپهر خود را
که بنیره و خیر الدین تکیه بود و لید کرده عالم آخرت امتزل ساخت و در اینچنین چپال ابو القاسم فضل بن احمد لاسفره ای بود و او و چند طایفه و ملوک و
سرانجام تمام سپاهی بدینصافی نمود و ذکر اسماعیل بن ناصر الدین بسجکین چون امیر ناصر الدین بسجکین رخت سفر خاتم ریت از امیر اسماعیل
بوجب وصیت در قبه الاسلام بلخ بخت گشت در باب جذب خواطر و استقامت ضایع می نمود و قهقهه می رساند و ابواب خزان امیر بسجکین را گشاده و
و افراسیابان بخشید و این اخبار در ولایت نیشابور بهر برادر بزرگترش سیف الدین محمود رسید و بگوئی پیش امیر اسماعیل فرستاد و مضمون آنکه گرامی ترین
مردم نزد من تویی بر آنچه مطلوب تو باشد از ملک و مال و بیعت است و اوقوف بر دقایق امور ملوک و کبریا و بخار با ایم و شهادت ملک و دوام دولت
داخل تمام داده و اگر ذات تو این صفات موجود بودی به آنجه متعجب میگردم و آنچه بدین در غیبت من در شان تو نیست فرموده و سپس بعد مسافت و
تو هم رفت بوده حال اصلاح در آنست که کافیه تامل نمایی و جهات و مترکات به در ابقضاء شریعت غزاقسیم فرمائی و دار الملک غزنوی را من باز گردانی
هم من ولایت بلخ و امارت سپاه خراسان را به تو بسلم دارم امیر اسماعیل بن ناصر الدین التفات نکرد و سیف الدین محمود و عزم خویش بخارج و نصیر بن ناصر الدین
بسجکین که برادرش بود با طو و متفق ساخت از نیشابور علم غیبت چپال غزنوی بر فراخت و امیر اسماعیل نیز از بلخ بدان طریق حرکت کرده چون برده
فرقی بیکدیگر نزدیک رسیدند سیف الدین و مسامی جمله مبدول داشت که اسماعیل از مقام متعطله تجار و نوایه و ابواب صالحه بر روی خویش بکشاید و
بجائی رسیده و بعد از شتغال با بره و حرب و استعمال آلات طعن و ضرب با امیر اسماعیل از راه یافته و قلعه غزنوی فتح گشت و سلطان محمود و او را بعد
پایان یابان آورده و غنای خزان از وی بشد و عمال بر سر حال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت نمود و نقل هست که امیر اسماعیل چون روزی چند در نیشابور
برادر بسجکین و نوبتی مجلس اس سلطان محمود تقریری بگنجینه از وی پرسید که اگر ترا اطلاع مساعدت می نمود و من بر دست تو گرفتار می گشتم در بار من
چه اندیشه میکردی اسماعیل جواب داد که خاطر من بران قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر ایم ترا در یکی از فتلاع محبوس گردانم و از اسباب فراغت و
رفاهت آنچه عاده شته باشی ترفیع نمایم سلطان محمود بهیله از اطلاع بر کنون منیر برادر آن مجلس دم زد گشت اما پس از روزی چند باز پدید گشته
اسماعیل را بولی جرجان سپرد و گفت تا او را در یکی از فتلاع مضبوط سازد و از مزاجات فراغ مال و رفاه حال بر چه طلب کند انجام نماید و امیر اسماعیل
چنانچه اندیشه بود در آن قلعه مقید شده اوقات چپال را سپید و ذکر سلطان محمود و عزم نومی حاد و این فضایل صوری و مینوی
با قلام خسته ارقام نو می بر صحیفه موافقت میبشت گردانیده اند که سلطان محمود و غزنوی با دشمنی بود با صفا و در این نایز گردیده و وصیت
عدالت و جهان بینی و آوازه شجاعت و کوشستانی از یوان کوان در گذرانیده و میبایست که در امر او و جواهر اعلام درین نام درام تقصیر ساخته و بر

و بحاجت اینهم در پیصال ارباب ضلال فیان کفر و ضلالت را بر انداخته بهنگام عبور رسیدن حرب و پهلوئی مانده سیل از فرار و تسلیم می اندیشید
و در ایام جلوس بر سبند سلطنت و کامرانی چون بر تواقاب نوار عدالتش همه گن بر می رسید رومی او در بیایلی جوارش بیان ستاره راه نهای و تیغ
او در حاصل مخالف چون دست قضا که گشتی همیش بر پیش دل بود و بهر زور دست بدین بر و بر سخت شایست اما پادشاه با لجام
با وجود این صفات حمیده در جمیع اموال بغایت حریص بود و در طریقه ماستوه و نخل داساک به الله می نمود تا بنوش و شرف فضل سخاوت شرف نکه
داشتی در بیان حدف غزاین بسی داشته اند که ولی زان نشد غلبی بهره در پید سلطنت محمود امیر ناصر الدین سبک گین است که شمر از اهل
او سابقه قوم ملک بیان گشت و مادرش در سلک نبات یکی از ایمان و ایمان نظام و اشته بنابر آن او را زالمی گویند لقبش در اوایل حال خوب
تعیین امیر نوح سامانی سیف الدوله بود و چون بدرجات استقلال صعود نمود القادر بالله عباسی او را امین الدوله و امین الملک لقب نهاد و در
مبادی ایام سلطنت محمود لشکر بستان کشید و خلف گرفته آن ملک را تیغ فرمود و چند نیت زور دایر بند و ستان بر سبم غزا و جهاد قیام و
اقدام نموده بسیاری از ولایات اهل ضلال مفتوح و مسخر ساخت بلکه تا سومنات تحت تصرف در آورده و غیا و تاجانهای آن مملکت را بر انداخت
و در آن اوقات چند کاهی میان سلطان محمود و امیر ملک خان قاعده موافقت که مصاهرت رومی بود اما عاقبت مخالفت و شازعت رومی نمود
بر امیر ملک خان طغرافت و بر تو عدالت و نصفتش بر حد و بلا و در آراء الله و ترکستان تافت و همچنین لشکر بخوارزم کشید و بعد از وقوع حرب و
رزم تا ضعف و طغش با گننان آن مملکت رسید و در او اخر ایام زنده گانی به موجب عراق عجم منتضت فرمود و آن بلاد را از تصرف محمد الله
د بی بی بیرون آورد و بهر خویش صعود و تعویض نمود و چون از آن جا منتقض الرام بجانب غزنین باز گشت بواسطه عرض مرض سل یسوی و شنبه
در شنبه احدی و عشرين و اربعه در گذشت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش استقلال سی و یک سال و زارترش
در اوایل حال تعلقی نگذشتش ابو العباس فضل بن احمد سمرانی میباشست و چون فضل و ماحد و معاقبت گشت احسن حسن میبندی رایت و آثار
بر فراشت و امین الدوله در او اخر ایام زنده گانی از احمد بن محمد به رسم غل و بجهه حال کشید و امیر جنگ می کمال را بنظر نظر اقبیا رساخته و زور
گردانید که بار در بیان مخالفت خلف بن احمد نسبت به سلطان محمود و مغرور می و ذکر کوتاه شده است
خلف از وصول به خرفات و نبوی ملین الدوله محمود چون بر سر ریخاسان و غزنین صعود نمود حکومت برات و نوشجرا
بقیم خود و بواجب تعویض فرمود و در وقتی که بغزاقی در خدمت سلطان بود خلف بن احمد بهر خویش طایر اقبیان فرستاد و طایر بعد از فراغ
ضبط آن ولایت بجانب فوشج شافقه آن خطه را تحت تصرف در آورد و این خبر بهر بجم بغزاقی رسید و امیر سلطان محمود بهر جهت طلبیده
بطرف مغرور خویش حرکت کرد و چون بنواحی فوشج نزول نمود طایر از آن بلده بیرون شافقه و لیران برده و لشکر دست بستان و خمر
بر دند سخت شکست بر لشکر طایر افتاد و بغزاقی چند قدح شراب و کشیده و بخار بنیدار بخاخ و داغ راه داد و بی ملاحظه اغب بستانیان
می تاخت و غنیمت گرفته رومی انداخت در آن اثنا طایر عطف عثمان کرده بغزاقی رسید و بهر شمشیر و زور از پشت زمین بر روی زمین
انداخته و پیاده شد و سرش از مرکب تن جدا ساخت و بر سب خویش نشسته رومی اقبستان نهاد و امین الدوله از این خبر شنیده از غم عمیق
گشت و در پیشورسته تعیین و نمایه بجانب بستان روان شد و خلف و حسن و حسن که از سب سبک حکم تر بود و مختص نمود به سلطان محمود
او را محاصره فرمود و در مضیق حصار کار خلف باضطرار انجامید و در سبایل و شفا انجکت و بدست تصرف و نیار و در امان اطف و حرکت
محمود آو سخت و مبلغ صد هزار دینار با تحف و تبرکات بشمار بنظر سلطان فرستاد و او را اطاعت و انقیاد کرده با واداج و خراج و عده
او و بنابرین امین الدوله و در سر ایام او در گذشت و عثمان را حاجت منعطف گردانید و متوجه بهر گشت در رجب میسی مسطور است که چون سلطان
از بستان بپند و ستان لشکر کشید و مرسم بها و بقیه سبب و مظهر و مظهر باز کرد و بهر خلف بن احمد طایر که خلف صد قش بود بر سر
پادشاهی نشاند و در فوشج این با و تسلیم کرده خود در گوشه گشت و رومی بحراب عبادت آورده از غل و زور ملک مال استعجابست و چون
چند کاهی با این بکشت و طایر در حکومت مستقل گشت خلف از کرده پیشان شده تارض نمود و طایر از خواص و کمینگاه خبر بار داشت

ظاهر بسیار متجدد و صفت طلب فرمود چون ظاهر بر سر بالین در حاضر شد اهل غدر را گمین بر آید دوست و کدویش را بکلی تیره نمود
 کردانیدند و بعد از چند روز او را مردن از مجلس بیرون آورد و گفتند ظاهر از کمال غیرت خود را ملک ساخت ظاهر بنی غیب و بعضی دیگر را اعیان
 از اعیان که این حرکت شایع از خلف شایع نمودند خاطر بر خلاف او قرار داد و عیضه نزد مین الدوله فرستادند است عافود که او را
 ظاهر اشیای آن صوب توجه نماید و سلطان محمود این مجلس را بجز اجابت مقرون با ختمه در سینه از بیعتین و شکایت بطریق سیدتان روان شد
 و خلف بقاعه طاق که در مینات و حصانت غیرت افزای طاق حصار فیروز کار کرد و ن بود و محقق نمود و سلطان ظاهر قلعه را مرکز راست و
 کرده عساکر و چون تأثیر سیکر و زاننده درخت بر بند و در خندق حصار از آتش که با زمین هموار شد و فیول قبیله سلطانی به حصن
 طاق لطاق بسته خلف در غایت خطر ارامان طلبید و مین الدوله شمشیر اتمام در نیام کرده خلف از حصار بیرون و وید و خود را پیش
 سپ محمود بر زمین افتاد و محاسن سفید برسم سپ مالید و او را سلطان مخاطب ساخت و مین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمد
 خلف را بجان مان داد و کله سلطان را جز نام خود کرد و اند و مین الدوله خزان و د فاین خلف را در حیطه ضابطه آورد و او را قلعه از قلاع
 جوخان فرستاد و بدست عمر خلف در مجلس محمود بروی که سابقا مسطور شد بپایان رسید و اگر موافقت و مخالفت ایلخان با
 سلطان محمود و بیان طفر یافتن مین الدوله بغایت ملک محمود در رده الصفا مسطور است که چون ما و را اندر در
 تحت تصرف ایلک خان قرار گرفت و توارد دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استعلام پذیرفت ایلک خان نامه سلطان فرستاد
 او را تهنیت سلطنت گفت و اظهار محبت و استاد نمود و سلطان نیز در برابر حکایات اخلاص امیر پیغام داد و مبنای اخلاص و اعتقاد مین
 الجانبین مژگه شد انگاه سلطان محمود و ابو الطیب سهل بن سلیمان صلح کرد که یکی از آنکه ملاحدیث است با تبرکات هند و ستان و
 تنو قات خراسان و از ایلخان نزد ایلک خان فرستاد و کریمه از متحدات شیتان خانی خطبه نمود و ابو الطیب بدایرت گستان شافیه ایلک
 خان در تقسیم و تجلیل او شریک با لفظ بجای آورد و او را موصلت در و کردند دست در هم داد و ایلک خان به خرقه در آنجمل حشمت هر چه تا سر معصوب
 ابو الطیب بخدمت سلطان ارسال داشت بنا علی بنده تها میان آن دو پادشاه عالیجاه بسا عاده و سستی و یکجائی نموده و در سنده
 و شعیب و شمای مین الدوله لشکر بیا ریند کشید و بلده بباتیه و شد مولتان را مستور و متفرج ساخت و در آن سفر ملک ملوک هند جیسال و حاکم مولتان
 ابو الفتح را گریزانید و بیاد حیات بسیاری از کافران را از انداخت و در آنوقت که فواجی ملتان مضرب اعلام نصرت نشان سلطان بود ایلک
 خان طریق طغیان سلوک داشته صاحب جیش خویش سیاسی بکین را بکومت خراسان فرستاد و جعفر ننگین را لشکر یکی ملج موسوم کرد و اندر سلطان
 جاذب که از قبل مین الدوله باره مبداء فخره میراث سرفراز بود چون از بزرگان خراسان را باز گردانیده بغزین شانت و جنت
 ایصال این خبر سر عی کاتب مولتان روان ساخت و سلطان هم غمان برق و باد بغزین آمد و از آنجا خان غزمت بصوب قبه الاسلام ملج یافت
 و ساسی ننگین و جعفر ننگین مانند شمشیر ضعیف نهادار پیش تنه با و گریزان کشته جان تنگ پایدون بردند انگاه ایلک خان از پادشاهن خن قدر خان
 استمداد کرد و دالی خن با پنج هزار مرد و صف شکن بوی پیوست و هر دو سردار با سیاسی بی شمار و بی جبر مین الدوله آورد و سلطان با لشکر ظفر
 اثر و فیلان کو و پیکر چار فسخی بخرامسکر گردانید و چون ایلک خان و قدر خان از آب آمویه عبور نمودند سلطان پر توالتفات بر شوی لشکر
 انداخته قلب سپار برادر خود امیر نصر و حاکم جوخان ابو نصر فریقونی و ابو عبد الله طالی سپرد و با قصد بجزیر قیل در پیش ایشان باز داشت و التون کش
 حاجب با بمینه فرستاد و ضابطه میره را در عهد سلطان جاذب کرد و ایلک خان نیز بر قیبت جیش خویش قیام نموده جاسی خود و قلب مقرر کرد و
 و قدر خان را و بمینه باز داشت و فرمود تا جعفر ننگین بر میره علم الهبت را از پشت انگاه مردان برود و لشکر و گردان برود و کشور در میان تا خسته
 بسا و حله آتش نیز ساقند و بسیار شمشیر ابرو نشان شعله کرد و از خون یکدیگر را با خاک مهر که می آمیخت و چون سلطان کمال جلالت از آنکس
 شایه فرمود و عی بدگاه پادشاه بی نیاز آورد و برشته بر آمد و پیشانی خضوع و خشوع بر زمین سوده و ظفر نصرت مسالت نمود و نذر
 بر خود لازم گردانید و صدقه فرمود و بعد از ظهور اثر اجابت و عافیت خاص سوار گشته قفس لغیر بکلیه سپاه ایلک نامه کرد و فسیل علم دار خان را

[illegible]

در غل حایت خویش جایی داد و او در سینه سینه و اربعه روی به عالم عقبی نهاد و در سینه شمس و اربعه سلطان محمود در گشت دیگر جوس جاب و در خاطر
افتاده باقصی مالک شد تو جبه فرمود و با یکی از اعاظم ملوک آن دیار که بر بنود و سیاست از اهل خلیل و ارباب فرستاد و خطه ناردین را فتح کرد
انگاه روی توجیه بصوب غزنین آورد و هم درین سال بنواحی تنافسیر که عالم آنجا کافر می بود بنایت مشهور و خلیلان و پشت که آنها را اهل
مسلمانان می خوانند لشکر کشید و بدست او محمود لواز م قتل و غارت بقصد نیم رسانیده باز گردید و کر توجیه سلطان محمود و بجانب
خوارزم و بیان قتل زمره از مخالفان در میدان رزم در اوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق بپادشاه
نام بود و چون او از عالم انتقال نمود پسرش ابو علی والی آن خطه گشت و نسبت بهین الله و لاله را خلاص کرده خواهرش را عقد خویش و را آورد و
بعد از انقضای آن م حیات ابو علی برادرش مأمون بن مأمون قائم مقام شد و مخالفه برادر را عقد فرمود و بدستور محمود و شعارا حاکم سلطان
محمود ظاهر شود و در آخر ایام زندگانی مأمون این الله و الله فاصدی بخوارزم فرستاده مأمون را مأمور کرد انیک خطه بنام او خوانده و نام
درین باب بارکان دولت مشورت کرده اکثری گفتند که اگر حکومت تو از وصیت شادک مصون باشد مگر انقیاد بر میان می ندم و اگر تو
محمود دیگری خواهی شد ما حاکم تو کر می تر بر خود نمی پسندیم مأمون از آن جواب ایشان شده از اقامت سلطان مخالف و برسان گشتند و در
انگاه روی بدست محمود و بخدمت مأمون رفته نگاه خبر کرد و شیوع یافت و بیکس حقیقت آن حالت مطلع شد انگاه نیا لکین پسر مأمون را به
سلطنت برداشت و سایر اراء عاصی عهد و پیمان آورد که اگر سلطان بدستجا نباشد با یکدیگر متفق بوده و عرب نمایند و همین الله و
چون برین اخبار اطلاع یافت در سینه و اربعه بغیرم اقامت و زرم بصوب خوارزم شتافت و در حد و آن ولایت انش محاربت در التها
آید بسیار می خوارزمیان در میدان قتال گشته گشتند و پنج هزار مرد اسیر شدند و بقیه آن غالی یک روی بجز بناده نیا لکین گشتی نداشت
تا چون عبور نماید و بواسطه قلت عقل با یکی از معارف سفینه آغا رسنابست کرده هم بدستجا انجا میاید که آن شخص نیا لکین را گرفته بسفینه بگردانید
و کشتی را بصوب خوارزم رانده آن خرام ملک را بادوی سلطان محمود رسانیده سلطان فرمان داد تا در برابر قبر مأمون در بارز و نیا لکین
بعضی دیگر از اراء عاصی از انجا بجای و بختند و حکومت خوارزم را بالتوتناش حاجب غایت کرده روی توجیه بصوب غزنین آورد و گفتار
و در ذکر غوغا و استسفر قنوج و فتوح سوغات و بیان در آمدن ولایت عراق تحت تصرف سلطان حمید و صفای
و بشور سینه و اربعه از بهنگام بهار و او ان استوار لیل و نهار که سلطان تاهیه سپاه سبزه در یاجین بفضای صحراء باقی کشید و از انجا
به سوی اردی بهشتی و نسیم نسیم فروردین قلاع غنچه سخی متفرج و متفرج کرد و بدین الله و لاله و این المله نوبت دیگر غوغا و سنان کرده
بسیار خاصه و بیست هزار نفر از مردم مطبوعه که جته احرار مشوبت جهاد لازم ا ردوی عالی شده بودند بجانب قنوج که از انجا تا غزنین سه
رست روان گشت و در انجا راه بقلعه منیع که مسکن پادشاهی و شوکت بود رسید چون آن شهر یا بکشته انصار ملت سید ابرار مشاهد
کرد انحصار بایان آید کلمه توحید بر زبان رانده سلطان از انجا بقلعه که در تصرف کافر می کل چند نام بود توجیه فرمود و کل چند اهل اسلام
مقتله نمود که کما مغلوب شدند و کل چند از نایب جمل خور کشید بخت نرن خود را بکشت انگاه سپه خویش بدید و بدو فتح و صل کردید و او
قلم و کل چند صد و ششاد و پنج رنجیر فل بدست ملازمان بدین الله و الله افتاده سلطان از انجا بشهری رفت که مجد امانی دیار میند بود و در آن بلد
از غریب و عجایب آن مقدار مشاهد غزنیان گشت که شرح آن بکشتن و نوشن تیسریند و از انجا بزار قصر بود که از سنگ رخام و مرمر ساخته
و بزرگ بود و سلطان و صفات آن عمارت با شراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل این مواضع بناماید بعد از صرف صد هزار تراز
دنار و در مدت دو لیست سال یعنی ایتا و ان خاکست و ست با نام میرسد و دیگر انکس خنم یا خنم از زریح که در چشم نامز یک از ان چشمانا و دو
یا قوت بقیه کرده بودند و هر یک از ان یوا قیت بیجا هزار دینار می ازید و بختی دیگر قلعهای نوشته بود و بوزن چهار صد مثقال و عدد
انعام سیمین آن سز برین از صد بیشتر بود الله صله سلطان محمود بعد از صلیان خنم آتش در بنامان زده بجا نبه قنوج روان شد و جبال که
حاکم قنوج بود از توجیه سلطان خبر یافته بصوب خوار شتافت و در شهر دهم شعبان سینه نه گور بدین الله و لاله دیار رسید و در کنی رآب آن خطه

خوارزم سلطان محمود
محمود از کشته گشت
این سوره را در انجا
بنام صاحب قنوج
بنام سلطان محمود
بنام سلطان محمود

[illegible]

و ذکر شده از معارضات محمود با پدر و بیان انتقال محمود به عالم دیگر و مرزخان حمیده آثار و دولتان سعادت شجاعان و
که سلطان محمود که که تر خود محمد را از محمود و دسترسیدت بنابران منصب ولایت که در ابا و مقولین نمود و قبل از فتح عراق روزی از محمود پرسید
که بعد از فوت من با در خود چگونه معیشت خواهی کرد محمود جواب داد که آن نوع که تو بار بار در خود معاش کردی و قصه محمود و برادرش اسمعیل
سببی ذکر یافت است حاجت بکار است و عرض از عرض این سخن آنکه محمود چون آن سخن را از محمود شنید بخاطرش خطور نمود که محمود در از دارالملک
غزنین و در اندازد که بعد از فوت او بین الاغویان آتش جنگ و شغب شغال نباید بنابران مرتکب سفر عراق کرد و چون آن ولایت را به خود بخیر آورد
محمود حمایت کرد و او را گفت که ترا سوگند باین جور که پس از فوت من متعرض برادر خود محمد نشوی محمود گفت من وقتی این سوگند خورم که گوازم برادر
نشوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی محمود جواب داد که اگر من فرزند تو باشم مرا آید در اموال و خزاین تو مرا حق باشد محمود گفت
که حقوق ترا برادر است تو میرساند تو قسم باین کن که با او در مقام مقاتله نیایی و خصوصت و حاجت نمائی محمود گفت اگر او بیاید و سوگند خورم که در و کما
تو حقوق مرا حسب شرعیت بخواهی رساند من نیز سوگند خورم که با او مخالفت نکم اکنون او در غزنین و من در ری این امر چگونه تشییع پذیرد و محمود
از غایت جبروت و حرص با جزایز خرافات و نیوچهارت نموده باید مانند این در شکیبایی کرد و سلطان او را و داع فرموده روی بجنب غزنین
آورد و بعد از وصول برضی سل یا سوء التسنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت و بهیله بر سر ناتوانی نماند و در روز پنجشنبه میشت و سیم پنجشنبه
سنة احدى و عشرين و اربعه و در گذشت بخار و او را در شبی که باران می بارید برداشتند و در قصر فرقه غزنین بنهون گردانیدند و گفتند
در میان مجلسی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود و غزنوی نمودند و ذکر زمره از فضلاء و شمس که با آن پادشاه
مستظفر کرامت صبر بودند و اتفاق بود که آن مردان بخانه کسی که وزارت سلطان محمود و غزنوی نمودند و ذکر زمره از فضلاء و شمس که با آن پادشاه
و ابو العباس در اوایل حال بخت و نیابت یافت که در سلک ارباب سلطین مانی نظام داشت قیام نمود و چون آفتاب اقبال فانی بر سر
زوال رسید و در ابلار امت ایستادند و بر سرند وزارت نشسته پس از فوت بیکگین سلطان محمود و نیز آن منصب را بوسی سلم داشت و حال
حال ابو العباس که چرخ غلیظه فضل و ادب و تجرد لغت عرب عاری بود اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مام سپاسی و رعیت بیک بیضا نمود
و چون مدت و مهال از وزارت ابو العباس در گذشت انحرط العرش از اوج اقبال کھنض و بال انتقال کرده معز دل گشت بعضی از تورات
سبب عزل او چنین گفته اند که سلطان محمود و ابوالغلامان بر هر چند میل تمام بود و فضل بن احمد درین معنی مقتضای کلمه الناس علی دین ملوک کعمل
مینمود و فضل در اجابتی از ولایات ترکستان خبر خلاصی بر پی بیکر شنیده یکی از خدمتاران را بدان صوب کبیل کرد تا آن غلام را خرید و در کشت
عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غلامی شنید و کس نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستان را طلب نمود و ابو العباس را بان
با نثار کشود و بکین الدوله بهانه برانگیخت و ناچار بخانه وزیر تشریف برد و فضل بوزم نیاز و نیاز پذیرد اخته در آن اشکان شریسیا بنظر محمود
غزنوی درآمد محمود و افکار عوده کرده با خند و نهی اموال و وزیر فرمان فرمود و مقارن آن حال را با ت ظفر مال بجانب هند و نشان در گشت
آید و بعضی از ارباب به سبکال طبع اخذ مال ابو العباس آن مقدار را شنید که در آنجا بجا بفرستاد و متعال انتقال نمود در جامع التواضع جلای مستور را
که ابو العباس اسفراغی بیری داشت حجاج نام که در کسب فضایل لغائی سرآمدان فضل آن زمان بود و شمسار علی در قایم بلاغت و علم
مینمود و در آخر نیز داشت که علم حدیث عبارت بلیغ نهایت پیدا کرد چنانچه بعضی از محدثان از وی حدیث روایت نموده اند و الله اعلم
اعلم بجهت احمد بن حسن مهندسی بعد از فوت ابو العباس وزیر سلطان محمود و غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی و سیم بنی سلطان
بود و پیش حسن در زمان امیر بیکگین در منصبه نسبت بفضیله اموال و دیرانی قیام نمود و اکثر بن الناس شتمار یافته که حسن در سلک و در راه
محمود نظام داشته عین غلط و محض خطاست و نزد علمای فاضلین خبری حاصل و نامعتبر القصد چون احمد بن حسن خطا وجود داشته
عبادت و کثرت فیضیات اضافی داشت در اوایل حال صاحب دیوان اشراف رسالت گشت و جذبات التفات سلطان او را از وجه
به رجه ترقی میداد تا منصب استیفاء مالک و شغل عرض عساکر ضمیمه قیام مذکور شد و بعد از چند کاخ و اموال بلاد خراسان باستان را

یافت و آن جناب کما فی بعض از عهد سراج نام آن همه میروند آمد و چون مشرب عذب سلطان نسبت با بوالعباس سمرقانی سمت نکرد و پیشتر
از نام امور وزارت من حیث الاستقلال در گفت که هایتان خواجسته ستوده خصال ترا گرفت و مدت نژده سال تمثیل تمامت ملک
مال پرداخت و بعد از آن جمعی از ارباب بزرگ مانند التوتاش حاجب و امیر علی خورشید و دیگران در مجلس رفیع سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن معضل
و احسان کشاد و آن سخنان مؤثر افتاده محمود و مستم غل بر ماضیه احوال احمد کشید و او را یکی از قلاع بلاد هند فرستاده محبوس گردانید و چون
سلطان محمود به جهان باز آمد و پسرش سلطان محمود و پسرند سلطنت غزنین متکلم گردید و احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورد و بار دیگر در
ساخت و آن وزیر صیاب تدبیر سراج نام ملک و مال پرداخت تادیر شصت و سه اربع و عشرين و اربعه ایام عالم آخرت شافت ابوعلی
حسن بن محمد حنک میکال شتهار دشت و او را نه بادی ایام صبی و اوایل اوقات نشو و نما را از دست سلطان محمود و غزنی کسب برد و
سجده طبع وجودت ذین و ملاقات گفتار و محاسن کرد و موصوف و معروف بود و سلطان محمود بعد از غل احمد بن حسن او را به منصب وزیر
تعیین فرمود و حسن تا آخر اوقات حیات سلطان بدان اشتغال دشت و در ایام دخل خود نقش و رایت و کفایت بر صفحات روزگار
نیکداشت و نوزخان سخن دان از حنک سخنان شیرین روایت کرده اند و حکایات رنگین نموده اند و در حاکم و در فضیله سراج نام که در آن
زمان که سلطان محمود در ملاقات سراج نام بود و علی سراج نام بود و در یکی از ملاقاتش نمود که درین نواهی در پیشی است بصفت عبادت موصوف و با طهارت
و خوارق عادات معروف و او را از آن جویش میگویند و چون سلطان نسبت بدین و نشان و کوشه نشینان را دت بی نهایت دشت میل ملاقات
نمود و با حنک میکال که منکر آن طایفه بود و گفت که هر چند میگویم که ترا بصوبه و ارباب ریاضت الفتی نیست میگویم که در زیارت ناله جویش با من نیست
کمی حنک بکشت قبول بر دیده نهاده و در کاب سلطان روان شد و سلطان بنای تمام بازا ملاقات نموده و در پیش زبان بیان سخنان تصوف
آمین کشاد و از اشتیاق آن سخنان عقیده سلطان نسبت برآید زاید شده گفت از نقد جیش بر چه مطلق تمام باشد خازنان تسلیم نمایند زاده دست در
جوایز و دشتی در مسکو بر کف سلطان نهاده گفته هر که از آن غریب اقبال این نقود تواند گرفت مال مخلوق چه احتیاج دشت باشد محمود آن معنی را
حمل بر کرامات کرد و نه کجاست را بدست حنک میکال داد و حنک در آن ملاکرت دید که همه مسکو بسکه ابوعلی سراج نام است و چون از نزد او بیرون آمد
سلطان حنک را گفت که اقبال این خوارق عادات را انکار نخوان نمود و حنک جواب داد که نه هر کرامات و لیاقت اما مناسب نمی نماید
که شما هر کسی روید که در غیب سکه نیام او میزنند و سلطان از حقیقت این سخن پرسید حنک نه کجاست مذکوره را بوی نمود و سلطان محمود
نظر بر سکه ابوعلی افتاد و متفعل گشت و مال حال امیر حنک در اثناء ذکر سلطان محمود مذکور خواهد شد لاجرم درین مقام غمان بیان بصوبه ذکر
شده از احوال بعضی از فضلا شعر که معاصران یا و شاه سعادت اثناء بود و نه انعطاف یافته سمت تحریری باید که از جمله کاربران سلطان محمود یکی
عیسی است که تاریخ عینی و ذکر آثار سراج نام از مؤلفات است و آن کتاب را بوالشرف ناصر بن طهر بن سعد المثنی الجربادانی ترجمه نموده و
حالا آن ترجمه در میان مردم شهرت دارد و دیگری از افاضل آن زمان خضر است و او مقدم شعر عصر خود نموده و امیر پیوسته در مدح سلطان محمود
قصاید و قطعات نظم میخواند و این قطعه از آن جمله است که قطعه توان شاهی که اندر شرق و در غرب جهود کرد و در سراسر مسلمان همی گویا در تسبیح و
تکبیل که یارب عاقبت محمود گردان گویند که عنصری را افقوت یافت در مدح سلطان محمود بسیار بود و است و از جمله کسی که بنام سلطان محمود
تساهم کرده یکی کتاب و امتی و حدراست و حالا آن اثری پیدایش و دیگری از شعرا که در ملک با حان سلطان محمود و نظم و تسبیح است
و عسجدی در اصل از مدح است و در وقت فتح سمنان تصبیه در مدح سلطان حمید و صفات کفایت که مطلقش از این است و مطلع آنمانه خورده
بین سفر سمنان کرد که در خورشید را علم بخرات کرد و دیگری از شعرا از آن سلطان محمود و فرخی است و فرخی از قوافل انعامات سلطان
مال فراوان بگویند و در غنیمت سمرقند نمود و چون نزدیک بدان بلده رسید قطاع الطریق سراج نام روی گرفته بر چه دشت غارتند و از آن سراج نام
در آمد و خود را بر کسی ظاهر ساخت و بعد از روزی چند این قطعه گفته علم را بجاست برافراخت قطعه سراج نام در مدح سلطان محمود و در مدح و در مدح و در مدح
دشت چو بود که سبب من از درم کجا دلم سخن ابل فرسخ نمی برفت بسی از آن بزرگان را بهر شدی شود و بودم که کجاست و جیب است هرگز نترسیدم

بن علی الطوسی

دریم بجزایت پیش ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم گشت چو دیده نمت بید بگفت درم بود چو سر بریده بود در میان زارین طشت و از جمله شوالی سلطان
محمود دیگری فردوسی بود حکایت مشهور است و در کتب خطی مسطور که فردوسی را وایل حالی به تنگنا اشتغال می نمود نویی بر وی تقدیمی قریب بعضی
تظلم روی اغریزین که دارالملک سلطان محمود بود آورد و چون بظاہر آن مکرده رسید در باغی سه کس دیگر با یکدیگر نشستند و بهشت مشغول داشت
و آنست که از ملازمان آنستان سلطان اند با خود گفت که پیش ایشان روم و شمر از هم خود بگویم شاید فایده بران مرتب شود چون بان بپرسید
که عصری و عصری و فخری نشسته بودند رسید از وی توحش شد ندکه مجلس را منقص خواهد ساخت و با هم گفتند مناسب است که چون این شخص
بیاید که گویم که ما شاعران سلطانیم و با کسی که شاعر نباشد صحبت نمی داریم و سه مصراع بگویم که رایج داشته باشد اگر رایج را بگوید با وی مصاحبت نمایم
و الا فلا چون فردوسی مجلس ایشان را دید آنچه با خود مخفی ساخته بود در با و ظاهر نمود و گفت مصراعهای خود را بخوانید عصری گفت چون حاضر
تو ما نباشد روشن عصری گفت مانند رخسار خود در گلشن فخری گفت مرا شانه که ز کمی کنده جو شمش و چون فردوسی این سه مصراع شنید بر تیر
گفت مانند سنان کبود جنگ پیش شتر از وی متعجب شدند و از قصه گویش استغفار نمودند فردوسی آن حکایت را شرح کرد و بان تعجب
بمجلس سلطان رسید و مسطور نظر گشت و محمود او را گفت که مجلس را فردوسی منقص نمود و بعد از چندگاه بنظر شاه رسید
شد و از بیت گفت و از سلطان محمود و سلطان زبان تمجید او کرده هزار دینار صلح داد و چون فردوسی از نظم شاه فارغ گشت آن کاتب
که شصت هزار بیت است بنظر سلطان رسانید دستور اولی که در تیرتی گدایار طبع داشت بعضی از حاضران هستا غرض داشت که در بعضی رسانیدند که
شاعری چه قدر آید و که باین عطیه خوان سرفراز گردد و صلح او را شصت هزار درم قرار دادند و در وقتی که فردوسی از حمام بیرون آمده بود آن
درهم را پیش او آوردند و انداز این منی بنایت بر بخند و بیت هزار درم بتمام بخشید و بیت هزار درم را بقاعی که چند و قلع آورده بود و بیت هزار دیگر را
بهان کسان که حاضر بودند و قرب چهل بیت در خدمت سلطان گفته و در اول یا آخر شاه نامه نوشته اند و غریب بطرف طوس گریخت و چون چند
برین قضیه بگشت روزی در شکارگاه احمد بن حسن رسیدی تقریبی یافته چندی از شاه نامه بخواند سلطان را آن ابیات بگفت مستحسن بنموده پرسید که
اشکاکت جواب داد که بنی طبع فردوسی است و سلطان از تعجبی که دوباره آن شاعر بی نظیر کرده بود پیشان شد و بان فرمود تا شصت هزار
دینار با خلعت خاص بطوس برده و فردوسی را از خواهی آیند در بهارستان مسطور است که چون آن عطیه را از یک دروازه طوس بر آوردند از دروازه
دیگر تاوت فردوسی اسیران بردند و از وی عارث یک خزانده بود پس فرستادگان سلطان آن را خطیر باره می عرض کردند از غایت عجز و بیست
قبول نمود و گفت بدان قدر نعمت هست که تا آخر عمر کنایت باشد احتیاج باین زوارم و طاعت سلطان از آن وجه را بطی در لای طوس تر
نمودند افضل الامامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در آخرین حکایت نوشته که خوش است قدر شناسی که چون غنیده سپهر سهام حاشه را که در عاقبت
قوسی برفت شوکت محمود و در نامه نامه خزان فنان که نشاخت قدر فردوسی وفات فردوسی قبول صاحب گزیده در سیصد و شصت و اربعه سال
بود و العلم عند الله و ذکر سلطنت سلطان محمود و غنوی چون است بین الله و محمود از تصرف دایمور دینیوی که تا ماه گشت پیش
محمود برب و حقیقت افسر سلطنت بر سر نهاد و دستور زمان محمود منصب وزارت را با میرزا میکال او و سلطان مسعود و جهان از رحلت
وقوف یافته بصرب خراسان شتافت و نامه بپادشاه نوشت مضمون آنکه بر این ولایت که پدر تو رعایت کرده طبع ندارم اما باید که ما هم من خطبه
شده شود و محمد جلالی درشت گفته تبیه سباب قتال اشتغال نمود و هر چند جمعی از دولت خوانان سی کردند که میان برادران صلح بوقع پیوندد
بجای نرسید محمداصلی الله علیه و آله و سلم خود یوسف بن بکتیگر را مقدمه سپاه کرد اینده روی برآه آورد و غنوه ماه مبارک رمضان سنه صد و
عشرین و اربعه ماه در گیاره که بحقیقت نگشت با او بود و فردا آمده ماه صیام را در آنجا پیاپی رسانید و در روز عید یحیی کلاه از سر پادشاه
افزاده مردم این صدمت را بفان بد داشتند و در شب سیوم شوال امیر خورشید و ندیوسف بن بکتیگر با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت افروخته
و بهواری مسعود که در خراسان بود و کوفته او را از آنجا بیرون آوردند و بقعه گیاره برده محروس کردند و آنجا در کان دولت محمود می ایستاد
مسعود شتافتند و امیر خراسان در پادشاه مسعود بر سعید و چون چشم پادشاه برو می افتاد فرمود تا از خلعت آویخت زیرا که بسیم سعید

از این فرمود

تقبل و غارت در آن کرد و مسعود گفت در این نستان و ده او کینیم و در او ایل فضل مبارک است وصال سلجوقیان برادریم اسرا و نواب و رفقا آمد و گفتند
و مسالت که سلجوقیان از خراسان ایل میبایستند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اولی بر بی اختیاریت با پدر داشتند و مسرت تمام هم دیگر را
میش نهادیم ساخت و یک از شهر و آن و این قطعه در ملک نظر کشید و بعضی سلطان مسعود رسانید محافل آن نوسودان بدید و مار شدند
از سر موران با گذشته دارده زمان نشان بر پیش و روزگار بر روزگار یابد و چون کوک طلوع مسعود و مجد و نجوس سید و بود
المعانی نمود و از آب که شسته متوجه جانب تو زنگین شد و در آن نستان در مار و از اندر طرف و ماران فراوان بارید و شستنی بپایان شامل حال غارت
گشت و در خلال آن احوال را و سلجوقی خیال عدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود و لاجرم مسعود و طبل بر جهت کوفه تو زنگین از عقب سپاه غزنین آمد
و اعیان و نستان خاصه مسعود را ببارت برده بی ناموسی نام نبرو یان رسید و بکند از حصول باران ملک خود تبارک اخطال احوال بر حال پرده
مشو سلجوقیان کردید و چند نوبت بین الجانبین مبارت دست داد و بالاخر مسعود و منعم غزنین رفت و در آن سرزمین بعضی از اهل و ارکان دولت را
بهانه آنکه در جنگ سستی کرده اند قبول رسانیده پیر خویش بود و در بابا و جی از لشکر بلخ فرستاد و خود با محمد کچول و اولاد او احمد و عبد الرحمن و عبد
الرحیم بطرف هند و سیستان حرکت آنجا ببرد و در بهار مشو جی و سلجوقیان کرد و چون مسعود از آب سند عبور نمود و
هنوز احوال و احوال او را بر طرف رود و دوششکین باقی جمعی از اهل مان خاصه خزانه را غارت کرده و محمد کچول را پادشاهی برداشته و برادر
محمد مسعودی او را بر فیلی نشاند و کر مسک را ورده اند و مسعود بعد از استماع این خبر که خجسته پناه بر باطلی برد و جمعی از اعیان او را گرفته بنظر محمد
و محمد برادر را با استقلال در قلعه کیری باز داشته از سلطنت را به پیر خود احمد که داشت نگاه احمد که داعش منطبق بود و بیخست پدر در مصاحبت و له
یوسف بن بسلگین و پیر علی خورش و دند بقلعه رفته در سنه ثلث و ثلثین دار بهمان آن پادشاه و افضل پناه را قبول رسانید و از محل فضل شیخ ابوبکر
محمود احمدی از نیمی سیم که کتاب التعمیم فی التجهیم و قانون مسعودی از جمله مرفا نشا و سنه و قاضی ابوجحما صحنی صنف کتاب مسعودی و در مذبح
امام ابو حنیفه رحمه الله با سلطان مسعود مصافحه بود و بنام امان کتب را تالیف نمودند و ذکر سلطنت شهاب الدوله نمود و دین
مسعود و دین سلطان محمود چون بود که در قیلا اسلام بلخ بود و خیزل مسعود شدند با خود طغور و دست خود داران ملک غزنین گشت و دست
نیز زرد و دهنه بنوا جی آن ولایت شتافته میان عمر و برادر زاده نایره قال اشغال یافت و نشیمن نصرت بر پیر علم بود و دوزید و محمد با اولاد
نوشکین بلخی که سرایه فتنه و فساد بود در پنجه نقد پیر کردید و تمامی ایشان را قبول رسیدند که عبد الرحیم بن محمد سبب بگشتن آنکه در آن زمان که مسعود
محبوس بود و زنی عبد الرحیم را برادر خود عبد الرحمن نزد مسعود رفت و عبد الرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود و بر گرفت و عبد الرحمن از آن دست
برادر ستانده بر سر هم نهاد و عبد الرحمن اسیر نش کرده زبان و بشنا مش گشتا و العصف چون بود و از قاتلان پدر انتقام کشید و در موضع کوه
صورت نصرت روی نموده بود و قریه و باطلی ساخته از اموسوم بفتح آبا که دانید و بغزین شتافته بساط عدل و داد بسط ساخت و در ملک
غزنین و قندهار و بعضی از بلاد هند را بایست بر ازاخت اما در ایام دولت محمود مالک خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و او را پیر
ظفر بران طایفه روی نمود و مسعود و چون محمد پادشاهی کرد و دهترین حبس سنا حدی و اربعین و اربعه روی عالم عظمی آورد و وزارت
اوایل تعلق بود بر پدرش احمد بن محمد بن عبد الصمد داشت و در او از عبد الرزاق بن احمد میندی علم وزارت بر ازاخت گفتار در بیان
مخالفت مجد و دبا بود و در ذکر مجلس از وقایع که در آن ایام روی نمود و روایت اخبار آورده اند که سلطان مسعود
در او ایام دولت پسر خود مجد و در بقیع بعضی از بلاد مسند مامور گردانیده بود و او سلطان و چند شهر دیگر را بخیه شیخ آورده لشکری می
داشت و چون مسعود تقبل رسید و مجد و از آن واقعه آگاه گردید داعیه استقلال کرده و بخاریندا بلخ داعش تصاعد نمود و مسعود و در آن
شونده لشکری جهت اطعام آتش قله مجد و دما نزد مسعود و مجد و دینه با سپاهی نامحدود در موضع خود در حرکت آمد و قریب بعید بلا هو رسیده
و در آن منزل بر اسم عبد الصمد قیام نموده صباح سیم عید قربان درگاه او را در خواجه مرده یافتند و تحقیق آن حال بوضوح بر پیوست و بعد از آن
واقعه از بلاد هند آن قدر که مسعود دستش بود بخورده و دیوان نموده و در آن ملک او را از اندر نیز نسبت با و اظهار انقیاد کردند اما سلجوقیان

و محمد برادر را با استقلال در قلعه کیری باز داشته از سلطنت را به پیر خود احمد که داشت نگاه احمد که داعش منطبق بود و بیخست پدر در مصاحبت و له
یوسف بن بسلگین و پیر علی خورش و دند بقلعه رفته در سنه ثلث و ثلثین دار بهمان آن پادشاه و افضل پناه را قبول رسانید و از محل فضل شیخ ابوبکر
محمود احمدی از نیمی سیم که کتاب التعمیم فی التجهیم و قانون مسعودی از جمله مرفا نشا و سنه و قاضی ابوجحما صحنی صنف کتاب مسعودی و در مذبح
امام ابو حنیفه رحمه الله با سلطان مسعود مصافحه بود و بنام امان کتب را تالیف نمودند و ذکر سلطنت شهاب الدوله نمود و دین
مسعود و دین سلطان محمود چون بود که در قیلا اسلام بلخ بود و خیزل مسعود شدند با خود طغور و دست خود داران ملک غزنین گشت و دست
نیز زرد و دهنه بنوا جی آن ولایت شتافته میان عمر و برادر زاده نایره قال اشغال یافت و نشیمن نصرت بر پیر علم بود و دوزید و محمد با اولاد
نوشکین بلخی که سرایه فتنه و فساد بود در پنجه نقد پیر کردید و تمامی ایشان را قبول رسیدند که عبد الرحیم بن محمد سبب بگشتن آنکه در آن زمان که مسعود
محبوس بود و زنی عبد الرحیم را برادر خود عبد الرحمن نزد مسعود رفت و عبد الرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود و بر گرفت و عبد الرحمن از آن دست
برادر ستانده بر سر هم نهاد و عبد الرحمن اسیر نش کرده زبان و بشنا مش گشتا و العصف چون بود و از قاتلان پدر انتقام کشید و در موضع کوه
صورت نصرت روی نموده بود و قریه و باطلی ساخته از اموسوم بفتح آبا که دانید و بغزین شتافته بساط عدل و داد بسط ساخت و در ملک
غزنین و قندهار و بعضی از بلاد هند را بایست بر ازاخت اما در ایام دولت محمود مالک خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و او را پیر
ظفر بران طایفه روی نمود و مسعود و چون محمد پادشاهی کرد و دهترین حبس سنا حدی و اربعین و اربعه روی عالم عظمی آورد و وزارت
اوایل تعلق بود بر پدرش احمد بن محمد بن عبد الصمد داشت و در او از عبد الرزاق بن احمد میندی علم وزارت بر ازاخت گفتار در بیان
مخالفت مجد و دبا بود و در ذکر مجلس از وقایع که در آن ایام روی نمود و روایت اخبار آورده اند که سلطان مسعود
در او ایام دولت پسر خود مجد و در بقیع بعضی از بلاد مسند مامور گردانیده بود و او سلطان و چند شهر دیگر را بخیه شیخ آورده لشکری می
داشت و چون مسعود تقبل رسید و مجد و از آن واقعه آگاه گردید داعیه استقلال کرده و بخاریندا بلخ داعش تصاعد نمود و مسعود و در آن
شونده لشکری جهت اطعام آتش قله مجد و دما نزد مسعود و مجد و دینه با سپاهی نامحدود در موضع خود در حرکت آمد و قریب بعید بلا هو رسیده
و در آن منزل بر اسم عبد الصمد قیام نموده صباح سیم عید قربان درگاه او را در خواجه مرده یافتند و تحقیق آن حال بوضوح بر پیوست و بعد از آن
واقعه از بلاد هند آن قدر که مسعود دستش بود بخورده و دیوان نموده و در آن ملک او را از اندر نیز نسبت با و اظهار انقیاد کردند اما سلجوقیان

درست و معهود خلافت و عهده میزدند و در ستم نفس و تمسکین و ابراهامه بودند و سپاه و رزم خواه با حاجب خوشنویس بجانب خراسان فرستاد و از طرف سلجوقیان سلطان اسپارسلان در برابر آید و غزنویان را تسخیر کردند و در این سال فوجی از ترکها که سلجوقی تاخت نواحی کرمان را زدند و لشکرهای ایشان را کشته و بین الحامین جری صعب روی نمود و غزنویان با غزوات بسیار از سلجوقیان را سرود و مسکین کشند و در همین سال بعضی از حکام جدا شدند و در میان اینچ بزرگوار و هفتاد و پنج هزار سپاه و بلاهه آمده آن بکره را محاصره نمودند و مسلمانان که در آن شهر بودند را کشتند و نزد خود فرستاده است و فرمودند که اگر خود را تسلیم نمود و لشکرهای با شما کسب کرد اما قبل از وصول آن سپاه و بلاهه را خلافت در میان آنها پدید آمد و بعضی از خود روی برآورد و سرانجام ایشان را تعاقب نمود و هندوان سپاه و کوهی فتح و سپس بردند و سپاه و بلاهه را در جبل را حاکم کرده بعد از اظهار آثار محکم و اقتدار هندوانان را طبعید و لاجرم در آن ایالت را ترک کردند و بدان شرط که هرگاه در آنجا در تعقیب ایشان باشند مسلمانان را نکند و بواسطه وقوع این فتح حسین بن حکام بلا چند سجدات تسلیم نمود و در مقام فرمان برداری آمدند و گفت که چون مدت دو سال از سلطنت خود دور گذشت و نظر جدی را بر بازگشت به بعضی از ارکان دولت مواظف و متحکمت و در مجلس شریعی مشغول خود و فوت شده آنگاه حاضر شرفی برسد و امارت نشسته بسبب ضعف را می سوزید و بعد از دو ماه از آن برادر خود و طویل کرد و امارت و دولت میسر می آید و غایت دولت و غایت آن منصب را فرازند و اما آخر ایام خود و بدان ابراهام داشت و در او را در میان محلی از وقایع ایام سلطنت خود و با وجود همه در رزم سلجوقیان از غنیمت بیرون آمد و در منزل دل برنج قوچ که قمار گشت و بعد از چهار ماه که مسعود بن محمود غزنوی برسد سیستان که در تصرف سلجوقیان بود فرستاده لغزین را بخت نمود و هم بدان ایام را عالم رحلت فرمود و در سیستان و ایلد و لغزین را که در آنجا و علی بن مسعود و عبد الرشید و بیان آنچه طفل را که فرستاد نسبت لغزین و آن بوقی حیات حال غایت مسعود و در آنجا آخرت بر بست بر سرش مسعود و وصیت پدر بر پشت سلطنت نشست اما چون از مصرس بود از جده اسفند علی کین که بر سر قند و بخا و ارکان دولت بعد از آنکه از یک ماه مسعود را خلافت نمود و بر حکومت عیش علی بن مسعود بن محمود اتفاق کردند و او را از آب و میوه و بر کرد و دولت و دلت فرمان فاشی علی قرب و دو سال است و یافته بعد از آن بواسطه خروج عبدالرشید از غنیمت فرار نمود و ایام عبدالرشید را و است و دو سه سال بعد از مسعود بن سلطان محمود بود و بقول صاحب کزیده و لا سلطان محمود و سبکبگین و ابی منصور کینت داشت و در حبس معتب می آید که عبدالرشید لغزین بود و در قلعه که در میان بست و غنیمت است محبوس بود و عبد الزنابق و وزیر را را استماع حضرت بود و در غنیمت میسان بود چون نواحی آن قاعه که عبدالرشید در آن محبوس بود رسید بدان قاعه شافت و عبدالرشید را بسلطنت برداشته سران سپاه و او را برادر او کرد و انداخته عبدالرشید متوجه غنیمت گشته علی بن تیزه او یز و می بودی که یز او رد و چون عبدالرشید و الا ملک غنیمت فی الحال گفتی پدید که طفل حاجب را که برادر زن خود بود و اعتبار می تمام داشت با هزار سه ارجسته در حبس سیستان ارسال نمود و طفل در آن ولایت بر ابو الفضل و بیغوی سلجوقی غلبه کرده با ننگ دستان در حکومت آن ملک مستقل گشت و بجهان قطع محال اقبال عبدالرشید متوجه غنیمت شد و چون بر پنج فرسخی شهر رسید نزد عبدالرشید غایت بکر و خدیعت او بوضوح پیوسته بقلعه غنیمت گریخت و طفل لغزین دانه رسل و رسایی نزد کوال آن چهار فرستاد و در باب و عید و نندید آن مقتدر را بباله نمود که آنجا محبت متوجه شد عبدالرشید را با سایر اولاد محمود غزنوی بومی سپردند و طفل تمامی شاهزادگان را بقتل رسانید و دختر مسعود بن سلطان محمود را با کراه تمام در حاکم نواح کشید لاجرم بطفل را که بر پشت غنیمت شد و چون خیر که از کبار انداز غزنویان بود و در حاکم هند و سیستان اقامت نمود از این وقایع شخیه آگاه گشت است بدفع آن حاکم را فخر لغت مقصود داشته بدختر سلطان مسعود و اعیان غنیمت کتب و ثبوت نوشت و ایشا را بر اعراض از اعمالی قبیح طفل ملاست و سر زش کرد و جسمی که کشته طفل را در سیستان داشتند از مسلمانان

ذکر ملوک غزنویه

۳۳

در شش تان و خمس مایه بار نقایس است و ایضا در تاریخ مذکور در مسکن آمد که بعد از فوت محمود و لا پیش کمال الله و له شیرزاده مهر سهروردی
 نهاد و چون یکسال ازین طغش گذشت در سنه فتح و خمس مایه بر دست جزا در خود ارسال داشت کشته گشت اما و یکروز خان از عقب ذکر محمودی
 و اسطر اسلان شاه بر اندک ساخته اند و الله تعالی اعلم ذکر پادشاهی سلطان الله و له ارسال داشت به بن محمود و و سب
 سنا غنی که میان او و برادرش روی نمود چون ارسال شاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعد از
 بن احمد مفضل ساخت و برادران خود را گرفته و مجلس انداخت و از جمله انوان پادشاه مجال فرار یافته پیش خلل خود و بنجر شافت و در آن
 وقت بنجر از قبل برادر خود محمد بن ملک شاه و خراسان فرمان فرما بود و سلطان بنجر در صدد و نوا میرزاده آمده علم توجه بصوب غزنین گرفتار
 و چون نیت رسید و الی سیستان ابو الفضل بار دومی علی ملکی گردید و ارسال شاه سپاهی گشت و سلا و بحرب سلطان فرستاده بسیار می از
 غزنویان بر دست لشکر خراسان کشته شدند و بقیه السیف باقی و جوی غزنین که خنجره و ارسال شاه ابواب خصوم و خنجره مفتوح کردند
 و خود را که خواهر سلطان بود و او را و سیست برادر و نیا رو تحفه بسیار از سلطان بنجر فرستاد و طلب صلح نمود و سلطان غم خیم حبت
 کرده پادشاه بدان معنی فرستاد و آن مقدار بمبالغه فرمود که سبخر روی توجه غزنین نهاد و چون یکسفر سختی غزنین ضرب خیما حیا
 طفر قرین گشت اسلان شاه باسی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل و متقابل پادشاه خراسان صف قتال بایست
 و از جانبین ابطال جال با شغال سیف و شان پروانه همین جلا و شاه ابو الفضل ملک سیستان غزنویان نهرم گشتند و سلطان بنجر
 در بیستم شوال سنه عشر و خمس مایه غزنین بر آمد و جنود و غلغله و ر و ر از غارت و تاراج منع فرمود و چهل روز غزنین توقیف کرد و
 خراسان کسب بکین باقی بقیه تصرف و آورد و سلطنت آن ملک را به پادشاه که از پشت و غلغله را است توجه بجانب خراسان بر
 خواست و چون ارسال شاه از معاد و شاه بنجر آگاه شد لشکر روان از نهر و دیند و شان در یکم کشید متوجه غزنین گردید و پادشاه ناب معاد
 نیارده به میان شافت و در اینجا بعد و سلطان بنجر متفرقه گشت با دیگر فرمان بصوب غزنین یافت و ارسال شاه در کرد و دولت غالی که شسته بطرفی
 بیرون رفت و لشکر بنجر او را تهاقت نموده بگریختند و نزد پادشاه بر و رفت و پادشاه و پنهان نشی عشر و خمس مایه برادر بنجر ملک سانه و سلطنت
 مستقل گشت و ت ملک ارسال شاه سه سال ایجا رسال بود و بعلم خداوند و کفایت در و کسله سلطنت علام الله و له پادشاه
 و بیان محلی از و قلیع ایام و دولت آن پادشاه عالیجا لقب پادشاه غزنوی بعقیده محمد رسول الله و پیغمبر
 و بر وایتی که در وقت الصفا مسطور است مغز الله و له و پادشاهی در شوکت مباح حمت بود و همواره با علما و فضلا صاحب می و خوش
 در ایام و دولت خود چند گشت بنجر و کفار بنده توجه نمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن ملک را گشود و در او ایام سلطنتش علام الله و له در حین غزوی
 لشکری غزنین کشید بهرام شاه را بجانب نهر و شان نهر کم گردانید و برادر خود را که بر وایتی سوری و یقوی سام نام داشت در آن بلده
 حاکم ساخت و بعد از مراجعت علام الله و له در حین بصوب بنجر پادشاه گشت و یکروز با ملک غزنین شتا قد برادر علاء الدین حسین بلغرافت و
 او را بر کاوی نشاند که در شهر گردانید و علاء الدین حسین چون این خبر شنید بغرم اشتقام متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طوما
 حیوه پادشاه را در نوشتن فو بهرام شاه بر وایتی که در وقت الصفا مسطور است در سنه سیج و اربعین و خمس مایه دست دارد و قبول جواب الله
 مستوفی آن واقع در سنه سیج و اربعین و خمس مایه اتفاق افتاد و دست سلطنتش بر وایتی اول سی و پنج سال بود و بقول ثانی می و دو سال وزارت
 پادشاه و او را ایل حال تعلق بعبد الحمید بن احمد میداشت و چون آن وزیر میا سیست بر سباعت بعضی از ایل کرد و تیره بر شمشه شد
 محمد حسن بن ابی منصور القانی علم وزارت بر او داشت و یکی از اهل فاضل عرفا و امانت شمر که معاصر سلطان بهرام شاه غزنوی بود و شیخ
 سنائی است بنحو المجد مجید و بر آنم غزنوی در فضا مسطور است که سبب توشیح سنائی آن شد که در سنائی که سلطان محمود و جده و جده و جده
 و یار کهار از غزنین بیرون رفته بود و سنائی در مدح محمود قصیده در ملک نظم کشید متوجه خراسان شد و پادشاه در آنجا
 بدر کافنی رسید که یکی از مجید و بان شهر بلای خراسانی خود را می گشت و جوی بر کن کوری محمود که سبب کین سانی گشت محمود پادشاهی
 سلطان

سلطان

سلطان

مختصری که
 که کیفیت که
 شانی و خانات
 لای خوار در زمان
 سلطان و پادشاهی
 غزنوی اتفاق افتاد
 ندر زمان سلطان
 محمد و پادشاه
 محمد و پادشاه
 محمد و پادشاه
 محمد و پادشاه

تقدیر ازین متعال آید و تلاش و مدینه ازین از اسباب افتاد و رخت هستی یاد خدا و در جمیع جهات و ملکات و تحت تصرف کاو پاره و در آمد و پیش
دولت شملت ستملا پیرخت و تمامی مملکت طبرستان و کیلان و در خیز و خیز او قرار گرفت اما بدستور سابق تختگاه او کیلان بود و در سار و مالک
کاشکان تعیین نمود و باستانالت عباد و تعمیر بلاد و رخت قلاع متین طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال او در گذشت از
سنة اربعین هجری مملو از خاک نزلش گشت و از او و پسرانند و ابویه با و گستان و ابویه قایم مقام پدر بود و از ترک و ابویه طبرستان
برنج نفع حکومت نمودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت ذکر حکومت ابویه و الملوك المستعین ابویه
مورخان کیلان آورده اند که چون کاو پاره در چاک گرگ اجل چهار گشت پسر بزرگترش ابویه قایم مقام شد و چون او بدشت خونی ظلم
نفس و سفک و انصاف و دشت برادرش باد و گستان از تختش تنفر شد و از کیلان بدویان رفت و در آن بلد توفیق نمود و بخلاف برادر
در استالت خواطر و دل جوئی کار و اصاغ و مساعی جمیل تقدیم رسانید و بعد از آنکه ابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت بزاویه
نشافت و پسرش فرخان بزرگ که ذوالمناقب و اسپهبد اعظم القاب و ست بجای پدر گشت و ابواب عدل بر روی خلایق گشاده و دریای
جور و ظلم بر بست و او را برادری بود و سار و دینام و سارویه بموجب فرموده فرخان شهر ساری را بنا نهاد و لشکر کشیدن معتقدین بر سر
الشیبانی بطرف طبرستان در آیام جانبانی فرخان بوقوع پیوست و بنفد سال باقبال گذرانید متوجه ملک باقی گردید انگاه پسرش آفرید
و از ده سال سلطنت کرد و چون بمقتضای روش سپهر پدر پسر بر سر تاقوانی نهاد و پسرش اسپهبد خورشید بنجد بنارسیه بود و وصیت نمود
که بعد از فوت او و سارویه قایم مقام گردد و پس از پنج خورشید بدرجه کمال ملک و مال را بد و سپارد و لاجرم سارویه پس از فوت او
سال فسر باقبال بر سر نهاد انگاه اسپهبد خورشید را بر سر و دولت نشاند و مدت ملک اسپهبد خورشید پنجاه و یک سال امتداد یافت اکثر خدایا
او نامشایه متاعش برودش گرفت و سنا و محسوس در آن وقت گزاف دست برد سپاه ابو جعفر و ایشقی فراد و نوالتجا بد و کرد و اسپهبد بنار
بهش الملها و فرستاده خراین و جانش را تحت تصرف در آورد و این غمی موجب زیادت حشمت و شوکت او شد و معارف آن حال مبدی
بن منظور بری رفته قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاد و پیغام داد که پسر خود هر فرزندم بخواهم او پیش از دست اسپهبد جواب گفت که پسر
من خود و سال است و تحمل شقت نغز ناز و دهمدی کیفیت عدم اطاعت اسپهبد را بدین روشه تصور فرمان فرمود که مبدی از سران الملک
ورگزد و باستانالت اسپهبد پر از ده و دهمدی بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن رسولی پیش اسپهبد سال و دشت و التماس فرمود که شرف
بخش از زانی دار و که سپاه عرب بر اکنار دربار وی بصوب فراسان آورند و خورشید بواسطه عدم تدبیر تجویز بنی فرموده دهمدی
ابو غضیب مزوق سندی را باره دارم و شکر دهانه کرد و ابوعون بن علی الملک را بصوب کرکان فرستاد و ایشانرا فرمود که بوقت حاجت
یک دیگر پیوند و اسپهبد ساکنان صحرا و بیابان را گفت که از شوابع کوچ نموده بنیاه قتل جلال بر ندان الملک یکانه متضرر نشوید چون سپاه
اسلام بجایا مات در آمدند عمر بن الخطاب باشارت ابو غضیب باد و هزار مرد بطرف اقل باخت و دیزبان که از قبل اسپهبد در آن ملک
بود بمقتل او اقدام نموده در معرکه قتل رسیده و رایت دولت عمر بن الخطاب بهمت ستملا پذیرفته فتح حاصل و از فسر گشت و مردم با عدل
و داد نویدهاده باسلام دعوت فرمود و کیلانیان که از جور و طغیان اسپهبد تنگ آمده بودند ازین غمی را فوری عظیم دانسته فرج فرج
بملازمت عمر دمی شتافتند و سعادت ایمان دمی یافتند و خورشید چون این حال مشاهده فرمود بفرسید و با اولاد و از و اوج و عبید و ستم
و اموال و ذخایر ببالا بردند کولاباره دارم بریون رفت و در غاری که از ناغاشیه کرکلی از میگردید و دو سالاد و قدامت جمع بود و عیال
و اطفال و اموال را مضبوط ساخت و در می که بر عزم کیلانیان بایند کس از اهل ان عاجز بود و ندبران غار استوار کرده خود و باخیز و در زانرا
لار جان بیمان شتافت و لشکر اسلام او را تعاقب نمود و بعضی از خراین از ستمند و اسپهبد بغلام رفته سپاه عرب بمحاصره غار لشکر کی
مشغول شدند و چون مدت محاصره به دو سال و هفت ماه کشیده باز بر میان محصوران پیا شده و در چند روز چهار صد نفر مردند و شمار اهل غار
مجالان نبود که مردگان را از غار بیرون برده و دفن کنند بعد از یکموضع جمع آوردند و آن اجبا متعفن گشته از بوی بد مردم غار را که رجان و کار و

با تاجان رسید لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسانید و سلمان ایشان را مان داد و عزیزات و نباتات سپید لاسه گرفتند و قنبر
شبان در اموال غایب گریه و فغان فرمودند و چون این خبر رسید به سید از غایت غمخیزه خورد و هر دو دیگر کسی از اولاد و
ابو یسقط نکرد و ذکر سلطنت با و وستان بن جیل در مملکت رستم را و بیان گیتی و زمان جهانسانی
آن خسرو نامدار را با بقا سطور شد که چون و ابوبکر بعد از تیر خویش جیل که بجای پارسه شتهای یافته بود در ولایت جیلان پادشاه
شد با تاجاب فغان ناشایست قیام نمود و بنابر آن برادرش با و وستان در سنه یجین هجری زده سی جدا گشته بر دیان رفت و بخلاف
برادر در طریق عدل و انصاف سلوک فرمود لاجرم ضنار و کجاریت بر خطاط غش نهادند و اوسه و پنج سال با قبال گذرانید و متوجه عالم
آسیخت کرد و به بعد از وی از اولادش تاشهوسید اصدی و ثمانیه که تاریخ سید طهریمیت ختام یافته سی و پنج کس الک تاج و ک
گشته و کمره در ایام دولت نظایف کاهی سادات عالی قرار داد و کاشکان نظایف با بر طبرستان استیلا می یافتند اما هرگز ولایت مستدار از جوی
یکی از اولاد ملوک کا و پاهه خالی نبود و یکس از سلاطین ایشان را یکبار از رویان آورده توانست نمود چنانچه از سیاق کلام آینه دین
منفی بوضوح ظاهر است انشاء الله تعالی و تقدس و مدت دولت با و وستان و اولاد او بنا بر تاریخ مذکور گشته و جیل و کجیل بود
زیر که با و وستان از سنه یجین ضبط ملک و مال قیام نمود و ذکر حکومت او با و وستان تا زمان طهر و حسن بن
زید علیهما الرحمة و الرضوان مورخان طبرستان آورده اند که چون با و وستان بن کا و پاهه در کجیل اجل چار گشت پس
سپید خور زاده سی سال در سنه زده مان فرما بود و با رعیت بر پنج عدالت سلوک نمود و پس از وی و و وستان خور زاده جیل
سال تاج ایالت بر سر نهاد و با و و وستان عقلی و کرایم اخلاق و محاسن و ابا انصاف داشت و بموار و ممت بر اشته بدیل و خدا وجود عطا
و اطعام مساکین و تقوای کاشت و زمین شجاعت و فطرت جلا و بعضی از سرداران اندران اتفاق نموده لشکر عرب از جیلان و رستم
اخراج کرد و تمامی مملکت موروث را بحیط ضبط در آورد و چون اذیت شده و لهش شد یار در آن ملک سی سال کا میکار بود و انکار دین
شهر یار بسرا و به پیش و نایب یار گشت و پس از وی و و وستان نامه اقبال و رانیز ملک در نوشت سپید عهد بن و نایب بن شهر یار
بعد از اقبال پداز و دار الملک و دی بنظم نور ملک و مال آورد و در ایام دولت و حسن بن زید علوی در طبرستان خروچ کرد و عهد نامه
و ست سبیت حسن داده سی و چهار سال تاج حکومت بر سر نهاد و کفایت و رسیان آمد شد نو اسب خلفا و مملکت طبرستان
و ذکر خروچ حسن بن زید بسبب تعدی بعضی از ایشان و اتفاق اخبار طبرستان آورده اند که تخمین کنی که در
زمان ارتقا اعلام اسلام نسبت غرور و جاد قدم و راضی آن ولایت نهاد اما مثنائی ابو محمد حسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام بود
و این صورت در اوقات خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه روی نمود و قثم بن العباس و عبد الله بن عمر و ملک شتر در آن
خاشیه متابعت آن امام عالی کبر بود و ش و شند و چنانچه در ضمن حکایات جزو چهارم از مجلد اول سبق ذکر یافت و هم چنان در این سلسله
با مستوفان آن بلدان در آن نوبت فصلی انجامیده اما حسن علیه السلام مقتضی الزام بر اجبت فرمود و در ایام خلافت امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه
بنو ناحیه که در ملک اهل اسلام مظلوم یافته بودند که تیر سایای که در ناحیه از نواحی طبرستان سپید بودند بر پیوسته و این سخی بر غیر قدرت
امیر واضح شده و معتقد بن میره الشیبانی را بنادیب بنی ناحیه نامزد فرمود و معتقد شیبانی با جمعی از سالکان ساکب پهلوانی به انجانب شافیه
ناحیه از ضرب تیغ فرقه ناحیه شجاعت یافتند و عیال و اطفال ایشان در چنگ اسار که خاکشته معتقد سالمانا نماز کرده و دیده و چون در آن گوش
معتدل بر افضل و مخارج آن مملکت توقف یافته بود در زمان تسلط سعاد و بن ابی سفیان معتقد فتح طبرستان شد و با بنزاکس به انجانب شافیه
مذمت و سال میان او و فرخان بزرگ نایره جلد و قاتل اشغال داشت و بالاخره فرخان طغر یافته معتقد در کج گشته شد و در کج یار
سودن گشت و قرا و یزید کی معتقد در آن ولایت سمت شهرت پذیرفت بعد از آن زید بن هلب بن ابی ضره در زمان استیلا بنی مروان
طبرستان کشته چنانچه در جزو دوم از بن مجلد علی از آن حکایت مذکور کرد و دیده و در وقت اقبال ابو جعفر منصور در آنجایی که سپید خور شیده حاکم طبرستان

و انوار با سبک

و انوار با سبک

طبرستان بود و در هجری که سقز ذکر یافته ابو جحیب و عمرو بن العلاء بن ملک سید الاقند و ابو جحیب در ساری ساکن گشته مردم آنجا را
باسلام آورده و در آن کده مسجدی بنا کرده و بعد از ابو جحیب خزیمه نامی حکام ابو جعفر بدان ولایت شایسته در جرجان بسیار می رازی
بقتل آورده و دو سال با قبال گذرانیده عازم سفر آخرت کرده و آنجا که ابو العباس نامی با آنجا آمده و یکسال حکومت کرده مغول گشت و
روح بن حاتم بن قنبر بن الهلب بجایش منصوب شده پس از یکسال که بنظم پرداخت خالد بن برکس عوض او بازندان شتافت و چهار
سال آنجا بوده در اهل قصری ماخت بعد از آن منصور او و طلبیده عمرو بن العلاء که پس از استخلاص طبرستان آستان خلافت اشرافان فتح
بود و از یکجاست فرستاد و محمد بن ابی جعفر در ایام دولت خود عمرو را عزل کرد و سعید بن علیج بدان ولایت آمد و سعید سه سال آنجا بوده
سعید آباد را بنا نمود و پس از آن او نیز مغول شده و بار دیگر عمرو بن العلاء فرمان فرما شده و در حد و اهل قریه عم و کلانه را طرح انداخته و قصر
و بازاری نیز ساخت و در عمارت سعید آباد که تمام بود و تمام فرمود آنجا بهر سو می رود و بن هر خضر و ج که ده با اتفاق با دوستان
خود زاد نامی اتباع خلیفه بنده در از طبرستان اخراج نمود و بعقیده خواج علی را و یالی که یکی از سرداران طبرستان است عمرو بن علامت را
با دوستان شده در سعید آباد و وی بجان حاد و ان نهاد و در وقتی که مازیار بن قارن بازندان را که از او داد و نداد بود و در دست
بن حسین بن مصعب خزاعی که فکارت نوبتی دیگر کا شکان غلغله بر آن ولایت استیلا یافتند و از طاهریان بر کس که حاکم طبرستان
می بود یکی از فرزندان خود را بکومت طبرستان نصب می نمود و چون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید که او را محمد بن اوس می گفتند آن
ظلم و تعدی کرده و مردم را مصادره نموده و دوازده و دمانهای قدیم بر آورده و بنا بر آن اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات غلام که اسیر
عباسیان بعد و آن ملک آرام گرفته بودند رفته اکثرت بید محمد بن اوس استغاثه نمودند و بنابر آن اخلاص بعضی محمد بن ابراهیم بن
علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن حسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام که در کجور ساکن بود و بوفور زهد و عبادت از سایر سادات بسیار
سعادت ممتاز و منتهی می نمود در ساند که چون منصب امانت و خلافت بحسب حقیقت بخاندان عالیشان شما اقتضای دارد و مظلومان
این ولایت امید دارند که محبت بر استیصال اهل ظلم و ضلال کار یار تا ممکنان دست در ومان متابعت ملازمان این آستان زده و جبهه دفع
شر اعدا قدم در میدان قتال نمایند جواب داد که تکفل این امر خیر مناسبت بحال من نیست اما اگر شما بعد خود و فاطمه بید نمود من کس
بری فرستاده حسن بن زید بن عیسی را که شوهر خواهر بنت و شیت این مهم بحسن اتمام و عیسی می شود و بدینجا طلب دارم و زمامداری را که گشت
گرفته ای بقبضه خستیدار و بسیار طبرستانیان سوگند آن را کردند که چون حسن بن حسین ولایت تشریف آورد و من هم القلیب دست جمعیت بدو
دسیم و مال و جان خود را در راه رضا و انیم آنجا سید محمد که یکبار نیز شتار دشت درین باب نامه نزد حسن بن زید و بعضی اند غنه فرستاد
و حسن بن طبرستانیان را اجابت فرموده از روی با آنجا بنهاد و حسن و زید بن سها عیسی بن الحسن بن زید بن امام حسن بن امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود و حال جالش باضای کمالات و فضایل انصاف دشت و از فایت کرم و سخاوت حاصل هر کجا
با خاک راه یکمان می نداشت القصد حسن بن زید چون سعادت و اقبال بجد آباد رسید عبد الله بن سعید و محمد بن عبد الله که هم که اعیان
طبرستان بودند بار و سلاطین و کلا ر شاق و زسته شکیست و عجم ماه رمضان ششمین و ماتین با وی بیعت نمودند و حسن بن زید که
طبرستانیان او را داعی کبیر گویند و داعی الخلق الی الحق نیز نامند آن روز در خانه عبد الله بن سعید بسر برده و روز دیگر در محل حجر
بوضع که رشید ر شاق فرامید و اعیان با طراف و ولایت طبرستان روان گردانیده مردم بسیار از اقطار امصار روی بر مرکب جانش
آوردند و حسن رضا روز پنجشنبه بیست و نهم ماه مذکور کجور شتافتند روز بعد ازین سعادت و تائید بعد کاه و خرامید و امانت فاطمه را که خطبه
فصیح طبع بر زبان گذرانیده و بعد از روزی چند که اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل ایستادند و بجا آنجا جمع آمدند و وی بجانب محمد بن اوس
نهاد و از تجور باطل رفته و در محله سپاه محمد بن یحیی بن دنا امید که برادر از او هم بهر عبد الله بن زید امیر بود و بر سر ستاد و محمد بن اوس
محمد بن خورشید را در برابر محمد بن رستم ارسال داشت و مردم و لشکر در پای دشت بنده رسید و محمد بن یحیی یکجمله صفو فرستاد و محمد بن

بن حسین

خود شش از هم برورید و او را ز پشت زمین بر روی زمین افکند سرش برید و نزد داعی روان گردانید و دشمنان را تعاقب
نموده تا امل نیاخت و سالها نماز بازگشته و پادشاه ملوک عالی داعی ملوک کشت و در آن منزل سپیدان طبرستان
حسن بن زید پیوسته بمقتضی تمام دست داد و محمد بن اوس از غایت خوف باز ندران باز که شسته روی بوجان نهاد
در خلال این احوال سپید عبد الله بن دند امید وفات یافته افرید و بن کار بن خنداب بن تاملور بن با و بوستان
ثانی در رویان بر مندر ریاست نشست و بعد از اندک زمانی و نیز رخت سفر آخرت بر بست و پسرش با و بوستان
قائم مقام گردید و در زمان حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهدم گردانید مدت دولت با و بوستان بن فریدون به
روایت سپید طبریز در ده سال بود و لم علم خدا الله الودود

بر و شمنان دون بواسطه راه داد و بوستان بن افریدون در آن اوان که منزل
پادشاه ششیمین مقدم شریف حسن بن زید مشرف کشت و مردم بسیار در ظل رایت نصرت آتش جمع آمدند محمد بن اوس
عزیمت جرجان کرد و سلیمان بن عبد الله بن طاهر پیوست و سلیمان ششده قتال و جدال کشته داعی کثیر قاصدی نزد با و بوستان فرستاد و از روی
سپید جمعی از ابطال رجال باسله روان گردانید و داعی انجماعت مستطرد کشته شد و فواید باسلیمان در حدود
از ندران حرب کرد و کرت اول داعی ظفر یافته و بیانی سلیمان را و منهدم ساخت اما سیم بار در موضع خمبو سلیمان کشتی فاشتر خیز
استرا با غسان یکان باز کشت و حسن بن زید رضی الله عنه دشمنان غایت حضرت باری باری رفته خزاین سلیمان را با و غارت
و تاراج بر او عیال و اطفال و را اسیر ساخت و سلیمان تصریح نامه نزد برادر داعی محمد بن زید علی بن زید رساله ششده التماس خلاص فرزندان
فرمود و حسن بن اوس با منهدول و شت وایشان را براق داده نزد سلیمان فرستاد و چون سپیدان کارن که حاکم کوهستان باز ندران بود
و سلیمان را امدادی نمود ازین فتح خبر یافت متره سلطان انجمنه حسن بن زید طریق مصالحه سلوک در شت و پسران خود سرخاب و مازار را بنوا
نزد انجمنه فرستاد و این وقایع در ششده آئین حسین و یاقین روی نمود و داعی کثیر بهستلال بر روی تمامه رطل روی چند جلالت
انداخت و با طراف طبرستان و کلمان و شالها و ششده روانهاخت مضمون امثال که ما امریکیم شما را که مقتضای خواهی کتاب خدا هست رسول
او صلی الله علیه و سلم نماید آنچه در باب اصول و فروع و امیر المومنین و امام التفتین اسد الله العالی علی بن ابی طالب علیه السلام
بصحت پیوسته معتبره الیوان حضرت را فاضلترین جمیع امت شناسید و منی میگوشمارا سخت ترین نمی ناول بجز کشتنیه و محاربه با منجمه
قایلین بعدل و توحید و می فرمایم شما را که در نماز تسبیح الله الرحمن الرحیم با و از بلند بخوانید و در نماز با و اذقرات و عاقبت سجای آورید
و بر میت پنج بکیر نماز گذارید و مسیح موزه را ترک نمایند و لفظ حق علی خیر العمل در اذان و اقامت افزائید و تمامی ساکنان بلدان طبرستان
بعد از مطالع آن کتب هدایت نشان بقدم طاعت و اذعان پیش آمده عن صمیم القلب حلقه فوان برداری داعی در گوش کشیدند و
داعی حکومت ولایت ساری را یکی از بی احم خود که موسوم و بنو سب بنید چون کفایتی ازانی دشت و سلیمان بن عبد الله بن طاهر
لشکری فرایم آورده بر سر سید حسن آمد و آن جناب با بی ثبات فشرده سلیمان را منهدم ساخت و تاجر جرجان تعاقب نمود و سلیمان در
جرجان نیز مجال توقف نیا فرنجاب ایشان شافت و در ششده ستین و یاقین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهر را بدست جلا داد
در نور دیده بود با جود نامحدود و بجانب طبرستان حرکت نمود و چون بسیاری سپید حسن حقیقی از ضرب تیغ زرد فام و اندیشیده روی
بلازمیت داعی آورد و در امل بان جناب پیوسته یعقوب متعاقب رسید حسن بن زید بموجب کماله از حال اطلاق عمل فرموده به
طرف ستار بر روی رفت و یعقوب نیز بدان ولایت درآمد چون دانست که بدست آوردن داعی متعده رست روی چند و کجور
نشست و خراج دو ساله از رعایای پیاده بکرفت و چون در آن ولایت بلائی مخطو غلا شیوع یافت عثمان بصوب امل یافت و
از امل بسیاری رفته از قتل و غارت و خرابی شده و لایست دقیقه داعی نگه داشت و نوبت دیگر بکجور رجعت کرد و امدارین کرت بسیار

بسیاری از شتران او را کس هلاک ساخت و بخت و فو را زندگی و صاعقه پیر نیالی تمام کمال عساکر خراسان راه یافت و یعقوب بعد از آنکه چهارم
 در بلرستان حکومت کرد و راه قوش با کشت حسن بن زید و فی الله عنه بر ستار شافقه و سپاه خود را در هم کشید و اعقاب یعقوب روان شدند و
 در اشتهار راه و رشوه و هسان بجمعی از کافران باز خورد و و نیز از غارت آن قوم بد اختر کشت و غنیمت بسیار گرفته حکومت جرجان را برادر خود محمد بن زید
 از زانی و شهنشاه بنفیس بامل شافقه را ستا قامت برافراشت و در خلال این احوال سید حسن عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری و آن
 بیعت خویش را لغو نمود و محمد بن زید این خبر شنیده از استرآباد بسیاری تاخت و یکنه سید حسن را گرفته و دست و کردن بسته نزد برادر شتران
 و داعی بضر ستمش او فرمان داد و بعد از این واقعه حکن زید رضی الله عنه در بلرستان یکام دل روزگار میکرد زاننده تار و زود و شکی نیست و ستم
 رجب سیم و سیمین این بخواه منفعت الهی و مسل کرد و بدین تسلطش از دیکت سیم سال بود و از جمله شعاع عرب با بو معانی ضعیف این زنده و تلج
 و سریر را ملازمت می نمود و او بو معانی توفیق قصیده در مدح آنجناب در سلک نظم کشید که مضارع اولش اینست مضارع الله افرو و این زید مندر
 و چون داعی کبیر این مضارع شنید بانک بر شعاع زده خود را از سینه بیخیزد و سر برهنه کرده روی بر خاک نهاد و بو معانی را گفت چرا چنین گفتی
 که الله افرو و این زید عید و چند گزشت این مضارع را برین منوال خواند و فرمود تا شعاع را از مجلس بیرون کردند و او بو معانی بدین سبب مدتی مدیظنور
 نظر اشتقاق داعی کبیر کردید تا در یکی از ایام هر جان بلا زمت شافقه قصیده بر آن جناب خواند که مطلعش اینست مطلع لائق بشری و لکن بشریان
 غره الداعی و یوم المهر جان حسن بن زید و با زبان اعتراض فرمود که درین مطلع با سنی که مضارع ثانی مقدم خوانده شدی تا منتاح هر لایبی وقوع
 نیاضی بو معانی گفت ایها السید افضل الذکر لاله الله و اوله حرف التفی داعی فرمود که حنت حنت و او را بصله کر آمدند و از سر نمود و ذکر محمد بن
 زید بن اسماعیل علیه السلام الرضوان بن الملک الجبل بر عزم بعضی از مورخان بلرستان محمد بن زید لقب داعی الصغیر بود و اما به
 اعتقاد سید مدظفر حسن بن قاسم جلین است که ذکر شتران احوال او بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و با تعلق را باب اخبار محمد بن زید بد
 کرکان صاحب تلج و سر گشته سیاحین نامی که داد داعی کبیر حسن بن زید بود و ساری آغاز مخالفت نمود و بعضی اسپهبدان با وسعت کردند و
 محمد بن زید با سپاه کرکان بجانب ساری روان شده سید حسین کجایوس که کجیت و محمد زدر غره جادی الاخری ستمی ساری و بعضی و دانیان
 رسیده بی توقفا رغب سید حسین الیغار فرمود و زو که چاشنگاه یکجا کا ما بچه رایت نصرت تیش پر تو وصول بر جالوس انداخته حسین
 بالشیام و یلمی و سایر و سا اصحاب خود که فار گشت و محمد بن زید سید حسین را ند کرد و بجانب امل مراجعت نمود و بعد از وصول فرمان انگرس
 در زنده سید حسین جوی داشته باشد بحسب شرح شریف ثابت ساخته از هی بستاند و بلند از پای وی بر گرفت آیدان و غیر ایشان در مجلس قضا
 و فقها هزار هزار مردم بروی ثابت کرده بستاند ندانگاه محمد بن زید بار دیگر سید حسین را ند نهاد و بالشیام بطرف ساری فرستاد و دیگر
 به یکس از آن دو غریز خیری نداد و بعد از این وقایع اگر حکام بلرستان سر بفرمان محمد بن زید نهادند که اسپهبد ستم بن قارن که حکام
 جبال با زدن بود و اسپهبد ستم رافع بن بر نه را که دکان زمان بر خراسان استیلا داشت بهمانند دران طلبیده و نه نمایان او و محمد بن
 زید غبار معر که جدال در میان بود و بالاخره مصالحه روی نمود و محمد بن زید جرجان را رافع بازگشت آنگاه رافع با محمد بیعت کرد و یکجا
 عمر و بن ابی صفار خرامید شکست یافته بصوب خوارزم شافت و خوارزمیان چون ظلم و تعدی رافع را میدادند و از میان برداشته
 و بعد از این واقعه تمامی بلرستان و جرجان در خیر شتر محمد بن زید قرار گرفت و در سیم و سیمین و دانیان امیر اسماعیل سامانی به
 اغوا و محضند خلیفه محمد بن هرون را با سپاه فراوان متوجه بلرستان گردانید و محمد با هشتکی در حرکت آمد تا محمد بن زید در غایت استقبال
 او را استقبال نمود و در شتران سال فک و در نیم فرسخی استرآباد تلاقی فریقین دست داد و محمد بن زید بنفیس بنفیس بر قلب سپاه محمد بن زید
 تاخت و تهوری از لشکر بخارا و برآباد آید و آن جناب را از پشت زمین بر روی زمین انداختند و سلطنت محمد بن زید شانزده سال و کسری
 بود و بعد از وی محمد بن هرون یکسال و نیم درازند حکومت نمود و ذکر اسپهبد شتر یارین با دستان بن افریدون بن قارن میان
 ناصر کبیر از تاریخ سید بلرستان بخارا و دیگر که در زمان سید بلرستان بنام سید یارین بن افریدون بن قارن شتران در رویا

داعی صغیر
 داعی کبیر

سیر
 اولی

تاریخ

حسن بن علی بن

نشست و مدت پانزده سال باقبال گذرانید و خروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید را تمام دولت او بوقوع انجاسه تفصیل این احوال آنکه در زمان
سال محمد بن زید رضی الله عنه در محاربه محمد بن برون شهید شد ابو محمد حسن بن علی بن عمر الاشراف بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن ابی طالب
علی بن ابی طالب علیه السلام که در ملک اتباع محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم کیلان و طبرستان و ناصرخسرو و ناصرخسروست
بیکیلان شافیه مردم را بطلب خون آن جناب دعوت کرد و خلق بسیار از متوطنان آن دیار دست بیعت با او بجهت داد و جمعی کثیر از عجمیان و علم
بین انعام تبرک آن حضرت دین اسلام قبول نمودند و در ظل ایت فتح آتش محنتی عظیم دست داده سید حسن با مردان شیرین و گردان
صفت شکن روی طبرستان نهاد و این خبر را محمد بن اسماعیل سامانی که در آن اوان در بخارا و خراسان بانی مسانی جانیانی بود رسید و متوجه
مازندران شد و با سپاه بی قیاس موضع فلاس را تسخیر فرمود و اهل است منزله کزیده ناصر الحق بدین موضع شافیه بین الجانین حرمی صعب است و
داحدین اسماعیل طغریافه بر محبت بکاش ناصر کبیر افتاد و سامانیان و طبرستان و آن فزائده اسپهبد شیدا و سایر حکام آن دیار عاشق
تا بهشت ایشان بروشنی گرفتند از آن محمد بن برون از احمد بن اسماعیل که خیمه ناصر کبیر پیوست و انتخاب کثرت و دیگر غم و غم طبرستان
کرده اسپهبد شیدا و ملک الجبال اسپهبد شیرین بن جستم بهم پیوستند و سر راه بر خراب سادات پناه گرفته و منزل نیکجا تقارب بعضی
بتلاقی انجاسه و تمایله و مقاله جانین مدت چهل روز ماند و یافت آخر الامر نسیم فتح و طغریافه بر جرم علم ناصر الحق وزید و انتخاب خیمه و طبرستان
انفراغ فرمائی قیام نموده بجانب کیلان بازگشت و در آن ولایت روی با فادیه علوم دینی آورده مدت چهارده سال بفرایغ بال روزگار گذرانید
و کر اسپهبد بروستندان بن بند از بن شیر زاد و سیان آنچه در زمان حکومت او ناصر الحق را دست و او در میان
خیمه است نهاد با تمام و اهل نزار در قوم ملک بیان کردانیده اند که بعد از آنکه مدت پانزده سال از حکومت اسپهبد شیدا یکصد و شصت و شصت و شصت
عشیر برسدندان بن بند از بن شیر زاد بن فریدون قائم مقام گشت و او مدت و دوازده سال در دیان فیراقبال بر سر نهاد و آمدن ناصر الحق بود
محمد الحسن بجانب طبرستان کرده تا خیر را تمام دولتش اتفاق افتاد و سبب این قضیه آنکه چون چهارده سال ناصر کبیر کیلان سعادت و اقبال داشت
گذرانید شخصی که او را محمد بن صعلوک می گفتند از قبل سامانیان با مارت طبرستان شافیه در آن ولایت بر وجه حسن زید کالی نکرد و باری بعضی
از اشراف و اعیان کیلان و دیلمان ناصر الحق را بر آن آورده که بار دیگر طبرستان شتاب و معاندان را گوشمالی دهد و آن جناب با جزو نامعده و
با انجاسه غرامیده و در موضع نور میان او محمد بن صعلوک قتال بوقوع انجاسه امید و همین جلالت سید حسن بن قاسم که داعی ضعیف عیار است از دست برآید
کبیر طغریافه محمد بن صعلوک با چند صعلوک در وادی فارس لوک نمود و ناصر الحق در آمل نزول اجلال فرموده و ابواب عدل و انصاف را کشاد و اعیان
طبرستان و کیلان و دیلم بدان جناب پیوسته شوکت و کثرت روی در آمد و یار نهاد و آنجا ناصر کبیر سید حسن بن قاسم منظور نظر تربیت گردانید و
منصب ولایت عده و با مفوض ساخت و فرمود که بطرف کیلان و دیلمان رود و با سالت سپاهی و بیست تیرا می نماید و سید حسن قاسم با فوجی از
از اعظم بد انجاسه روان شده چون برویان رسید حرم حکومت و را بران داشت که علم مخالفت ناصر الحق را فرست و اسپهبد بروستندان و شیر
بن خیر و بن چپان با سید حسن بیعت کرده آن جناب بجانب امل بازگشت و بخت هر چه تا مقرر عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرمود و ناصر کبیر بر
فی تخریر و اطلاع یافت عنان و از جانب امل داشت و سید حسن آن جناب را تعاقب نموده بگرفت و دست بسته بقلعه لاجان فرستاد و مردم
و جهات او را بیدار و تاراج برد و دلیل بن نمان که در آن زمان بلده ساری از قبل ناصر کبیر حکومت شغال داشت چون این خبر شنید فوجی
با مل شافت و بخانه سید حسن فتا ابواب را بست بروی کشاد و در مجلس ناصر الحق لاج و سبب از حد عدل در گذرانیده و بخت خاتم سید حسن را از
اکشت و بیرون آورد و نزد کو تو ال لاجان فرستاد تا ناصر کبیر را بجانب امل بکشد و چون آن نشان بطرف کو تو ال رسید ناصر الحق را از خبر شکست
داده تا فیه سبکه که در سه فرسخی امل است آن جناب را استقبال نمود چون چشم ناصر کبیر رسید حسن افتاد فرمود که ما تم غفور بر جرایم که بشیم
باید که کیلان روی و من بعد که فخری نکردی و سید حسن الفرموده بجهتیم رسانیده بعد از چند کاه پسر بزرگتر ناصر الحق که کنی و موسوم به
ابو الحسین احمد و لقب به صاحب آتش بود از پدر درخواست نمود که سید حسن را بطلب دارد و زمان امور و ولایت جرجان را به وسپا رود و ناصر الحق

باغز و اکران
هر چه تمام تر بجانب
اکل روان ساخت
و سید حسن بن
قاسم

الحق بر حسب تمامه و پسر حکم فرموده ابو الحسن کس بکلیان فرستاد تا سید حسن را باز دارند آن آورد و دختر خود را با وی عقد نمود و فرمود که سید حسن
 بجزایان بنام نامی او از پدر بخت و سید حسن بجزایان شافیه برسد ایالت نشست و بعد از آن ناصر الحق دامن از امر سلطنت در پییده و پسر خود را بنام
 احمد را بپسند کرد و بنشیند نفیس و بی بجزایان کاه طاعت و عبادت آورد در آن اثنا بعضی از ترککان در کرکات سید حسن باقی شدند و آن
 جناب با رفقا و دست عاجز گشته بکلیان مراجعت کرد و ناصر الحق فی شتاربع و ثلثه یافه ابو الحسن کس بکلیان فرستاد و سید حسن را
 باطل طلبیده تا بسلطنت بر سرش نهد و ذکر است که سید حسن بن قاسم بر طبرستان و بیان حکومت شهر یابان
 جمشید و گشته نشدن امر و سندان سید حسن بن قاسم با نام حسن علیه السلام می پیوست بر بنویس که حسن بن علی بن عبد
 بن ابی حمزه بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن بن امیر المومنین علی علیه السلام و آن جناب در میان مردم کیکلان و طبرستان شهر است
 بدایع صغیر و داعی صغیر بعد از فوت ناصر کسیر فی شتاربع و ثلثه یافه ابو الحسن کس صاحب الجویش از کیکلان باطل شافت و ابو الحسن
 زمام امور ملک و مال را در قبضه اختیار داد و خود غولت کرد و آن پسر صغیر ناصر کس ابو القاسم جعفر بن حسن یعنی آنجا فرموده بری رفت و از کیکلان
 و بار محمد بن مملوک لشکری ستانده روی باز دارند نهاد و داعی صغیر از دی اندام یافته بکلیان شافت و در آن ولایت سپاهی از کیکلان و کیکلان
 فراموش آورده نوبت دیگر متوجه امل شد و درین کت اندام بطرف ابو القاسم افتاد و بکلیان خرامید و سید حسن در آن لشکر گشته اسپهبد شهر یابان
 که ملک الجبال بود با او صلح نمود و بعد از آن بیان ابو الحسن احمد و داعی صغیر مخالفت اتفاق افتاد و ابو الحسن کیکلان رفته برادر پیوست و برادر
 با اتفاق یکدیگر قصد امل شدند و از جانب خراسان نیز سپاهی قازم طبرستان کشت نابران و داعی صغیر مملوک طریق قرار اختیار کرد و از
 امل رفته در کت و حال آنکه در آن اسپهبد پرو شده ان طوعا و کرها دست از شتیت امور شهر یابی باز داشته بود و همیشه شهر یابان جمشید بن
 بنیدار بن شیراز در رویان سلطنت می نمود و شهر یابان بخلاف تصور داعی صغیر اگر فتنه بند نهاد که نزد علی بن و هووان فرستاد و او را علی
 بن و هووان در آن ملک نایب القصد بالله عباسی بود و نابران و داعی را در فتنه الموت مجبور کرد و اندام مقارن آن حال علی بن و هووان نفیس
 بعضی از دشمنان گشته کشته داعی صغیر احبس نجابت یافته بار دیگر بکلیان شافت و ابو الحسن احمد و ابو القاسم جعفر و لدی ناصر کس که ایشان را طبرستان
 ناصران گویند آن ملک را بوی باز گشته با اتفاق بر و سندان بن بنیدار بجزایان فرستند و داعی صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری
 شد و از آنجا ایستاد که دشمنان بر برادران زد و بسیاری از اتباع ایشان کشت و از جمله قتلیان یکی اسپهبد بر و سندان بود و بعد ازین فتنه
 ابو القاسم از راه و افغان کیکلان رفته ابو الحسن احمد در حدود جرجان توقف نمود و داعی صغیر با پیغام فرستاد که تو را سپاهی بدر
 و محمد و می زیر که متبیه تو در خانه نشست لاجرم با تو اصلا خصومت و نزاع ندارم و کردن بطوق متابعت تو در می آرم اما برادرت را نشنیدنی
 مید و با لشکر و بدفع او مشغول می شوم اکنون صلاح جانین در آنست که با من طریق مواضعت و مراقت مملوک داری و ابو الحسن
 احمد با این سخن خنوداده بدایع پیوست و آن دو سید بر رگوار روزی چند در جرجان بهم رسیدند و آنجا ابو الحسن درین ولایت توقف
 نمود و سید حسن بجانب امل نهضت فرمود و در آن ملک بر منده و لثرا گرفته و زی بباخته علی و نشر مسائل دینی پرداختی و در و فتنه
 دیوان مظالم شسته طریقه پندیده عدالت شایع ساختی و روزی یک مرتبه بر امیر ملک مشغولی کردی و در استقامت سپاه و وصول رسومات
 شرایط انتظام بجای آوردی و در آیات مجتبی شس احوال مجوسان و بعضی ایشان را مطلق العنان کرد و اندام از سر جرجان در کدشتی و آن جناب بر کز
 از فرور و عاتق و خلایق و خروج طلبیدی و در تقطیع اصحاب خاندان می قدیم بقدر مقدر و رکوشید می و چون چند کاه حال برین بران نشست
 چنانکه بگذرد با بدشت نوبت دیگر ناصران بخالفت داعی صغیر با هم مواضعت نمودند و ابو القاسم جعفر از جانب کیکلان و ابو الحسن احمد از
 جرجان متوجه او شدند و در محصل امل میان برادران و داعی نایره قتال شعل گشته سید حسن بصوب نهضت شافت و عیان یکران بجانب
 رویان تافت و ابو القاسم امل در آمده با مسائل سپاهی و رعیت پر خستند و طریق صل و احسان شایع ساختند و سید ابو القاسم بعد از چند
 روز بکلیان باز گشته ابو الحسن احمد در امل مقیم شد و در او خرامه و جنبه انان و نشر و ثلثه ملک سر و اشتغال نمود و در شهر رسته انان لشکر گشته

سید حسن

محمد بن حسن

اسپهبد

هشتم

سید حسن

تا وقت انشا الله تعالی اکنون وقت آنست که غمان جو و خوش خرامیم خرامیم بهر بویب ذکر ملک ما زندان منقطع کرد و بشه از حال تحفه آلال
 بادند از نهانخانه ضمیمه بر صحنه و صبح و ظهر و بوند و من الله اعلم و المذکر که گیت زمان سلطنت ما و ندر که ایشان را
 ملک الجبال گویند سید نظیر و تاریخ طبرستان و سخن را بدین بیان در ملک ما زندان منقطع کرد و بشه از حال تحفه آلال
 شمس و اربعین بحری تاسنه خمین و سجایه در آن ملک سلطنت نموده اند لیکن در شاهانست مذکور احیاناً سادات و نقباء و کاشان
 ملک و خلفا و حکام و اماران و لایت لوا استیلا می خواستند و آن طایفه را چند کاسبی انعت حکومت محروم می ساختند اما بعد از
 چهارده نفر بودند و ابتدا دولت ایشان در سنه خمس و اربعین بود و ابتدا حکومت آن حکام عالیشان در سنه سبع و ثمان و ثمان و رجا
 نمود پس زمان اقبال طایفه سیصد و پنجاه و دو سال بوده باشد و اول این پادشاهان باوین شاپور بن کیوس بن قباد بن فرید بن سبت و
 ایشان شهریار بن دارا و سلم عند الله ذکر حکومت طایفه اول از ملک ما زندان و محلی از آنچه وقوع یافت در
 ایام دولت ایشان بر خورده و آن پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتدا ذکر ملک طبرستان مرقوم ملک بیان گشت که
 چون کیوس بن قباد روی بجهان جاویدان نهاد پس شاپور ملایمت عم خویش جستار کرد و او در زمان هرز فوشت شده از وی پسری
 ماند با نام و با ملازمت خسرو پرویزی نمودن باران در وقتی که خسرو پادشاه عجم گشت ایالت صسطر و از ریحان و عراق و طبرستان را
 بوی داد و او در آن ملک تازان سلطنت از روی دخت بزنان فرامی اشتغال داشت چون از روی دخت گیانی بر سر نهاد و قاصدا
 جهت طلب طایفه طبرستان فرستاد با جواب داد که سر من بخدمت ضعیف فرو نمی آید و ترک حکومت کرده ام لشکر و رفت و عبادت آتش
 پیش گرفت بعد از قتل یزدجرد بن شهید یار فی سنه خمس و اربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده با و را از آتشکده بیرون آوردند و بر خود
 پادشاه کردند و او با یزده سال با قبال گذرانید و اما که و لا شایمی بدست عذر خشی بر پشت زد و با و آن زخم در کشت و لا شایمی بدست
 پادشاه گشت و باز با و کو که و لا شایمی بدست عذر خشی بر پشت زد و با و آن زخم در کشت و لا شایمی بدست
 اقبال و لا شایمی بدست عذر خشی بر پشت زد و با و آن زخم در کشت و لا شایمی بدست
 و ساکنان که و قارن راجع ساخت و بیکجا کاهش بخونی بر و لا شایمی بدست عذر خشی بر پشت زد و با و آن زخم در کشت و لا شایمی بدست
 تا پنج تازان قتل فخر الله و له حسن که در سنه خمین و سجایه روی نمود و سیح پادشاهی قدرت نیافت که آن را در انجلی متاصل سازد و اگر چه
 چند کاه ایالت دشت ما زندان از ایشان نبود اما در اکثر احوال جبال آن را برادر تصرف کنند بنابر آن ایشان را ملک الجبال می گفتند
 و چون سرخاب بن باو سی سال در ما زندان اقبال گذرانید و وفات یافت پس سر مردان چهل سال مالک تخت و تاج گردید و آنجا سرخاب بن
 در آن بیت سال پادشاه گشت و چون دست قضا با طایفه اثنی در نوشت سپید شیر دین بن سرخاب بن مردان بیت و پنج سال با در جبال
 مشغولی نمود و با یکی از ارباب جبال که او را و نلدین بر زمی گفتند اتفاق کرده از ملک مستمل و فرمود و ارا عوب را از طبرستان بر خرم
 تیغ و سنان خراج نموده بعد از وی شهریار بن قارن بن شیر بن مالک تاج و نیکان گشت و پس از بیت شش سال در گذشت آنجا جعفر بن
 شهریار بن قارن ده و زده سال پادشاهی کرد و در ایام دولت و خروج داعی کبیر اتفاق افتاد و پس از آن قارن بن شهریار که برادر جعفر
 بود سی سال اقبال گذرانید و اول لیکه ازین طایفه سلام قبول فرمود قارن بود و او دویست و شصت سرخاب و با یارستم بن سرخاب بن
 قارن بعد از فوت جد خود بیست و نه سال بر شد ایالت منزل گردید و در ایام دولت او رافع بن برتر بنابر تصور ایشان لشکر طبرستان کشید
 و رستم بد و پیوسته بعد از چید کاه مزاج رافع بروی متغیر شد و در وقت کشیدن اش او بگرفت و در یکی از قلاع مقید ساخت و رستم در آن طایفه
 بسر میبرد تا عالم را بدو کرد و شیر وین بن رستم بعد از قید پر بنیاد و نشت سامانیان بر ملک مور و شاستیلا یافت و بعد از سی و پنج سال
 بعالم آخرت شتافت شتافت شهریار بن شیر بن معاصر کن الله و له حسن بن بویه بود و سی و هفت سال حکومت نمود و از این رستم بعد از
 شهریار ملک الجبال شد و شش سال کمرانی کرده روی بعالم آخرت آورد و سپید شهریار بن دارا پس از فوت پدر سی و پنج سال در آن

نصف هفت

نصف نوزده

بگوید که ایشانرا ملوک و یالک کونیدم و در مختبره از کتاب التاج جهانی روایت که نسب بویه پیرام کور انصالی میاید و حمدش
ستونی نام آباد و اجداد او را ناما برام در سلطه آورده و ابو علی سکویه در تجارب الامم مرقوم حکایتی است که در آنیده که ملوک و یالک از اولاد
یزدجرد بن شهزاده و پسران ایشان در اوایل ظهور اسلام از سپاه عرب که در نخیله کجیلان رفته و هم آنجا لشکر می نمودند بعضی دیگر از موزنا
بران رفته اند که نزل بویه را بدان وسطه نواله شمرده اند که قتی مقتدره در میان ایشان وفات کرداریده بودند از شهزاده بن ستم و یلمی
منقولست که گفت که ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بود و با والد و فرزندان خود محبت بی نهایت داشت و آن عورت فوت شده و طفل
خرن و اندوه چشیده بویه تنه ای یافت و من روزی بخانه او رفتم و او را بر دوش ملائمت کردم و او را بر دوش خود آوردم و من از یک حزن بصیقض نصیحت از
این خاطر شش بر دایم در آن آشنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد و بوثاق من در آمده بویه بوی گفت که درین شبها دیدم که کافرسر
من آتش عظیمی بر من آمد و بعضی از بلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر شد تا آسان رسیدا کما منقسم لبه قسم گشت و عباد و بلاد من از آن
خضوع و خشوع ظهور میدادند و منم گفت این خواب در نایت غارت است مرا هیچ وجهی نیست که از تعبیر بگویم بوی اظهار افساس کرده و منم ده و بی
طلبید بویه از او ای آن و جزئی عاخر آه پس از آن منم گفت از سه فرزند باشد که در آن بلاد که از آن آتش روشن گشته حکومت کنند و از او
ایشان در اطراف جهان اشغال یابد و چون اولاد بویه علی و حسن و احمد در آن مجلس بودند بویه با منم گفت که فرزندان من نیانند که می بینی و
من مردی فقیرم انجماعت کلام استلاعت با شاه تو اند شد ظاهر این شهزاده میگویم که گفت لا ولادت و وفات اولاد خود را
بیان فرمای تا من در اینجا طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تو آمدن به دولت منم باز نمود و منم بعد از اطل و اندیشه دست سپهر کش
علی را که در آیم حکومت بجای والد و له لقب گشت بر رسید و گفت نخست پادشاهت یابن فرزند تو رسد کما کلاه دست حسن و احمد را بوسه داد
فرمود که این جوانان نیز بدولت میرسد و از تو رسد و ای سروری در سرال بویه بیاد شد و در شهر سمنه اشعی عشره و ثلثه که
سید ابو القاسم جعفر بن ناصر الحقی در کجیلان وفات چنانچه سابقا ذکر گشت تا کان بن کاکلی پسر و دختر خود اسمعیل بن ابی القاسم حیات
نموده برحد و وطبرستان استلایا فت ابو شجاع با بر سه سپهر در سلک ملازباش منقسم شد و در آن اثنا اسفار بن شیر و سیکه از حمله ارکان
دولت ابو علی محمد بن محمد بن احمد بن ناصر الحقی بود و بر ما کان فرج کرد و چند نوبت بین اینان مجادلت و قتل و کشته و در آخر الامر ما کان بطرف
ارسان که حجت و سفار برسد قابل نشسته بود و این که در تواریخ مشهور به سقوط است بعد از یکسال از دست برد و قوام سفر آخرت خستیار
نمود و بقولی که در تاریخ سید ظهیرند و است در اثنا بعضی از اسفامیان اسفار و مردان و پسران و بیکار و اهل اعیان امیرش بود و مردان و پسران
شده برنگان که قتل عاش بود و رفت و از آنجا بالشکر جبار بر سر اسفار تا خست و هم غار از و شهر گشته از راه قتلان بطبرستان یافت و اما کان
بن کاکلی در خراسان این خبر شنیده بغرم نرم و در حرکت آمد و سفار باز فرار نموده خسته خود را در قلعه الموت اندازد و اما مرد و
بر راه بروی گرفت و در حد و دظالقان سفار در جنگ سار کر فاکشت و قتل رسید و این صورت در شش عشره و ثلثه بوقوع
انجامید و علی القادر بن بعد قتل سفار و وایح بدولت متزلزل کرد و اما کان بن کاکلی بجنگ مرد و وایح مبادرت نمود و بیست یافت
و غسان انزاسم بصوب خراسان یافت و مرد و وایح بر ستند و از فرزندان وری و قزوین و اهر و در بجان مستولی شده و باب استخلاص
و کربلا عراقی سعی نموده و بهر آن قتل عام کرده در آن امر بر شیهه مبالغه فرمود که بعقیده صاحب گزیده قاتلان و دختران و بندهای ایشان از
از امر قتلان جدا گشتند اما کلاه مرد و وایح علی بن بویه و برادران او را که در خلال وقایع مذکور از کان بخارفت نموده و با و پیوسته بود
بکری فرستاد و خود غایت تسخیر صفهان فرمود و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیه بود با مرد و وایح حرب که در جنگ
یافت و نزد پدر خود بشیر از رفت و یاقوت با خود فارس فارس گشت و روی ببرد و وایح او را با اعیان محاربه انزاسم یافت و با و و
کس از بندهای آن طرف لرستان که مضرب غیام آل بویه بود و توجیه نمود و چند نفر از لشکر یان و یلم از آن جماعت که نخیله بیا قوت یافتند
و یاقوتان مرد و مرگدان زده و بندهای آن را بکشتن و در روزی که آتش قاتل اشغال یافت و یاقوت جمعی از یار و کاکلی

وایم بن ضعیف
 و صاحب کامل التواضع
 این روایت را تصحیف
 کرده و گفته که آن
 ۳۰

فیض
۴

از پادگان سپاه فرمود که پیش رفته آتش در قارون با نطق زنده و نسیم عنایت الهی بر پرچم علم آل بویه وزید و بادی صعب از پیش روی پادگان
یا قوت در جنبش آمد و آتش در جامه پادگان افتاده با کشتند و این معنی موجب فرار سواران نیز گشت و یا قوت بطرفی بیرون رفت و علی بن بویه
و برادران او عنایت فرمود که مرا و سر فرار با الملک شیراز را میزدن و قارون آن حال را و او بیج در حاکم بست غلامان خود کشته شد و علی
بویه پادشاه فارس کرد و از آل بویه در فارس و عراق و بغداد و غیره میسرند ایالت نشسته مدت دولت ایشان صد و هشت سال امتداد یافت
ذکر سلطنت عمادالدوله علی بن بویه چون بلاد فارس در دست شیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدوله لقب یافته
بود با تخلص عراق نام زد نمود و برادر خود در احمد را بصوب کرمان گسیل فرمود و خود در الملک شیراز در سرای یا قوت فرود آمد و روی
به سمت تهاست سلطنت آورد و در آن اثنا لشکران همت طلب رسومات آغاز گشت و ششصد کردند و در خزانه چیزی موجود نبود و لاجرم عمادالدوله
متمایل گشته تا که چشمش بر سقف خانه افتاد و دید که آری سوار سوار بیرون می آید و باز پس می برد و لا بزم شوشم شده و مان و او تا سقف را
بشکافتند و از آنجا که بعد از آن که در سقف خانه نفوذ نمود و او را شش نفیسه یافتند که یا قوت اینجا پنهان کرده بود و عمادالدوله نفوذ را بر خود
قسمت نموده خطاطی طلب و هشت تاجت او جا ببرد و چون خطاط حاضر گشت خطاطی که بر زبان عمادالدوله کزبشت درزی بنابر آنکه که بود
پنداشت که پادشاه چو بی ملک که از وی بضرر است قرار گشته اموال یا قوت کجاست و فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه حاجت
بچوب هست و آنکه که پیش از بنده صندوق از هجرت یا قوت پیش من نیست عمادالدوله بخندید و اهل مجلس مستحجب گردیدند و در میان گزیدند
مسطور است که چون یا قوت از آل بویه انزاع یافت بدلا از آنکه در قفس او را بعد از لشکر کرمان بصوب شیراز فرستاده عمادالدوله آنجا را
استقبال نمود و در منزل فرزدان طاقی عسکری دست داده مدت صد روز مقام اتفاق افتاد و هیچ یک از آن دو سپاه صورت نصرت نداشت
نمود و شبی عمادالدوله بخاطر کز زانیده که اگر روز دیگر یک طرف جلوه کرنا بدید یا نه از امش پیش کرد و چون خواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که
براسی که فیروزه نام داشت سوار شده براسی میرود و در آن اثنا شایسته فیروزی میشود و چون از خواب بیدار شد و بفتح و نصرت امیر و گشت
صبح که خورشید بر تخت فیروزه زد یک سپهر سوار گشت عمادالدوله را سپهر فیروزه خویش نشست و مازم صحرای بنزد شده و در آستانه
راه انکسرتی فیروزه یافت و قارون آن حال تحقیق پیوست که لشکر بعد از کز زانیده عمادالدوله رسولان با الحلا فو ارسال بهشت قبول نمود
که هر سال مبلغ شصت هزار دینار از اموال فارس و عراق بجز آنکه بطرفه فرستاده بنابر آن حلیفه و مقام عنایت آمده است او ملکت فتور یا شایسته
فرستاد و نقیض اعما و الدوله قرار داد و او چند سال آن مال را داده کرده عاقبت دم از استقلال زد و مدت شانزده سال و نیم بدولت و
اقبال گذرانید و در جمادی الاولی سنه ثمان و ثمانیست متوجه عالم آخرت گردید و بموجب وصیتی که کرده بود و از او پادشاه بن شد و الدوله
به شیت تهاست مملکت آورد و که سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه را با با خوار قوم غامه که بر بنابر کرده اند که
بعد از آن و آن که عمادالدوله شیراز پادشاه شد رکن الدوله را بجز مملکت عراق نامزد کرد و رکن الدوله بموجب فرموده برادر و بی شجر آن
مملکت آورد و بدقی مدعیان او و امراء سامانی نایره قتال و جلال شغال و هشت و عاقبت لام حکومت آن ولایت بر رکن الدوله قرار
اگر فتنه استقلال یافت و در سنه ثمان و ثمانیست بنیر خوت عمادالدوله را ششصد و شصت و هشت و مدت نه ماه در صاحب عضد الدوله
که پیشتر بود بر سر برده بار دیگر روی بصوب عراق آورد و رکن الدوله را و از او قات حیات استماع نمود که عضد الدوله از شیراز لشکر
بنیاد کشیده و سه عم خویش عزالدوله بختیار را مقصد گردانیده بنابر آن عراض نفسانی بر فرازش استیلا یافته محمود گشت و بهر بر سر تهاست
هناده با وجود شدت مرض از روی باصفهان رفت و عضد الدوله خبر غضب و بسیاری رکن الدوله را شنیده اندیشاک شد که با واید در
وقت فوت از وی ناراض باشد و بعد از تامل با بن عمید که وزیر رکن الدوله بود نامه نوشت مضمون آنکه تدبیری نمای که بدید مرا طلب و اردا
خدمت شایسته و رفع غبار خاطر طارش نماید و این عمید در آن باب با معای بهیله تقدیم رسانیده رکن الدوله که بطلب سپهر فرستاده و
عضد الدوله با معنیان ششصد رکن الدوله سایر اولا خود را نیز باصفهان طلبید پس از اجتماع و از وی سپهر نامه داری بن عمید طوطی کشید

نقص

اختیار نمود به جانب و هطاکه بمسکون خالده و کشتی را برود رفتند و در برابر لشکر و فرود آمدند و مدت پنج ماه بین الجانبین خبر مکرر میجایان داشت
 و در اکثر ایام ترکان طغر می یافتند و چون این جانب را سمع عضد الله رسید با سپاه فارس غم زرم مخالفان کرده در واسطه بغداد و ولایت بیهق
 و بصره تیغ و سنان ترکان را بکشد و با اتفاق و عز الله و آن طایفه را تعاقب نموده خود بجانب شرقی و راستا سلام فرود آمد و جنبان
 بطرف مغربی فرستاد و از آنکس چند روز جنگی مردانه کرده آخر الامر در لایمت طایع خلیفه بجانب کربیت که کشید و عضد الله در بغداد
 شده کس فرستاد تا خلیفه را بفرخواست و رسانید و بادی حجت کرده خالده و برادرانش را مقیم ساخت و چون این خبر برکن الله و له رسید
 عظیم نموده غم خرم کرد که بنده و دود عضد الله و این غمی خرافه بخنیا را باز صاحب اختیار ساخت و علم غمیت بصوب شیراز برخواست
 اما بعد از فوت رکن الله و له بر دیگر عراق عرب نقض خالده و له با سپاه فراوان از بغداد و بیرون رفته در حدود کربیت میان ایشان
 جنگ واقع شد و جنبان را سیر که بنموده عضد الله و له جان و قتل رسید مدت جانشینش شش سال بود و اوقات حکومتش یازده سال
 و کسری و وزیر خالده و له بنعیده صاحب کزید و ابن عمید بود و او نیز در آن معرکه کزید کشته تفران عضد الله و له کشته شد و کزید سلطنت
 نمود الله و له ابو منصور بوته بن رکن الله و له چون رکن الله و له حسن بن بوید و اوقات یافت مؤید الله و له رسولی نزد برادر بزرگتر
 خود عضد الله و له فرستاد و پیغام داد که زمام امور ملک و مال و مقصود اقتدار آن حضرت است اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان و تویج
 آن که بدر مرحوم نامزد من کرده دخل نایم و الا آنچه نقصای برای حال کارای باشد تقدیم رسانم و عضد الله و له این استخاره موافقت
 مزاج افتاده و رتبه و تعویذ نمود الله و له مساعی جمیده دل و پشت اما خالده و له از برادر بزرگتر حالی بزرگرفت و بی خصیت مصدعی امر
 سلطنت کشت و این یعنی بر خاطر عضد الله و له که آن آمد مؤید الله و له را بر مخالفت برادر باعث شد و خالده و له از تعادمت عاجز گشته
 پناه بجایوس بن شکیر که مشهور خالده و له زرش بود و قایوس مقدم و اما دیگر امری دهمته بر خد عضد الله و له و مؤید الله و له کس فرستاده
 خالده و له را طلبید تا لغات سخن ایشان نکرد و در اوایل سنه اصدی و سبعین و ثلثمایه مؤید الله و له لشکر جو جان کشیده بعد از وقوع محاربه
 قایوس و خالده و له بجانب اسان که جنبان و النجاسام الله و له ابو العباس تاشن که قبل امیر نوح والی ولایت نیشابور و توابع آن بودند
 و تاش و تعظیم و کمر بچین و ده همان عزیزها مکن لوازم سعی و ایستامی بجای آورد و با بشارت امیر نوح بالشکری بی کران توجه جو جان شد
 و مؤید الله و له از لشکر مقتضی کشته پس از روزی چند در ماه رمضان سنه مذکوره شینجون برخاسته اسانیان زد و آن بر سه سردار طریق فرا
 پیش گرفته تا نیشابور حاکم یکران باز کشیدند و بعد ازین فتح مؤید الله و له بفرار بال و روزگار می گذرانید تا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه
 متوجه ملک بقا کرده مدت سلطنتش هفت سال بود و بوزارش صاحب سعید اسمعیل بن عباد قیام می نمود و کزید سلطنت خالده و له
 ابو الحسن علی بن رکن الله و له بعد از فوت مؤید الله و له را و ایمان و دیگر قریه مشورت دید میان انداختند که زمام سلطنت را در
 قضیه اقتدار کدام یکسازال پورینند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که خالده و له متهم و هتیم ملک و بالید است و از آن خراسان را طلبید
 و معتقد شده و بالید گردانید و میکان این را می راستحان کرده مسرعان بجانب خراسان روان ساختند و خالده و له بعد از آنکه مدت
 سه سال درین محکمت پریشان حال گذرانیده بود چون این خبر بهجت از مشنود هم عمان برق و باد عراق شتافت تاج سلطنت بر سر نهاد
 و زمام امور و وزارت من حیث الاستقلال قضیه اختیار صاحب عباد داد و در سنه سبع و ثلثمایه خالده و له و آن وزیر حیاتی بر
 بضط اموال طبرستان ارسال داشت و جانب صاحبان مملکت که کافی بجهت ضبط در آورده چند قاعده مفتوح و متحرک ساخت و هم در آن سال
 خاطر از آن مقام باز بر خسته و له معاد و بنابر افزادخت و در سنه سبع و ثلثمایه یوسم تغییر بقا و در خاطر خالده و له پیا شده با الجانب
 نهضت نمود و بهار الله و له بن عضد الله و له که در آن زمان امیر الامر و راستا سلام بود و اهل الاستقبال نموده و له و از تعاقب و فتنین و ست
 و او و برادر و لشکر و برادر یکدیگر فرود آمد و بحسب اتفاق شمی آب بهر تلخیان کرد و بمسکون خالده و له رسید و لشکر آن این غمی را بر خیریت
 بخالده و له جان نمود و اب رومی خالده و له را بر خاک ریخته را که بر پیش گرفته و خالده و له بری با کشته از انجا بهمان رفت و بهار الله و له

کتابخانه
کتابخانه و موزه
اسلامی

و بهاء الله در قاصد انوار و عم فرستاده اظهار وفاق نمود و فخر الله در برابر او را نشانی گشته از تمام تسخیر و استسلام در گذشت و در سینه
و ثمانین و ثلثمائده و زیر نصیحت نهاد و الاثر او یعنی صاحب عباد در بعضی کشته بر سر بستر تا توانی نهاد و فخر الله و له پیادت او رفت صاحب بر سر
رسانید که درین مدت که زمام شیت امور وزارت در کف کفایت بنده بود بقدر وسع و طاقت در فراغت سپاسی و رعیت کوشیدیم و
همین دولت قاهره ملک محروسه را مسمور و آبا و ان کرد و اندیم و بعد از فوت من اگر پادشاه تغییر بقواصی که من وضع کرده ام راه پیچ
و بهین شیوه طریقه عدالت مرعی دارند بر کات آن روزگار همایون آثار و حاصل کرده و در نامی نباشد و اگر برخلاف دستور معهود عمل نمایند
مردم بساط عدل و احسان را من بخت کنند و ازین جهت اختلال با مردم ملک و مال راه یابد فخر الله و له قبول نمود که همان منوال سلوک نماید پس
از وفات صاحب محبت صفات خزان او را تصرف کرد و از اولاد و متعلقان اموال خود او را حاصل فرمود و در تاج کزیده بطور است که چون
نقش صاحب عباد بنما زکاه بردند از نهایت جلالتی که داشت عیان و بلیغ بود و این بوسه که عود و غنچه او را از سقف خانه آویخته
پس از تاتی با صفهان نقل نموده در روضه نصفا در کور است که صاحب عباد در فضل و منزه کفایت و کیا است چنانکه روزگار و وحید عصار
بود و در اصابت راسی و تدبیر شایسته و نظیر بدشت و آفتاب کتب نفیس که از این ساخت بر کزنج و در یکدیکه سپیج صاحب تاج و سریر و اقیر شد
بود و چنانچه که نیکو در یکی از اسفار چهار صد شتر بار بردار گشته از راهی کشیده مدت وزارت شش هجده سال بود و در سده ستموی کوی که چون
صاحب عباد روی بر این جنت نهاد ابو العباس البیضی و ابو علی بن حمویه صفهانی ده هزار و بنا پیشکش فخر الله و له کرده و زیر شنیده و ایشان است
بطلم و نقی بر آورد و متوالا مصادره نمودند و از جمله مردمی که در زمان وزارت آن دو عزیز موانع کشند یکی قاضی ری عبد الحجاز و او در
فروع متابعت شایسته نمود و در اصول در ملک متشیخ معتزله و نظام دشت و سبب گرفتن قاضی آن شد که بنا بر مذمت با غزال و در می گفت
که من بر صاحب عباد و ترخم کج زکات و نه معلوم شیت و در فخر الله و له بدین جریمه سه بار هزار درم از قاضی گرفته رقم غل برجل او را پیش
کشید و در طرقة که معتزله است که بر کس که یکدیکه نیم باقی اگر کسی بتاندا که با آورد و در رخ بماند و خدمت قضوی این همه اموال آنکه
دارا القضا اند و نه بود و مع ذلک بتوهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت آن کسی رشوت گرفته باشد می گفت که بر دی حجت نفرستم
از من تو با و محقق شیت لغو و باند من مشروران و انسا و سنیا استعالمات شبت پیوسته که در شهر و سده سبع و ثمانین و ثلثمائده روزی در قلعه طبرک
فخر الله و له کباب کوشک کاه و انکو ر خورده در دمه ه بر دمی ستولی شد و بهمان روز وفات یافت و در آن محل کلیه خزان پیش پسرش محمد
بود و بنا بر آن ارکان دولت هر چند سعی نموندند که از فخر الله کن بدست آرند میسر نشد و حال آنکه در آن وقت سده هزار و چهارم در خزان موجود
بود آخر الامر قسیم مسجد جامع طبرک جنسی که شایسته کن بود و خدام بارگاه سلطنت فرودخت تا او را برداشتند مدت سلطنت فخر الله و له چهارده
سال بود اموال و جانی که از وی ماند پیش از آنست که تعداد توان نمود و از جمله فاضل آن عصر بود که خوارزمی ملک فخر الله و له را بوجود خود
مشرق داشت و ابو بکر پیوسته با صاحب عباد صاحب فرموده بین الجانین مشاعر و مطالبات واقع می شد از جمله آنکه ابو بکر
روزی بی خصت مجلس صاحب در آمد و این معنی بطبع صاحبی کران آمده بدیده گفت شعر کلاما فلما جلسنا بحثنا لثمتنا مجلس ابو بکر
نیز بدیده در جواب نظم نمود که شعر من قیلانی قیلانی از جر باذیع من باطیس و فی الحال ان مجلس سرون رفت کونید که وفات ابو بکر قبل از
وفات صاحب اتفاق افتاد و ذکر سلطنت فخر الله و له ابو الفوارس شیرزین عضد الله و له در وقت وفات پدر که مانز ابو خود
مشرق داشت و چون این خبر شنید بهبوب شیراز را بخت تو جد برافراشت و پس از آنکه باق ولایت رسید بنا بر آنکه از وزیر عضد الله و له
نصر بن سرون نصرانی از رده خاطر بود او را بکشت و بعد از ضبط ملک فارس در اوایل سده شصت و ثمانین و ثلثمائده لشکر بهار کشید و بار
خود ابو الحسن احمد را که اقبل مصمام الله و له بن عضد الله و له حاکم آن سرزمین بود بکمر زانید انگاه بمصره رفته و راه رجب سده مذکوره
آن بلده را بخت تصوف در آورد و در اوایل سده شصت و ثمانین و ثلثمائده متوجه بغداد گشت و برادرش مصمام الله و له که در دارالسلام
امیر الامرا بود با مبد رحمت نزد او رفت و شرف الله و له بخت برادر را تعظیم و تکریم نمود و چون انجلس برود و رفته باشد و قید شش

شرح اوله

حکمرمود و رانزد و بیست سال بصلطت ملک و مال مشغول گشت و قریب دو سال بیکر بدولت و اقبال گذرانیده فی سمنه و سبعین و ثمانین و ثلثمائیه
عالم بقا کردید ذکر حکومت مصمصام الدوله ابو کا لنجا زمر زبان بن عضد الدوله عضد الدوله و له چون رخت بقا با و فنا
داد مصمصام الدوله در بغداد قدم بر سینه امیرالامرا ای نهاد و پس از آنکه مدت چهار سال شورش یا بیثباتی امور ملک و مال پرور
شرف الدوله بدار استلام شافیه و ارمقیده یکی از مستلح فارس فرستاد و مصمصام الدوله پس از وفات برادر بیسی جی از ترک انگلیس
بیرون آمد با سپاهی بزرگ و قریب دشت و بهای الدوله بن عضد الدوله که پس از وفات برادر حاکم دار استلام شده بود او را استقبال نمود و
بین الجابین بایر و تمایل شغال یافته عاقبت الامیر مصمصام الدوله را بکمالت ملا فاریس و اربابان تعلق بصمصام الدوله باشد و دم
عراق عرب و خوزستان بهای الدوله پادشاهی نهاد و پادشاه به یک زبان دو پادشاه بهر خود با کثرت در سینه ثلث و ثمانین و ثلثمائیه
افراد و ادعای الدوله بخیا بن معز الدوله که در یکی از قلاع فارس محبوس بود و بنا بر موافقت موکلان از قید کجاست ایضاً فرج کردند و مصمصام
الدوله ابو علی بن استاد بر مرز با دفع ایشان مانع فرمود و ابو علی ایشان را از قید رها و سیر کرد و نزد مصمصام الدوله بر دو مصمصام و نفر ایشان
بمصمصام شقام از پای در آورده چاکس و بیکر را محبوس گردانید و بحال این احوال با مصالحه میان مصمصام الدوله و بهای الدوله آنها را موقوفه
گشت و دیگر بخار شرافت از قلاع یافت مصمصام الدوله ابو علی بن استاد بر مرز با بصیرت با فدا و فرستاد و بهای الدوله نیز فوجی بایستاد در برابر ایشان
و پشت و ده تها بین الجابین لاش جنگ بشین مشعل بود و در اکثر محارک ابو علی را صورت نصرت روی نمود و چون بهم بهای الدوله استیصال
نزدیک رسیده ناگاه خبر قتل مصمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید و کیفیت آن واقعه بیان بود که در سینه ثمان و ثمانین و ثلثمائیه
مصمصام الدوله در عراق عرب بعضی لشکر مشغولی فرمود و نام بر کس که شمشیر بلم نمی پیوست از دست کشید و چون آن سپاهیان از
حصول مرسوم و علوفه فراموش شدند متحفظان و لاد اختیار را فریق ایشان را از سیر بیرون آوردند و جمعی کثیر از رنود و او با شمشیر ایشان پیوسته
چون مصمصام الدوله را کفایت داشت خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد و سپاه او را از بغداد امر اجتناب نماید اگر توالی قلع او را
راه نداد و مصمصام الدوله با سید نفر از لشکر در دو دهان که موضع است در دو دهنی شیراز فرود آمد و طاهر نامی که رئیس آن منزل بود او را گرفته
پیش ابو نصر بن خنیا بر ر دو ابو نصر و دوی حمله نمود که مصمصام الدوله را بقتل آورد و مادرش را نیز بکشت و آن دو قریل را در دکان خوارسرای امانت
و فن کردند و چون بهای الدوله بفارس شافیه ایشان را از آن مرفق بقره آل بویه اهل نموده مدت حکومت مصمصام الدوله در فارس سال شصت
بود و کرایت بهای الدوله ابو نصر خسرو بن فیروز بن عضد الدوله در چهار روز که شرف الدوله وفات یافت فوق امام در دار
السلام بهای الدوله را بر سینه امارت نشاندند و چنانچه پیش ذکر یافت میان بهای الدوله و ابو علی بن استاد بر مرز غبار بیکر بهای و بیجان بود
که خبر قتل مصمصام الدوله شایع شد انگاه ابو علی حاکم شقام در نیام کرده با اتفاق سایر امرا فاریس از بهای الدوله امان طلبید و بهای الدوله
لمتس او را بحسن قبول تقی نموده ابو علی با اتباع در ملک اموازه بجزه تصرف بهای الدوله در آمد و ابو علی را
بجانب فارس فرستاد و تا مشر و لا دعای الدوله را در قلع نهاد و ابو علی بر آن جاعت غالب گشته ابو نصر بن خنیا را ملوک طریق فرار اختیار نمود و
این اخبار بسمع بهای الدوله رسید که کاران و سرافراز بهر الملک شیدا فرمودند و بختی از او را و اتباع بختیاریه اگر در آن ولایت مانده بودند
بقیاص برادر قریل رسانید و موفق بن اسمعیل را با اسلحه مال ابو نصر بن خنیا را که بطرف جریخت مانع نمود و موفق بدان جانب ایستاد کرد
و ابو نصر چون فوت سقیزه است راه گریز پیش گرفت و موفق بجریخت رسیده چنان شنفید که از اینجا تا منزلی که ابو نصر است از بهخت فریخت
بر پیش غیبت تا بران با سید مرد جلا از عقبش روان شد و بعد از وصول بدان موضع بوضوح پیوست که بپیر خنیا را از اینجا فرار نمود
و موفق در سیر بیشتر از پیشتر سرعت فرموده ناگاه بسر وقت ابو نصر رسید و هر دو فریق تیج و خنجر در یکدیگر نهاده باز فرار بجانب ابو
اقتاد و در انتهای گریزی از لشکران او که از شکیب و ایوار و فرار و پیکار غلبه کرده بود و بیک ضرب بر سر این بختار را بر زمین افکند و
ایکدی آن سر را بر دشته پیش موفق برد و موفق بروفق دل خواست بخت بهای الدوله را که شنفید نظر شفتان شد و بعد از این وقایع

که بختی بود

و قاصع بهاء الله و له بکام دل روزگار میگذاشتند و در شش و ایلیه در ارکان برض صرع در گذشت و بر موی که وصیت کرده بود اما در
 و یلم جسدش را به نجف برده و دفن کرد و در زمان حیات بهاء الله و له عیال و نه سال و دوماه بود و مدت سلطنتش سبت و چهار سال و
 فخر الملک ابو غالب محمد بن علی یوزارتش قیام نمود ذکر ما در ششاهی مجد الله و له ابو طالب رستم بن محمد الله و له
 چون فخر الله و له فوت شد و در ششاهی مجد الله و له با وجود صغر سن با اتفاق علمای و اعیان بخت جهان بینی برآمد و ماورش سید و نجف
 عادل عاقل بود با شطام هم نام ملک و مال قیام نموده پس از آنکه مجد الله و له بحد بلوغ رسیدند و در میان نهادن با مادر آقا خلیف که در
 ان منصب وزارت را بخلیف ابو علی داد و سید هارون سپهر بخید و نقیبه طبرک رفت و نیم شهر از آن حصار قرار نموده مکر رستمان شش
 و حاکم آنجا بدین جنویه شرط استقبال بجای آورده با فوجی از ابطال رجال در ملازمت سیده و وی توجیه بری نهاد و مجد الله و له بقا له مادر
 اقدام نموده با اتفاق وزیر اسیر و دستگیر شده و پانی بر مندر استقال نهاد و بدین جنویه خوشنود و شاکر اجازت مراجعت داد
 و در باب محوری ملاد و در فاهیت عباد کوشید و از لوازم نصفه و دقیقه نامری نگذاشت روز باز در پس پرده دقین نشستی و مادر
 و عارض بی واسطه سخن گفتی و در جواب ایلمچیان ملوک عالیشان کلمات سنجیده بر زبان آوردی لعل است که در آن اوقات سلطان محمود
 غزنوی قاصدی نزد سیده فرستاده پیغام داد که در ملک عواق خطبه و سکه بنام من بوشی ساز و الا مستحیدان قیال باش سیده
 چون این سخن از ایلمچیان سلطان شنید فرمود که تا شوهر من در حیات بود پیوسته اندیشه مند بودم که اگر حضرت سلطان بر من موجب
 فرماید چه چاره توان کرد اما حالا این دغدغه فراغت یافته ام زیرا که سلطان پادشاهیت کمال عقل و فراست مونس و میداند که
 که بیک غیب است اگر بر من ظفر یابد و اینجا نامی بنماید چه بر بیه زنی غالب گشته باشد و اگر از من میزد شود قسم این عار تا من
 روزگار بر صحنه حال او باقی ماند زیرا که مردم گویند که پادشاهی بدین قوت با صقیقه قتل و موت نتوانست کرد و چون ایلمچیان سجدت سلطان
 باز گشته این جواب را عرض کرد محمود کامل نموده از سران غمیت در گذشت و پس از آنکه سیده و روزی چند با استقلال حکومت فرمود
 از سر بریده سپهری و زد کرد و بار دیگر مجد الله و له فخر المالت بر سر نهاد اما عیان خستیار بدست و شیر و قیقه اقدار سیده بود و سیده برادر
 مجد الله و له شمس الله و له حاکم بهمان ساخت ابو جعفر کا کویه را به بایست اصفهان فرستاد و تا او در حیات بود ملک مجد الله و له روختی تا
 داشت و چون سیده فوت شد بر ج و مرج بقواعده مور ملک راه یافته و اوایل سنه شش و ایلیه و ایلیه سلطان محمود غزنوی بعراق فرستاد
 و آن ولایت را مستخر گردانید و مجد الله و له و سپهرش را با خواص گرفته مقید به غزنین فرستاد و در وضع القضا مسطور است که در غزنی
 که دست اقدار محمود غزنوی بسا و حکومت مجد الله و له و یلمی را در نوشت مکتوبی تھا در خطبه نوشت مضمون آنکه چون باری رسیده
 مجد الله و له را مقید گردانیدیم در جرم سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از آن جمله سی و پنج زن مادر فرزند شده و بودند از وی پرسیدیم که با
 این عورات بکدام مذہب مصاحبت میکردی جواب داد که عادات سلاف ما چنین بوده بنابراین و با جمعی از نزدیکان غزنین فرستادیم
 و طایفه از بد باطنان را که ملازمش بودند بر دعوت بار کشیدیم و معتزله ری را بطرف خراسان کوچانیدیم قصد چون سلطان محمود
 بر وجهی که سابقا مسطور شد بعد از فتح بلاد عراق عجم خود مسعود را آنجا که پیشته دایت مراجعت را فرستاد مدت سلطنت مجد الله و له
 و مادرش مرتب سی و نه سال بود و ذکر سلطنت سلطان الله و له ابو شجاع بن بهاء الله و له سلطان الله و له پس از
 فوت پدر در ارکان با شصت و یک سالگی و اعیان تلج سلطنت بر سر نهاد و از مجلس برادران خود جلال الله و له را به بصره فرستاد
 و کرمان را ابو الفوارس داد و چون ابو الفوارس در کرمان کشتی پیدا کرد روی بجا الفت سلطان الله و له و در ولایت فارس رفت و به شیراز
 مستولی شد و سلطان الله و له برین حادثه مطلع گشته چهار یار بهادر توجیه نمود و ابو الفوارس شکست یافته کرمان شتافت و از آنجا بجانب
 خراسان که خجسته بسطغان محمود غزنوی پیوست و مبین الله و له مقدم آورد اگر اجمی به شش و ده مجلسی که بسیاری از شایران و کمان حاضر بودند
 ابو الفوارس را بر دارابن قابوس بن شمس که مقدم نشاندند و این معنی بر خاطر دارا کران آمد و هم در مجلس از من سلطان محمود را سنان که در

ابو الفوارس در خدمت آبا میسر بود و اندوختن ازین سخن آن بود که عمار الدوله در برادرانش و اول حال نوکری عمر قابوس را و چون بن زایم بن
سلطان محمد و جواب داد که ابو الفوارس بر توریته بخت هم دارد زیرا که پسرانی او ملک را بضرر بشمشیر میخیزد و مانند بعد از ان بین الدوله ابو سعید
قاسم با قوی اسباب مطهر و انصوح ابو الفوارس بجانب فارس فرستاد و ایشان بخت بکرمان شافیه آن ملک را به تصرف در آورده و
ساختند و چون سلطان الدوله در بغداد بود بر شیراز نیز استقامت یافتند و آن اشیا ابو سعید نیز از ابو الفوارس بخرید و منتهی ملازمت سلطان محمد
و سلطان الدوله از اجابت او و از تهنیت بعد و همچنان شیراز روان شد و ابو الفوارس فارس را که شش گریان رفت و سلطان الدوله لشکر
فران متوجه کرمان کرد. امید ابو الفوارس بکرمان شافیه و از انجا بصلایح کرخیه در ملک اصحاب محمد ب الدوله انتظام یافت بعد از ان
رس و سایل آغا زاده و مشدود و بر کوه و سایل بیان سلطان الدوله و ابو الفوارس توابعی بصلایح تاکید پذیرفت بنموجب که کرمان
به دستور حاکم ابو الفوارس متعلق باشند و دیگر با سلطان الدوله مخالفت نکند و در سنه هجری عشر و اربعه بمشرف الدوله بن بهاء الدوله
با سلطان الدوله در مقام خلاف آمد اکثر لشکر بجانب او میل کردند و بین الجانبین در حدود وسط اتش قتال افتاد عاقبه الامر
مهم بصلایح انجا آمد بر بنموجب که مشرف الدوله بکرامت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اموز و فارس اقامت
فرمایند و هیچ یک از برادران ابن سلمان را که خیر یافتند و فساد بود و وزیر نماز انجا سلطان الدوله بطرف اموز و امیر آن چون
بشیر رسید بخلاف مقررات را ابن سلمان تفویض نمود و لشکری با و داده و بفتح مشرف الدوله فرستاد و چنگاه و دیگر میان
برادران غبار نزاع در میان بوده آخر الامر به دستور بصلایح اتفاق افتاد و در سنه هجری عشر و اربعه با سلطان الدوله در شیراز بفرست
یا و شاه بی انبیا اشتغال نموده و مدت سلطنتش دوازده سال و دهمی بود و قمارت سلطان الدوله در اکثر اوقات تعلق بوزیر پیش
مخیر الملک ابو غالب محمد بن علی میردشت و او بوفور فضیلت و علو مرتبت موصوف بود و در ایام خستیار در کمال عدالت و رعیت پروری
سلوک فرمود و در رعیت علما و فضلا کرم اهتمام بجای می آورد و این جامه سپ کتاب فخری در جبهه و تقابله بنام می و تصنیف کرد و تا پنج
یا فی مظهر است که فخر الملک در سنه سبع و اربعه با جمل طبعی در گذشت اما در روز خوارق نماز که رست که در آن وقت که مشرف الدوله در
بغداد اظهار مخالفت برادر نمود ابو غالب وزیر او بود و در آن ایام جمعی از امراء و دایم که محبت سلطان الدوله و خیر داشتند مشرف الدوله
خصت طلبیدند که با برادر فرقه متعلقان خود را به بغداد رسانند و مشرف الدوله دستور داد و ابو غالب را صاحب ایشان کردند
که خلف و عده بکنند و چون دایم بغداد رسیدند در برادر داری سلطان الدوله ظاهر گشته فخر الملک را شهید کردند. ذکر مشرف
الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله در سنه هجری عشر و اربعه بمشرف الدوله در بغداد لوا مخالفت برادر ارتقا و داد
خلفه بنام خود خوانده مدت پنج سال و بیست و دو حکومت کرد و در سنه عشر و اربعه روی بعالم عقبی آورد ابو کالنجا مرزبان بن
سلطان الدوله لقب ابو کالنجا بر عمر باب انشاء الملوک بود و برخی از مورخان عمار الدین امده و خیرام الدوله گفته اند و او در زمان
فوت پدر و برادر اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر شیراز توجه نموده میان او و عمرش ابو الفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنگ فزاع
شعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافته کاسی غلبه از جانب ابو کالنجا بود و کاسی از طرف ابو الفوارس و ابو الفوارس در شش
عشر و اربعه فوت شد و زمان بایالت فارس و کرمان من حیث الاستقلال بقضیه افتاد ابو کالنجا در آنجا بنیت بحال الدوله که
امیر الامر بغداد بود چنگ مخالفت ساز داد و قرب و وسایل مواد از خارج بین الجانبین بچکان داشت تا در سنه اثنی عشر و اربعه
مصلایح اتفاق افتاد و هر دو سر داری که خورند که دیگر قصد یکدیگر نکنند و در سنه خمس و ثلثین و اربعه بحال الدوله وفات یافته
در بغداد و خطبه بنام ابو کالنجا خوانده اند اما در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان برت ارتقا گرفته است و ثلث و اربعه میان میل باخفاض نمود
در سنه اربع و اربعین و اربعه با ابو کالنجا زخت باران قرار گشت مدت حکومتش و خیال بود و از ترش تعلق اصحاب عادل نیست
ذکر بحال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بحال الدوله بعد فوت مشرف الدوله روزی چند فی سنه اربع و عشرین

و عشرین و اربعه در بغداد مسند امارت را بر او نمود مشرف ساخت و مدت شانزده سال و یازده ماه که آن مهم بود در آن اوقات
 بکرات و در آن میان او و اترک بغداد محاربه و مقاتله روی نمود و جلال الدوله در ماه شعبان سنه شصت و نهمین و اربعه با عالم عقی شغال
 فرمود و وزیرش ابو علی باکی را بود و ذکر الملک الرحیم خسرو بن فیروز بن ابوالکلیجار ملک رحیم بعد از فوت پدر و بعد از یاری
 بر فساد امیرالامرائی نهاد و میان او و برادرش ابو منصور قولا و استغنون که در شیراز بر سر برادرش باقیامت داشت جنگ و نیز از آن حکیم
 کشته و اوایل سنه سبع و اربعین و اربعه با ابو منصور شیراز را گذاشت و آن ملک بتصرف ملک رحیم در آنه ناکامیت و خشمش در میان
 سال طغرل یک سلجوقی بنیاده رسید و چنانچه سابقه که در شد ملک رحیم را در یکی از قلاع جیحوس گردانید و نگذاشت و فاجعه در آن صاعقه
 میگردانید. اما در پیش هفت سال بود و ذکر ابو منصور قولا و استغنون و لدا ابو الکلیجار چون ابو الکلیجار به اقرار اشتهال کرد
 و لشش ابو منصور روی با نظام مهمام و ولایت فارس آرد و ابو سعید خسرو شاه بن ابوالکلیجار بنعت برادر در مقام عصیان آمد و میان
 ایشان بکرات محاربات روی نمود تا قتل ابو سعید کشته شد ابو منصور را سعادت تهتال دست داد و بنابر اخوار و صاحب عادل
 که وزیر پدرش بود قتل نمود و بدان واسطه فضل بن حسن که صاحب یکدل صاحب عادل بود و لوای مخالفت ابو منصور برافراشت و اعیان
 ملک فارس را با خود موافق ساخت و ابو لاسستون در سنه ثمان و اربعین و اربعه با یک ناکاه در دست ایشان گرفتار شد و در یکی
 از قلاع محبیه کشت و فضل بن حسن که در میان مورخان بفضله و شجاعت مشهور است بعد از روی چنانچه از قلاع و بنیادهای خود
 الباسر سلان شتافت و منشور حکومت شیراز حاصل نمود و حاجت کرد مدت ملک ابو منصور نزدیک هشت سال بود و ذکر ابو علی
 کچهر و بن ابوالکلیجار با اتفاق ارباب باج کچهر و بن ابوالکلیجار بعد از واقعه برادران خود بخدمت سلطان الباسر سلان شتافت
 و سلطان توبه جان را با قطع بوسی و او را ابو علی در آن ولایت در رعایت فاسیت روزگار میگردانید تا در سنه سبع و ثمانین و اربعه با ملک
 نیرال کرد و دیگر آن طبقه در هیچ دیار نماند کل شیئی ملک الا و بعد از حکم و لایحه رجوع و ذکر حکومت حسویه و اولاد او در میان
 اگر او حسویه بن حسین کرد و در ایام فرمان فرمائی آل بویه حاکم حسیه مردم کرد و در میان بود و خالوان او و نژاد عالم در میان طایفه و یکدیگر اگر در
 امارت داشتند و ایشان در پنج سال در حدود و نواحی دیور و بهمان و نهادند و در شهر ذرا اعلام تغلب و تسلط افروشتند و نژاد در سنه سبع و ثمانین
 و ثمانیه و عالم در سنه ثمانین و ثمانیه با عالم آخرت رفیر روی چنانچه اولاد ایشان قائم مقام پدران خود گشتند از عهد و ارامی رحیت و سبک
 بیرون نتوانستند آمد و مواضع ایشان اضافه قلم حسویه شد و حسویه بن سیرت بر صوف بود و هر سال مبلغی کثیر برسم نه رجوع بن شریفین را
 می نمود و در ایام دولت خود در دیور مسجد جامع بنا کرد و در تیره قلعه سرخ لوازم اتمام بجای آورد و او هرگز کانیغی نسبت به ملک مسهم اطاعت
 رسمی نمیداشت بلکه پیوسته نقش مخالفت و مزاحمت بر لوح خاطر می داشت و قتل در سنه ثمانین و ثمانیه روی نمود و او را بنعت پسر ابو ابوعلی
 و ابو عدنان و عبد الزاق و بدر و عاصم و بنخدا و عبد الملک و بعد از فوت حسویه غصه الدوله که در آن زمان بر بیلان فارس و عراقین تسلط
 داشت بقصد اولاد مستوجه گردستان شد و ایشان چون از مقام مست عاجز بودند بملازمتش توجه نمودند و غصه الدوله و لدا ابو جلال و عبد الزاق
 و ابو عدنان و بنخدا را موقوفه و مصداق کرد و نسبت به بدر و عاصم و عبد الملک شریک انعام و احسان بجای آورد و از جمله اخوان بدر را به
 زید عتبار قیاز داد و با نعام سپ و خلعت و کمر شمشیر و منشور امانت اگر او سرافراز گردانید و لال اقبال بدر بر سر به برت رسید و بر توکل
 بر کردستان اخلاص و تقارن این حال عاصم را برادر در مقام طغیان آمده بد کجیست حال را بقصد الدوله و غصه الدوله و فوجی از
 متوجه ارسال داشت تا عاصم را بدست آوردند و او را بر شتر نشاند و جامه سیخ پوشانید و بهمان برود و نیوی که معلوم نشد برندان
 عالم عقی میگرد و بعد از آن بر سر برادران از ارقب عاصم زشتایید و در شیراز پیشتر از قلع بید رفت و در سنه ثمان و ثمانین و
 ثمانیه از اهل الحاقه ناصر الدین و الدوله و القیاف و جلال بن الدوله که از اهل قطع طریق و سلوک کسب کرده و انعام به هر سال مذورات به
 حرمین شریفین میفرستاد و او را پسری بود و موسوم به لال و بدر محقره و این که بسند و دست برادر از انجمن جلال می پیوست بوسی داده بود

خراشت

[illegible]

که اگر تراوان چکس و برامی شتم بدین روز که فانی بیک چشم و چون شمس المعالی و چهار خاشاک قرار گرفت هم در آن ایام که بروایت سید طهری و اهل شهر
 شمس و ابی جعفر بود و از ابراهیم انتقام خدکس فرستادند تا او را شربت شهادت چنانیدند. فن قابوس بن قیس است نزدیک استرا با دو که بنا
 کرده بخت آن پادشاه دین را به دست و از فاضل جهان ابو نصر ثعالی حاضر قابوس بود و نام ابو نصر بجای الملک بن محمد بن اسحاق است
 و کتاب غرر و سیر الملوک از جمله تصنیفات است و در حکومت منوچهر بن قابوس چون منوچهر بنیه مساعدت سپهری شد
 شمس و ابی جعفر بعد از طبع پدر و ولایت جرجان جهانان شد القادر بالله عباسی شد و حکومت تمام بلادی را که تعلق با قابوس شد
 نزد منوچهر فرستاد و او را فلک المعالی لقب داد و فلک المعالی بالهام بافضایی در ایام ایلالت نسبت سلطان محمود غزنوی در تمام احوالات
 و انقیاد و در قلم و خوش خط و سبک با سیم و لقب یحیی الله و له بار است و محمد را که محمد رات شهنشاه سلطان را در جلال کجاشد و بنابر
 آن وصلت ملکت او استقامت یافت آنجا که برقت قتل قتل در کاشته اکثر آن مردم کجس تدبیر از میان برداشت و در نهایت فراغت و در نهایت
 حکومت میکرد تا در می عالم عقی آورد آنکه پیشش امیر باکاجسار قائم تمام شد و نسبت با سلطان محمود غزنوی از اهل احوالات
 و انقیاد نمود اما در وقتی که سلطان محمود در جرجان رسید با کجسار بکلیفیات مالا اطلاق میگردد و دیدن بایران جرجان را باز انداخته و به معنی اطلاع
 مستحقین کرد و بدو بهما بخار و رکاب میگردد و آنکه سید احدی و ابی جعفر و ابی جعفر بک است نقل کرد امیر کیکاووس بن اسحاق بن قابوس بعد
 فوت عزاده در آن کوستان حاکم گشت و او را بلف کتاب قابوس نامه است و فاضل در شش و شش و ابی جعفر اتفاق افتاد و بعد از آن پیشش
 کیکان شاه تاج ایلالت بر سر نهاد و آن کوستان در سینه سعید و ابی جعفر از وی کجسار بک نقل کرد و پس از وی از آن قوم کسی بر سر
 سلطنت نرسید و دست قضا بسا طارایت ایلالت آنکه بیکه را در نور دید لعل الله بایشان و حکم میرید ذکر شده از احوال شیخ ابو علی سینا
 چون علم علم حکمت انتا شیخ ابو علی سینا با قابوس بن و بیکه و سلاطین آن بود که حاضر بود و در ایام دولت آن طبقه بر عیاج و از احوالات
 عروج نمود و ظاهر شکون شامه فواج بعضی احوالات آن کجیم طاهر و در بین محل بشام مطلقه کنندگان این اوراق پریشان پیرساند و فضایی
 این صفحات را از زینحات بحساب اخبار آن قنده علم و اخبار را حاضر و سیراب میکرد و از من اندام و القوفیق را باب تاسع در مولات خود
 آورده اند که پیشش ابو علی بعد از بن سید نام داشت از علمه حال و کجاست بجز بود و در زمان امیر نوح بن منصور ساسانی بخار رفته و در امیر
 نوح و راجه علی بقریه فتنه فرستادند و بعد از آن قریه عورتی ستار نام بقریه خویش در آورده شیخ ابو علی بروایتی در شهر منور شملت و
 سبعین و ثمانی هزار و پنجاه نفر متولد شد و چون در پنج سال از عمر شیخ گذشت پدرش از فتنه بخار را شافیه ابو علی با بعلی سپرد و شیخ بر سلاطین
 احکام شده و قوت قالیته در پنج سال علم از آن اب و تواتر و عیبت را کجایب و نبی ضبط نمود و انچه پیش محمود مساجح که تقالی بود
 و در فن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب را مطلق فرمود و بعد از آن پیشش ابو علی بعد از البابی را که در سلاطین حاک زمان و در سلاطین بود
 بخار برده ابو ابی الفاسم و احسان بروی می بر کشاد و ابو علی بخلق و اهل بیس و مجبلی ابو و کسب کرد و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد بخار
 مطلق علم طبیبی و آن مشغول گشته مسایل آن فنون را تحقیق فرمود و به علم طب فیهت نمود و با آنکه زمانی در آن فن بمرتبیه رسید که فوق آن
 در وقت منور بنو و و شیخ ابو علی در اوقات تحصیل بکرتشی تمام خواب رفتی و در روز غیر از مطالعه با برسی و دیگر نیاید انشی و در میان کاغذ او
 کتب نشستی و در سلاطین کجای است کردی و شمر ایاق و اهل منطق رعایت نمودی تا معلوم شود که آن مقدمه است فیهت یا عیتم چون در سلاطین و کشتی بعد
 از طهارت مسجد جامع رفتی و دو کاغذ شیخ بکار روی و بعد عا و استغاثه شغال نمودی و تحقیقت آن سله بروی ظاهر شدی و در شبها هرگاه خواب بروی
 کردی یا بختی در فراخ احساس فرمودی قدسی شربا شناسیدی و با تفاق بر بختین شیخ ابو علی درین مجله ساکی بکرتشی جمیع خون هلاکت و کشتن
 یافته بود و در میدان فصاحت و بلاغت کوی سابقه از اهل عصار و فضلاء و او میرید و بعضی از نسخ معتبره مسطور است که در آن و لا که شیخ از بخار
 شهنشاه است امیر نوح را عیضی صعب روی نمود و تا طیبها از عالمه خارج گشته چون شیخ استخارج کردند با آنکه زمانی از بخت پادشاه و احوالات صحبت آورد
 و ملازم درگاه سلطنت شده و در ایام مرجهت بر خصلت امیر نوح در کجاست بخار بخار که در آن کتب معتبره دین و تراخیرین در انجالیع بود و میرفت و باز

در سینه
 و در جوارح
 شسته

مرض شفا یافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض فرمود و چون ابوعلی روزی چند بر سرند وزارت نشست آشتی در میان و میان افکار
 بعضی از لشکریان سرای شیخ و غارتگرند و قصد قتل آن جناب نمودند و شیخ از ایشان که خجسته چهل روز در خانه شیخ ابو سعید نامی شوار شست
 و در آن ایام خدمت شمس الدوله نکس کرد و ابوعلی را پس از چند و جهد بسیار باز یافته مرسم اخذ را بتقدیم رسانیدند و بار دیگر شیخ آن مقام
 علاج نمود و شمس الدوله را که ت ثمانیه منصب وزارت را ابوعلی مغرض ساخت و در آن اوان شیخ ابو سعید از آن جناب التماس شرح کتب
 ارسطو کرد شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اما اگر راضی شوی در علمها ضربه و مجادله خصوص از آنچه معلوم من شده است درین ترویج
 کتابی تصنیف نمایم و شیخ ابو سعید برین معنی رضا داد و شیخ تا لایف طبیعیات کتاب شفا را در آن ولایت ابتدا کرد و الاضا تصنیف مجلد اول از
 قانون هم در آن وقایع یافت و چون ابوعلی در همان روزی چند بر سر انجام امور وزارت اشتغال داشت بشریب جمعی شیراز علما و طبایع
 و سرایش جمع میشد و شیخ را اول شب بدرس قیام می نمود و بعد از آن غنیان و اهل ساز را حصار میکرد و بشرب شراب ناب شغولی می نمود
 و در آن اثنا میان شمس الدوله و بهاء الدوله مخالفت روی نموده شمس الدوله متوجه بغداد شد و بسبب عدم سواد تائید بر مرض قویع خود کرد
 و لشکریان و ارباب جانب بهمان بازگردانید شمس الدوله در راه عازم مقر آخرت گشت و مردم بهمان پیش را بحدی که مستبد شده کس بطلب شیخ
 فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابوعلی از قبول آن امر متسلع نموده و در سرای ابوعلی بن عطاء متواری شد و در ایام نزد ابی انکه کتابی
 در نظر داشته باشد جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلاک انشا کنیده و ابتدا منطلق کتب شفا که درین اثنا تاج الملک که از جمله ارکان
 دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته محبت علاءالدوله که کاکه که در صنفان بحدی که اشتغال داشت تمام ساختن و یکی از قلاع آن حد
 محبوس گردانید و ابوعلی کتاب منطق شفا را در آن حصار بیابان رسانید و در خلال آن علاءالدوله از صنفان دیگر که کشته شده و در شمس الدوله
 و تاج الملک چون قوت قفا و مت جیشینا همان قلعه که مجلس شیخ بود بر دزد و بعد از آنکه کاکه که بکوهستان بگریختن و شیخ را محبوس خود
 بهمان آورد و ابوعلی در منزل علوی فرود آمده و دوی قلبیه را در آن ولایت بکشد و آنجا در کسوت اهل نشاء و بهای سر برادر خویش محمود فقه
 ابو سعید و غلام بصوب صنفان حرکت فرمود و چون بقریه طبرستان رسید خواص علاءالدوله با کسب ریز بار و خلعت خاشاکه شهریار بکس
 اشتغال اشتغال نمودند و آن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند و شیخ در ایامی جمعی به مجلس علاءالدوله حاضر گشتی و آن مجلس بود و علما
 مشغول بودی و شیخ هرگاه در تکرار آمدی همیشه قاعده کردندی و تقیم کتاب شفا را در آن ولایت و ابوعلی و در سینه اخگرین و اربع مایه
 سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق درآمد و شیخ ابوعلی بوزارت علاءالدوله اشتغال داشت و در آن وقت که پسر دولت
 سلطان امجد و متوتم کشته بجانب رسی نشاء قنده پس از آنکه سلطان محمود ایالت آن ملک بمسعود بازگشته است بهر جهت فرود علاءالدوله
 پسر خود را با تخت و بهای از سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاد و چون بهر دست از خوار بستن و مسود با داد و
 چون چنانکه علاءالدوله به نیابت سلطان مسعود در صنفان حکومت نمود و جمعی است قتل پیدا کرد و سلطان مسعود در مافی الضمیر و اطاعت
 یافته روی توجه با صنفان آورد و علاءالدوله که خجسته خواهرش بهرست سلطان افشار شیخ ابوعلی بملاحظه آنکه بی ناموسی علاءالدوله پسر
 سلطان مسعود نوشت که خواهر علاءالدوله که نوشت اگر او را بجهاله نکاح خویش در آوری ولایت صنفان را باینکه از سلطان مسعود این سخن را
 بفرار خلاص حل کرده آن ضعیفه را عطا کرد بعد از آن شنید که علاءالدوله بهرست سلطان اشتغال دارد و خشمناک شد و پیغام فرستاد که خواهر
 ترا بر تو و او باش لشکر خواهرم داد علاءالدوله شیخ را گفت جواب این سخن نویس شیخ سلطان مسعود نوشت که اگر آن دورت خواهر علاءالدوله
 منکوحه گشت و اگر طلاق دهمی مطلقه تر باشد و غیرت صنفان را زواج است نه بر خوان و این جواب نوشت افشار سلطان مسعود خواهر علاءالدوله
 در مدعت و حرمت تو و برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفته ابو سهل حمدونی اوالی عراقی گردانید
 و میان علاءالدوله و ابو سهل محاربه روی نموده علاءالدوله منور گشت و ابو سهل با صنفان آمده استغنیه و کتب شیخ را در دست رفت و
 پس از روزی چند علاءالدوله با صنفان عود نموده بر سرند ایالت نشست و نقل است که مرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بان امر بایشان

مغز میفرمود و بنا بر آن فوت ضعیف شد و ضعف فوت گرفته در سفری رحمت قویج عارض ذات او گشت و در یک روز فوت
 حقه کرد و در آن ایام بحسب ضرورت کج و واج میشد و شیخ را علت صرع نیز روی نموده فوت دیگر خدام را فرمود که به ترتیب حقه قیام نمایند
 و دو دایم تحکم گرفت و اهل آن کنند و شخصی که مرتب حقه بود بسوی او میآمد و در هر یک از اینها با سایر دایم میفرمود و بعد از این در بعضی حقه میفرمود
 و دیگر گشت و دیگری از خدام که در مال شیخ از وی خیانتی صادر شده بود در چون ترو و بطوس که حقه دفع صرع میفرمود و از اینها فوت
 مرض داشتند و باقی شیخ از آن سفر و حقه با صفهان آمده و آن روز که با صفهان رسید فوت قیام داشتند و در این حال در معالجه سحر و طلسم بجای
 آورده فی الجمله سحری دست داد و یکجانب مجلس علماء الدوله تشریف برد و بعد از آن علماء الدوله غریمت بهمان کرده شیخ را بهر که گردانید و در راه
 سحر قویج خود نموده چون بهمان رسیدند ابوعلی دانست که صحت ممکن نیست دست او معالجه باز داشته غسلی کرد و اینچنین منتهیات تو به فرمود
 و آنچه دست صد کرد و علامان را خطا زادی داده بقراءت کلام الله متفکّر گشت و پس از تمام شدن ششم قرآن بهر روز در مجامع جماعت شهر
 رمضان سینه و سحر و عشرین و اربعه و فوات یافت و ازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم و فوت ابوعلی بوضوح می پدید آید قطعه
 حقه الحقی ابوعلی سینا در شیخ آماز عدم وجود در شفا کشف که جمله علوم در تکرار کردن این جهان بدور و بدین روایت است در شیخ
 چهار سال بوده باشد و قوی آنکه اوقات حیاتش شصت و سه سال شمسی و هفتاد و سه روز و هفتاد و سه شب و هفتاد و سه روز و هفتاد و سه شب و هفتاد و سه روز
 ابوعلی در سینه و سحر و عشرین و اربعه و فوات یافت و ازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم و فوت ابوعلی بوضوح می پدید آید قطعه
 چنانچه بعضی از آن در میان طوایف انسان شهرت دارد و نقل است که چون کتاب مطلق شیخ بنشیند از رسید علماء فارس بطالع آن اشتغال نمود
 یکی از ایشان که عالم قوم بود در آن رساله چند شبهه کرده آن چنان را بر جردی نوشت و از امصوب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد و ابوالقاسم
 نزد یک بجزد سابقا بر درگاه صفهان بملازم ابوعلی رسید و آن جزو را عرض رسانید و شیخ تا وقتا و اما فحتم بابو القاسم حجت
 داشته بعد از آن بطالع آن شبهات برداشت و آغاز نوشتن جواب کرد و در آن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزو داده و قوی آن
 باب کتابت نموده آنجا به خواب رفت و چون نماز با بیدار گشت و از آن بجا که مثل برض شکلات و جواب شبهات عالم شیرازی بود ابوالقاسم
 داده گفت استعجلت فی الجواب حتی لا یکتب القاصد و الکاتب شیرازی چون اجزا را دیدند و کیفیت تحریر آن را شنیدند متعجب گردیدند و آورده اند که
 روزی در مجلس علماء الدوله مسئله از علم لغت مذکور شده و شیخ بقدر وقوف در آن پاسخ گفت ابونصور که یکی از دانشمندان صفهان بود و
 در آن مجلس تشریف داشت شیخ را گفت که در حکمت و فطانت شما هیچکس را حق نیست اما علم لغت تعلقی بسامع دارد و شما قانع این فن نموده اید شیخ
 ابوعلی ازین سخن متاثر گشت آماز در کتب لغت که در نسخ معتبره که در آن فن نوشته شده بود بیست آورد و تا در علم لغت بر تبه رسید که وفات
 آن در جبهه تصور نمود بعد از آن قصیده مشتمل بالفاظ غریبه در سلسله نظم کشیده فرمود و آن قصاید را نوشته جلگه کردند و او را که ساخته در
 خلوتی نزد علماء الدوله برده گفت چون ابونصور بملازم ابوعلی رسید و ابونصور که این رساله را در دستکار در صحیفه یافته و میخواهم که
 مضمون ابیات از معلوم کنم و علماء الدوله بران موجب تقدیم رسانیده ابونصور هر چند در مطالعہ آن شتار ایستاد که هیچ معلوم نمون
 فرمود و استعجابی نشد و عارف و بجز و تصور شده دم در کشید بعد از آن شیخ مجلس حاضر گشته بر لغتی که ابونصور را شکل بود معنی آن بیان فرمود
 که این لغت در کدام کتاب است و در کدام فصل ابونصور بنور فراست دانست که این قصاید خاصه شیخ ابوعلی است لاجرم هم خبر خواهی
 بجای آورد و شیخ کتاب لسان العرب در آن ایام تالیف کرد و مفصل دیگر را بهی متوفات شیخ این است که معلوم میکرد و مختصر و سطر و
 منطوق مبداء و معاد و اوصاف و کلیه قانون در چهار مجلد مختصر محطی حاصل و محمول در بیست مجلد انصاف و بیست مجلد کتاب التجاره و آیه اشکات
 بر دایره مجله بن شفا اثر در مجله علایق فوایح ادویه قلبیه حکمت شرقیه حکمت عیشیه بیان جواب رساله فقهاء و رساله جوامع علوم رساله الکات
 رساله در شفا اثر در مجله رساله در بعض رساله در حد و اقسام حکمت رساله در ابعاد و احبار ام الکلام رحمه و جمیع علماء المؤمنین و صل
 علی سینا محمد الابن و آله و اصحابه الهادین کما در در بیان طالع و دولت و اقبال خشیذ از افاق و لایث صر

مجلسی غایب
 که محزون بر شفا
 المردی در جرجا
 تولد شیخ ابوعلی
 سنه ۶۰۰
 در فاشی
 اول سن صفهان
 در فاشی
 سن ۶۰۰
 اوقات حیات شیخ
 و در مال جاهود
 بیست سال بوده و
 اعلم بحقیقه اعمال
 حذر و عجز تقی که

[illegible]

و فضل را مشمول انعام و اگر هم فراوان ساخت و یعقوب در ستم و جبین و ثلثمایه بر من طبعی در گذشت و الغریب با بنی نعلین بر خنار داد
نماز کرده فرمود تا او را در خانه که در قاهره محبوس بود و بدو بدار وزارت موسوم گردانیده و دفن نمودند الحاکم با مراد ابو علی منصوری
بن الغریب بایستد در بیت و ششم ماه ربیع الاول سال سیصد و پنجاه از هجرت حضرت سالت نیا ه الحاکم با مراد در قاهره مغریه متولد شد
و او نخستین خلیفه است از خلفاء اموی که در قاهره تولد نمود در تاریخ گردیده مسطور است که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهار عدل و خدای
فرموده بی گو که بر چهار سوار شدی و در کوچ و بازار رسیدی و گویی من اینده موسی بر که به طور با حضرت خدیجه و تعالی مناجات میکند و
در امر صرف و نهی بکرمبالت تمام نمودی بر تبه که دم از خود نخری چون من قاعد نشسته به تحریب باغات حکم فرمود و بهجت که زمان
از خانه نروند موزه و دوازده اکتف که موزه زمانه و زنانه و ایضا فرمان فرمود که سیود و توبه سار اسپ سوار شوند و چون بر اصرار سوار
کنند از کباب بنیان خنار نمایند و پیوسته زکی چند قلاده سازند و در حمام بخیال در آیند تا از اهل اسلام تیار داشته باشند و همچنین
حاکم در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که شب در واز با مصر را بنزد و بهت بیج و شری ابواب و کانه بازرگانه و بر در خانه و سر کباب
شموع و مشاعل برافروزند و در آن شب همیشه در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و حاکم نیز با عامه خلق در سر فروخت
مینمود و هر کس بخنی داشت با میخواست حواله ستونی گوید که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع هر فنق و ظلم که از خواص او و خفیه و افق شدی
باز خواست نکردی و بعد از چند سال از محکومت حاکم مصر آن تملی بصورت عورتی بر سر راه او رست کرده رفته در دست آن بیک
نهادند و چون حاکم با بنیان رسید آن رفته رفته و مطالعه فرمود و در آنجا شش ماه خود آبا و اجداد مشاهده نمود و لاجرم متغیر گشته تنب و چرخ
مصر اشارت کرد و بدان جهت نصف شهر ویران شد و در ستمه اش و شعبین و ثلثمایه حاکم در قاهره مغریه مسجد جامع طرح انداخت و در آنجا
خویش مدارس بنا کرده علماء و فقها را از موقوفات آن بقیع موقوفه و بهره و ساخت و در زمان حاکم بموجب فرموده دی تمام سکنات تسلیم
روا و اکتند که کلاب اهل صیده را یکی از عادات حاکم آن بود که قفسا نوشته و هر بر آن نهاده و روز بار بار قفسا می نمود یعنی
از آن نوشته ها که حامل رقه را با این مبلغ و مقدار انعام دهند و خواهی برخی اکه دارند و چنین عقوبت کنند و هر کس رقه خود را با هر نزد
امیر بزرگی بادی بمنون آن عمل کردی در رفته الله تعالی مسطور است که در زمان خلافت حاکم شخصی که خود را و نسب بهشام بن ملک
بن مروان میرسانید و چون کرد میان او و حاکم محاربات دست داده خارجی روی بودی و فراتر نهادی یکی از اعراب او گرفته نزد
حاکم فرستاد و حاکم فرمود تا آن شخص را دست و پای بسته بر شتری نشاندند و حمد و ثناء را در دیبا و ساختند که هر لحظه سیل بزخایش میزد و
طریق او را که مصر بر آورده چون خواستند که خارجی را از شتر فرو و آورند رده بود نقل است که حاکم در او اخراجات حیات خواهر خود را بیک
ایچوش شتم کرده خوست که هر دو را سیاست کند و امیر الجیش بر مانی بضمیر حاکم و قوف یافته جمعی را بران داشت که او را بقتل رسانیدند
و کان ذلک فی سنده ای عشر و ابعایه گویند که حاکم در علم نجوم بغایت ماهر بود و پیوسته می گفت که اگر فلان شب بمن سپی ز سدر من
از ششاد سال تجاوز نماید و او بر بحر بر خیزد بظوف کوی که ظاهر مصر بود میرفت و در بحر شب موج و نیز غریمت آن کوه کرده ما در
در خوست نمود که امشب از خانه بیرون رود و حاکم لحظه بفرموده مادر تامل نمود و بعد از آن بی تامل شد و مادر را گفت که مرا از رفتن باز نشوی
روغ از دهم مفارقت میکند آنجا از قصر خلافت بیرون فرامید و چون نزدیک بان جبل رسید خیلی که امیر الجیش و کین نشاند بود او را
از پای در آورد و اوقات جانش نشست و یکسال بود و زمان حکومتش است و پنجبال الظاهر بدین نامه ابو حسن علی بن
با مراد بعد از نقل پدر با اتفاقی اعیان مصر اصرار روی بر سر نهاد و از نهایت حزن سیرت ابواب معدلت بر روی سپاهی و رحمت
باز کشاد و اوایل حال امیر الجیش را بدست و معهود صاحب منصبان را رت گردانید و چون فی الحکله نمکین پیدا کرد او را با غمه خود بقتل کشاد
و در سنه خمس عشر و ابعایه در مصر مخط و غلامی عظیم روی نمود و مدت دو سال آن عسرت امتداد یافت و در سنه عشرين و ابعایه
بین ظاهر بدیدار فرزند سی سادات یار و شش کشت و او را سعاد نام نهادند استنصر بالله لقب داد و در سنه عشرين و ابعایه

چشم

روم با شصت هزار مرد و بزم و شام و در عهد و حلیب بواسطه کثرت حرارت هوا عطش بران جماعت مجذبه کرده و بیا بکشتند
و حبیبان برایشان ششون باده چشامت الی غیره تنظیم روی نمود و در منقطع شوال منتهی و عشرین و در بهاء طاعت استقامت از منزل فنا
دخت بهار بقا کشیدند و شش سی و سه سال بود و در طایف نکش شازده سال المستنصر بالله ابو محمد بن محمد بن الطاهر بن علی بن احمد
در سن هجرت سالی هجده ای مرجهانی گشت و در ایام دولت الملک طلب طاعت و حبیبان نموده مستقر سپاه و از بهار با جانب فرساده تا کره بعد از آن
بلده را به تخریب و آوارگی و در روز دولت و اقبال مستنصر در تالی بود تا که بجای رسید که بسا سیری و بعد از استیلا یافته قایم عباسی همچون که در
کیسالی در دارالسلام بغداد و حلیب نام از خوانده و در سنه شصت و اربعین و در بهار در مصر میسر می نمود و در آنجا نام شهرت روشنی گرفت و در
محمد الحاکم واقع بود و معارف انحال عصری عظیم اتفاق افتاد و چنانچه هر روز قریب هزار نفر از فقدان آنجا می آمدند و در روز و در بهار و در
بار حجت سقین و در بهار در مصر و سایر ملک مستنصر از لایق بود و قیام میسر می شد که از صحبت آن بامیان در مصر در مصر گشت و مستنصر با وجود
و در حلیب و حجت اموال منبایت صدقه کرد و تا آن بلویه واقع شد در مانع که نیکه مسطور است که مستنصر از سنه هجری بهر تمام داشت چنانچه
جرا بهر غنیه با و ن بوده و در سبب میرحیت و از غایت اسماک خلوات متجده را باز میگرفت و جماعتی نوینی هجوم نموده و در الحاقه رفته و او را
گرفته معترضی خود را طلبیده و با لاف و بعضی از آنچه باقی بود و صلیح کرده مستنصر را بگذرانده و در ایام دولت مستنصر حین صبح که ذکر او مقرر است
مستور خود بگشت بمصر رفت و بحال در آن دیار روزگار میگذرانید و بعد از آن بجزای حج می آمد که حلیب را بعد از سبب استعجیل و عوت کرده و
و فات مستنصر در سنه سبع و ثمانین و در بهار اتفاق افتاد و در آن عمرش شصت و هفت سال بود و او فات خلافتش شصت سال از خلافت
پنج کس برابر او حکومت نمود و از جمله فاضل شعر و امیر تاج و حشر و دلاست امیر ناصر در سنه ثمان و چهلین و ثمانه روی نمود و
چون او بن رشد و تیر و آواز حسن سیرت سمیع و استیلا در زمان خلافت مستنصر از فرسان بمصر شافت و در آن هفت سال آنجا بماند
نموده هر سال حج میرفت و با همی آمد و در نوبت آخر که رفت از راه بصره بازگشته غریمت خراسان فرمود و در پنج سالگی شده بود
خلافت مستنصر و حلیب و ش سمیع و حوت کرد و جمعی از دشمنان قصد جان میز با صوره خوف و بزدلی قیاس بر او استیلا یافت و او را
از حلیب به چنان پنهان گشته مدت بیست سال با ب و کیا قضاقت نمود و او فات حیات امیر ناصر عقیده صاحب گزیده از صد سال آنجا
بود و از جمله منظومات او یکی کتاب روشنائی نامه است و دیگری سفرنامه که مشتمل است بر وقایع که در آنجا میسر و در بهار و در حلیب سکون آن
جانب پیش آمده و در آن که او را با فاضل هر بلده اتفاق افتاده و این قطعه در آن نسخه مندرجست قطعه همه حرمین از بغیر یافت
که ما در جمعی باید کشیدن گند بغیر از آن نیز تم نیست بگویم که قوتو اتی سئیدن عذای این بلا و فتنه از دست و لیکن کس نمی آرد و حنین
همی از ذکر کار از بغیر زهر پرده مردم دریدن لب و دندان آن جوان جوان ماه بدین جوانی نبایست افزیدن که از عشق لب
و دندان ایشان بدندان لب همی باید کردین بثبوت پیوسته که مستنصر حجت پسر زکریا خود المصطفی لدین الله عز و جل عهد کرد و این
و بعد از چندگاه از وی بهنجاره و حلیب فرمود که زار پسران در خلافت نکرد و برادرش المستنصر بالله احمد قایم مقام من باشد بنابراین
بعد از فوت مستنصر سمیع و فرقه شدند زمره بنابر اصل مذنب که اعتبار رضی الله تعالی و دارد با ما است زار قایل گشته و بنام او علی را و عت
کرد و چون صبح و اقران او از آن جمله اند و شیخ تزاری قسانی نیز از مذنبان بنابر آن تزاری تخلص سکیر و طایفه جانب خلاف گرفته بر
خلافت المستنصر بالله اتفاق نمودند المستنصر بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله چون بر طبق و حلیب بهر رخت خلافت
نشست میان بقصد برادر خود زار گشت و زار فرار برقرار اختیار کرده با سکنه برید رفت و حاکم آن بلده که مملوک مستنصر بود و در
تعظیم عیال مجاری و در عهد و فراده را بر سر برضاند می نشاند و این خبر بعضی مستنصر رسیده لشکری بدو انضوب روان گردانید تا او را
اسکنه بریدار گشتند و زار را اسیر ساخته بمصر آوردند آنجا مستنصر او را در قاهره مغریه حبس نمود تا وفات یافت و در سنه هجری
مستنصر نیز با هم آخرت شافت و از مانع گزیده چنان معلوم میشود که مستنصر با جلی طبعی در گذشته و از رختها حنین مستنصر دیگر دو گز

کشته

که بر دست یکی از بزرگان آن زمان کشته شد مدت سلطنت متعلی معنی سال و دو ماه بود و در آن چنان شایسته برشت سال و زارت متعلی بانه خواجه
 امام باقری مصری فرموده تعلق ملک افضل شاه بن امیر الجیش به بالمال لازمی نیست الا امر با حکام اندام ابو علی منصور بن کشته
 بانه بقول حافظ ابرو در وقتی که مدت پنج سال و یک ماه و چند روز از عمرش بود بر تخت خلافت صعود نمود و در ایام دولت او اهل فرنگ با جمعی
 کثیر از طایبان جنگ بجه و در ملک مصر درآمد و اهل عسقلان شمس الخاوا با انجاعت تحقق کشت امیر الجیش ملک افضل که چند روز از آن
 و فائق امور سلطنت او بود متوجه مخالفان شده بین الجانبین مقابل و متاکم روی نمود و اقباب حیات شمس الخاوا بهزب فناغ و بکرده
 فرنگان نهم کشته شد و در زمان آن امیر حسن صباح و زاریه قوی کشته در سنه شمس و جمادیه یک ماه امیر الجیش را کشته و مقتول
 نیز که در ملک ارکان دولت و امر الشمام دشت در جامع موصی بر خیم کار دی از پای آورده و در تاریخ امام باقری معطوری است که از قتل
 اموال آنقدر که ملک افضل امیر الجیش را جمع آمده بود هرگز هیچ یک از وزراء سلاطین را دست نداده بود و از جمله مروت و کات و شمس
 هزار دینار سرخ بود و دویست و پنجاه اردبیل از نقره و بنفشه و چرخ از طلکس و دواتی از طلا و اهر که مرصع بود بدرو که بر دوش و دویست
 انوار دانه هزار دنیا قیمت کردند و صد مساهرا که هر یک صد شقال وزن داشت و پانصد مسند و ق که از لباسا ناهره مالال بود و از سپ
 و شتر و آهرو و عاقل آنقدر از وی باز ماند که بعد از آن بخت تیسرین دریافت و از کاد شیر دار و کاد ویش و کوه سفید آنقدر جمع آمده بود که شخصی شتر
 آنها را هر سال سی هزار دینار اجاره کرده بود آنقدر بعد از قتل امیر الجیش به سال فی تاریخ ذی قعدة سنه اربع و عشرين و جمادیه یک ماه کشته
 آمرانیه آخر که در زمان امر باقری اتفاق مورخان میت و نه سال بود و اوقات چنانش بقول حافظ ابرو سی و چهار سال کسری و حقیقه
 صاحب کردید چهل سال و الله اعلم بحقیقه الحال الحافظ لدین الله ابو میمون محمد بن محمد بن استنصر بانه بعد
 وفات امر باقری امراد اکابر پای بر تخت خلافت نهاد و منصب وزارت را با محمد بن افضل امیر الجیش داد و احمد در میدان شتر یاری حافظ برست
 خدا نیان نزاری کشته دیگری تصدی آن منصب شد و او نیز بر خیم تاج و از عقبت شافه حافظ پس خویش حسن را بجای وزیر ثانی تعیین
 فرمود و حسن از غایت حرص بخون بخت در یک شب چهل کس از امر مصر را قتل آورد و حافظ از پسر توکم کشته جمعی را بران دشت کشته و کشته و کشته
 و حسن از بیعتی و توقف یافت آن زمره را نیز بسیار رسانید الخا و بقیه امراد لشکریان حافظ را کشته که اگر سپر خود را بمانی سپاری ترا از میان بر
 میداریم و دیگر بر سر خلافت می نشانیم و حافظ ماضی کشته یکی از اطلبایه را فرمود تا حسن را زهر داد و فوات الحافظ لدین الله در جمادی
 الاخری سنه اربع و اربعین و جمادیه اتفاق افتاد و اوقات چنانش بشت و سال بود مدت خلافتش بیست سال و از آنرا بانه
 محمد بن الحافظ لدین الله اتفاق اکابر و اشراف مصر بعد از فوت پدر ملک تخت و افسر کشت و در ایام دولت او کفار و کفار و کفار
 عسقلان استیلا یافتند و قتل کثرت که ظفر با نصر سپر عباس بن تیم که در پیش بود مجتبی مفر پدید شد چنانچه لحظه از وی غارت نمی نمود و در آخر
 ایام دولت قریحه بود بوی بخشی ظفر فامصر که بی بخش خلیفه و سپر وزیر بودند بزرگان آوردند که هر نفرش ازین بشود و عرق غیرت
 و حمیت وزیرانشینان امثال این سخنان در حرکت آمده فی شمس و اربعین و جمادیه در خانه خویش دیکین نشاند و ظافر را بمانی طلبیده
 بضر بشیر و خیمه هم ضیافت بجای آورد مدت ایالت ظافر پنج سال و کسری بود الفاتر منصر الله ابو القاسم عیسی بن
 انطا فر بانه در روز قتل پدر با اتفاق امراد اعیان مصر جهان بان شد و زمام امور وزارت را در قبضه اقتدار ملک صالح نهاد و باخته
 عباس اشارت فرمود و عباس ازین معنی و توقف یافته با اموال بقیاس از مصر بیرون رفت و در شمار راه قوی از فرنگان او را غارتیدند
 و در سبت و بانه و صحران کشته امرو و ظفر بعقیده بعضی از مورخان جوانی خوش طبع و فاضل بوده و شمس منصر سنه خمس و عشرين و جمادیه
 و در کشته شد خلافتش این روایت پنج سال باشد و روایت اولش سال و چهار ماه و اوقات حیوة فایز بقول جعفری میت و کمال بود
 المعاضد لدین الله ابو عبید الله محمد بن الفاتر منصر الله معاضد تارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت
 بعد از فوت فایز بوصول مرتبه خلافت فایز کشت و او بکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بود و بصفت خود و بصفت خود و فو

جمعی را

و کمرست معروف و وایام دولت عاصد کفار فرنگ تا حد شتر ملک مصر کشند و خوف تمام بر شما بر اهل اسلام تهیایا قیام طلب صلح شدند
و بعد از آمدن شیولان مصر باین قبول نمودند که مبلغ هزار هزار دنیا رستیم فرنگان نمایند تا باز گردند و محصلان کافران وجه تحسین آن وجه بشهر فرشته
این معنی بر خواطر ارباب ملت کران آمده اتفاق نمود که از نورالدین محمود بن عمادالدین زنکی که در آن زمان والی شام بود دستاورد نمایند و شاپور
که وزیر عاصد بود نامه بنورالدین نوشتند از تسلط کفار فرنگ متغایه نمود و نورالدین اسدالدین شیرکوه را با شاد هزار سوار و پنج هزار پاسبان جانب فرستاد
و چون فرنگان از تو جه شیرکوه خبر یافتند و باه مثال بصوب بنیمت شتافتند و برین قیاس لشکر کشیدن فرنگان بصوب مصر و تو جه اسدالدین
حکمر یافته و در نوبت بیستم فی شهر ربیع الاخر سنه اربع و ستین و هجری شیرکوه بقیام فرستاد و سرانجام امور ملک و مال را پیش خود گرفت
و عاصد جهت اخراج کرانای فرستاده عمارت را بر خط خویش در قتل آورد و چون در ایام شاپور که منصب وزارت داشت کامیابی مشورت خلیفه
تحت رافصل میداد و خاطر عاصد از وی برنجید و اسدالدین این معنی را فهم کرده در روزی که وزیر پوشا قتل رفت او را گرفت و عاصد سرور را
جلید و شیرکوه وزیر گشت و چون اسدالدین شصت و پنج روز در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود از عالم انتقال مسرعه بود و عاصد صلیح
الدین یوسف بن نجم الدین ابوبکر که برادر زاده اسدالدین بود قایم مقام شد که داند و صلاح الدین بآنک زمان و در خطه مصر استقلال یافتار گنا
خلیفه را بی اختیار ساخت و چون این خبر به جمیع نورالدین محمود رسید صلاح الدین پنجاه فرستاد که خطبه بگویند و باجمعی بنورالدین عباسی نرقین
ساز و تمام عاصد از در خلافت بنیاد صلاح الدین نخست صلاح در قبول آن معنی نماند و بعد از گذر نامه و پیغام بروایتی در راه محرم الحرام سنه
سبع و ستین و هجری که عاصد پهلوی بر سر ناتوانی داشت فرمود تا خطبه بنام مستضی عباسی خوانند و عاصد قبل از آنکه این خبر را شنود عازم
عالم عقبی گردید و زمان دولت و اقبال خلفاء علوی اسمعیلیه نهایت انجامید بعد از آن صلاح الدین بر حکومت مصر متولی شده مدتی مدید
سلطنت آن دیار در میان اولاد او با نوبت و بالاخره فلک مقتضای عادت خود آن خطبه را نیز از ایشان باز ستاند و چنانچه گفته ازین حکایت است
تقریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون خانه فضیص بیان محال از حالات خلفاء اسمعیلیه را در تحریر آورده مناسب چنان نمود که بعضی از اخبار
حسن صباح و اتباع او که از خرد و ایمان اسماعیلیان بودند و در بلاد و دیار و قستان حکومت نمودند و فی فاصله باین مذکور کرد و من بعد الاقا
والله و گفتار در بیان ابتداء حال حسن صباح حمیری و ذکر وصول او بر تبه حکومت و سروری در میان ارباب
اخبار استعمار دارد که نسب حسن بن محمد بن صباح حمیری می پیوندد اما از سخن خواجه نظام الملک طوسی که معاصر حسن بوده خلاف این معنی ظاهر میگردد و
محمی از آنچو خواجه در وصایا خویش در باب بربادی حالات حسن مرقوم قلم تحسین رقم گردانیده است که در وقتی که من نزد امام موفق غیشا پوری
تحصیل علوم مشغول بودم حکیم غریب خدام و مخدول بن صباح که دو نور سید بودند نیم سال من و بجز در طبع و حدت ذهن انصاف داشتند
در حوزه درس من نشسته سبق مرا می شنودند و چون از مجلس موفق بیرون می آمدم ایشان نیز در وقت کرد و در اوقات یکدیگر بگوشتد و میرقیم و در
گذاشته را عاده می نمودیم و حکیم غریب پوری الاصل بود و بد حسن صباح علی نام داشت شخصی شسته و شسته بد مذمت جلیث احمیه بود و در
حکمت ری سر میرد و حاکم آن ولایت ابوسلم را زنی بواسطه حسن سیرت و صفاء سیرت بآن عهد عداوت میورید و او بمباره نزدیک
ابوسلم رفت و بگوید کاذب و بدین فاجرانه زیادت قوی و ضعیفی بر اوست و ساحت خویش باز نمید و چون امام موفق غیشا پوری از کار علماء
خراسان بود و بسیار مغرور و متبرک و متن غریش از مفا و در پنج متجاوز و شهرت تمام داشت که هر فرزندی که نزد امام بقراءت قرآن و خطه
اشغال نماید الله بدولت و اقبال رسد و بد حسن جبهه رخص منطقه مردم سپرد و در انبیا پور آورده در مجلس امام موفق با استفاده مشغول گردانید
و خود بطریق زاهدان و زاهدان نشست که بی سخنان اصحاب ائمه اهل و الحما از وی ولایت میکردند و احیاناً او را بر تبه مذمه و کفر منسوب مینماشتند
و او نسب خود را بر عرب رسانید می گفت من از اولاد صباح حمیری ام و بد من از زمین بگو فر و از کوفه بقم و از قم بری آمده و لیکن خراسان را
خصوصاً ساکنان ولایت طوس بر این سخن انکار کرده می گفتند که یدران و از روستایان این ولایت بودند و آلفقه روزی آن مخدول
بمن و خدام گفت بخایت مشهور است که شاکردان امام موفق بدولت میرسنه اکنون شک نیست که اگر با هم بدین مرتبه زیر سیم یک کس

رسانیده سلطان را طلب فرمود پیش رختن آن مخدول ابتیاده بود سلطان را باید و نخواستن شده قضیه بچشم خود روی درک کشیده
این سخن آغاز کرد که مال سلطان را بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی نگذاشته اند من و حضرات مجلس گفتیم بیان کن کفایت تمام با این ده
شتر سه حصه است هر یک با قصد من و عدد شتر ده سه و در ده می باشد چار آن یک تن در سه دوازده میشود و شش این یک تن در سه
همه پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب بجهت قسم را که اکثر شش شتر است بهشت قسم فاضل باشد و صاحب و آن
شتر را که خداوند چهار شتر است ده و قسم و این هر دو فاضل حصه تمام پادشاه است و چون هزار دنیا بدین قسم قسم کرد و شش حصه شتر
رسد و دو لیست به و قسم آن حصه چون این همه تعبیه و انعاما من و تعبیه دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان بگوئی که من قسم کنم کفایت
ده شتر است و هزار و با قصد من با هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک تن باشد و با قصد من فاضل خود دارد و دو حصه من
رخام سلطان و شش شتر آن دیگری نه حصه من او نیز فاضل باشد و خود دارد و چهار حصه من رخام سلطان از هزار دنیا هر حصه من او لیست
و دنیا رسیده شتر دنیا را باید داد و دو لیست دنیا را با آن اگر از روی حساب است و شتر غیر از این نیست و اگر العالم است ملاحظه ما بر می آید
نمود و مناصف شترت باید فرمود چون آن مخدول این فصل تقریر کرد سلطان چنانچه راقبت جانب من ظاهر بطایفه بیرون برد و آمد و شتر که
با طاعتش ترکشست و ازین گونه جنایت بسیار در صدارت شد و عظم غاصد الترام و فاضل دخل و خروج مالک بود و بعشران مدت که من در ملت
خود استم و فی الواقع در آن باب بدینسان بود و کاری چنان خطیر در زمانی پیشه کفایت کرد و لیکن در آن امر چون بنی بر و فوجده و حسد بود و شتر
همه و خلف شایق نایب شایق و در وقت عرض آن دفتر نجاشتی به درسی که دیگر را بر آن استان مجال یافتن ماند و اگر آن مخدول
در آن مجلس مفصل بحثی تبارک قسم بعبیر آنچه می در آخر حجت ما کرد و هیچ چیز نبود و در آن حجت هر دو که من شخص سخن خواج نظام الملک در احسن
صباح این بود که مسطر کشت و آنچه مورخان در ذکر قضیه مذکوره آورده اند آنست که در آن زمان که حسن صباح لازم درگاه سلطان بنکشا
بود سلطان از آن خواج نظام الملک آنک غباری بر حاشیه می نشست روزی از وی شنیدیم که بگوید که در قری منی که محتوی باشد بر جمع
و خرج مالک تربیت توان داد و خواج جواب گفت که در دو سال همچنان دقیری بتوان نوشت سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از این
مستفاد شد که در عرض چهل روز آن هم سرانجام نماند شتر و بزرگ در مدت مذکور نشدگان در ملازمت او باشند و سلطان این نعمه سخن
افتاده حسن بود و فائز و در چهل روز دقیری شمل بر جمع و خرج مالک در غایت شقیق تربیت داد و خواج از استی این خیر فاضل کشته بر
یکی از فلان خود را که با خادم حسن دوستی می ورزید گفت اگر تو جید اندیشی که اوراق دقیر حسن از هم فرو ریخته و ابر که در من ترازا و گنم و نهرا
دینار در هم غلام خواج با خادم حسن بیانه در کوشیده و فتنه او را فاضل ساخته و قرا ابر که و انچه و طایفه گفته اند و صباح که شتاب و قریه دیوان
آورده بود که عرض کند خواج نظام الملک و بیرون بارگاه سلطان بنکشا به چرخ حسن را که اوراق مذکور در دست داشت گفت که این اوراق
من نمایی تا به نیم که چگونه دقیری مرتب ساخته است و چه را التماس خواج جیانی آمده دقیر پیشش داد و نظام الملک در آن اوراق شقیق
در ترقیب و تهذیب آن و قریه یافته از این بین زد و چنانچه از هم فرو ریخته و گفت مصلی چند درین دقیر نوشته شده و چه آن اوراق را بی من خفته
تربیت و لایم آورده از هم آن صورت را با حسن گفت و در وقت عرض دقیر یافته اوراق را به هم نهاد و سلطان انجم و خرج حاصل و آلات
سوال است که حسن در جواب آن و چون می گفت سلطان چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت و فواید نظام الملک فرصت یافته
گفت و انما این را اقامت می کرد و سال ملت خوانند و جالبی دعوی نماید که در عرض چهل روز آن هم کفایت کند جواب او بخوان و چون بخوان
بود و بعضی دیگر از مخدولان اخبار گویند که چون در پیش سلطان دقیر یافته بطییم و تربیت آن شغل کشت و سلطان تعجب نمود و بخوان
میرسید و حسن جواب نمیتوانست گفت تا سلطان اوراق را که شمل شده فرمود که موجب این به تعلل صیت حسن گفت که دقیر نوشته است
انگاه خواج بعضی رسانید که من سابقا معروض داشته بودم که در طبیعت و طبعی تمام است و بخوان و انشاء لا جرم سلطان رنجیده و قصد
کرد که حسن را که شمل شده با آن بری دولت او بود و در امضا آن غایت تاخیر فرمود و چون هم صباح در بارگاه سلطان ملک نشاند

از پیش رفت فرار برقرار گشته و در شهر سرانجام رسید و در آن لایست با عبد الملك عطا شد که داعی سعادتی
 ملاقات کرده از منصب علیه شتی عسیر بر دوش سینه و در آنجا با صفیان و قزاقان سلطان گلشاه و خواهر نظام الملك در خانه پیش از انقضای
 نهان شده و در میانها مجاوره بر زبان آورده که در میان قتل می یافتیم ملک این جنگ و روستا را بر زمین میزدیم و این بود انقضای
 میسر این سخن را حل بر جفا و مانع نمود ولی از آنکه این معنی بر حسن ظاهر نگذاشته بود که در طعام شراب و اغذیه که تعلق بقیوت مانع می دارد حاضران
 و حسن از کمال فرات بر باقی الضمیر پیش از اطلاع یافتن از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت و در پیش ابو الفضل نزد
 حسن پیش را گفت مانع من می باشد یا از آن تو دیدی که چون دیار موافق یافتیم چگونه بدعا خویش رسیدیم انقضای حسن صباغ بار تو
 که از سلطان گلشاه و خواهر نظام الملك داشت در سینه خود سبعمین از بعلانه از ولایت عراق و آذربایجان بصره رفت و متصرف علی که در آن
 زمان بر مسند خلافت تکیه بود و در انتظار نظر الطاف و اعطاف فرمود اند و حسن کجیال و نیم در پناه دولت مستنصر بر رده بعد از آن میان
 او و امیر الجیوش با طاعت و خدمت و تمیز و تلبیب آنکه مستنصر خود را از ولایت عین طبع نموده آن منصب را بر سر دیگر احوال مستطیع باقی
 لقب داشت تقوی یعنی فرمود و امیر الجیوش بدین معنی همستان شد حسن گفت که اعتبار رضای دل و آرد و مردم را با ماست و از دعوت
 و امیر الجیوش و از آن گفت و شنود منع نمود و حسن بجناب و متسع شد لاجرم امیر الجیوش بروی خشم گرفت و با اتفاق بعضی از ارباب بعضی
 مستنصر رسانید که حسن را در قلعه و دریا محبوس باید کرد و اندک مستنصر در آن محفل نمود و ناکاه بر جوی از بروج آن قلعه که در کمال مسافت بود و بعضی
 مردم آن صورت را بر کرامت حسن جل نموده اند اما آخر الامر امیر الجیوش بر حسن غالب آمد و او را با طاعت از نوکیان کشتی نهادند و بحال
 مغرب کجیل کرد و چون به بند میان دریا رسید با دی تند درو زمین آمده آب تموج کشت و ساکنان کشتی آقا را مضطرب نمودند و حسن
 همچنان بر حال خود بود در آن شایخی از آن ساکنان از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب می بینم جواب داد که مولانا مرا خبر داد و بگویند
 ساکنان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق همان لحظه شورش بحر تشکیک یافتند و مجتنب حسن را در دل جای دادند و بار دیگر با دبی
 در امتداد راه کشتی حسن ابهری از شهرهای نصاری را مداخله و حسن از آنجا بازگشتی شسته در حدود شام زنجیر بیرون آمد و بحسب شایسته
 از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوارستان شتافت و از آن لایست با صفیان یافت بدین تیاس پوشیده و نهان در ولایت عراق
 و آذربایجان پیر کرده مردم را بر دوش سینه و اما مستنصر از دعوت نینمود و در احوال قلعه الموت و دیگر طلاع و بلاد رود و با
 و قستان فرستاد تا خلق را بآن مذہب دعوت نمایند و با نیک روزکاری مردم بسیار آن کیش قبول کردند و چون نزدیکی بدن
 رسید که هم حسن شکیب پذیرد و قصه که در نوای قلعه الموت بود در آن کشته خود را در کمال زهد و تقوی بتوطنان آن نواحی نمود و آن جماعت
 مرید و معتقد حسن شده با وی بیعت کردند و در راه رجسب شلخت و ثانیین از بعلانه ششی فوجی از رتبان حصار الموت را بآن قلعه در آورده
 بشهر راست که در قدیم الایام حصار الموت را آله الموت می گفتند و آله الموت کنایه از آشایه عقاب است و عدد حروف آن کلمه بحسب
 اصل از آن پنج صعود حسن بر آن حصن خرمید و با بطل چون حسن قلعه الموت در آمد جلوی مهدی نام داد که از قبل سلطان گلشاه حاکم آن
 سرزمین بود و بی اختیار کرد و اندک و بنا را که در کار حسن منی بر ذوق و تعب و تشدید و تدریج بود و هم در آن و سه روز مهدی را گفت که این
 قلعه نقد زمین که پوست کاوی محیط آن تواند شد مبلغ نه هزار دینار من فرستادم مهدی در مقام سالیانه حسن پوست کا و را
 بشما با رایت ساخت و آنرا را بر سر یکدیگر دخته کرد و قلعه کشید و بر پیش مظفر که در کرد که و امانان حکومت اشتغال داشت و بتابعش را
 قبل نموده بود و رفته نوشت باین عبارت که رئیس مظفر خط الله مبلغ نه هزار دینار بها در الموت بجلوی مهدی رساند علی الشیبی
 و آنکه بسلام و حسنا الله و نعم الوکیل آن نوشته را مهدی داد و او را از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی از وقوع این صورت مهدی بآنجا
 رسیده بواسطه فقر و احتیاج آن رفته رفته از در پیش مظفر برود و رئیس آنرا بوسیله فی الحال سه هزار دینار سرخ بروی شمر انقضای
 کا حسن صباغ بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و با نیک زمانی تمامی دیار رود و بار و قستان بخت تقضی در آمد و مدت

در آن بزخم تیغ خود دستا می زدند که شست و در بازو هم خرم سینه می زدند و تعیین از پهلوی ابوالقاسم کرخی مفتی سیدی حسن با وندی راه عالم ابدی پیش گرفت و
در بست و بستم رمضان سینه مذکوره در شجاعت ابوالفتح و کتکین شجر یک شمشیر و کیری از ملا حدیست انقطاع پذیرفت و هم درین سال حاکم
دیار بکر و شام امیر سپهسالار که با آنکه بود و در عقب بود و شجاعت را بدو نمود و در همین سال ابوسعید مستوفی بر دست رستم با وندی
رجعت بقا با وندا و در همین سال ابوجعفر شاطبی رازی بغیر تیغ خود با وندی از پای واقعا و در کما بهشت و تعیین از پهلوی قاضی کرمان
از ضرب تیغ حسن سراج روی بجهان جا و دان آورد و جعفر بهرین سال قاضی عبداللہ صفهانی با تمام ابوالعباس نقیب مشهومی بعالم
ابدی اشغال کرد و در روز عاشورا شش و عشاء نه فرار ملک بن نظام الملک که وزیر سلطان بنجربود و پیشا پور بغیر خنجر دیگری از ایل
نور از عالم اشغال نمود و در ماه ربیع الآخر سال مذکور ابوالحسن کسان قزوینی بر دست رفیق قنطاری از جهان فانی نقل فرمود و در ماه
مهر سینه مشهور و عشاء احمد کردی بغیر خنجر عبدالملک رازی با چار رفیق جللی بقتل رسید و در ماه مبارک رمضان بهرین سال کرشاسف
چرباد فانی شهید گردید و ایضا در سنوات مذکوره عبدالرحمن قزوینی مفتی صفهانی و ابوالعلاء امیر ازادخواج سراسی و سلطان العلماء
ابوالقاسم اسفزاری و غیرهم یعنی و اهتمام رفیق خراسانی و محمد صیاد و بعضی از ایل شروضا و بقتل رسیدند و بواسطه صدور آن افعال
سایر علما و فقها و امراد و زرا از ملا حدیست شوم کردید و چون سلطان بر کیمیا رنق بن مکنشاه وفات یافت و بر توانوار دولت و اقبال
ان بطلح حشمت و استقلال بر وجبات احوال سلطان محمد تافت احمد بن نظام الملک را با سپاه ظفر انما بولایت رودبار و قسما و احمد بان
ولایت شافه با ایل قلعه الموت محاصره مجار به آنجا زنند و سلطان محمود را و ایل شافه احدی مشهور و عشاء تا ملک و ششون شیرگیر را بدو وزیر ارسل
نمود و تا ملک با حاکم می کشید و قرب کیمیا میان لشکر سلطان و اسمعیلیان جنگ و جدال قائم بود و چون قریب بان رسید که صورت فتح
و ظفر و آید و مراد جلوه کرد و خبر فوت سلطان محمود و عشاء تا ملک شایع گشت بآبان لشکر بآبان پشت بر قلعه کرده روی بآبان دیگر زیارت و بدو
بعد از آنکه سلطان بنجربا در سلطنت بر عشاء و چند نوبت سپاه مجار بهر حمله فرستاد و در نهایت الجانین چهار نزار و دیچان بود و آن اتنان
حسن صباح کوی اندیشه یکی از خادمان سلطان را بغیر غایت تا کار روی بود بر سرش فرود و چون سلطان بنجربا خواب در آمد و آن کار و
نیابت خایف کردید و در آنجا آن امر کوشید و پس وزی چند رسول حسن صباح ملازمت رسید و از زبان جن معروض کرد و اینکه اگر با نسبت
بسلطان را رادت خیر بنودی آن کار که در فلان شب بر زمین بخت فرود و بدو رسید و نرم سلطان می توانست نشاند از استماع این سخن بهم
شجر شیر از پیشتر شده با ملا حدیصلح کرد مشروط بانکه دیگر قلعه بنا نگیرد و آلات محاربه بخرند و مردم را بقبول ملت خود دعوت نمایند و باین
سبب که حسن قوی گشت و در خلال این احوال حسین قاضی بقتل رسید بعضی از مردم قتل او را اسناد با ستا حسین پسر حسن صباح کردند
و حسن حکم نمود که پسرش را بقصاص کشند و مقارن آن حال پسر دیگرش شرب خمر شتغال نموده بغیران پسر از عقب برادر شرب ترک
چشید و غرض حسن از ارتکاب این حرکات آن بود که مردم چنان اعتقاد کنند که معقودش از امر دعوت کبش ثواب حرکتی طلب
جا و سلطنت و حسن صباح در نه ثامن مشهور و عشاء بمرض موت مبتلا گشته بکیمیا بزرگ امید را ولی حمد کرد و انید منصب زارت بهر بار
ابوعلی تغریض نمود و این شخص را وصیت کرد که در موانع امور از صواب و عیص قهرانی بیرون نرود و چون از امثال این صاحبان
گشت در بست و ششم ربیع الآخر سینه مذکوره در گذشت ذکر کیا بزرگ امید چون کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود و تحت
حکومت صدور نمود و بستم حسن صباح بحسب ظاهر و رواج شریعت عرا کوشید و با طفا قوا حدیسی الحما بهر شهید گردانید و چندین نوبت
میان او و سلاطین سلجوقی محاربات و کما و حات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات کیمیا را ظفر و نصرت دست دارد و در ایام دولت بزرگ
امید نیز فدایان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانید و بدو در هر کشوری قتل نمیکند تا راقدا را ظاهر کرد و انید بقتل کیمیا امید بعالم
حقین و بست و ششم جمادی الاخری سنائی و ششین عشاء روی نمود و مدت حکومتش چهارده سال و دو ماه و بیست و نوزده روز و کشتار
در بیان مجلسی از وقایع حکومت کیمیا بزرگ امید و ذکر کشته شدن مردها کا بر و اما جدا در در و عشاء بقتضا

سلطان را ست که در ماه شعبان سنه عشرين و چهل و يک برادرزاده نامک شيرکير بفرمان محمد و سلطانی که در عراق صاحب تاج و سر برادر
 با لشکری جرار بصوب روم و با رتبه نو و وکیا بزرگ امیر طایفه از ابطال جال بفرستاد و نافرود کرد و بکشت بر جانب برادرزاده نامک
 افتاد و ملاحظه غنیمت بسیار کرد و در سنه هجری و عشرين و چهل و يک امیر بزرگ امیر بنو عباس سلطان محمد و خواجهاجم و صاحبی شيرکير
 فرستاد تا بین الجایتین بنهید با طاصالحه قیام نمایند و چون خواجهاجم و بنو عباس پادشاه حاصل کرده از مجلس بیرون رفت و عوالم الناس
 بهم نموده و در بابا فقی که همراه دهشت بخت و سلطان رسولی بالوت فرستاد و بزرگ امیر را عذر خواهی نمود که ما را فقیه و صاحبی
 بنو نامک را این عذر نپذیرفت و قاصدا کفایت سلطان بجوی که خواجهاجم و سوگند دروغ ثمار فقیه شد و بقتل رسید که راست میگویی که
 قتل او برضای ائمه است که کسان او را بقتل آرید و الا من قصد اثم قام باشد و قاصدا این سخن بر عرض سلطان رسانید و بنو عباس
 مقول شد و طریقه خرم مرغی مذشت و یکا بزرگ امیر و فوجی از رفیقان انبیا خیر و دین باز کرد و آن مردم و فرقه را برضای ستم
 و عشرين و چهل و يک کاه بنواحی آن بلده رسیدند و چاکر کس را بقتل رسانید و سی هزار کوفه و دویست سرپ و دویست کاه
 بطرف الموت بردند و در سنه اربع و عشرين و چهل و يک سلطان محمد و از عالم فانی انتقال نمود و رفیقان بار و دیگر ذوا حی قزوین باخته
 دویست و پنجاه سرپ و چهار هزار کوفه و دویست و پنجاه سرپ را در بر بردند و صد و شصت کاه بقتل آوردند و هم درین سال هفت
 نفر از رفیقان امرای ائمه را بقتل رسانیدند و در همین سال با عجم و ستمانی سپردالی دمشق را بجهان طرد و الی فرستاد و در سنه عشرين
 و چهل و يک طایفه از الموتیان بقتل با شتم زیدی علوی که دعوی امامت میکرد و روی بکشان آوردند و در دیلمان و برید میان ایشان کار
 بوقوع انجامید و ابو اسلم بن محمد بن کثیر رفیقان او را قتل نمودند و در جادوی الاخری ستم کردند و در سنه عشرين و چهل و يک
 قاضی شری و غربا ابو سعید بروی در همدان بدست محمد رازی عودا منافی بقتل رسید و در جادوی الاولی بنو عشرين و چهل و يک
 کرد کانی بدست ابو منصور و ابراهیم خراسانی می شود و عالم ابدی کردید و در جادوی الاخری سنه ثمان و عشرين و چهل و يک اصحاب
 دولت و علوی از ضرب تیغ ابو عبد الله از قتل و دینوی ستم و از قتل و در ذی القعدة درین سال بنا به حیات حاکم ملاحظه
 بدست علی و ابو سعید و ستمانی در سنه عشرين و چهل و يک در ذی القعدة در جادوی الاخری ستم کردند و در سنه عشرين و چهل و يک
 شمع و عشرين و چهل و يک در طاهر مراغه ستمانی بدست چارده و دین بقتل رسید و چهل و يک ستمانی در ذی القعدة در جادوی الاخری
 بن ابی القاسم که مخفی بخرم خرم کردی و سلیمان قزوینی را در مغرب پیش گرفت و در او خراج جادوی الاخری ستمانی و عشرين و چهل و يک
 پیرو در امیر ولی عبد کرده رشت چارلس ستم انتقال پذیرفت و در محمد بزرگ امیر در اوایل ایام دولت محمد از ارباب
 بدست جمعی از فدائیان کشته شد و چون این خبر بالوت رسید بدست هفت شازده و زلفا در شازده زدند و از آن زمان با خلفا از
 تیغ الموتیان رسیده روی از مردم نهان کردند و محمد بن قتیع در سنه عشرين و چهل و يک در صبح و پدر خویش نموده و بحسب ظاهراً قیامت رکان شریف
 و در ایام حکومت او نیز رفیقان بسیاری از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند و وفات کیا محمد در ثمان و عشرين و چهل و يک در سنه عشرين و چهل و يک
 و عشرين و چهل و يک در سنه عشرين و چهل و يک در سنه عشرين و چهل و يک در سنه عشرين و چهل و يک در سنه عشرين و چهل و يک
 حیات ایشان در زمان حکومت محمد بن بزرگ امیر بعضی فدائیان نهایت رسید و در ماه محرم الحرام
 سنه ثمان و عشرين و چهل و يک قاضی قستان که پیوسته فتوی بقتل رفیقان میوشت بقریب تیغ ابراهیم و امنا کشته شد و هم در آن سال
 ابراهیم و امنا فی قاضی قستان را نیز بجهان طرد و الی فرستاد و در محرم سنه اربع و عشرين و چهل و يک قاضی قستان که خیر فقیه و کشته سوخته بود
 از ضرب تیغ اسماعیل خوارزمی رخت بقایا و قفا داد و در قتل جادوی الاولی بجهان طرد و الی فرستاد و در سنه عشرين و چهل و يک
 در محرم سنه عشرين و چهل و يک در سنه عشرين و چهل و يک در سنه عشرين و چهل و يک در سنه عشرين و چهل و يک در سنه عشرين و چهل و يک
 که کانی عالم فانی را دع کرد و در سنه عشرين و چهل و يک در سنه عشرين و چهل و يک در سنه عشرين و چهل و يک در سنه عشرين و چهل و يک

که از برکشیدگان دولت مقترب الدین جوهر بود و از ضرب خنجر با القاسم خواجه می از عالم اشغال نمود و در محرم الحرام سنه سی و نهم و شصت و شش ماه پادشاه مارستان
امیر کرد و دود علی شهریار از جهان نمایا درخت بر بست و درین سال سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بر دست چار ذوق شایع عالم عقبی
و در ذی القعدة کوره والی کرمان امیر کرمان شایسته قتل رسید و در ماه رمضان سنه اربعین و شصت و شش ماه والی شیراز قتل شد که غلام سلطان بنجر بود و با و غنی
میوزید بر دست و ذوق رخت بر او به کشتید و در سنه اربعین و شصت و شش ماه والی شیراز قتل شد که غلام سلطان بنجر بود و با و غنی
الحمد لاجید و ذکر حسن بن محمد که مشهور است بین الانام تعبلی ذکره اسلام در روضه انصاف مطهر است که حسن
حسن بهایوی سن بر شد و تیز رسید بهوس تحصیل علوم و تعلیم قایل به سبب اسماعیلیه که به تعلیم و تلمذ سایل عقلی و نقلی مشغول گردید و بعد از آنکه
فی الجاه فیضی کسب کرد و غریب مردم پر دست معلومات خود را در قلم آورد و بنابر آنکه بدین شرح محمد بنایت عامی بود و آلوتیان حسن را عالمی مجتهد
مینمودند و وزیر و رفیقان در مطا و عت مجد تر کشته عاقبت کار بجای رسید که او را امام تصوفی نمودند و از نیز بایا و اشارت جهان ظاهر میکرد
که امام زمان منم و نسب من بنزار بن منصور متصل میشود و چون محمد بن بزرگ آمد ازین حالات و قوف یافت مردم را مجتمع ساخته بر احوال پیر
انکار پلغ نمود و بر سر کجی گفت که حسن پسر منست و امامت بمن نبوی ندارد بلکه من داعی ام از ده حضرت امام و هر کس مخالف این اعتقاد دارد
کافر است و دودیت و بیجا کس از مردمی که بامت پسرش قایل شده بود و بدبخت و دودیت و بیجا کس و دیگر را از طعه بیرون کرد و حسن از پدر
خانیف کشته ترک دعوی امامت نمود و بر اثبات رهش پدر خود بمالعه فرمود و در آن باب رسایل در قلم آورد و تان صورت از لوح خاطر خود
محو گشت و منصب ولایت عهده را بوسی سلم و شت و چون محمد بن بزرگ امید فوت شد و حسن بر مسند حکومت نشست بار دیگر زبان بدعوی امامت
گشاده خود را از جمله اولاد نزار بن منصور علوی شتر و کجس ظاهر در نهادن شرح شریف کوشید و مردم را بر این باب محرمات ترغیب کرد و در
ایام تسلط آن ملعون در ولایت رودبار و قستان رسم فتنه و فساد و کفر و الحاد انکار کشته از آن زمان باز اسم ملاحظه بر اسماعیلیه طلاق
یافت و آلوتیان و را بعضی ذکره اسلام ملقب گردانید شعرا و محدثین در مدح او قصاید گفته از آن جمله این بیت در بعضی از کتب توارخ مشهور است
بیت بروشت قل شرع تبانی ایزدی محمد و مردم روزگار علی ذکره اسلام و چون فضایل اعمال و قباچ افعال علی ذکره اسلام در جهان
یافت حسن نامور که کجس باطن بر دین بیدار سلیمان صلی الله علیه و آله و سلم را رخ دم و ثابت قدم بود و خواهرش در جلاله آن لعین لیسیر و
در سنه اربعین و شصت و شش ماه و قلع لایسیر کاروی بروزد که اسق در مسیح متر ارام گرفت بدست حکومت علی ذکره اسلام چایال بود
کفتار در بیان عقیده فاسده ملاحظه در باب نسب علی ذکره اسلام و ذکر جمعی از زندانیات که بر زبانش جریان یافت
و در روز عید اعیان ملاحظه رودبار و قستان در باب نسب علی ذکره اسلام به نزار بن منصور سمعی دور وایت حکایت می نمود
اول آنکه میگوید که در ایام دولت سینه باغی جن صباح شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب باو الحسن صعبی بعد از فوت مستنصر علوی یکسال از
مصر بالموت آمد که دکی را از اولاد نزار که شایسته مندا امامت بود همراه خود آورد و غیر حسن صباح یکس ازین سر مطلق شد و سینه باور
نظیم و تجلیل ابو الحسن باقصری الغایت کوشید و امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انقضای شش ماه ابو الحسن را اجازت
انصراف داد و در آن مستدیر امام مستوره را بعقد خود در آورد و در زمان حکومت محمد بن بزرگ سپیده امید و ابطلعت پسر می که
عبارتست از علی ذکره اسلام سمت روشنی پذیرفت و اتفاقا در بهار در محمد بن بزرگ امید را نیز پسر می در وجود آمده و عورتی علی ذکره اسلام
از آن قریه که در پایان قلعه بود و وزیر چادر کشیده بالموت برود و در قریه که در خانه که فرزند محمد انجا بود کسی حاضر نبود آن عورت علی ذکره اسلام
در آن خانه که شته پسر محمد را انحصار بیرون آورد و راقم حروف کو یک که هر کس را که از نزد آنکه برده باشد میداند که محال است که ضعیف
را این معنی تفسیر شود که گوید که راجحه پادشاهی برود و لیسیر او را زودیده آن کو دگر را عیوض گذار و و یکس برین سر اطلاع نیابد اما رایت
شانیه لکه زمره از اسماعیلیه گویند که چون بر فعلی که از امام صمد و ریاب مجتهد بلکه مستحق است آن پسر نزار که ابو الحسن صعبی او را بالموت آورده
بود چون بد رجوع نمود و با منگو محمد بن بزرگ امید به امرت فرمود و علی ذکره اسلام از وی حاصل شد و در تاریخ کز به سلطو

که علی ذکر اسلام مشرب خود را بر جویب السلف میرساند که الفاء جوقه الله حسن بن محمد بن الهادی بن زرار بن سید فخر القمه طاحده
 اسحاق علیه السلام این مخرجات در باب مذنب و نسب حسن بن محمد بسیار گفته اند و در امامت حق تصور کرده قایم قیامت خوانده اند و عویش را
 دعوت قیامت نامیده اند زیرا که اعتقاد فاسد ایشان چنانست که قیامت وقتی قایم کرد که مردم بخندند و تکالیف شرعی را تمام
 یابد و گویند که در زمان امامت خود و خلافت را بخلاق و صسل ساخته رسوم شرعی را بر انداختند و فساد و الاحاد و بسیاری از
 کتب اصحاب را رند و رشاد و قوم مسلم و سطلی ترا کشته که چون حسن بزم عقد عقدا مردم قستان در و دبار را فساد آورد و در طریق الحاد و فساد
 ظاهر و آشکار کرد و دشت کستان این ولایت را برادرید و معتقد شده اند در شمع و حسین و شهاب شراف و اعیان قلم و خود را در کشت
 جمع ساخته فرمود تا منبری و رعید کاه افکار روی بجا مشرب قبله نصب کردند و چهار علم بزرگ که یکی سرخ و دیگری بنر و سیم زر و چهارم
 سیف بود و بر چهار طرف منبر نهادند و در روز هفتم ماه مبارک رمضان شصت و نه نفر را بر آن چنانچه در تاریخ کزیده معلوم است بجا
 به دعوی امامت کشاد که گفته که من امام زمانم و بیکل فایز جهانیان بر دوشتم و احکام شرعی را نابود و انکار شتم حال آنکه قیامت
 بایک که خلافت باطنی با خدا باشد و ظاهر بر این نوع که خواهند با خود معاش کنند انگاه از منبر فرود آید و ظاهر کرد و فرمود تا بسجده ایام عید
 مردم بپای و لب مشغولی نموده یا نواح مایه مناسی پر دشتند و الموتیان نیز از عید القیام نام نهاد و تاریخ ساخته عجب آنکه علی
 ذکره السلام از اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام شمرده و روزی را که بقمه که اکثر مورخان در آن روز آن حضرت زخم خود را عید عیسیا
 کرده بر تنیاس با بفرج و سرور مبالغه موفور بجای آورد و حمد الله شوی گوید که اعتقاد محمد بن حسن آن بود که عالم قدیم هست و در آن
 ناقصی و معاور و حانی و دشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کسی را که دوست آنحضرت چون کفر و الحاد الموتیان پس حسن بن محمد بن
 مرتبه رسید حسن بن نامور که از آن بود و در قلعه لایسری سادس ریح الاول شصت و نه روزی و شصتین و شصت و نه روزی که در آن
 متوجه دوزخ گردانید و روح خبیث او را با سفلی السافلین رسانید ذکر محمد بن علی ذکره السلام چون حسن بن محمد در قلم
 تیغ حسن نامور بنای سحر پوست و لاش محمد در الموت بر سر بر حکومت نشست و او را ظلمایش فلان کشته از پدر علی تر بوده و دعوی
 امامت بجهت در زمان دولت و فایان در اطراف عالم خون بسیاری از مسلمانان بکشتند و بر جایی که فساد را بیک کرده قتلها
 انجمنه و او را و لا معتقد ده و دشت اما جلال الدین حسن که از همه اسن بود بر شیوه ناستوده و بر وجه انکار می بینید و به پیش
 حسن از وی بجهت او نیز از پدر خائف گردید و بین الحانین ملاقات کسرتفاق می افتاد و وقتی که پیچید علی ذکره السلام و وی پس
 الهاد نهاد و قوی که جلال الدین حسن پدر را بر زبان بر دشت و خود قایم مقام شده رایت حکومت بر او داشت و این واقعه
 در سنه سبع و ستایه روی نو دشت ملک محمد چهل و شش سال بود حکایت در روضه الشفا سطور است که قدوة المتبحرین و فخر الملائه
 و الدین الکرامی در ایام دولت محمد بن علی ذکره السلام در راهی ساکن گشته با فاده مشغولی غنیه و بعضی از اهل حسد بر زبان آوردند
 که امام فخر الدین دعوت طاحده را قبول فرموده و ابواب فساد اعتقاد بر روی خود گشوده و فخر الدین این سخن شنیده از غایت
 خصلت بر غیر رفت و زبان طبع و لحن الموتیان بکشاد و چون این خبر رسید محمد بن حسن رسیده فدایی را بری فرستاد تا کلمه جن بعضی امام
 فخر الدین رساند و فدائی در روی با انجذاب ملاقات نمود و گفت من در ملک طلبه علوم نظام دارم و میخواهم که در باز مرمت شما تحصیل
 شایم و علامه رازی تجویز این معنی کرده فدائی بتلمذ مشغول شد و منتظر فرصت میبود تا آنچه در ضمیر داشت بر حق است و رساند و بعد از
 انقضای مدت شصت ماه روزی فخر الدین را در خانقاه تنها یافته در خانه را بپشت و خجری از میان کشید و او را بر پشت شانه اذیت و بر
 سینه اش نشست فخر الدین پرسید که چه و اعیه داری گفت میخواهم که از مناف تا سینه تو بر درم ببارشند ال کرد که بر سینه تو بر دهنم حالا ایست
 جواب داد که بدانچه که تو را بر سر منبر لعنت نموده علامه رازی در مقام نیاز مندی آمده گفت تو بر کرم که دیگر زبان طبع و لحن
 اسحاق علیه السلام و درین باب سوگند ان خلطه بر زبان آورد فدائی گفت حسین گفته که از یک سو من شما بیایی سوگند این آیه ابل کرد

از رکن الدین بنجید گفت و لیجه سپرد و یک مکتب از کتب کتب با این سخن کرد و کشف اعتبار نص اول دارد و بناء علی هذا میان پدر
و پسر نزاع است و وی نموده رکن الدین از علاء الدین متهم شد و حسن باز در این باره آن هشت که او را بکشت در روضه القضاة این عبارت
مسطور است که چون اسباب هلاکت علاء الدین مرتب شد حسن باز در آنی که مردی مسلمان بود و با وجود آنکه شکیب علاء الدین با وی بود
و محبت میورید بلکه امری که زبان خاند بجهت جلال تقریر آن کتب و لای است با و بجای می آورد با استعجاب رکن الدین قاصد جان
آن را بجا کرده انتها ز فرصت می نمود تا بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و فیضی که بطلب کوفته
ساخته بود و در پنجو اب رفت و در شب بتری بر کردن اوز دند که دیگر سر بریناورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و شصین و شصت
سلطنت علاء الدین سی و پنج سال بود و اوقات حیانتش چهل و چهار سال و کسری از جمله شعرا و انما شمس الدین ابوب طایوس مصحح
علاء الدین بود و در رثیه او بر طیل مزاج این دو بیت نظم نمود نظم چون بوقت قبض روحش یافته بزرگوار است بر دوسوی
مقطر بران تا حاضرش بشکند کاسه داران چشم آینه شمش بیش باز تا نشاط و دست کاسی در کنارش بشکند و از جمله شایخ روزگار شیخ
جمال الدین کلبی در عصر علاء الدین محمد در قزوین باشد و خلافت اشغال داشت و علاء الدین را شیخ جمال الدین را ذات تمام بود و چنانچه
روزی در وقت سستی شخصی مکتوب شیخ بدست او داد علاء الدین در غضب رفته فرمود تا آن کس ماصد چوب زد و گفت ای شیخی
جمال در زمان سستی قلم شیخ را برین میوه صبر است که دامن بشمار شده بحکام دم و عقل بجای آورده برون آیم و دایم علاء الدین
بر دم قزوین شست نماده می گفت که حضرت شیخ در آن بلده بنودی من خاک قزوین را در تو برده کرده به التوت میرود و هر سال
علاء الدین مبلغ پانصد دینار از سرخ برسم نه روز شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن وجه را گرفته باینجا می نمود و مصروف می شد و این
چیز بعضی از اهل حدیث زبان سرزنش بر شیخ گشاده گشته و در اوقات پادشاه فارس را بر دم میداد مال ملاحظه را میفرمود و شیخ این
سخن شنیده گفت آنکه دین چون مال این جماعت را بحیف میگرد خلال میدهند و برین تقدیر ایشان هر چه بارادت خود بکسی میدهند
حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و فاش شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود و یکی استرادر تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود و قطعه
جمال ثقت و دین قطب و لیا خدا که استانه او بود قبله ابدال بسال ششصد و پنجاه و یک حضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم
شوال ذکری رکن الدین خوش شاه بن علاء الدین محمد چون علاء الدین محمد از سنه حکومت بزاویه الحدا شمال بود رکن الدین خوش شاه
در التوت پادشاه شد و نماز نذرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت و مرغ ذلک مادر رکن الدین هرگاه از وی برنجیدی
او را بقبل پیرمتم گردانیدی و در او اهل ایام دولت رکن الدین هلاکوخان از جانب توران بایران فرامید تمامی آن بلاد را بجزو الحما
یکران ساخت و متوجه خیره قلاع ملاحظه گشته رکن الدین نخست بعضی از برادران را بلامرمت خان فرستاد و با ملاحظه خود نیز بلامرمت شرافت
بعد از روزی چند از هلاکوخان در تو هست نمود که او را بهرگاه مشکو قآن روان کرد و خان این التماس را مبدول داشته مدت حیات رکن
در آن سفر بیابان دید و ایام ساطعتش را بیکسالی تمتد کردید گفتار در میان انقضای اوقات تقابل ملاجه فی ایمان بود و سطر
استیلاء هلاکوخان بر مالکسایران مورخان سخن دان این حکایت را بنیان بیان کرده اند که ماه ذی حجه سنه ثلث و شصین
و شصت هلاکوخان کولی خان بن چیکر خان با سپاه فراوان بکمر بردار خود مشکو قآن بغیر تحریب قلاع بلاد و دبار و تحریب بلاد و دبار از
بیچون عبور نمود و چون رکن الدین خوش شاه این خبر شنید چاره جوی گشته قاصدی تر و میور و نوایین که از قبل قآن حاکم بیدان بود را
داشت و انظار ای و انظار کرد و میور پیغام داد که وصول هلاکوخان نزدیک است مناسب آنکه خوش شاه بلامرمت درگاه عالم پناه شتاب
تا از خطا لشکر مغول امان یابد و رکن الدین از غایت و هم این سخن را بسمع قبول جای را و اما برادر خود و دشمنان را بهر ایام پیر میور و رکن هلاکوخان
فرستاد و چون شهنشاه بستان جلالت ایشان رسید هلاکوخان گفت که ما برادر خود بجوی که ما را نمیستور جراید جای آید تا بکوشد و ما
و از تو غایت امری که مخالف دولت قاهره باشد قصد در نیافته عیاید که قلاع و دواز او بران ساخته بجای مستماریت نامانی شهنشاه

و شهنشاه این پیغام را برکنار کن و بنامید و خورشید بعضی از لشکر را حصار را بر جای داشت اما از کمال خوف بلا زمت خان زلفت و مقارن آن حال طبعی
 او رسید و رکن الدین معاذیر دینیه بر تخت گشت شمس الدین کیلی را که وزیرش بود با سپهر خود و سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور سپهسالار الهی بر گاه
 پادشاه ارسال داشت و مثالی فرستاد که کاشنکان و از کوه و قستان باستان سلطنت ایشان نشاند و چون ملاک و پادشاه شمس الدین کیلی را
 بگردد و روانه کرد که توال قلعه را همراه بار و آرد و یکی از صاحبان وزیر را بر رفتن قستان جهت مثل این تمیزی نامزد کرد و اندک سلطان ملک با جند الهی
 بجانب میون و ژبا ز کشته بخور شاه گفت که پادشاه به ما و نرسید و دیگر جمال تو فضا نیست و اگر مصلحت ترتیب پیشکش و سوره روزی در تو حیرت اهل
 خواهی نمود باید که سپهر خود را به رگاه فرستی و رکن الدین بخیر کشته باستقوا بعضی از مردم که نظر کو دی را که در سن قریب بود و بود سپهسالار
 نزد ملاک خان روان کرد و چون با چهره ایات عالیاست پر تو وصول پر دیار و بار انداخته تلبیس رکن الدین ظاهر شده سپهر و دخی را با فرستاد
 و پیغام داد که این سپه قاطبیت خدمت ندارد باید که برادر خود را به رگاه فرستی و آن اشاف شمس الدین و وزیر کو توال کرد که تاج الدین روان
 شاه بر بار دورسانید و ملاک خان در پیغم شوال بنواحی میون که در آن زمان مکان رکن الدین بود رسید و بهجا سپهر مشغول گردید و دست
 پنجم اندک و جنگ سلطانی انداخته رعب و هراس چقاس برهنه خورشید استیلا یافت و دیگر سپهر خود را با پادشاه که برادرش بود نزد ملاک
 ارسال نمود و اظهار نیاز کرده امان طلبید و در بیست و یکم شوال بهرامی خواهر نصیر الدین ملوسی که در آن زمان در آن قلعه بود و جمعی
 دیگر از اعیان باستان سلطنت ایشان رفته لغو و نامحدود و اجناس چقاس پیشکش کرد و ملاک خورشید را به ابطال از محافظان شیار سپهر
 سپاه تبار شخیر و خربیب قلعه و بار ما و کشته و با نیک روز کاری چهل و اندک حصار به تصرف لشکر تبار در آمده مانند خاک راه هموار شده
 اما کسان قلعه الموت و لایس و کرد که روزی چند سر کشی کرده ملاک خان خود را با کوه رفته رکن الدین را با پی جها را در دست نهاد
 با منظر سلطان آن مکان از وعده و وعید سخن گفت و الموتیان التفات بان سخنان کردند و ملاک خان فرجی از لشکریان را بهجا حصار آن قلعه با
 داشته خود مشوجه لایس شد و مردم لایس بقدر طاعت پیش آمده چون این خبر بالموت رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستاد
 و امان طلبیدند و ملاک خان خون ساکنان آن دو قلعه را بختیاده ایشان را رسته و در محلت داد که نقل اموال و جبات خود به دوازده و بعد از
 انقضای آن تا بم سپاه بهرام شقام بالموت و لایس بالا رفته دست بغارت و تاراج بر آورد و آن دو قلعه را نیز با نماند و سپاه را بطلع ویران
 کردند و تاراج کردید و مطور است که حصار الموت را در زمان متوکل عباسی حسن بن زیلعی صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهار
 دو سال محصور ماند و در وقت انحصار بود است که در الموت چند عوض از سنگ کنده بودند و آن حیاض را از سنگ که در سنگ پر کرده اند و منقول
 آن اشیاء و سایر ذخایری را که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود و غیر متغیر یافته بخت نمود و ملحدان آن معنی را بر کرامت حسن حمل کردند و این
 در کتاب مذکور مطور است که چون رکن الدین چند روزی در دوی ملاک خان بسر برد عاشق و خرقی از زلال منولان شده و این شد
 ملاک خان شنید و فرمود تا دختر را با و دادند و خورشید بعد از وصول سعادت مصلحت مشغول از خان التماس نمود که و از نزدش که آن رسته
 و ملاک ازین متمسکانه تعجب کرده خورشید را در مصاحبت جمعی از لشکریان متوجه ترکستان کرد و اندک رکن الدین بخت نظام ظاهر کرد که فرقه
 متوکلان آن مکان را که تا محبت بهر سپهر طاعت نیامورده بودند بحسب ظاهر متابعت دلالت نمود و نهانی کسی نزد ایشان فرستاد که گفت
 که از حصار بیرون نیامید و بر عهد و پیمان خولان اعتماد ننماید از شاه از انجاری بر آه آورده چون آن آب آموید بکشت بود مطهر قلعت برادر
 ملاک خان که بهرامش بود و خصوصیت آنانها و بهر حکم مشت سراسر کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقرام سید الهی از پیشش که آن آمد که گفت
 پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایامی بانی بجهت قلعه کرد که بهر تسلیم کاشنکان برادر من نمودی باید که باز گردی و پس از تخریب قلعه
 بار دیگر بلا زمت شتایی و محصلان آن طبعی نادان را باز گردانید و چون بکجا جویید رسیدند بهار تیغ آید و غوغا بر آید و بارش ساختند و
 ملاک خان نیز بعد از آنکه خورشید بجانب ترکستان از نسل کیا بزرگتر کس را که یافته بزرگتر تیغ بیدر تیغ بکند دانید و دوازده و دمان لا
 بی پایان بر آورد و مجموع حبیل و چشم ایشان را قتل برسانید و برین قیاس ملازمان ملک بر دوان اسارت تباری از طوایف اگشته و بر دیار

مسئله فرائض و غیره را بداند و بقیه السیف باقی و جوی نزد بخار خان در فتنه صورت حال بعرض رسانیده بخار خان از آن حرکت
پیشانی شده فی الحال طغرل بیگ را بجلوس طلبیده و هزار دینار و چهل غلام و کثیر یک خربسب صورت و بعضی از نفایس اثواب چین و
خاک بوی بخند و خصصت انصاف از زانی و شته التماس اطلاق اسیران نزد و طغرل بیگ بمیان مردم خود رفته نوکران بخار خان بطلان
کردند آنجا که سلجوقیان متوجه سمرقند گشته و از آنجا راه تنگینه زد که ایک خان سپاه فراوان فرستاده و غم طغیال ایشان را بخود جزم کرد
طغرل بیگ و چون یک بعد از تحقیق آن خبر صلاح و آن دانست که طغرل بیگ بیایانی که عبور سپاه بران متعین بود و و چیزیک باستی
که بر یک خود را نالت رستم و هفتدایرین پاشا از آب آمویه عبور نموده بخارسان آمده و مانند برق و باد از میان ملکیت سلطان محمود
غزنوی گذشت و ملک بی شرافت و از آنجا بطرف روم هضت کرد و در آنجا راه طایفه از بزرگه بومی پیوستند و چیزیک در خد و در دلمه لاری
خواج و جاد تقدیم رسانید و غلامی موفور و اموال با محصور بختک آورده و سالها غنا بصوب بخارسان بکشت و چون بخاری مرید
از خوف حکام خراسان که طایکارا بود و نمایان نمود و فرقی کرد و انید و مجلس با سرتیجار بر و در آمد و از آنجا بخارسان فرستاد و رسولی نزد طغرل
بیگ فرستاد و او را از قدوم خود اعلام داد و طغرل بیگ متعجب و سرگشته و برادر پیوست و دیگر باره آل سلجوق را جمعیتی دست داده ایشان
بالموک و راه انداخته و بخت بخارسان و شکاه و حاکمان اتفاق افتاد و بصیت شوکت و شمت طغرل بیگ و چیزیک در اطراف افاق شهرت
شمار یافت و بعضی از کتب مستبره مسند بهست که چون سلطان محمود و غزنوی بر حال آل سلجوق مطلع شد ایچ فرستاد و التماس حضور یکی از ایشان
نمود و اسیر اسیر بن سلجوق نزد سلطان رفته محمود و از غوازه و اکرام تمام فرموده بقولی اسیر اسیر را بخود بر تخت نشاند و در آنجا بخار
از وی پرسید که اگر را با لشکر احتیاج افتد چند سوار از خیل شما ببرد تو انید ادا می آید و دو چوبه تیر و کافی با خود و شت یک تیر اسیر سلطان
بر زمین نهاد و گفت اگر این تیر را بمیان قوم ما فرستی صد هزار سوار به از دست آید سلطان گفت اگر زیاده با بد اسیر اسیر تیر و دیگر سلطان او
گفت اگر این را به بخارسان فرستی چاه هزار مرد بدهد توجه نمایند سلطان بر زبان آورد که اگر بشی تیر با بد اسیر اسیر کما از اسیر اسیر که ده کنت اگر این را
بر کستان فرستی قرب و دست هزار سوار به بخارسان بفرستند بنابر آن سلطان از کشت سلجوقیان اندیشه نداشت و رفتی که اسیر اسیر است ولی
شور بود و ارامتیه کرد و انید و بقلعه کالنجاز فرستاد و اسیر اسیر در آن قلعه مسیو تا زمانی که غزاسیل روح او را قرض نمود و القمه چون نزدیک
بدان رسید که آخر قبایل آل سلجوق به راجه کمال رسد سلجوقیان از آب آمویه عبور کرده و بعضی از ولایات خراسان محل اقامت یافته
و بر وایت حمدانیه مستوفی این صورت در زمان سلطان محمود و غزنوی بوقوع انضمام اما حفته بخت نمید و می به جوی در روضه الصفا این
روایت را تصحیف نموده و در قوم قلم خجسته کشم کرده و انید که طغرل بیگ در پیغریک در ایام و ولت سلطان مسعود از آمویه گذشته و در وینا
و اسیر در بر سربایان بلخان ساکن گشتند و بعد از چند روز رسولی چهره از زبان نزد سلطان مسعود فرستاده و از آنکس مانی و فاقی با شتاف
سخن گفته مسعود و انکلمات موافقی مزاج نیفتاد و در برابر بخارسان و حشمت انکه گفته پیغام داد که صلاح حال آل سلجوق منحصراً در آنست که آن
ملکیت بیرون رفته تا اثر سخنان به ایشان نرسد و چون طغرل بیگ به چیزیک این خبر شنیدند از توجه سپاه غزنویان اندیشه و عیال و اطفال
خود را در مواضع حصین مضبوط ساختند و دست نهیب و تاراج اموال بر عاید و از کرده صدمه مخالفت در خراسان انداختند و باید که در آن
جمعیت آن ولایات سلجوقیان را مستحق و مفتوح گشته بدیده سلطنت رسانیدند و از ایشان سبطه بدان مرتبه علیه فائز گردیدند طبقه اول از خراسان
و عراقین و فارس و آذربایجان با و شاهی کردند و طبقه دوم در کرمان و لوازیم جهانبا نی بجای آوردند و طبقه سوم در روم و علم قندار برخواستند
و در آن مرزبوم ساسا حکومت بسوط ساختند و طبقه اول چهارده نفر بدست صد و شصت و یک سال ایالت نمودند و اقل ایشان
طغرل بیگ محمد بود و آخر ایشان سلطان طغرل بن ارسلان و دیگر سبب این سلطنت مالک خراسان و عراق طغرل
بیگ محمد بن میکائیل بن سلجوق بن و قاق چون بخارسان مالک علی الاطلاق را ایت اقبال آل سلجوق در دیا
خراسان از تغایر یافت سلطان مسعود و غزنوی سپاه جارا با آگاه اسامیه و سپاه بیکار براق کرده امارت آن لشکر الکیتچی که سرداری

بغیر رسید و کیفیت سلجوقیان بر بعضی سلطان سعود و سانی سلطان ابواب خزان بارگشاه اسهل فراوان بشکر این بخش کرد و باستان
فیل تن و شصت و پنج فیل و دانه کن روی توجیه سلجوقیان آورد و از غایت سرعت در مدت هفت شبانه روز خود را از قزوین جان ولایت رسانید
و پنج و باروی قبیله اسلام را دست فرمود و قراولان بر سر با باز داشت و چوبیک از نمین خبر یافت و شتر جنگ و بیچارگشت و پیوسته سخت
با طرف و جوانب بلخ میر و اموال و چهار پادشاهان غزنویان را یکی کرد و بدوی آورد و سلطان سعود در کار خود حیران مانده بود و بعد از آنکه
به تکیه کمال و نیم در بلخ نشست با منتقامه از سوار و سی هزار پیاده که مهارت سلجوقیان برست و عازم مرگشته چوبیک صلاح در توجیه
نمید و بر سر شافیه طفل یک بوی پیوست و در ماه رمضان سنه احدى و ثلثین و اربعه در موضع دیدار افغان میان غزنوی و سلجوقیه
مقاتله روی نموده بهادران طرفین و ندان بخون یکدیگر تیر کردند و در میدان ستیز آنچه غایت حلاوت تواند بود بجای آوردند و با یکدیگر
و دیگر غزنویان از نام یافته سلطان سعود با خواص صاحب خویش لحظه و رموز که بایستد و چون دید که فایده بر توجیه مترتب نمی شود
بر فیل که در یک عمر غایت منتظر سوار شده روی بگریز نهاد و سلجوقیان غنیمت فراوان گرفت و چوبیک با سپاه منصوبه توجیه بلخ گشت و شخصی
از قبل سلطان سعود در آن ولایت بکومت شغال دشت برج و باره را استحکام داده و شتر تحسین نموده و چوبیک افاز محاصره فرمود
در آن اثنا شد که مودود بن سعود با خود نامعه و منوچهر آن حده دست و دوزخ کس از لشکر او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم
فوجی از ترکه را بدین ایشان مامور گردانید و آن جماعت قراولان سپاه غزنین را منهدم ساختند چون که نجاتان بود و در سپیده صبح
او نیز عثمان غنیمت بطرف مملکت بدر خویش انعطاف داد و مقارن آن حال خبر فوت سلطان سعود و شیوع یافتن خبر آن حاکم
از چوبیک امان طلبید و شهر تسلیم نمود و چوبیک ظل مملکت بر رفتار ق غلایق آن خطه بسو ط ساخته علم توجیه بخوار آب آموی بر ریخت
و در آن مقام خوارشاه بموکب چوبیک پیوسته و غنیمت داشت که شاه ملک نامی از تربیت یافتگان من در مقام سرکشی آمده و دست تحفه
بر از ولایت مودود و شکر نامه کرده و چوبیک خوارشاه را بمواعید و پذیرفت و فکر گردانید و بموکب خوارزم نهضت فرمود و شاه ملک
در قلعه از قلاع آن مملکت متحصن گشته و چوبیک تا وقت و سبزه سپاه بردار محاصره کرد و چون فتح قبیله پذیرفت راجعت نموده راه
خراسان پیش گرفت و بعد از آنکه از دستان بیابان رسید و سلطان محمود وین سپاه سبزه و ریاحین بعضی همراه ایشان کشته و طغوز یک
و چوبیک بدافقت یکدیگر بالشکر طغوز اثر متوجه خوارزم گشت و روزی چند شاه ملک محاصره کرده اخرا لا مرجعیت فریب یکدیگر کوچ پس
نشست و شاه ملک اینچنین را بر گزیر حمل نموده از چهار بیرون آمد و از عقب سلجوقیان روان شد و طغوز یک و چوبیک عثمان مرعیت
العطاف داده ابواب جنگ و جدال بر روی خوارزمیان برگشاند و در آن معرکه اتباع شاه ملک بسیاری بقتل رسیدند و چهل نفر از
خویشیان او را سیه کردند و شاه ملک گریز بر ستیز خست بار کرده خواست که بفرین رود و از حاکم آنجا استمداد نماید اما دشوار راه سفر نکرید
حاکم عقبی او را از اتحار مان گشت و چون به صورت فتح خوارزم سلجوقیان را دست داد و چوبیک خراسان شافیه طفل یک بدستان خراسان
و از آنجا سحر جان رفته پس از خند لایق لشکر بر می کشید و در کمر آنکس سال تمامی بلا و عاقی عجم را بجزیره بصره و آرد و در سنه شصت و هشتاد
و اربعه از بایجان نیز فتح نموده روی بغداد و مینا و چون از آن مرز دلمه منظره مسعود را از آمد و در مسیح و اربعین و اربعه بهار سال
بغداد شتافت و باقیم خراسانی بخت کرد و خلیفه و سلطان رکن الدین بایان میر المومنین لقب داد و طفل یک بموجی که در ضمن و فایز
خلفا عباسیه و ذکر ملوک و پادشاهان گشت دست ملک و حیم و طی را از فقره و در بغداد کوتاه ساخته علم استقلال و سرانجام امور ملک و
مالی برافراخت و در سنه چهل و اربعه بایان را بر اسم نیال که بر اوادی طفل یک بود و از آنجا گشت و نیمه از عراق عرب به بایان نهضت
فرمود و طفل یک از عقب ابراهیم روان گشته بعد از آنکه قریب به بیست و شش سال از آنکه لشکر بسیار توانی داشت ابراهیم جمع آمده و از لاجرم
خود ایکی سب کشته و از اقربا و خویشانشان را و طلبیده و حال آنکه در آن اوان چوبیک و خراسان فرستاده بود و بعد از آنکه از بایان
پرسیده یافت که بایان از حال عجم و خبر اقامت سپاه خراسان فرستاده و در بایان عاقبت یافت و در آنکه روی بایان را یک

نقد و جانشینی بجای خلیفه بنشیند و تا سر قتل بلاد اسلام را که کوب بر مرکب خلافت و طغیان کرد و اندوخته صفای قرآن را سوخته متاع بجان بول
 آخر از آن را بکشند و شکار ملت میخاطب بر ساخته خطایان بر احکام قرآن کشند سلطان السیپ ارسلان بعد از استماع این سخنان غم زدم مردم میان
 جزم کرده خواج نظام الملک را با احوال انقال بعضی از خود و ولایات فرستاد و بعضی را پذیرد و بزار یا دوازده هزار مرد چهار که در این
 زمان در موبک حضرت شجاع بودند با متبعان فقیر روان شد و بعد از آنکه بفریقین سادگین که رکن بر کین دولت السیپ ارسلان بودند و
 طبع بسیار قاصدی نزد حقیق فرستاد و حقیق را بر ضعف حمل کرده و با نخوت آتش خضوش تیز تر گشت و در بلاد و جرد و روم جمع که خطباء
 و خطیبان را نام علیه الصلوة و استسلام بر بنابر اسلام زبان بدعا را اللهم انصر فئوس المسلمين و سرایا بهم کشاده بودند صاحب باریت و ارباب
 اصلاط به ستودید صفوف قیام نمودند حقیق با آن غلغله و کثرت جمع و صلابت از او فرج هموار است که اندر اینده و هیرویان صدای کوس و ناقوس بزرگ
 فلک تابان رسیده اند و از ناقوس نیزه بدست گرفته در پیش صف بجولان در آمد و در اندران روم و ارمن را بجا برد که در آن صف شکست خورد
 و در سلطان ارسلان نیز زبان با شکست جز و طغیان و در کشاده میفرمود که اگر اندک شستی در جنگ گشت و آتش شود و قریب اهل اسلام با ارباب
 که در نظام اسیر کردند و چون بنا به حمله اهل ارجال میسر که بجا در میان آمد و میران قتال الهرب یافته روی زمین از خون مردان شکست
 آید و کین شد سلطان السیپ ارسلان دستار از سر برداشته و کمر از میان کشاده و میثاقی مسکنت بر جا گشت نهاد و از پادشاه علمی لا اطلاق نظر فرستاد
 اسالت کرد و در تفریح و بازی انقدر سر بر انداخته و که بر کس آوازش شود و بجای شکست جوی خون از دیده کشود و بهمان لحظه اثر اجابت دعا
 و از بر کشته صحر کینت بجای شکست افتاد دست از تیر برداشته و سلطان السیپ ارسلان با ستها و فراوان برابر گیر و گیر سیر و اگر کشیده و
 جوی از اندران میدان بزرگ و میان حمله کرد و حقیق را سختی در مقام بقا بود و متاعه تیرا دلاخه ترزل با قدم شتاب و قرار و در راه یافته و
 غروب آفتاب غسان غنیمت بصوب بادید فراغت و در سلطان و در مسکرت از ناقوس نزول اهل فرموده سر بر آورده و جو دمایون نسیب و زینت و دل
 و که بر این نوع که در سکا می افتاد و نظام داشت و بجای شستی حقیق را که اندر او از عقب و میان قتل و قتل بقدر رسید و او را اسیر کرده و
 خود رسانید و از غریب اگر در وقت محضر کشیده که نشسته اسمی بود از آن در فرار من نظام را با غایت بقدر چیده دیده از نوشتن نام او اعراض نمود
 و سلطان السیپ ارسلان با بعد از در شسته علی اختلاف الروایتین را میزد که گفت که در سخن نام این علام تقصیر میخای چه شاید که تقصیر بدست او
 که قرار کرد و دو وقت تیر بزدان آن دو نموده کشیده بود از خیر و تقه بعل آمد الحقه چون کو بر آتش از ناقوس با نظر السیپ ارسلان رسانیده سلطان
 سخن در دست گفت و تقبول با نام با حقی سلطان بدست خود سه بار تازیانه بر سرش زد و او را بر قدم بولی مصداق سر زدن نمود و حقیق بر اسم اخذ
 بر تقدیم رسانیده هزار هزار و پانصد هزار و نیا رجه های نفس خود و سایر سیران روم قبول نمود و سلطان پورش پذیرد و رقم عقد بر مرید حرمیه
 کشید و این آیه بر زبان گذراند که حتی تعطوا الخیرة عن بدو هم صاع خرف و بهمان لحظه شارت فرمود تا نزدیک بسیر سلطنت به صیرگری نهادند
 و حقیق را بر آن نشانند و بعد از آن و حقیق از ناقوس با شیر خود ملک ارسلان در سکا اندر و از ج غنم گردانید و او را با غلغله و بطاعت خلق
 حاضر پوشانید و حضرت اخراج بجانب روم اندرانی داشت و یک فرسخ نبشایه فقیر قدم رنج فرموده و هزار دنیا را و عطا نمود
 چون سلطان از هم روی میان پرداخت غسان غنیمت بجای صفا من معلوف ساخت و پس از وصول بدان بلده خود که برادرش تاج
 که والی کرمان بود حقیق را مخالفت دارد و لاجرم بدان صوب نصبت فرستاد و در بجهت استماع خبر توجه سلطان
 مضطرب گشته رسولان بخندان باستان معدلت آشیان فرستاد تا بزال معاذیر دلی پذیرد نایه غضب صاحب
 تاج و سریر منطفی گردانیده و سلطان از برادر را حاضری شده به سجده سلطنت آن ملک را بومی مسلم
 داشت و رایت مراجعت بصوب نیشاپور که دارالملکش بود برافراشت و چون بدان بلده رسید
 طوسه بزرگت بر تیب کرده و له ارشد خود ملک شاه را ولی عهد گردانید و در ایام دولت
 سلطان السیپ ارسلان جازغ نامی در چمد و دوار زم لواء مخالفت مرتفع ساخت و بهین

و سلطان از پیشاپوش بفرمود و در حرکت آمد و بر او و طایفه ساف نمود و جانفش در نواحی خوارزم باسی هزار سوار سپهسالار آثار در برابر
آمد و بین الجابین مجاربی در غایت مصوبیت و قوع یافت و سلطان ابیسیار سلطان بنفج و تلفر مخصر شده و جانفش روی از معرکه فرستاد
و کنگاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود و ابیسلان نشاند و نفوذی کرد و از آن دیار بجانب خراسان بازگشت و چون بول
طوس رسید بشرف طواف دراز فانیس الانوار امام عالی مقداری علی بن موسی الرضا سلام الله علیه مشرف کرد و پادشاه ابیسیار نصرت
افزای را در آن شافت و روزی چند در آن مرغزار جنت آثار قبه بارگاه باوچ مهر و دوا فرشته مسلمانان با طراف انظار بلاد و مهاب
ارسال و پشت و با حضار حکام و اشراف و اعیان بلدان روان داد و بعد از اجتماع خلایق شخصی مجسم از طلاء اسیر منصوب ساخت و سلطان
ملکشا را گفت که آن سریر را بفر جو و خود بپاراست و اشارت علیه صدر یافت که طبعات نام بار و دیگر بولایت عهد آن شاهزاده
و اجتناب از حرام سمیت کردند و لوازم تنیت و تشار و تکیس بجای آوردند و سلطان ابیسیار سلطان چون ازین مهم فراغت یافت بنیشتاپور
رفت و لوازم تشرب و خجالت احوال ساکنان آن ولایت یافت و ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت متخیر
جانب رملوک ذوی الاقدار و مستخفان آثار سلطانین جبر و ثمار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار مرقوم قلام بلاغت
شعار کرد و انید اند که سلطان ابیسیار سلطان در ادخرا نام سلطنت و کارانی بفرمود کشور گیری و کیتی ستانی متوجه و ارباب اندر گشت و چون
کنار آب آموی از زمین مقدم بپاوشش بر قبت از سپهر برین در گذشت فی شهور سخته خمس و شش و اربعه ای هم که نصرت عطیه فاعله بفرمود
که بر کنار آب واقع بود و فتح کرد و یوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود و بنظر سلطان مستور و خصال آوردند ابیسیار سلطان از وی
تفتشدار احوال نمود و یوسف بنحان پریشان میگفت که از موقف جلال حکم لازم الاتمال قبل آن متوجه صا در گشت و مصلحان قصد کرد
که او را از بارگاه عالم پناه بیرون برند یوسف خود را از دست ایشان خلاص ساخته کار وی از ساق موزه بیرون کشید و بجانب
سلطان و دید حجاب و یسا و لان خواستند که کرک صفت چنگ در یوسف زندان آن غیر نصرت معدلت ایشان را منع فرمود و بنا بر قنادهی که
بر تر انداختن خویش و پشت تیر در کان نهاد و بطرف یوسف انداخت و تیر جناب سلطان که پیوسته بر داف و آدهی بفرستید و بجای
در از و خطا شد و یوسف خود را ابیسیار سلطان رسانید و بر خیم کار وی جان گزای آن پادشاه عالیجا برادر بجه شهادت رسانید و چون
و در بار غلام که در آن زمان بر پستان سلطنت ایشان ایستاده بودند متفرق گشته یوسف کوتوال کار و در دست میدید و مجوز است
یکبار پیرون بر دکانگاه جامع فراموش سران مشکوب را بر خیم کوب پریشان ساخت از جمله فاضل جهان ابو کبر عتیق بن محمد الهی و مشهور
بمور آبا وی معاصر سلطان ابیسیار سلطان بود و در ایام دولت و تفسیری بلیغ فارسی تالیف نمود و دیگر می را اعیان زمان ابیسیار سلطان
ابو علی حسان بن محمد است و او رئیس مرود و بود و بصفت علومت و وفور بذل و سخاوت انصاف داشت و پیوسته بذل و حسن
در ارضی طلب باطل خراسان میکاشت در تاریخ امام یاضی مسطور است که حسان بن سعید در برسدان هزارا کس را جامه می پوشانید و او
در شهور سخته ثلث و شش و او را بجه کوهت مات پوشید و ذکر سلطان محسن الدین ملکشا بن عضد الدین ابیسیار سلطان
بعد از شهادت سلطان ابیسیار سلطان بواسطه حن اینهمه خواجه نظام الملک حسن طوس را از اراکان دولت سلجوقی سلطنت سلطان ملکشا
گرفته و او را با عز و احترام هر چه قانته بر سر جهان داری نشانند و بر همه اطلاعات و چاکری بجای آوردند و خلیفه نند و ملکشا را جلال از ولایت
امیر المؤمنین لقب داد و وجه او خلق حاضر و منشور ایلالت فرستاد و سلطان ملکشا پادشاهی و جند و سیرت پاکیزه و سیرت بود و در ایام دولت
خود در غایت عدالت سلوک می نمود و پیوسته در آبادانی بلاد و قلاع و عزایت باغات و باغهای وسیع و دولت میداشت و بهر اهره جنت
نعمت بر ترفیه حال عباد فضل و اخروی و طایفه فضا و شامیک شمشیر و با مضید و شگفت بسیار ایستاد و در اکثر اوقات و اطراف بلاد
و امصار بر همه انجا بجا می آورد و بعد و بر صیدی که بضررب و ست و از پانی در می افتاد که بسیار صید می نمود و بپوشیدن و در آن طایفه
افاقه قنایست راغب بود و چنانچه در مدت سلطنت و نوبت از انظار که شایسته او را گنبد فرمود و ایام اوقات و بفرستادن و بفرستادن

بهشت نزار سوار جلالت آثار در طاعتش سیر میبردند و مانند عرض که لازم جوهر است در هیچ وقتی از درگاه عالم نپاشش بجز آن چشمتار میگردند
 و سلطان ملک شاه در ایام سلطنت خویش باینه قدر و منزلت بیگانه و خویش را بلند کرد و انید و مملکت روم را بدو و بن سلیمان بن قلیش بن سراج
 از زانی داشت و کرمان را سبطلان قاور و بن چوبیک و بعضی از بلاد شام را برادر خود قش و خوارزم را بنو سکنین غریه و حلب را بقیم الدوله
 ایشهر و موصل را بچکر مش و حسن کینف را بارتق و مار دین را بافتیمور و فارس را برکن الدوله خاکنین و سالها بسا حکومت آن ولایات را
 برانجامت و اولاد و اخا و ایشان سلیم بود و دشت مدیس چکیس آن منصب را از ایشان انشراح توانست نمود و تاریخ جلالتی که تا غایت ملوک
 و ثناء و عیم قوم میگردند غروب سلطان جلال الدوله ملک شاه هست و مغزی شاعر نیز بر وایتی خود را باین پادشاه عزت پناه نسبت نموده
 مغزی تخلص میگرد و غایت سلطان ملک شاه در شوال سنه خمس و شمانین و اربعایه در وای السلام بعد و اتفاق افتاد و امر او ایمان جسد و را
 باصفهان که در آنکاش بود و در مدفن ساختند و قات حیاتش سی و دشت سال بود و در زمان سلطنتش بیست سال وزارت سلطان ملک شاه
 تعلق بوزیر پیرش خواجه نظام الملک میدشت اما در آخر ایام زندگانی از وزیر بچیده تاج الملک ابو الفخیم رایت وزارت بر او داشت
 که در بیان محلی از وقایع زمان جهان بانی ملک شاه و ذکر سبب بخش او از وزیر صایب تدبیر عالیه در اوایل ایام
 دولت سلطان ملک شاه عیش قاور و بن چوبیک که والی مملکت کرمان بود سپاه رزم خواه فراموش آورده و وادی مخالفت سلوک نمود و
 سلطان بالشکریان فراسان متوجه عراق گشته در حده و کرخ میان او قاور و بنو اتفاق افتاد و دشت مقابله و مقاتله سه روز امتداد
 یافته در آن ایام بسیاری از هر طرف سربا و فساد و عاقبت از غلب و ماتنصره الامین غنایند ریح نصرت بر شقه رایت سلطان
 ملک شاه وزید قاور و در سر پنجه تقیرا سیر شده مقتدر و مجوس گردید و او را و ارکان دولت چون مانند قاور و دشمنی را بدل اسیری گرفتار
 ساخته بودند و باب تراید و موم و مخلوقه با خواجه نظام الملک سخن گفتند و بزبان آوردند که اگر سلطان در تضاعف انعام و مقرری
 با طریق اقبال سلوک دارد سعادت قاور و باد و خواجه انما زمامت نموده کنت امشب متمسات شمارا بعرض سلطان رسانم و مخلوقه
 شمار طبقه عازیه که دانه چون خواجه سخن امر او ایمان را معروض داشت همان شب قاور و موم شده عزم ملک آخرت کرد و در
 دیگر جلالتان سیم و زرقه نقاضا نزد خواجه فرستند خواجه فرمود که سلطان در شب گذشته از غم غم خویش که در محاسن نیکم نه بر او و یکیده
 و در نه بجا بخت مخزون بود بنابر آن صحت نمود که سخن شما عرض کنم معذرت دارم اما اگر این سخن شنیده نمیشد و دم در کشیده و دیگر
 از آن باب بیخ نکشیده و در سینه سیم و ستم و اربعایه امیر غزالدوله محمود بن نصر بن صالح الکلاهی که مدت سال حکم عباسیه و حلب حاکم بود
 و بصفت سخاوت و شجاعت اقصاف دشت و غایت یافت و پیرش نصر قائم مقام شد و نصرت از آنکه کیسای حکومت کرد و دست
 بعضی از آنرا که گشته گشت و در آن ایوان که خبر فرستاد و الدوله لایع سلطان ملک شاه سیمیه را در خویش قش ایشهر بلاد شام اندر فرمود
 و قش بدانصوب شتافته تفتیح بلاد و امصار قیام نمایند تا در سنه احدی و سبعین و اربعایه بلده حلب و دمشق را فتح فرمود و بهم درین سال
 سلطان ملک شاه ایشهر قندار پیش نهادیمت ساخته حاکم آن و یا سلیمان خان در شهر محصور شد و سپاه منصوب قندار قندار گرفته
 از سلیمان خان را دست آورده سپاه پیش اسب پادشاه رسانیدند تاریخ برخاک نهاد و سلطان او را مقید باصفهان فرستاد و مشغول است
 که در وقت مراجعت از راه راندر خواجه نظام الملک اجرت ملاحان چون را بر مال نظامی شام نوشت و ملاحان برسم داد و خانان
 نر و سلطان رفقه کیفیت حال عرض دشت کرد و نیا پادشاه از وزیر پرسید که حکمت درین امر چیست خواجه جواب داد که خواستم که بعد از ما
 سالها از سلطنت مملکت سلطان باز گویند و ملک شاه را این معنی سخن نموده نظام الملک بر بوات ملاحان را بر نه خبرید و بهم درین سفر
 سلطان بجز و برترکان خاتون بنت طنجاج خان بن بوغرا خان را بجا به نکاح و آورد و در سنه تسع و سبعین و اربعایه سلطان ملک شاه
 از اصفهان متوجه شام شد و قش از رضوانت برادر بنرسید و منظم گردید و سلطان از نرزی چند و در آن مملکت سیر کرده و بار سلامت بنیده
 شتافت و در سیت و پنجم حبیب الله کوره در موم صحنهها حضرت فرید کار سلطان ملک شاه بر اسیری از نرزی و دشتی نمود و عاقبت

نخدا و بخداوند سپردم **فکر انتقال سلطان ملک شاه بن الیپ ارسلان از جهان گذران** در کتب معتبره بطور است که سلطان ملک شاه بعد از عزل خواجه نظام الملک و نصب تاج الملک ابو الغیاث از اصفهان بجانب بغداد حرکت نمود و در عیبت و چهارم رمضان به شمس ثمانین و اربعمه را در آنجا ملاقات نمود و از آنجا بغیرم صغیر و سوار شد و در بیستم شوال در سکارگاه بگری صاحب قتلگاه شمس و دست نمود و قصد کرده خون بگری داشت بنابر آن مرض سمست از دیار و پذیرفت و در بیست و هفتم بمان ماه را به سفر آخرت پیش گرفت و این واقعه بعد از شهادت خواجه نظام الملک بهر در روزی نمود و معجزی شاعر این قطعه در آن باب ثبت نمودم فرمود قطعه رفت در یک به بغیر دوس برین و سوار پیر شاه بر نمانی او رفت در ماه دگر که در آنکه قهریزدان بخر سلطان اشگر قهریزانی بین و بخر سلطان بکر و بنابر آنکه سلطان ملک شاه در او اخرا تا حیات خواجه نظام الملک تا که ابو علی کفایت داشت عزل کرده منصب وزیر را تاج الملک ابو الغیاث عینیت فرمود و شرف الملک ابوسعید کاتب را بجد الملک ابو الفضل قیام بدل نمود و منصب کمال اقامه ابو رضا عارضی را بسید یاد الله ابو المعالی داد و این بقیه و تبدیل روی مبارک نیامد ابو المعالی نخاس این قطعه در سکت نشنا کینه که قطعه زبونی بدو از ابو رضا و از ابوسعید شما که شیر پیش تو بچو پیش آمد در آن زمانه زبیر چه آمدی بخدمت تو بشیر طهر و قیام پیش آمد زبونی الغیاث و ابو الفضل ابو المعالی باز بدین حکمت را بنات پیش آمد که از نظام و کمال شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدیدیت که پیش آمد **فکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن طوسی** با تفاق اکثر باب اخبار بدو بزرگوار آن خواجه عالی مقام موسوم بعلی بن ابی طالب طوسی بود اما صاحب جامع التواریخ جلای گوید که دال خواجه نظام الملک محمد نام داشته و راقم حروف قیام محمود مورخین کرده معروض میدارد که علی بن ابی طالب طوسی یکی از عمال دیوان سجوقیان بود و بوفور وجود و سخاوت و فضل کرم و مروت از آنجا متمم اندوختنی می نمود و چون جهان پیش بطلعت جهان آرای آن جهان دانش و پیش روشنی پذیرفت بکلی تمت بر تربیت و مقصود کرد و در دیارهای من رشد و تفریح آن ولد را شد را بپادشاه مناسب سپرد و نظام الملک در یازده سالگی از حفظ کلام اتم فارغ گشت از آنجا بخدمت علماء و فضلا مبارک و در آنجا تحصیل کالات و اکتساب فضایل شغلی فرمود و بعد از تکمیل اقسام فضل و سیرت بخت استاده با اهل سیاق و ارباب علم در آمیخت و در آن فن نیز منصب استیلا را نشان و اقران در بود آنجا چند که با این شادان حمید علی روزگار که زاسید و حمید بروقت گمان سپرد که خواجه را از دست و نیویب چیزی جمع گشته می گفت حسن فرزند شده و هر چه داشت از وی می شناسد و چون آخرت نماند که شیوه لیاقت چند نوبت از این شادان سر برزد و خواجه نظام الملک از صحبتش تنفر گشته بود که بخت و غرض باطوری بود که بخت بکلیت سلجوقی حاصل کرده شد از احوال خود معروض داشت و خبر بیک راحن تقریر نظام الملک پذیرا افتاده و در نا جتیه او ارجاع قبول شده بود و خواجه را بالیپ ارسلان سپرد و گفت باید که این شخص کاتب و شیر و صاحب تدبیر و مروت تو باشد در خدمت داشته از این شادان نیز خبر بیک رسیدن آنکه در یونان و لیبی و مصر و مصر است و بخدمت پادشاه و همایون ولایت معتدل و محمل نماند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز کرد و زند بگری بفرستد که نظام الملک پیش الیپ ارسلان میباشند این شادان را با او سخن باید گفت لاجرم تا صد غمید بخیلی بیل مقصود مراجعت نمود از او بشیر و آن بن خالدر و سیست که گفت من از آن خط مبارک خواجه نظام الملک شوم که فرمود که در بدایت حال بنا بر امری که در تفصیل آن فایده مقصود بود و محصل آن مرا از جلالی بجا می سپردند و من براسپ لاغیر بدو سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز و روشن در چشم من حکم شنبه تاریک داشت و در کمال حزن و طلال قطع سامان میکردم که ناگاه در آن صحرای شخصی که براسپ فرزند را بپادشاه بود پیش آمد و چون نزد یکت بمن رسیدم گفت ای حسن بخوابی که اسب جفا با اسب تو بدل کنم گفتیم ای جوان چه چهل سخن و استهزا است گفت و افتد که بمن لبیکیم علی الغیر پیاده شده بمن بگری بگری و مرا اسب جفا سوار کرد و خود بر اسب نشست و از نظرم غایب گشت و چون من و تو کلان او را نشناختیم همه در جتیب افتادیم و من در آنایم خفتیم چشم میداشتم که آن شخص را باز یافته عند خوابی کنم تا دیگر هرگز بغیرم در دنیا دروایتیست که فضل از آنکه خواجه نظام الملک در امور و در

وخلایای سلطان اسپارسلان را سفری پیش آمد و مقرر شد که خواجه در آن پورش ملازم باشد و حال آنکه در آن وقت دستکاری نبود و کیم
سفر نایب لاجرم در فکر افتاد و در آن اندیشه وضو و نماز مسجدی که بر سر راهش بود رفت و بعضی نیاز بر در کیم بنده نواز مشغول شد
تاگاه نایبانی بدان بقعه درآمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نایبانی بیست و یک روز در آنجا ماند و چون در آن
مطلقاً محسوس نشد که کسی در مسجد است بحراب رفته زمین را بجافت و کوزه‌ها را شکست و کوزه‌ها را فرو ریخت و خطبه‌ها
بازی کرد و چند درم بیکر بان منضم ساخت و باز به راه کوزه انداخته و بهانه‌ها بجا کیم سپرد و چون نایبانی از مسجد بیرون رفت خواجه فراغ
آن در راه را بر داشته در بها اسباب سفر خرج نمود و در خدمت سلطان روان شد و بعد از آنکه بهر تشریف وزارت رسید روزی مالک کیم
عظیم در بازار میرزا ناکاه نظرش بر آن نایب افتاد و او را شناخت و یکی از ملازمان گفت این اعمی را بوثاق من رسانیده نگاه دار و چون
خواجه بجهان رفت نایبانی را پیش خود طلبیده بسته بوی گفت که آن کوزه را که در حراب فلان مسجد فون ساخته بودی و کشته بآب
نایبانی دست دراز کرده و اسن خواجه بگرفت و گفت یا فتم خواجه فرمود که این چه سخن است که میگوئی نایبانی گفت تمام جو محفوظ گشته بهیچکس
نکته ام و اکنون که از خواجه این لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه در خنده افتاد و فرمود تا اضعف آن را بایم داد و نایبانی
قرآنی و مملکات خویش بوی بخشید خواجه نظام الملک در وصایا خویش آورده است که در آن و آن که سلطان ملک شاه فخر را به تخت
المقندی بالله در خطبه فرمود و خلیفه ان موصلت و مصاهره قبول نمود از موقع خلافت فرمان واجب الاذعان صادر یافت که
روز عقده باید که جمیع اکابر و اشراف که در اطراف کثافت بلاد عجم و عرب باشند در بغداد مجتمع شوند پس تمامی ممالک محروسه از آن خطبه
و بدین مکره و بلاد شام و روم و فارس و عراق و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و ایلیان رفتند و اعیان آن بلاد را بهینده حاضر
کردند جانب غربی بغداد و محکم سلطان بود و طرف شرقی مسکن خلیفه و چون رسیده‌تر که چنانست که کسان و اما در وقت خطبه دایم
عروس را خضوع و شوق نمایند در روزی که به عقد سعادت خستیار کرده بودند سلطان ملک شاه حکم فرمود که جمیع اکابر عالم و عالم
و یار و هم بر این رضای خاطر المقندی بالله پیاده متوجه دار الخلافه شوند و خلیفه ازین معنی و توفیق یافته و محلی که اشراف و بزرگان روان
شدند کسی را با استقبال فرستاد و پیغام داد که نظام الملک سواد و سایر اکابر پیاده به دار الخلافه آیند نگاه من بر اسب مرا و سوار گشته
جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب من روان شدند و چون بسده خلافت رسیدم منحصراً در غایت عظمت و تزیین نمود و مرا
بر آن نشاندند و بزرگان و متعینان بر زمین و بیار من قرار گرفتند و بعد در هر کسی از سادات و علما و عظمای خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند
و خلعت برین مقرر بود و این طراز که باسم الوزير العالم العالم نظام الملک رضی الله تعالی عنہ و از ابتداء ظهور سلطنت آن غایت کسی را از بزرگان
بامیر المؤمنین نبود بنگر دانیده بودند و غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان در آن زمان در نفس من تهنج تعلیم و تکریم میکرد و در پیوسته
و کم بقای دنیا تامل می نمود و در بعضی صفحات خود با وجود چنان دولتی مشابه میکردم و یقین میدادتم که آن مرتبه و امثال آن من بزرگوار
بیک تب و صلح می نشیند و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بر زبان میراندم و چون از عقبه خلافت با کثرت شوق در آن خواب دیدم که بهان
منند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده و اما از نشانی خوف و وحشت تمام دهم دهم تاگاه شخصی شکل زشت و لغو
کریده بوی بد پیداشد و نزدیک من نشست چنانچه از این منکر و متوهم گشتم که بلاک شوم و متعاقب دیگری بهیچکس است و در آن آن
پدید آمد و بر همان منند قرار گرفت و بر همین از عقب یکدیگر مردم عفریت منظر بر یکساز دیگری هیچ ترمی آمدند و می نشستند تا جای برین
مضیق شد و نزدیک بان رسید که از منند گویا کردم و از راهی ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب
بیدار گشتم و خدای شکر کردم و با دقت قیام نمودم و این حال با هیچکس نگفتم شب دیگر اجنبیه همان واقع دیدم و این کثرت چنان مضطرب
شدم که کمره بر اعضا من افتاد و بشاید که اگر بیدار گردیدم آن بود که بخواب ابدی و دم و شب بیوم تا نزدیک صبح از هم سلطان
منام بر این سرافات و دیده من گشت و در آخر شب بیدار دلم ز در سبک شد سرمه خواب گران و چون چشمم گرم کردم باز همان حال

جامعت بدست را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بان رسید که از دفتر صحبت ایشان سخن منقطع کردند و در آن حال طایفه خوبروی خوشی
نورانی طاعت روحانی سیاست پیدا شدند و چون کثیر ازین جماعت آوسی درین سلام کردند و شستی کاین از آن زنده نامقبول غایب گشتی تا تمام
طبیقة اولی نابود شدند و از محالست فرقه ثانیه را حتی یافتیم که زبان بیان از تو صیف آن قاصد است در آن اثنا پرسیدیم که شما چه کسانی و آن
گروه چه نوع مردم بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیده و تقوییم و آن طایفه اوصاف و صمیمه بودند و معارضت و مقارنست ایشان غایت و تمام
نار و وجه قرب ایشان با تو موافق خواهد بود و اقرار آن مامول که طاعت محالست آن هیچ داری ما را که از واکر میل پیشینی ما امن که نیست ترک ایشان
کن با تعبیر از کلامه و مجاوره فرقه ثانیه صحبت و لذتی یافتیم که شرح آن نیز آن کرده و هرگز حالتی نداشتیم از آن متناهی و نمودم که مرا بسیار ساخته بود
خواجهم در ذیل این حکایت نوشته که پس سزاوار است که خلاصه این سند یعنی منصب و وزارت کتاب سیر مضیعه را از لوازم آن جهت بنا باز
اعمال سینه بر خود و اجنبی که اندکی از فضل از زبان سلطان گلشاه حکایت کرده است که در آن زمان که سلطان و برینا بود و به خاطر خواجهم
نظام الملک استانی که در آن جمیع اسلام و ملوف و دینه و تقیه خیر الانام علیه الصلوة و السلام استیلا یافته بسیار لغت تمام از انما الان است و سوری خوا
و سلطان در خدمت فرموده و خدمت خواجهم عالم حلال و افعال انجمن را به جانب غربی در اسلام کشیدند و آن موضع و سوری چند نفر به جانب
و ازینها استقامت گشت و من نوبتی ملازمست خواجهم شافعی چون نزدیک باستان و است ایشان رسیدیم که بسیار معاصی و شست با من ملاقات
نموده و رفته بمن و او گفت بنی امانتی است از زیر لطف که در به و رسان و بر آن کافه پاره و گرفته بختی خواجهم آمده و بی باکیه و انعام به دست خوا
و او هم خواجهم نظر بر آن فقه سزاوار خفته تا که بر میان کرد و که بفرموده از آن استیلا و این که در این اعیان آن نوشته ایشان شد و چون انکسار و صبر خوا
باز ایشان و در گفت صاحب این رفقا مجلس در آن و من فی الحال به طلب استخفاف ازینمیرد و آن آرم فاکا سیر خیا و راجعتم نیافتیم تا با فقر و در با کثرت
از حد و جان در دیش خواجهم را اعلام نمودم بعد از آن نظام الملک را در رفته و در آن مرقوم بود که و شرفه است رسول علی الله علیه
و آله وسلم را بخواجهم دیدم که فرمود و نزد حسن رفقا که بوی که هیچ تو هم اینجا نیست بلکه پرامید و بی من تر گفته ام که به درگاه این ترک ملازم باش و
و اعلام را با حاجات را با اسباب و اسعاف مقرر کن که در آن و نیز در دانه کان قیمت رس را می که که خواجهم من موجب شمع و قیمت چ
کرده بمن گفت که هرگاه صاحب این خواب را به بیانی التبت و ارمین رسانی و من بعد از آن بی شخص را یافته گفتیم و زیر شتاق تقاضی شد اگر بخواهی
غایت لطف باشد جواب داد که وزیر و امانتی نزد من بود و بی رسانیم بعد ازین مرا با او و او را بمن سپردیم و بیانی تمام بخاری در
موقع خود و او در دست که خواجهم نظام الملک و سر راه و بعد از او به ره و معصمان و دیگر بدان ابلع خیر و ابواب بر طریح انداخته با تمام تسلیم
و از انجمن در بغداد رسیده ساخت که آنرا نظامیه میگویند و آن در رسته شریفه در غایت من برکت بود و چه هیچکس را طلبه در آن بختی سبیل نمود
اما از فنون و کتب و بعضی از عالم کلام و آن در سه سال گذشت و در وفاده قیام فرمود و شمس حقه الاسلام غزالی و ابن عربی شریک
منقولست که چون خواجهم از عمارت نظامیه فراغت یافت کما بخت را بشیخ ابونکر با خطیب تبریزی سپرده و او در شب بیشتر شراب و مصیبت
اجباب قیام و اقدام نمود و بان در سه توبتی شمه ازین معنی بعرض خواجهم رسانید و انجمن جواب داد که مرا شیخ ابونکر را اعتقاد بسیار است
و هرگز این سخن در باره او باور ندارم اما غده در خاطر خاطرش پیدا شد و در شبی از شنبهها بدر سه رفته و بر بام کما بخت شافعی از درون شت
حال شیخ ابونکر را میزد و آنچه عقیده بود و بعین یقین ملاحظه فرمود و فی الحال بمنزل شریف بازگشته و در دیگر و فقه را طلب داشت و طایفه شیخ
ابونکر را بارضا عفت کرد و بر او نشسته یکی از خواب را فرمود که این براتر از آن است و شیخ برود سلام من ایشان رسان و بگو که نظام الملک
میگوید بجهت سوگند که من در این دینی دانستم که آن جناب را از سبکبازان اخراج ضروری و واقع میشود و الا در این زمان که تعیین نظامی نموده
باین محقق و طایفه که در وقتیه نام شیخ تعلی شده و ضامیاد و چون فرستاده خواجهم این شیخ ابونکر را رسانید شیخ دانست که وزیر برابر
نهانی او توقف یافته است و لا جرم من مشغول شده دست در دامن توبه و استغفار زده و مدت العریه این شرب حمر و سایر نهیات نکشت
در رفته و نشسته است و در زمان خلافت انصاری که در این امر بعضی از مردم نام بر من خلیفه امام رسانیدند که طلبه در سه نظامیه همواره

مکتب نامشروع و مات میشود و اکثر اوقات خود را بصحبت جوانان سواد و عذر مصر و فنی از خلیفه از جواب این سخن اعراض کرده بخاطر که زانده که
اولین علم نظامیه را امتحان نماید و چون در آن اوانی از بیم خیزد اینان خلفا خود را بر مردم میزنند و کسی را بشمار نمی شناسند مگر که بجا نیست صبیح الوجیه
بود و روزی بوقت استراحت اجلاس رسید و محلی پوشیده و تنها بماند و در سه رفت و در سخن آن تبعه در سیر آن طالب عالمی را بصداحت خود و اعتدال قیاس
مستول افتاد و فی الحال از خانه بیرون دوید و اظهار تعلقی و عشق کرد و خلیفه چون حقیقت طالب علم را مشاهده نمود پنداشت که استخفه در باب طلب علم را میگوید
گفته اند راستست لاجرم باز خلیفه بازگشته روز دیگر حکم کرد که طلبه را از مدرسه نظامیه اخراج نمایند و جماعت استرمانا را بجای ایشان بنشینانند
از آن بانه که زمانی بشی ناصر حضرت رسالت تاب را بخواجه نظام الملک در آن مدرسه بخواست دید و با داب تمام نزدیکیه انام علیه الصلو
و السلام رفته هر چه تحقیق و سلام تقدیم رسانید و در سوال از جواب سلام اعراض نموده روی مبارک بطرف دیگر گردانید و ناصر خود را از استخفا
بظرف از خیر البشر رسانید و همین صورت بوقوع انجامید و در کثرت بیوم ناصر خلیفه بزبان تصریح و اقبال معروفی داشت که یا رسول الله این چه
جریه صده و یا قه که موافق مزاج با یون بنقیده رسول صلی الله علیه و آله وسلم نمود که تا نظام الملک را از خود در انی انسانی سلام تمام جواب بدینهم
و بحال تو نمی برد از علم الحکامه ناصر نزد خواجه رفت و در حقیقت بخش خاطر از استفسار نمود خواجه جواب داد که من چه طلبه علوم دینی یا سیر یا سحر یا ختم
نمود اینجا مشروط بود و تحصیل ناپدید و مشروبات آن سبب علو درجه من شود و تو بوسیله خطای یک یکی از مشوطلان آن تبعه در مکتب نشاء هم تعلیم و تعلم
از آن تمام بر این اخصی و از اول و اولیستران ساختی ناصر بنمایز و افر بر زبان آورد که من عمده کردم که آن مدرسه را بر و اوج در و فو اول برده
و در اوقاف این بفرایم و کتابخانه مقصیل آن بقعه بنا کرد و کتب نفیسه بر آن مکان خجسته وقف نمایم انگاه خواجه بفرموده آنکه حضرت مصطفی
ناصر خلیفه را در خوش گشاید و نسبت با و عنایت و محبت ظاهر گردانید و چون ناصر از آن حال بجا آمد و نظاره و نظاره آید همان شب حکم کرد که استرمانان
از مدرسه نظامیه بیرون روند و قواشان بصفای آن تبعه روح اقرار و از نه و مقصدا عهدی را که در خواب کرده بود کار بنداشده روز دیگر بنیاد
کتابخانه و وقف کردن کتب نفیسه بقتال بود و در این مراتب خوابی که به زبید اریست و ایضا در کتاب مذکور رد بود و هست که خواجه نظام الملک
از غایت غلو و عصبیت در ایام دولت علم آخرت پیش از آنکه ده دنیا داشت بنابر آن روزی بخاطرش سببیک در باب چش میاش خود
نسبت بر عیاد و زیر دستان محضری نویسد و از آنجا که در کتاب و اکابر مشیخ ساز و تا آن محضر را با او در قبر نهند و هر چه این صورت محمود
بنو علما دین و سالکان طریق یقین بنابر التماس خواجه سامی غویش بر آن کاغذ نوشته و چون آن محضر بجزو و پس از نظامیه بغیر از شیخ
ابو جی شیرازی رسید بر آنجا نوشت که خیر القلله حسن کتبه ابو جی و خواجه توفیق شیخ را بر آن شیخ دیده بسیار بکرایت و کفایت سخن است که
شیخ ابو جی در قلم آورده بزرگی بعد از شهادت نظام الملک او را در خواب دید و کیفیت حالش پرسید جواب داد که از و تعالی بنابر این
کلمه مطابق واقع که شیخ ابو جی نوشته بود بر من رحمت فرمود و اشغال آن خواجه بستم و ده سال ازین در حال بود و چون که سابقا مذکور شد
در ماه رمضان سینه ششم ثمانین و اربعه اوقات افتاد و حکیم انوری در مرثیه آن جناب این رباعی در مسلک نظم نظام الملک داو رباعی سامی
چنان زجر افکند که رفت بر نیا و نظام عالم خاک گرفت آن زجر زمانه را چون زنگ گرفت او رفت و سعادت از زبان پاک گرفت
و کر سلطانی ابوالمظفر کن الدین بر کیمیا رقی مستقیم امیر المؤمنین درین دولت سلجوق سلطان و کیمیا رقی بود در غایت طراوت
نفحات استحقاق جهان بانی از احوالش فایز و بر سید ملک ملکشاهی آخری بود در نهایت سعادت انوار استعداد و کارانی از افعالش لا ینحصر
و لایت عدد و پدید خواجه عالی که بر نظام الملک استحقاق بوی گرفته بود لاجرم بعد از استماع و تهنه سلطان ملکشاه از صفیان بخت حکمت
نشته بفرستاد تمام ملک و مال اشغال بود و در اوایل ایام ایل است او را در انش محمود و محمد و اعلا مشیخ و در سلطانشاه در مقام مخالفت آمد
محمود بسبب تقدیر بر من ابله در کلاشت و تمیز در جنگ با یک اسار که فرار شد کشته گشت و تمام اسلانشاه بر خیم کار و دیسه می نوشت پذیرفت
و تمام خود بعد از محاربات بسیار صلح قرار گرفت و مخالفان را بر یکی چون در زمانه درستم خیمه الزمان گفت یکی کرد و دیگر افکند بخبر کلا
برید و یکی از مخالفان گفت و فاش بر کیمیا رقی در جادای لاخری نه سالان است و این را در و اوقات حیاتش میت پنج سال از آن بگذشت سیزده سال

عبدین بنیضه
بسیار و از آنجا

سال بود مؤید الملک و فخر الملک انبای نظام الملک و ملک و زاری بر کبارق انتظام داشتند و نقش تزیین و کفایت بر لوح خوار و مستقیم
 گفتار در بیان وقایع ایام پادشاهی سلطان زکریا الدین بر کبارق و فکر مخالفی که میان او و برادران واقع
 شد با رادست قاضی مطلق سلطان بر کبارق بوقت وفات پدر در صحنه انقضا داشت و چون آن خبر بشنود افسر سلطنت بر سر
 رایت عیلت برافراشت تا ترکان بخت طغاج با میر خوجا و در بغداد بود و چون از تفریت سلطان ملک شاه با زیر داخت اخلین الملکسین
 که محمود را قیام تمام بد کرد و اذخلفه بسبب صفت محمود و سخت با برادر سلطان شد و ترکان در آن باب بسیار فتنه و الحاح از خاندان داشتند
 و خلیفه دارکان دولت و اربابش در دم و دنیا رعبا خوش و گردانید تا نام پادشاهی محمود اطلاق کرد و از نگاه ترکان خاتون مسیحی با صفهان
 روان ساخت تا سلطان بر کبارق را بدست آورد و بر کبارق بنا بصلحت وقت با بعضی از غلامان خواجه نظام الملک و اصفهان کشته
 نزد کنگر کتین که حاکم خانی و انکسار بود و رفت و در ساوه بد و پیوسته کشتن کتین بر کبارق را بری بود و صاحب تخت و کتین گردانید و چون
 ترکان خاتون استماع نمود که عیله اصفهان از وجود بر کبارق خلیفه از بغداد باز آمد در وقت محمود و بر سر بر جهان بانی نشاند و بر کبارق
 بیست هزار سوار فراهم آورده عازم صفهان گشت و سفر آغاز شد نمود و هم بر مصالحه قرار یافت برین موجب که ترکان با قصد نزار و دنیا
 از ترکان کات سلطان ملک شاه تسلیم سلطان بر کبارق نماید و ترک محاصره صفهان داده باز گردد و بر کبارق بعد از آن از آن وجه بگذشت
 بهمان رفته ترکان خاتون خال بر کبارق امیر سیل یا قوتی را بعهده ساخت و بر صفت خرب و او تا با سپاه اصفهان روی بکرب
 بر کبارق بنا و در راه رمضان شش و شصت و شصت و شصت میان خال و خواهر زاده قالی صاحب روی نمود و اسمعیل اسیر و قتل گشت و در
 شوال همین سال قتل بر پادشاه سلطان ملک شاه و امیر کشیده بود و در وچ کرده با سپاه فرادان قصد بر کبارق فرمود و سلطان
 او محتر کرد و بدیه بجانب صفهان فرامید زیرا که ترکان خاتون وفات یافته بود و چون از نزدیک بدان بماند رسید محمود و بر سر قتل سحابی آورد
 و برادر برافخت و موافقت یکدیگر بشد و راه نذر و قالی آن حال تر و ملکایک و غویما از امر حلقه هواداری محمود و کوشش کشیده بر کبارق
 محبوس کردند و میل نمودند که میل کشند اما پیش از آنکه این اندیشه از خرقه انجیل رسیده محمود و ملک بر آورده و غریبت ملک سخت کرد و اما بقدم
 نزد بر کبارق رفت و از بر تخت سلطنت نشاند و سلطان بر کبارق بخت بر انتظام امور ملک متصور و شش ماه امور وزارت وادار کفایت
 کفایت مؤید الملک را که بر بن نظام الملک نهاد و چون مؤید الملک چند روزی بخت آن مهم پر داخت برادرش فخر الملک بجهت بر کبارق
 رسیده و سلطان مؤید الملک را مژدول گردانید و فخر الملک را بر تبه وزارت رسانید بعد از آن با سپاه فرادان متوجه دخی بخت گشته و صفحه
 ثمان و شمان و ارباب و درواچی بهمان میان ایشان قتل و اتفاق افتاد و قتل گرفتار شد و در قلعه نگریست مجبور گشت و هم در آن محبس شد
 و چون بر کبارق از قتل قتل از جرح و اخت رایت فتح آیات بصوف خراسان برافراخت زیرا که هم دیگرش از سلطان شاه در آن ولایت در طریق
 مخالفت سلوک می نمود و قبل از آنکه بر کبارق خراسان در آید سلطان شاه بر دست سپری کرد و قصد مباشرتیش کرده بود و قبل رسید و بر کبارق
 از پیشتر اقبال این خبر شنیده بر سیل ستمال خراسان در آمد و بی شاییده و عذر بر سر بر کبارق نشسته و در شش ماه و اربابیه زمام ایالت آن
 ولایت را در قبضه اقتدار برادر خود خیرین ملک شاه نهاد و عنان را تحت سیاحت عاق انعطاف داد و قبل است که در آن و آن که بر کبارق در
 خراسان اقامت داشت مؤید الملک مژدول در مقام حیان خبر فتنه گشت و باز که از جمله نبه کار اینها منبر سلطان ملک شاه بدست و ممتاز
 مستثنی بر دانا و اختلاط و اعطاط کرد و او را بر مخالفت بر کبارق باعث شده باز از عواقب عازم خراسان کرد و دید اما دیسنا و بر خرم کار
 یکی از ملا حده سفر آخرت اختیار کرد و مؤید الملک بکجه رفته سلطان محمد بن ملک شاه که دلی آن خطه بود و او را منطبقو نظر غایت کرد و اند و مؤید الملک
 سلطان محمود را بر مخالفت برادر و لیر ساخت لشکر فراهم آورد و شوال شش و شصت و شصت و شصت و اربابیه که بخت اقبال قاتل برین آمد و بر کبارق
 نیز شمر برادر کشته و شاه راه را عاظمه اقصیه قتل محمد الملک همی که منصب ستیقا داشت و بدست سبب که محمد الملک در صدد کفایت اموال
 دیوانه شده و ابواب بنامه متران بر کبارق سلطان بنامه و در گردانیده بود و محمد الملک چون سیل با او را متوجه شود و در بختی تا طاعت بر کبارق

از صفحا

عفت

در عراق فوت شد پیش سلطان محمود بجای پدر نشست و بحال سلطان بنجر که نقش بود التفات نمود بنابران سلطان بنجر تا دیب برادرزاده را پیش نهاد
همت عالی نصرت ساخته رایت آفتاب شرق بجانب آذربایجان و عراق فرستاد و آن دو نیز اوج اقبال در میدان قتال با استعمال آلات جنگ و جدال قیام
نموده سلطان محمود شکست یافت و بسا و مشتافت و چون بدیده بصیرت و فوریت شکست بنجری را مشاهده نمود بجای بنجر و اضطرار از عدم برنگو
رفت و زبان را بخوار و استغفار برگشت و سلطان بنجر از سر جریه برادرزاده درگذشت و ایالت عراق عرب و عجم را بوسی سلم داشت مشروط با کنگر خطبه
نام سلطان را بر کمر مقدم نکند و سازد و چند موضع از امارت بلاد عراقین مخصوص بدیوان بنجر باشد و چون خاطر خطیخسر و جاکیر از آن مهم فرغت یافت
عنان کیران بجانب خراسان تافت و در سنه شمس و جمادیه و کده سلطان بنجر فوت شده افاضل علم و اعظم فضلا جت ادا نماید بجای محمد علیا صاحب
کشته سلطان با استخاعت گفت باید از شما که پیش غازی کند که مدد العزم از ترک فریضه کرده باشد و تا می آن طایفه فوت نموده سلطان بنجر بنفش پیش
رفت و سایر ارکان بدین پادشاه سعادت یافتند و از کرده باز کردند و در سنه اربع و عشرين و کنگر حاکم سمرقند احمد بن سلیمان نسبت سلطان در مقام
عصیان آمده ریاات فیروزی شعار بنجری از آب آموی عبور نمود و وسایه وصول برسد و سمرقند را خسته احمد در شهر محصور شد و بعد از امتداد با تمام حاضر
و وقوع قتل و غلامان طلبیده از شهر بیرون آمد و سلطان بنجر از غلامان حاضر را بکلیت سمرقند باز داشت و احمد خاں را مصحوب خود گردانیده رایت جغتو
برداشت و پس از چندگاه از احمد عبور کرده بار دیگر در البرقه فرستاد در سنه سی و عشرين و خمس و سلطان بنجر بخرم رزم برادرزاده خود سلطان
مسعود باصد و شصت هزار مرد از جنود ظفر و در متوجع عراق گشت و سلطان مسعود باسی بنجر را نظر بر آورده بنواح دیورمار برادر هر چه تصور توان
کرد صعب تر اتفاق افتاد و قرب چهل هزار کس از جانبین کشته گشته نصیر نصرت و برتری بر پرچم حکم بنجری در وزیدن آمده سلطان مسعود غایتا قنادهم برنگو
و نهایت بنجر و انحصار خود مشاهده نموده هم در آن حرکت نزد سلطان یافت و چون سلطان را چشم بر برادرزاده افتاد عرق شفتت در حرکت آمده سلطنت عراق
عجم و آذربایجان بروی سلم داشت و امارت بغداد و عراق عرب را برادرش ظفر بکلیت بن محمد داده بجانب خراسان باز گشت و در سنه ثلثین و خمس و سلطان
بنجر شنید که خواهرزاده اش سلطان بنجر بمقتضای کتب که بها و نت ملازمان آن پادشاه با داد و دین بر سر سلطنت آبا و اجداد کینه زده خیال استقلال
دارد و از ادا اخراجی که بر گردن گرفته بود سری بحد بنابران ریاات ظفر قرین بصوب غزنین در حرکت آمده حال بهرام شاه از استماع توجع حال تغییر یافته
قاصداً بخن دین آستان سلطنت آستان ارسال داشت و مراسم عز و خوی تقییم رسانیده خراج کیشته را اگر دلاجرم سلطان رقم غفور بر صیده حرمیه
بر پادشاه کثیده بطرف او باز کردید و در سنه شمس و ثلثین و خمس و بار دیگر از والی سمرقند خاغت کو در خدمت شد و ثانیاً سلطان بنجر لشکر بد لطرف کثیده
احمد خاں که بدست لغوه و غایب بمقابل بود و در شهر محصور بود و بعد از آنکه بنجر مشاهده کار و بجان رسیدیده ابواب شهر باز گشت و ملازمان آستان سلطنت
آستان را در محضر نهاد پیش سلطان آوردند و در حالی که دالشان بکچ شده بود و لعاب از آن میرفت و سلطان بنجر احمد را از امارت معاف دانست پیش
احمد خاں را و الی سمرقند گردانیده و در کتبش بعضی از ملازمان بنجر حاضر ساخته خویش را برض رسانید که مردم قراخانی که در حد و این مملکت توطن دارند شکست
تمام و تحمل ملاکام بپیکار کرده اند و با کنگر و دایون بقصد تادیب ایشان در حرکت آید و الا امکان دارد که قشون روی نماید که تارک پذیر نباشد و این
بنجر و بنجر خاں را تا به پایتخت نرسد و حکم عالی از توفیق حضرت شرف نفاذ یافت که مراعی و مواشی آن جماعت را با زیاده تا از جانب مرو نماند و اجنبی از آن
طایفه بد نگاه عالم نماند و معروض داشتند که بنجر را بسپ و بنجر از سر بنجر که سهند بطیب نفس بکیش نمایم مشروط با کنگر سلطان طریق غایت و التفات
مستلک دارد و امر باین حاله راهی شده و آن اثنا جمعی از مردم شیرین نزد کو رخاں که پادشاه قراخانی بود و بمرید شوکت و جغتو از سایر سلاطین بکشت
استبیا ز داشت و نقد و او را به مقابل و متقابل سلطان بنجر انخواستند و کو رخاں سپاهی دیگران فراهم کشید و بنجر سلطان کشت و سلطان بنجر و امراء
خراسان و خوار و خواف را بر برادر خاں بنجر بکلیت مبارزان نایب و قتال مستال تمام گرفت و از آنکه سیم با دیان بنجر را به کنگر که کلاه را نصرت بجای پذیرفت و
لشکر سلطان بنجر کلاف مسعود و مقصود شکستی قاض یافته قریب سی هزار کس کشته شد و سلطان بنجر کشته گشته قلیان الدین ابوالفضل که والی سیستان بود و در
نمود که امی خا و مذجد بایک و در کثرت هر چه تا بنجر و از آن کرد اب مملکت بساحل بخت کیش که زیاده از این شتاب و قراخانی ستم از دیاد و خا و جغتو
بنجر بود و سلطان بنجر مسعود را سهند با آزار بر صوفیه کنگر کرده با ده یا نزد دگر جان بنجر کشید و بجهد از تیر شرافت و تاج آیین ابوالفضل

نیشتم با و نکرد تا بجای او را بنیاد ساخت و گفت این شخص بطنی زاده سلطان است بعد از آن بنیاد کرد و از کردن بود و آویخت و او را با انست تمام
 میان خود پروان آختند و عیان غایت از غلبه سلطان معطوف ساختند و در اطراف از راه دیده یا در هر وقت بر سر جبهه بنیاد نهادند و شرطین
 بوس بجای آورده بده فخر و مروارید که در نهایت مهمی بود در شهباز و زعفران و در آنجا جهت طلب مخفیات شریف و انعام از مواضع کرده در غلبه
 و شکستید و چون خاطر شوم ایشان از مهم و فراغت یافت به نیا پور و دیگر بلاد خراسان شتافتند و در هر جا چیزی دیدند تصرف کردند و مسلمانان را بکشت
 و ملک شکنج کرده از ایشان غزوات و مدفوعات می طلبید و بسیاری از علما و مشایخ تعذیب آن لاجین شهید شدند از آنجا یکی شیخ فاضل عالم متقی نجف
 یکی بود که در کتبی بجا کشیده شد و چشیده به عالم پاک پیوست خاقانی دجی و کوهی نظم در ملت محمد مرسل داشت کس فاضل از نجف می فاضل
 آن کردگاه مملکت ندان فاضلی سکت وین کرد و در قتل دنا فاضلی خاک الفقه در تمام بلاد خراسان شریک نام که از ظلم و سب و دزدان ویران شد و سلطان
 سحر بدست چهار سال در دست ایشان اسیر بوده شب آنجا را در قفس تنگین میکرد و روز بخت سلطنت می نشاندند و بجهت تناسی خود سبیری نوشتند و
 بتکلیف سلطان از بران می داشتند که آن احکام را میسر کرد و چون مردم سلطان ترکان قانون در دست آن قوم گرفتار بود و شهباز را در فرار می نمود و در دست
 احمدی و حمید و حمزه ترکان فوب شده سلطان اندیشه مخلص خود کرد و بامیر احمد قلیج که حاکم ترن بود پیغام داد که گشتینا در کنار آب آموی میسد و میسازد
 و روزی امیر ایس خرد که موکلس بود در نهایت تازیم کار را و بجا چون برد و درین اشتغال مردم بصید و شکار امیر احمد قلیج اخبار کیسگاه پیرون باخته
 سلطان را از بنای ترکان در بود و در کتبی نشاند فقه ترن رساند و سلطان چند روزی در ترن ساکن بود تا بعضی از علما مان و شکنجیان که در اطراف و جوار
 پریشان بودند بوی پیوستند از نگاه بدو شتافت و آن بده بادر کمال غزالی دیده و رعیت را در نهایت بد حالی یافتند و غم و اندوه بر فراخ سیف شش
 گشت و این معنی بجهت مض شده سلطان بخود پیست و خرم به ربيع الاول سنه شصین و خمین و خمسه اند که گشت قطع جامه از سحر که در باغ ملک سرافراز بود
 کردار سر و چو در مرد و بدو آنجا بود و بچو سال فوت و می از شاه مرد و در روضه القفا مسطور است که بعد از وفات سلطان سحر خواهد زاده اش
 محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر بنش بقرخان می پیوست در خراسان پادشاه شد چون پنج سال و شش ماه با قبال گذرانید یکی از خواص سلطان
 خروج نموده محمود خان را بدست آورده میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بخرید و خوارشاهیان آمد و برخی قتل بدیوان غویان
 گرفت گفتار در بیان شتمه از حال بعضی از وزیران سلطان سحر و ذکر فاضلی که معا صر بود با آن پادشاه عالمی که در اوایل ایام دولت
 سحر کیا عبد المجید برسد و وزارت نشست و لقب بچرا ملک کردید و او در تدریس امور وزارت و معرفت ابواب کفایت می شد و نظیر بود و در آنکس
 مجد و معالی و تحصیل اسباب جثمت و بزرگی بزم بلند ترقی نمود و دایم وزارت و فخر المملکت مظفر بن نظام المملکت از عراق بخدمت سلطان سحر شتافت و
 انواع خدمات پسندیده خاطر والده سلطان و امیر اعظمش بجا خود مایل دید و ایشان بچرا ملک را نزد سلطان بمعبای واقع و غیره واقع شتم ساختند تا
 سلطان بمواضع و مصادره و اشغال داد و چون ابواب درگاه سلطانی بچرا ملک در تحت تصرف داشت از وی بستند و او را بهانه رسالت بفرست
 فرستادند و بچرا ملک بآن ولایت رفته و خدمت به پادشاه غزوی و وفات میسر کرد تا شوم به عالم عقی کردید فخر المملکت مظفر بن نظام المملکت بعد از
 غزل بچرا ملک و وزیر سلطان سحر شد و چندگاه در تهمید قواعد عدل و انصاف و تربیت علما و فضلا و اشراف کوشید و چون اجل موعود در رسید بفرخ
 یار دیک از فدائیان شریک شهادت چشید و پیرش صدرا بن محمد قایم مقام شد و سفت بکبر و نخوت شعار خود ساخت و در اخذ مال سلطانی دلیری
 و در آن ایام که سحر دار المملکت غزین را سحر کرد تا سید دست تصرف بقبض جابر کرانایه که در قرآن آل سبک تکیه موجود بود در از کرد و این معنی بعضی سلطان
 رسیده حکم عالی بقبول او و صد و ریاضه بعضی از متحد صدرا الدین را بضرر بکروز و حاق ملاک ساختند شهابا لاسلام عبد الرزاق طوسی از جرجان بن
 خواج نظام المملکت بود و در اوایل حل تحصیل علوم دینی مشغول می نمود و سلطان سحر او را از خانه بدر سپرد و آن آورد و متعهد وزارت کرد و شهابا لاسلام
 با وجود ان نظام در ملک علی اعظام در وقت اشتغال بامر نظام امور ملک و مال سحر و غرور و پندار بکاخ دماغ جامی داده و بجلوس سلطان بن شب شراب و غرور
 قیام می نمود و آن سال که سلطان در عراق عجم بود از عالم انتقال فرمود و شرف الدین ابوطاهر سعد بن علی القمی در شورش و ستم احمدی و ثانیان و اربابا به موجب
 خواج نظام المملکت ضابط و حامل سرکار مرشد و لقب بچرا ملک گشت و بعد از آنکه مدتی بدید بامر نظام آن مهم برداخت و وزارت والده سلطان سحر بفرست

بوی گرفت و چون آفتاب جیات شهابی اسلام بر خیزد زوال انتقال یافت گوشت اقبال و جیه المملکت بدرجه کمال رسیده برسد وزارت سلطان بخر
نشست با بموجب اذاتم از انقضای پس از آنکه سیه بایان مشغولی کرد و می بچان چرا و دان و در صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین
در چهار روز و شب بقیه رضوی علی را قدما تحضرا اسلام و الفیقه و اوقاف است و در نواحی مشرقیه و غیره وقف مرقه است و الله تعالی اهل بخته تعالی است
محمود سلیمان الکاشغری در وایل حال در بلاد کرستان امیر تجارت شغال داشت و در خلال آن احوال نزدیک از خانان راه سخن یافت و علم وزارت بر
افروخت و اندک زمانی تکفیل آن مهم بر داخته بسبب عدم قابلیت معقول شد و از کرستان بهوشا بجهان رفته در سلطنت ملازمان دکه به بخری انتظام
یافت و بسبب دانستن لغت ترکی و صرف متعده دیوبندی بر توالتفات سلطانی بر وجات احوال یافت و محمود سلیمان بعد از چند گاه که در میره اقامت نمود
از سلطان اجازه طلبیده بخر رفت و چون از آن سفر باز آمد بقبضه اموال و ولایت بلخ منصوب شد و در آن اوقات نسبت امیر قاج خدمت سپید به بجای
آورده و معارف آن حال شرف الدین بظاهر وفات یافت و امیر قاج برادر بزرگ از سلطان افضل نموده نامه نصب وزارت و محمود سلیمان بخون
ساخت و قمار بیک خلعت و ذات پوشیده امیر بخری در نهایت و این قطعه در سلطنت نکم کشید صدر یک حکم محمود سلیمان انکاست چون محمود بن
پرست و چون سلیمان لکت دار از نظام ملو و شغل کستی ب نظام و زکار کلکنا و شد کار عالم چون کار باغ کت رازیم او پیدا آمد دخت سا
دولت را بعد از چند پادشاه در جامع التواریخ حال مسطور است که محمود سلیمان از فضایل انسانی لغت عاری بود و در وقت شروع شریع به حسب و
تقلید خود ب نظام المملکت نموده در کین خود نقش فرمود که احمد الله علی نعمه بعد از آن روزی پرسید که نه محمد و احمد بحسب عریت بیک معنی دارد و هر دو نام
بر سولت صلی الله علیه و آله و سلم جواب دادند که بلی گفت پس من توقع خود را تغییر داده احمد الله علی نعمه میارزم حضار مجلس آن بخری بختین کردند و محمود
الدین اصم که از کبار فضلا و فنی دیوان سلطان بود آغاز بزل نموده خندان شد و محمود سلیمان با معین الدین بختی که کرده او را غزن و دشنام
و معین الدین بخیله چند روز از خانه بیرون نیامده چون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید و وزیر را مخاطب ساختند و فرمود که معین الدین را عذر
خواهی بایستد محمود سلیمان با وجود عدم استحقاق و قلت قابلیت بسبب مساعدت طالع روزی چند در کمال استقامت بخر انجام امور ملک و مال قیام نمود
و چون آفتاب دولت و بنقطه زوال انتقال کرد فرمود الدین طعان بیک که از نزد سلطان محمود بر سر رسالت آمده بود در خلعتی تحقیق حال محمود سلیمان
بعرض سلطان رسانید حکم عالی باخدا و قید و صدور یافت ملازمان آستان سلطنت ایشان بهر چه ارجحیت نصفه لغات بیک با داری بسته اند بعد از
آن ضبط بعضی از بلاد کرستان بوی مفوض گشت و چون محمود معنی داشت کجا به برشته بسته و در اینجا نشسته متوجه آن دیار شادمانه راه رست
قضا که ب حیات او را پی کرد و محمود بخت قبا یا دفاداده روی عالم عقی و در معین الدین ابو نصر بن احمد الکاشغری را وایل حال فنی دیوان سلطان محمود
محمود بن ملک شاه و ستونی ممالک عراق و آذربایجان بود و در آن اوقات که سلطان محمود بجهت تأدیب سلطان محمود و عراق را بخت آفتاب شرقی برقرار
زیور فضایل و کمالات معین الدین بن محمود بن سلطان معالمت این طایفه بکرشته حکومت بلده روی ابوی توفیق فیض و بعد از غفلت انار بیک و او را از
بر و طبله خلعت وزارت پوشانید و با مقام و وات زرین و طبل سپین و علم مقهور و مسای کردایت و معین الدین بکلیغی در تعلیم امور ملک و مال سعی نمود
در ارتقاء اعلام عدل و انصاف و انتزاع ارقام ظلم و اعتداف غایت جد و اهتمام بجای آورد و در اقطار بلاد و اطراف انحصار مدارس و خوان و اوطار
و بقیع نقاع بنا کرد و قوی محمود و مستقلات موفور از خالص اموال خویش خریده وقف فرمود و چون ایام جهاننا نزدیک با تمام رسید برده نظام
ملک گشته قاصدان با کثافت ممالک دستا دانا می کردند که هر کس معین الدین وزیر بر سیل رشت و خدمت و هر جهت لغت می یا خدمت داده باشد
بو کلا را و رجوع نموده عوض ستانده و از قضا و کار بر ولایات آنها سر فرمود که سعی نمایند که حقوق مردم ایشان رسد و چون معین الدین بر جا و بخت
سید المرسلین را بختا قدم بود پیوسته سلطان بر قلع و قمع ملاحظه باعث می گشت و اسمعیه از دولت پادشاه و تفریر وزیر فانی شد و وفای را
بطولیه معین الدین فرستاد تا لازم سالیی اقدام نمایند و بوقت فرصت و اربعه شهادت رسانند و آن دو ملعون چنانچه دانه بیل جناب
وزارت پناه بسیرد تا معتد گشتند و در روز نور و زمی که وزیر بخت پیشکش سلطان بخت و تبرکات ترتیب می نمود احتیاجا از فرمود و که امیر
ایمان خاصه را بنظر آوردند تا بکرده ام را مناسب دانند بطولیه سلطان فرستاد و آن دو ملعون و اسباب افسوس کشش شد و آن ایمان بیک

۵۲۱

جنگ کرده خدام و وزیرها ساختن اسباب مشغول شدند و فدائیان فرصت یافته یک ضربت کار در آن خواجگه نصیحت نهاد را بدین شهادت رسانیدند
 نصیرالدین محمود بن ظفر الخوارزمی در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصاً صافحه شافعی بجا نبیند و بدینست با اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاق
 بسیاری و متفرق پیوسته بر هایت بل فضل و کمال اقدام نمود و قاضی عربین سلمان التاجی کتاب نصایر نصیری در علم حکمت و منطق بنام او تصنیف
 فرمود در جامع التواریخ مسطور است که نصیرالدین محمود را وایل حال با اشراف مطیع و پهلوان سلطان سنجری پرداخت و چون از عهد آن مهم گزید
 بیرون آمد سلطان او را مشرف جمع و خرج ممالک ساخت بعد از آن تنه نصیب جلیل المراتب و زارت گشت تا با واسطه چین و مشرب طالب علمی بها
 وزارت را شتمی توانست ساخت و سلطان و راعاف داشته حکم شد که بارد کر با اشراف پر دارد و نصیرالدین محمود از اسند وزارت بر
 خاسته منصب اشراف را به سپرد و شمس الدین علی باز گذشت در آن اثنا میان نصیرالدین و مقرب الدین جوهر خادم که در ملک با ظلم خاص سنجری
 نظم بود و غبار تقارن اطلاع یافته نصیرالدین زبان به تفریر جوهر کشاده این معنی بعضی سلطان رسید و حکم عالی نافذ کردید که امر عظام جمعی ساخته
 پرسش آن مهم نمایند و بعد از انقضاء مجلس نصیرالدین بعضی از تصرفات جوهر خادم را تفریر کرد و ثقة الدین ابو جعفر که وزیر و نایب جوهر بود در صدد
 جواب داده گفت که ده هزار غلام در باین مخدوم من بر سیر بدند و او را بحسب ضرورت بهمت مایحتاج آن جماعت از هر چه میسر گردد چیزی بیاید که
 چه تاخیر و تعلیق در سر انجام مهم غلامان موجب اختلال احوال ملکست و لکه دوات زرین بر صقع در پیش و پشت برسد وزارت نهاد بودی
 بپستی بر وجهی ضبط اموال و ولایت کردی که کسی با خیال تصرف و تقصیر نماندی نصیرالدین گفت من در وقت وزارت حکمی نافذ داشتم ثقل الدین جواب داد که
 وقتی که در ایام وزارت کردی در وقت اشراف تلاقی توان نمود و در آن روزین با جانین انواع قیل و قال و جواب و سوال واقع شد و چون کیفیت
 بعضی سلطان رسید فرمود که من بنفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت حال بطور یسود و جوهر از استماع این سخن مانند ماهی در شبکه مضطرب
 گشت و با میر علی خیری که منصب حجاب داشت و بواسطه مزاج و مطایبه نزد سلطان بغایت گستاخ شده بود تو تسلیمت و امیر علی تدبیری را پیش
 با طایفه الجبل سلطان جوهر را بجا مقرب الدین جوهر برد و مقرب الدین بر می بشت این ترتیب نموده آنچه توانست و مناسب دانست بنظر اوساط
 رسانید و پیش کرد تا آنچه پیشتر بود که از شکست سار و آوار ایشان نماند خفا که بر سپهر کبود صعود نمود و سلطان از جوهر خا
 راضی گشته بعین الدین محمود پیغام فرمود که ما را معلوم شد که آنچه تو درباره جوهر بکفنی مطلق واقع بوده اما علو همت پادشاه افضائی کسب که
 خدمتکاران قدیم را بسبب خیریات مخاطب و سعادت گردانده اکنون باید که جوهر در مقام صلح و صفای بوده دیگر پیران مخلصت و منازعت نکردی
 لاجرم نصیرالدین زبان در کام خاموشی کشید و جوهر بعد از انقضای اندک زمانی شمس الدین علی و ولد نصیرالدین را نیز نزد بعضی از رومی پویشان
 سر پرده سلطنت شتم گردانید و بدان واسطه پدر و پسر در قید بلا افتاده مجبور گشتند شمس الدین علی در آن مجلس این رباعی نظم نمود و بگوید
 پدرم صدر و خداوند وزیر جلوس من و پدر دلیلم و سایر من بنده جوهرم و جوانی که گم یارب تو بخشای بران پیغمبر انقضای اوقات حیات
 پدر و پسر در زندان بیا یان رسید و الحکم له العلی الحیدر قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدین کوئی بخلومت و تهور و فخر شجاعت و سخاوت و مکتب
 موصوف و معروف بود و از بعضی فضایل مثل شجاعت و وفاء و ثبات و قوف داشت و بسیار احوال به نیابت یکی از نجابت سلطان محمد بن ملکشا قیام نمود
 و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت ملکک غازی برومی مقرر گشت و بعد از غل نصیر الدین سلطان سنجری و از عراق طلبیده طاعت وزارت
 پوشانید و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم باشد حکم قضا یافت و فضلا و شهادت مدح او اشعار غزلیه بر تو انعام و احسانش بروخاست
 احوال این طایفه یافت در جامع التواریخ مذکور است که قوام الدین ابوالقاسم بر قیل و کابر و اعظم بغایت دلیر بود و بانگ دلتی و جری خطبتی در کشتن
 مردم سعی و اهتمام می نمود چنانچه روزی سردیوان میان او و غزالین صغیری که در ممالک سلطانی منصب استیفا تعلق پویی داشت اندک
 گفت و شنیدی واقع شد قوام الدین در حال مجلس و قید غزالین شال داد و آن چاره مجلس شافه بر سبیل اندازد این رباعی در ملک نظم کشید و تره
 و نیز فرستاد و بگوید که تو زکانه من خرداشتی چون که غزیر نصیر داشتی من که غزیر صرم ای صد یکن با لک غزیر صرم که آشتی و قوام
 الدین این رباعی در جواب نوشت که بگوید که زاکنه تو هم کفیم کاشتی و جنگ نصیب صرم که آشتی اکنون که زمانه پادشاه است مرا بی همه تا ندانی

۵۲۱

فصل اول در مجلس اشرف اعلیٰ النظام یافت در تاریخ گذشته مسطور است که حکیم انوری در آخر آیم حیات نایب کشته از لانت درگاه عالم پناه اختر انور
و چون سلطان در اطلید این قطعه روان گردانید ^{نقطه} کلبه کاخ در روز و شب جای آرام خورد و خواب نیت جالبی دارم اندران که از آن چیزی در
عین شک و تاب نیت آن سپهرم درو که کوی سپهر ذره نور آفتاب نیت وان جهانم درو که بحر محیط والحدس راب نیت هر چه در مجلس لوگو
همه در کلبه خراب نیت رحل اجزا و خطن خشک برو کرد خوان من و کباب نیت بشیشه صبر من که با دار پریش من شیشه شراب نیت قلم کوه و صبر من
زخمه زخمه راب نیت خرقه صوفیان ازرق پوش انداز اطلس انتخاب نیت هر چه پرون ازین بودم و پیش حاش نقدین غدا نیت کند ویر
جهان جنب کند همتی که در خواب نیت خدمت پادشاه باقی باد نه بازوی خاک و آب نیت زین قدر راه دجتم نیت آنگاه اومرج و آب نیت
وین طریق از نایب نیت خطا حکیم این خطا و آب نیت که هر پیغام روح پرور او همه تنگین اضطراب نیت نیت مریده از زبان جواب خانه و جاک
من جواب نیت دیگری از شعراء زمان سلطان سنجو ادیب صابره می است و ادیب در سکت فضل اشعار النظام داشت و اشعار وضاحت شعار
بر سخفات روزگاری نکاشت و مهارت او درین فن مرتبه بود که حکیم انوری و ابرو خود ترجیح کرده در آن قطعه که در باب تعداد فضایل خود بنظم آورده
چنانچه سابقا مسطور شد و این قطعه از بنظومات و ست ^{قطعه} و دوات ای پیرالت دولت بد و دولت تذرا را من چو خواهی که دولت کنی از دو
الف را تو بیند بالا کم و در آن ایام که آنسر میر قطب الدین محسن نوشکین که حاکم خوارزم بود و با سلطان بخرانها رخا لغت نمود سلطان ادیب را
برسم رسالت نزد آنسر فرستاد و سخنان مشفقانه پیغام داد و آنسر نکلات پسندیده سلطان بسج رضا اصفا نمود و ادیب را در خوارزم توقیف
فرمود و دو سال آنی که در اقلید بر و فرستاد تا فرصت جسته سلطان را بقبل رساند ادیب برین یکد تا اطلاع یافته صبر توانست کرد و احرم غرضه شملی
بر خیال آن مختال نزد سلطان باستقلال فرستاد و سلطان بخر بعضی از بنیان را بوجان آن و با خرامو گردانیده آن جماعت فدایا نزد خرابا
یافت و حسب الحکم برود و بقبل رسانید و چون این خبر آنسر رسید فرمود تا ادیب صابر را در چون نداشتند و دیگری از شعراء زمان سلطان
سنج سوزنی است و گیت سوزنی او بر کسبانی بود در بهارستان مسطور است که سوزنی نصفی الاصل است و درین رشد و تمیز نیت تحصیل بر بخارا
آوا هاشم شاگرد سوزن گیری شد و بشاگردی استاد وی رفت بنا بران تخلص خود در سوزنی قرار داد و چون در براج میل تمام داشت در اکثر و قفا
ایات بنز آئین بر لوح بیان می نکاشت اما در حدیث اشعار نیک دارد و این دو بیت زاول قصیه و ایست که در باب اغنذا را از اشعار نزل آتا نکته قصیده
تاکی زکر دش فلک کینه رنگ بر کینه خا طاعت ز نیم سنگ بر کینه سنگ زدن کار ما نمت نیم ز فلک کینه رنگ در تاریخ کریم سوزنی
است که سوزنی را بر این بیت بخش نیت چهار چیز آورده ام شما که در کج نیت یعنی حاجت و عجز و یا آورد و دهام و دیگری از شعراء زمان سلطان
عبدالواسع جلی است حمد الله ستوفی که یکده عبدالواسع پسر که دهانی بود و سلطان سنجو او را در پنه زاری دید که می گفت اشتر باز و گردانم
خواهی که در نا کردن داری کرد نا عجب خواهی خوردنا و سلطان از آن کفرا استقام لطف طبع کرده عبدالواسع را ملازم ساخت و بواسطه خاصیت
تربیت سلطانی کار او بجائی رسید که سر آمد شعراء زمان خود گردید و در بهارستان مذکور است که شعرا اتفاق که چاکس از عده جواب قصیده شعر
وی که مصراع مطلع او ش اینست مصرع که در اد چون تو معشوقی بخار و چاکت و دلبر خانیچه میاید بیرون نیامده است و این بیت را و ابل بعضی از شعرا
اومند رجبت پات در در نیت از دودل او و در تر کار در نیت از تو جوگر سوزن پسر تا کرده ام لاله سیراب تو نگاه تا کرده ام بر کس پر خواب تو
نظر گاهی چو لاله ام ز وصال شکفته و گاهی چو رگرم ز ذرات فکده سر ذکر سلطان معشیت الدین محمود بن محمد بن ملک شاه بین امیر المومنین
سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت با طبع طبع که جودت ذهن استوار داشت و بصحابت و معاشرت توان بسیار میل نمود
اگر اوقات نیت بر بحالت ایشان میگذشت مع ذلک جمع و حشر جمع مالک اقلع و محفوظ و مضبوط بود و در فترت آن دو واجب و عقیق مرمومات و
موجب نگاه و بچاه لاجرمی فرمود و جمیع ساختن طویر شکاری و کلاب علم شخف تمام انظار میسر کرد چنانچه چار رصد با طاراد مرصع و حلها از نیت
جمع آورد و در سنه احدی عشر و چهل و دو عراق برست سلطنت نشست و بدو دختر سلطان سنجو کشته که خد شکاری عم بر میان بست و چون زمان
سلطنتش چهارده سال نزدیک رسید در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرين و چهل و دو در جهان متوجه عالم عقبی گردید و اوقات حیاتش نیت

سال بود و او وقت مرض پسر خود و او را بولایت عهدین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق بکمال الدین علی التیمی داشت و او بصفت عقل و کیاست و فهم و فراست موصوف و معروف بود و در زمان دولت محمد نصرت بیگانشان نقلت در آن دان که سلطان محمود از سلطان سنجسپاؤ کریمیت و از خالفت محمد بزرگوار پیشان شده بدست نیار و در امن اعتماد را بخت نخست کمال الدین را نزد سلطان بخر فرستاد و چون ششم سلطان بران وزیر عالیشان افتاد پرسید که فرزندم محمود کجاست جواب داد که آنرا آنیکت به قبل ان تقوم من مقامک باز سوال کرد که سردار لشکرش علی باو کرام طرف است وزیر کفایت آنرا آنیکت به قبل ان یزالک طرک سلطان را تهریز و زیر دلی برافاد و او را باصناف الطاف محض مص کرد این وزیر محمود که شش بار دیگر او را بر تبه سلطنت رسانید اما محجب تقدیر هم در آن ایام کمال الدین بزخم خنجر یکی از فانیان لعین روی بمال آخرت آورد و در سلطنت محمود خطیر الملک ابو منصور النوری را وزیر کرد و خطیر الملک از خلیه فضایل انسانی و زیور کمالات انسانی عاری و عاقل بود و از تهریز کفایت و تهریز دولت بعایت قابل و عاقل در جامع التواریخ مذکور است که خطیر الملک در ایام وزارت روی در دارالسلام اخذ با جمعی کثیر از فضلا بلاغت نماید و کشته در غایت عظمت است میراند در آن اثنا از خواجه ابوالعلاء که در ملک صنادید با فضل عالم نظام داشت پرسید که لایحه رسم قدیم است یا نویسیات خواجه جواب داد که رسم قدیم است و قوم لوطی غیر علیه السلام مرکب این ایشیج می شد و اند وزیر باز سوال کرد که لوطی مسموم بود دست با پیغمبر ماضی علیه و آنکه و سلم خواجه گفت اندامه یاد الله وزیر پیغمبر ماضی علیه و سلم خاتم النبیین است خطیر کفایت که از دلتعالی در حق است لوطی فرموده است ابو العلاء این که بر زبان راند که تا تو انرا جل شوه من دون الشا بل انتم قوم یحکمون خطیر کفایت این بحصل وعید و تهدیدیت التقدیس قبل و قال در میان اهل فضل و کمال اشتغال ریافته سبب غل خطیر الملک کشت و آن وزیر بی قابلیت در وقت حرمان از منصب وزارت و کشته شد بعد از شمس الدین عثمان بن نظام الملک وزیر سلطان محمود شد و او در جمع اموال و مصادره تو انکران بعایت حرایص بود و از طریقه ناپسندیده نظم و بنیاد و جناب و اختر از نمود و چون خورشید غیر خضیه او بدین سلطان رسید برادر زاده را بنام شرواسا و ماسوگر دادند و سلطان محمود شمس الدین کشته شمس بخراسان فرستاد و عا با از جور و اقصاف و بجات و از آنکه و یا صبرین علی بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود و آزاران و فانیان پادشاه عالی جاه بود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که ولکت و امیر احمد بن طیب کچ و جسی معاصر سلطان محمود بود و او بی و اشتغال میزند و صاحب تاریخ کریمه جماعت مذکور را در جمل ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده و ظاهرا او سهو کرده و یا کاتب غلط نوشته و یا امیر احمد و همستی بغایت مشهور است و در آن باب رساله علی بن مسطور رحمة الله استوفی که یکدیگر قبل از آنکه همستی بحال خلج امیر احمد را یاد امیر احمد کس نزد او فرستاد و اظهار تقشیر نموده طلب مباشرت کرد و همستی این رباعی را بوی نوشت که بجزی بن با تو بخوار می ای صدم در نهانم با آنکه تو بدست هم در نهانم بیکت تا می سر زلفم در نهانم بر آب خشم خوشم در نهانم بنشین طیب و را فرب داده بنام دیگری بگو شمرده و بعد از حصول مقصود این رباعی نظم کرد رباعی بن زو و بخواری ای جالب بخصا دی و ز کشته خوشنیت یا بختا دی کفشی خشم بر آب و هم در نهانم برخاک بکفشی خشم اندر دای من ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن کجاکشکشا به بن امیر المومنین چون سلطان محمود بکشت عقیبتی توحید فرموده ناصر وزیر خواست که بموجب وصیت محمود و پسرش داود در بر بند سلطنت نشاند اما در آن سپاه بر طبق اشارت سلطان خنجر عروس مملکت عراق را با طغرل یک عقد بستند و طرسم مبايعت و متابعت بخای آورده دل داود را بخارج عدم القیاس خفت و طغرل پادشاهی بود بعد از سیاست مشهور و از ارکانک مایه ای لای بعایت مجور بر کم و شجاعت موصوف و بجایا و مروت معروف اما زمان طاهر این مانند کل انکه بقا بود و چون رسال و چند ماه با جلال گذرانید در همان ریاض خبت توحید نمود و این صورت دیکه سینه شمع و عشرین و شصتا بوقوع انجامید و دست خاتش بعیت و تیج سالکی مبنای رسید با مروت و از شرف الدین علی بن رجاء مشغولی میکرد و او را در غنیمت بدست خود از لشکر خوارزم افتاده روی بمال کفشی آورد و ذکر سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشا قسیم امیر المومنین و قسیم سلطان طغرل را قاتل و منزل آب و کل دل بر گرفت سلطان مسعود در بغداد بود و بعضی را از امر مسعودی با بخا فرستاده او را طلب داشت و طغرل فاصد می آید با بخا ان رسال نموده داود بن محمود را طلبید اما مسعود بر داود سلطنت گرفته اما در آن رسیده فرقه از آنکان و دولت طغرل

۱-۱۰

۱۱

۱-۱۶

بسمه و وزارت
محمد

۹

و رغبت و زمره بکرات و ضرورت کم مطاوعت و متابعتش بر میان بستند و چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت عباسیه مذکور شد و اایل اوقات
سهبانی سعود را بر سر شد و راشد عباسی مجاریات اتفاق افتاد و چون مهم آن دو خلیفه از هم گذشت سلطان سعود در سلطنت عراقین و آذربایجان
و فارس متقل گشت و بعد از آن میان او و بعضی از خوان و خویشان سازعت روی نمود و در جمیع وقایع فتح و فیروزی سعود را بود و سلطان
سعود در صفت شجاعت و سمت مروت و قوت انصاف داشت و در زمان جهانبانی ایلیمت بر احیاء مراسم خیرات و اشاعه لوازم برکت می کاشت از خود
بذل و انیاد همواره فرزند او از دم و دنیا را خالی بودی و از غایت محبت سلوک در ولایتان پیوسته باشکستگان و گوشه نشینان مصاحبت نمود
چون مدت هجده سال سلطنت و اقبال اوقات گذرانید در غره ماه رجب سنه سیع و اگر بعین و خمسماه در طاهره آن بچکان جا و دان خراسان
مدت عمرش چهل و پنج سال بود حال و زاریش را در ذیل وقایع ایام دولتش قلم شرح خواهند نمود گفتار در بیان مخالفت بعضی از امراء و اعیان
حضرت و استعفاء یافتن سلطان سعود و بغیر و زنی و نصرت مودت آن صاحب فضیلت مرقوم قلم فصاحت صفت گردانیده اند که چون
خاطر سعود از جانب بر سر شد و راشد عباسی فراغت یافت در کمال عظمت و استقلال با دارالسلام بغداد شتافت لقمی لا مراد را بر سر خلاف نشاند
بصوب بمان مراجعت نمود آنگاه مشغول که والی فارس سالک مسالک خلافت گشته و علم طبعیان بر او فرشته است بنا بر آن براد خود سلجوق شاه و آنایک قرا
سفر را بدفع آن حادثه مقرر کرد و قرا سقر کمال دلاوری و تهور شیر از راه ساخته تسلیم سلجوق شاه نمود و خود بلا زنت سلطان سعود مراجعت فرمود
و هم در آن اوقات بمصلوب بر تیرا توانی بناده رخت بقایا دفا و اد سلطان آنایک را بیکه و آنایک جا ولی را بجای می بریت کرده حکومت آذربایجان
بایک کرسلم داشت و بعد از چندگاه که سلجوق شاه وفات یافت جا ولی در شیراز علم ایالت بر فراشت تعلت که در آن زمان که کوکب سلطان سعود بدرجه
جاه و جلال صعود نمود فرمان فراوانی را می از قبل سلطان سخر تعلقی عباس نامی داشت و بسبب از اسباب سلطان از عباس رنجیده سعود را
بکفران و ماسور گردانید و سلطان سعود از بمان روی بری آورد و عباس بلوازم استقبال استعجال نمود و پیشکشهای لائق گشته چندان انعام
نمود که سلطان سعود از سر کفران و در گذشت بیکه در باره او الطاف یادشانه مبدول داشته بجانب بمان بازگشت آگاهانه که با خلیفه
عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت و عباس حتی شانس رغبت آن پادشاه عالمجا به کفران نعمت دلیری کرده سلیمان شاه برادر سعود را
بپادشاهی برداشت و با عدا الرحمن و بلوزاب که میخواستند محمد و لکشا پسران محمود بن محمد بن لکشا را به سلطنت بردارند متفق شد و چون آن
قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان یکید یافته در صحنان کوس مخالفت سلطان فرو گرفتند و سلطان سعود از اتفاق دشمنان مرده و خبر داشتند
بعد از اجتماع خود نظیر و رود در طلب زیستان از بغداد بصوب اصفهان توجیه نمود و چون بخوان رسید پناه برف و سرمای هجوم کرد که دست
سواران از کار و پای ستوران ز رفتار بازماند بنا بر آن سلطان با دارالسلام مراجعت فرمود و در اقل فصل بهار که لشکر سبزه و ازاد را بر طرف
دشت و کوهسار استیلا یافت سلطان سعود با سپاهی نامعد و عدا غنیمت بجانب تبریز رفت و در آن وقت سلیمان شاه و عباس و محمد و لکشا
و عبدالرحمن و بلوزاب در ناحیه علم از توابع بمان علم اقامت بصوب ساخته بودند و انتظار سلطان سعود میکشیدند تا آن مهم فیصل باید از اتفاقا
حینه آنکه در شبی که صباحش وعده محاربه بود بی جتنی ظاهر سلیمان شاه بجانب رومی حرکت آمد و عباس مس نیز از عقب و بی شافه پای شتاب و قرار بلوزاب و
عبدالرحمن از شاهده آن حالت از جای رفت و جل ریحیل کوفته روی با صحنان آوردند سلطان سعود بعد از استماع این خبر بجهت تبریز گشت ملک اکبر
منتظر و امید و آگشته بر اثر برادر بری رفت و سلیمان شاه بلا زنت شتافته بنا بر استصوابا امر محسوس شد آنجا عباس و عبدالرحمن و بلوزاب متعاقب
یکدیگر از سلطان مرحمت گستران طلبیده بلا زنت شتافتند و با نواح تربیت و رعایت اختصاص یافتند و در خلال این احوال آنایک جا که حاکم شیراز
و امیر الامر سلطان و احباب از خان بود و روی قصد کرد و همان لحظه بر تیر انداختن مشغول شد و نیز قضا آنایک رگ دستش را کینچه بر ساعت شش
جانش انقطاع یافت و این خبر برض سلطان رسید و منصب او را بعد از رحمن عنایت فرمود و بنا بر بعضی از مصالح لکی مقرر فرمود که علی العود بجانب
آران رود و از خاص یک و بهاد الدین قیصر و بعضی دیگر از خواص امراد غده داشت که با او و از نزد سلطان غنیمت گنده بعضی رسانید که آنایک
چنانست که جماعت مذکوره درین سفر با من رفعت نمایند و سلطان بتمس او را مبدول داشته بنفس نفیس متوجه دارالسلام گشت و پیش از رسیدن

مؤید الدین مرزبان منشی بر سنده وزارت سعودی نشست و بعد از دو سال که بعضی امور ملک پزداخت سلطان سعود او را بسوی آنایک بوزار به منزل رساند
و آن منشی تلج الدین ابوطالب شیرازی که از کار بزرگ زاهدان فارسی بود دست تلکی پذیرفت و چون تاج الدین انصاف عقل و یکاست بصره نرا
بعد از عقل بوزار به منزل گشته راه شیراز پیش گرفت شرف الدین نوشیروان بن خالدا کاشی در مقام فضل و ادب و تجربه لغات عرب یکا روز کار بود
بسیاری از اوقات مطالعه علوم محقول و منقول صرف نموده بر جاده تقوی و امانت و توفیق قدم و رزید با وجود علوشان بر گزینش عجب و شجوه
نکرد و چندگاه بوزارت سلطان محمود و المسترشد بالتعباسی اشتغال داشت و بعد از شادان مسترشد بخدمت سلطان سعود پیوسته دست و پست
سال علم و زارت را در اوقات ابوالاسطوخ و خست ریاض جاه و جلال او بر گزینش شکست و استقلال نصارت پذیرفت و وفور خست و عدم
بر تاه بود که در صدر دیوان و سنده وزارت برای همه کس بی گفت قیام نمود بنابر آن یکی از فضل و در آن زمان این دو بیت در سکت انشا کشته عتیق
مراسیت بی شرم و معانده ولی را باز نشاند زحاصه بدوی همی برپا میسزد و تو کوئی هست نوشیروان خالدا کتاب نقشه المصد و از جمله مصنوعات
انوشیروانست و مقامات تحریری بنام نامی و ترغیب در دولت یومی کشند که مارا در یک طاقت این بی جویی نیست جواب گفت که من چهل سال است که در ساه
نفس چنانچه باید جوابی داد ثواب درگاه وزارت و خلوت یومی کشند که مارا در یک طاقت این بی جویی نیست جواب گفت که من چهل سال است که در ساه
بی جویی بر سیم نقشه انوشیروان بجهت کمال برداری و کم زاری در حایت فراغت روز کار نیکو زانند تا وقتی که متوجه عالم عقبی گردید منظم چون خاک
باش در همه احوال بردار به تا چون جوان بر همه کس قادری پس چون آب نفع خویش بر کس همی رسان تا همچو انشت در جهان برتری رسد و کر سلطان
مغیث الدین ملک شاه بن محمود بن امیر المومنین سلطان ملک شاه بن محمود بن شجاعت و سخاوت مشهور بود و بحس خلق و لطف طبع بر سنده و
نکو و بعد از فوت تخم خویش سلطان سعود بر عارج سلطنت محمود تا چون بعیش و طرب شغف تمام داشت ابواب اختلاط را بر دارا و ارکان دولت بست
و با جمعی از دنیا شایرین گفتار و فوجی از طرفان خورشید در بزم عشرت شسته صبح را بعبود و عبقوق را بصبحی در پوست مع ذلک کردن
خاص بک را که سنده خواص و مقربان سلطان سعود بود و با خود تخم کرد اندید بنا علی با خاص بک و اگر مراد باب خلع او متعلق اللفظ و المعنی شدند و در
شوال سال مذکور حسن جان در بهانه ضیافت ملک شاه را بخار نبرد و مدت سه روز با دناط بکسزد آنگاه عظامه امرا آن پادشاه ساده لوح را گرفته در بزمی
از طاقه بمان مجبوس کردند و کس بطلب برادرش محمد فرستاد و چون او بجهان رسید با اتفاق اشراف و اعیان بر تخت سلطنت متمکن گردید و ملک شاه
چند روز در آن مجلس بنه برده آخر الامر محافظان از بغایت تاشبی زیبا می برپا نشیند و او را از راه آبریز بزرگداشتند و ملک شاه برپای تیز
رفا که غلامش در پایان آن برج آمده کرده بود سوار شد و بخورستان کرخت و مدتی در آن ولایات گذرانید و بعد از فوت برادر فی سینه حسن و حسین و
خمسانه با صفهان شایف تا عروس ملک را بی مزاحمت عیار در کنار کشد که آگاه ادم اللذات و واسپه بر سرش آحت و ملک شاه دیار دهم پرت
الاول سنده کوره و حله حرمت را نزل ساخت مدت عمرش بی و دو سال بود و ایام سلطنتش سه ماه و چند روز و کر سلطان غیاث الدین محمد
بن محمود دقیم امیر المومنین پادشاه انجی سلطان غیاث الدین محمد بود و عقل و کمال فضل و اصابت را می تدبیر موصوف بود و در ایام سلطنت
بقدر سق و در رعایت احکام شریعت سطره کرده علما و صلحا را کما یبغی تعظیم و تجلیل نمود و او را و ایل محرم الحرام سنده ثمان و اربعین و خمسایه بنابر
استعداد امر بجهان رسید و تاج سلطنت بر سر نهاد و در همان ماه خاص بک را کشته ابواب فتنه و تشویش بر روی خود گشاد زیرا که بعد از استماع
خاص بک امر آذین بایجان سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه را پادشاهی برداشتند و بدان جهت تفرقه بسیار بروز کار سلطان محمد رسید اما بالا
بقی و فیروزی چهارص ایفای مدت غفلت سال در سلطنت و قات گذرانید و فائز راه زمی انچه سنده اربع و خمسین و خمسایه روی نمود و اوقات
جیاتش بی و دو سال بود گفتار در بیان کشته شدن خاص بک و مخالفت امر آذین بایجان و ذکر لشکر کشیدن سلطان محمد
بجانب بغداد بجهت دفع فتنه مخالفان چون ملک شاه بخانجی و مجبوس گشت خاص بک جمال الدین بن قیماز را بخورستان فرستاد
تا سلطان محمد را بجهان رساند و ابن قیماز را شاه راه سلطان محمد گفت مناسب آنست که پادشاه بعد از جلوس بر سر سلطنت و استقلال در
خاص بک اصلا اغفال و اهل نماید و الا تمم کاران این نعمان لبان قضیه ملک شاه فیصل خواهد یافت و سلطان محمد این سخن را کالتفس فی الجمله

۵۴۷
۳۲
۵۱۵
۵۲۳

بر لوح دل بر شمع کبریا و چون بهمان رسید و بر سینه پادشاهی شمع کردید روزی خاص بک در کوشک مرغزار بهمان غریبه نشسته و لغایس
رواسه کوکاو و انوار قمری بر شمع شکر نظر آن شیراز چشید و شمس رسیده و بعد از آنکه اهل مجلس متفرق شدند بر نوحی آداب در دیده در باب شیت
امور جهان داری بخان بعضی جناب شریاری میرسانید و آن اشا ابن قیاز غرایس و ابریکیش گرفت و گفت برخیز که این جای بر عطف نیست و هاست
صنایع و مخیر بوس خاص بک و زکی جاندار که از جمله مصلحت وی بود بکوشه بروند و سران و ویکناه را از تن جدا کردند و دستار و ولاران
آستان خاص کف از استی این واقعه بفریاد و فغان آمده بک در کوشک پادشاه رفتند و خدام بارگاه سلطنت سر بکشتگان را از بام قصر زیر انداختند
و اجتماع چون آنحال دیدند متفرق گردیدند پوشیده ماند که خاص بک در اصل از چشم فرود و در میدان جلالت از اسال و افران قصبه التبی میبرد
بوف و فرست و یکاست انصاف داشت و در ایام خیر تقصیر عمل و انصاف بر صحایف خاطر نگاشت بنابر آن سلطان سعید او را از جمع اعیان
امریخو و نزدیک گردانیده بود و در سواج و قایع و حالات بقضاء رومی صوابانیش علی می فرمود مظهر چه یکو متاعیت طارانی کرین بقدر عالم ساد
تی بعالم کسی سر برآورد بلند که در کار عالم بود و چون خاص بک بقبل رسید خواص و متفرکان سلطان محمد بصلطه خزان و اموال و پرد
و از جمله تقایس اجناس سیزده هزار طلسم سنج یافتند باقی اشیا را بر برین قیاس باید کرد و انقضیه بعد از آنکه بکشته شدن خاص بک در آنجا بایکان بیع
شمس الدین تانک اید کرد و نصره الدین مستقیم بن خاص بک رسید دایت خلاف داشته سلیمان شای بن محمد بن ملکش را پادشاهی برداشت
و با سپاه فراوان متوجه بهمان گشتند و سلطان محمد بنایق لشکره سیوفانی طاران دل از ملک و مال برگرفته بطریق اصفهان گریخت و سلیمان شای
بجنگاه رسید و در حال استقلال بر چهار بالش حکومت نشست درین اثنا امر بعضی رسایان که مناسب است که منصب بجای بطلان این الباقی
مفوض کرد و شمس الدین ابوالنجیب وزیر باشد و حال آنکه در آن زمان خوارزم شاه نامی حاجب بود و امر وزارت تعلیق بفرمانش می داشت
چون خوارزم شاه خبر غول خود شنود باخا و خود که سگ و سیل شای بود گفت که امر بر سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده و نیز پسند را نشاید بایست
بگیرد و آن عورتان حدیث را بیع شوهر رسانید و سلیمان شای از غایت و هم هاستش با فوجی انخاص و بی باز در آن نهاد و روزی که امر ازین
حرکت مانعجا و روقف یافته در بحر تحریف افتاد و لشکر دست یافتند و در راه رده آنچه در نظر واد طبع سلیمان شای دیدند ببار و ب غارت و تاراج
پاک گردانیدند و منشی این خبر سلطان محمد رسانیده پادشاه عیان بصوب بهمان انعطاف داد و نوبت دیگر بر سبب استقلال نشسته تاج اقبال برینا
آنجا سلیمان شای از تقوی حلیفه استمداد نموده شمس او بمید و لقا و نامگشت اید که سلیمان شای پیوسته در کنار آب س میان ایشان سلطان محمد
بحار به صعب وقوع یافت و سلیمان شای منظم کشته بموصل رفت و بعد از آن سلطان محمد لشکر بیگانه کشید و متعقی در شهر تختی کردید و سلیمان شای در
محاصره غایت تمام بظهور رسانیده چون نزدیک بلان رسید که صورت فتح و ظفر جلوه کرد در این خبر دارد و شایع گشت که ملک شاه با اتفاق بعضی
از اماره شجاعت پناه در خورستان خروج نموده و قصد بهمان دارد بنابر آن سلطان محمد طبل را بجهت فریاد و در وقت غروب در لشکر بر جلوه
ویران گشته نمود و او با شمس بغداد دارد و منشی سلطان آخار تاراج و غارت نموده و هر طایفه از سپاه رومی بلای نموده سلطان شمش
بسیار خود را بشکر بیان رسانید و چون پنج منزلی بهمان رسید اندک عجبی که ملک شاه را هیبتش بود و در پیشانی تبدیل یافت و آن پادشاه سیزده
سامان بارید بک بصوب خورستان شتافت و بعد از این واقعه سلطان محمد ترک محاصرت و محاربت داد و تابستان در سیاق بهمان لبز سبب
زمنستان در سوا و شلاق سیکر و تا وقتی که بسبب حلول اهل طبعی رومی بودی خاموشان آورد از جمله فضلا فاضلی ابوبکر طرسوسی معاصی سلطان محمد بود
و کتاب شکر و شکایت را در آن اوان قضیت نمود و از زمره وزرا جلال الدین ابوالعالم درگزینی زمان سلطان محمد بر سبب وزارت تکیه زد و جلال
الدین بقوت و تمیزت و لطف کهنار و حسن کرداد و صورت خوب و سبب مرغوب انصاف داشت و همواره بوفور انعام و احسان شمس محمد و محبت
در زمین دل حلا و فضلا و شغری کاهت و چون جلال الدین چند کاهی بر شیت آن مهم را داشت شمس الدین ابوالنجیب که درگزینی امرا و ارکان دولت
سلطانی را با انواع خدمات لایقه و اصناف مشوقات رایع ممنون ساخت با جلال الدین را معتمد و گردانیده و او بر سبب وزارت نشانند
شمس الدین با وجود عدم استحقاق و قابلیت ما و اخر تمام دولت سلطان محمد آنرا استقلال داشت و فوت و و سلطان در بعضی کجاست

ماجرم یاد دارم
را و این ایات گفت

جامد دل و شستہ

جانشان

ابن محمد التتاق

سیدہ لوام مار

فہرست کتب و رسائل

ما مع رعيته

عصا حبيب تاج و

مذہب مسیحی

اندر کتب مدنی

دورقلمو جلدان

مستند

والطهريين

و اعلم ان

سفر سو و دو

卷之四

المسجد

ایک طرف سے

اسٹری
ایم

نیز و کمال

یہی ہے

فما ارضى
اننى

الزكاة

17

عید الفطر
۱۴۰۰

بعد از این که حکم

سند و رجال

سلطان ارسلان

فرمانی است

بسی راند به خوره و سنگ لایق
 بهر نغمه کاوی زاده وید
 زیزدان پرستی خبر وادشان
 ز پیکر از شرق زمین تازمان
 چون سرکان جریافت از کار او
 بدگرگاهش آمد ادا رسته
 و کرده زمین بوسش تازه کرد
 چو زانبرش این خم لاجور و
 نشسته کثرت دایان بهم
 پس انگاه شد روز کاری دراز
 پذیرفت خاقان از دین او
 و کرد روز چون مهر در میر بست

کپی مندر شک کاهی بواج
 بایشان سخن گفت وادشان
 ز دین توتیای نظر وادشان
 و کرده درآمد باقصای چین
 بیدار است نری سزاوار او
 جهانی پیر از کج و از خواسته
 نهشت خشت پیش از کرد
 کبودی درآمد بیداری زرد
 سخن شد ز کثرتش و کم
 همان عهد را تازه کردند باز
 در امومت ایات و آئین او
 و خاقان بند و شدتش بست

اول مستخران سلطان مظفر یافته محمد بن سلجوق شاه پناه به پوزستان برد و قیام از وینا پنج بجای پادری نماز خوان کرد و خستند و در جلال
این احوال گشت آنجا که کافی متولد بود و قصه خون و مال مسلمانان را پیش نهاد همت ساخت و نصیب از پادشاهان در دولت آمد و سلطان ارسلان
باسیاه فراوان متوجه دفع کافران گشته در نواح قلعه کاک جنکی سحران واقع شد و بسیاری از کفار در جا که ملاک افتاده و از آن فراموشی است

و پیمان تمام نمائیم و در ویران جمع جانم و در میدان بکار آمد سلطان رسیده فی الحال و را مقید گردانیدند و محصور بجهت از مقصد انطباق الحاقی گشتند
و قتل سلطان و در از با سیمان این خورشید باز بیدار رفت و قصد نمود که بجزین سلطان شاه را با شاهی بر دارد و این شاه را الحاقی بکند
آنکه آمد از زبان خلیفه پیغام رسانید که انساب آنست که آنکه به نفس شریف متصدی سلطنت کرد و قتل سلطان از استماع این سخن
و شاهان گشته علم استقلال بر از است و اسم خود را بر و برهم و دنا نیر کشا شرف الدین قلع و دیگر امر اعراف که هر یک خود را در نسب و استخفاف
صد برابر آنکه می پنداشتند تا با این معنی نیامده و در همان هفته بی مغیر آنکه رفعت و پیکر او را بشیخ تیر بریزد و دند و ملک عراق در میان
بیم تقسیم نمود و روایت حمد الله ستونی آنکه در شبی که قتل سلطان با خود قرار داد که صبح مانند خورشید عالم کپری بر سر جهانانی بنده و اهل بیت
و آن حرکت را بعد از آن ملاحظه نمود که داند و این واقعه در سوال نشیخ و عثمانی شناسد و توقع انجامید و هم در آن ایام سلطان مغول بسبب
استقامت حسام الدین بهسار و بقیه الدین محمود و غیره با از محض سر و آمد و لشکر قرار در نظر را پیش بخت گشت سلطان متوجه اهل حصیان شده و در آن
قزوین بن الجانشین جری صعبا اتفاق افتاد و امیر خاص بجز اعمال تیره خوش بید و کزت دیگر را بخت اقبال با پادشاه عالی که هر سه بخت انقضه شد
بخت دشمن آتش پرست با پادشاه کو خاک بر سر کج آب رفته باز آمد و در دهنه شان و عثمانی و شمس الدین قلیه خاتون که مادر قلیه انباج و زوجه جهان
پهلوان محمد بود و سلطان و راحت جذب خاطر سپرد در حرم خوش جامی داده بود و قصد نمود که شربت شوم سلطان بود و مغول بر این کیدت اهل بیت
یافته همان شربت بآن نگاره و او را بر دو قلیه انباج را محبوس ساخته بعد از روزی چند قلم عفو بر جریه و جریمه او کشید و با اهل بیت که فرزند و قلیه انباج
لا غایت بخت باطن از سلطان که بخت رسول تر سلطان علا الدین کیش خوارزمشاه فرستاد و او را بر تخیل ملک عراق ترغیب نمود و کیش با شتاب بر
قلعه انباج بوی سوست و خوارزمشاه قلع بکرت را مستحق ساخته روزی چند در حوالی رسی رطل قامت انداخت آنکه در سلطان و برادران و امیران
مغول و کیش بخت واقع شد بر این موجب که سلطان ملک رسی را بدین خوارزمشاه باز کرد و کیش متعوض سایر ولایات شد و پس از آن کیش انباج باقی
راوالی رسی که اندیده رومی بصوب خوارزم آورد و در دهنه تنگ و عثمانی شناسد سلطان مغول برسی رفته قلع بکرت را از انباج بخت و در آن
و در هر مینه تعیین چشمه انباج بسبب از خوارزمشاه با سپاه کثرت و سنگا و بصوب عراق شتافت و در خوارزمی میان سلطان و انباج خوارزم
روزی قوی رومی نمود و سلطان و بخت انباج خاص یافته قلع انباج حنا غریت بصوب خوارزم تاخت و کیش از سلطان و در سلطان و بخت انباج
این رباعی در مسلک نظم کشید که رباعی ای پیش خیزان تو خوارزمی خوار و خوار بران تو خوارزمی خوارزمی خوارزمی خوارزمی خوارزمی خوارزمی خوارزمی
تو خوارزمی خوار و سلطان مغول بعد از این فتح سپهر و حوضه رسی بسیار شادمان گشته و این رباعی نظم کرد که رباعی ماییم در این جهان با هم جهان
خوارزمی با و در جهان فی مال بالادونی خان و نهان چون صهرنی ماند کویس جهان و سلطان عالی مقام در آن ایام با شامیدن قلع حلام و در آن
رخسار خوارزمی کل ایام فراز فرموده و آن شایسته وصول سپاه خوارزمی هم روزم متواتر شد و ارکان دولت بهر چند می نمودند آن شهر را
شمار از خواب غفلت بیدار نتوانید ساخت لاجرم عیضا نژاد کیش ارسال شده و از بخت سپهر بخت گشتند و کیش از وزیر در آن رباعی
در حق مغول نظم نمود که رباعی کر ملک فرید دنت پس اند و ز بود و زرت ز خوشی چو عهد نور و ز بود و کربکار خدا در خواب غفلت باشی ترسم
که چو پادشاهی بد و ز بود و قصه چون خوارزمشاه بنواهی رسی رسید سلطان مغول بیدار قتال خرامید و در او پیر آلان سال مذکور رسان آن بود
پادشاه غیره جریه اتفاق افتاد و در آن روز مغول از غایت عذر جوانی عدم شوم و کینه شرب می ارغوانی و در برابر قلع انباج رفت و بسبب پیش آمده
این امپراتور شاهان بهر خواند آهات جزان بکوشش برخواست که در رخ نامداران بکشت زد و من آن کر ز بکوشش بر داشتیم سپهرهای کلدان
خروشی خورشید هم از پشت زمین که جهان آسایشه برایشان زمین و آن شاهان از نورستی گزینی را که بآن میانه پذیرد و دست اسب خویش در سوز
از پای در آمد و سلطان از پشت زمین بروی زمین شتا و قلع انباج خوارزمی رسانید و مغول از روی ان طلبید قلع و انباج بخت نمود و در آن
کند و بوی و جنت بوی توبی برقت مردن بزرگ طلب آن که هر چه برسد آن با شاه عالیجا زده و او را شید ساخت و جسد را بختی
انگند و نزد کیش بر خوارزمشاه چون دشمن با این سان و بد از اسب پیاده شد و بوی و کوشش بخت نمود و با بخت و سلطان بخت و پیش از بخت

ناصر خلیفه فرستاد و فرمود تا جلالش را در بازار سی برادر کرد و ندانستی در آن باب گفته که رباعی شایسته زمانه چون انگلیست فیروزه چرخ
هر زمان در کسیت دی از سر تو با بخت یکت کرد و امر در سرست تا به وقت کسیت نکشت که در روز خجک کمال آیدین شاعر که یکی از مدعا
و مداحان سلطان تغزل بود و خوارش میسر کرده و در نظام الملک مسعود که در سلطنت و زراعتش خان نظام داشت بر دوزیر کمال التبر گفت که این
همه آواز و شوکت و صولت و شجاعت و جلالت طهرل بهین بود که تاب یکت حکم مندر لشکر مانیا در کمال آیدین در جواب گفت که فردا زبهران
فزون بود همو مان بزور بهر عیب کرد و چون بر گشت بود آفتاب دولت سلو قیان که سالها زوان از افق ولایت عراق و آذربایجان طالع
بود مغرب فاقه بود و دانه چاه و جلال خوارم شاهیان که فی الحقیقه غلامان ایشان بودند از مطیع حصول آفانی و آمال طلوع فرمود
نظم چنین است که در کرد و در سپهر کیش زهر قیامت و که نوش در سنا از کسی پرورده در کنار سناک افکند خوش خوار و زور شایدا زود
چشم و فاک خوش بود خور عادت خفا سحر دهرت هرگز وفا کسی نه از رم از ازاد و در دهری کشاد در میان حکومت طبقه دوم از
سلو قیان در ولایت کرمان چنانچه حدانند شونی و زراعت کردید و مرقوم ملکات سان کرد آیدند از سلو قیان باز و نه در کرمان زمام
امور حکومت طبقه اقدار در آورند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت اول این طبقه قاور در بر جزیکت بن کمال بن
سلو قیوت و او در سه شصت و شصین در ابعانه از قبل غم خویش عالم کرمان شد و در سه شصت و شصین در ابعانه فارس را بر تخت نصرت در آورد و
در سه شصت و شصین در ابعانه با برادر زاده خویش سلطان ملکشا غمگفت نموده و در جکت اسیر شد و مسموم گشت چنانچه شمه ازین واقعه گذشت شد
حکومتش سی و دو سال بود سلطان شاه بن قاور و بعد از فوت پدر بفرمان غم و ملکشا و پادشاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده قس
دوازده سال حکومت کرده در سه شصت و شصین در ابعانه روی ملک عقیق آور و دوران شاه بن قاور و بفرمان غم خود قایم مقام برادر بود و در
حدل و او و غیره قیام و بلا وسیع و استقام تمام فرمود و فائز در سه شصت و شصین در ابعانه اتفاق افتاد و او مدت سیصد و سال تا اقبال بر سرینا
آبران شاه بن دوران شاه بعد از فوت پدر پادشاه شد اکثر اوقات را بقتل و فساد و ظلم سپرد و مصروف داشت با بران کرمانیان و در سه شصت و شصین
و شصین در ابعانه او را بقتل آوردند مدت ملکش سیصد سال بود در اسلام شاه بن کرمان شاه بن قاور و در وقت تسلط بران شاه از غایت خوف و
دکاکینش گریه بسیار بعد از قتل او اتفاق امر و اعیان کرمان بر سرینا شد سلطنت رسید و چهل و دو سال در گامانی گذراند و در سه شصت و شصین
طایفین چنانچه متوجه عالم عقیق کرد و بدین ملک بخت آیدین محمد بن ارسلان شاه بعد از فوت پدر از سر ایلت بر سرینا و بعضی از برادران خود را میسر کشید
و برخی را بقتل رسانید و او را به تعلیم علم نجوم و تعمیر قیام خیریل سیار بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافت فی سده احمی و شصین و چنانچه
عالم آخرت توجه نمود و جمعی از تغزل شاه بن محمد حکم و تنبیه پدر ملک تخت و انکرته مدت دوازده سال حکومت کرد و در سه شصت و شصین در ابعانه
وفات یافت میان ولادتش بهرام شاه و ارسلان شاه و دوران شاه مدت بیست سال شش جنگ و نزاع مشعل بود و در هر چند گاه یکی از ایشان
غالب گشته حکومت می نمود و بدین سبب اختلاف قیام باحوال کرمانیان را یافت محمد شاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر بهرام بر تخت سلطنت متعاقب
و مبارک شاه سلجوقی بر روی سپهر آن آمد و محمد شاه پناه به ارسلان شاه بن طغرل بر و سلطان او را پیشو و نمود و مبارک شاه بهرگز بجنگ و
بقول صاحب گزیده در سه شصت و شصین در ابعانه ملک دینار که از قوم غزان بود بر کرمان بنحوی که دیده و دولت قاور دیان به نهایت بخت رسید
لشمار در پیمان ایالت طبقه سیم از سلو قیته در ملک روم و قونیة طبقه سیم از سلو قیته که در خطه روم بر سرینا سلطنت نشسته چهار و نه نفر
و مدت دولت ایشان دویست و بیست سال امتداد یافت و کیفیت امتداد سلو قیان با آن ملک چنان بود که در آن اوان که قتلش بن ارسیل
سلجوقی در جنگ آلب ارسلان بن کجیل سنجک غزائیل کرد تا گشت سلطان آلب ارسلان بقصد سلو قیال دلا و کرد و ناخواسته نظام
الملک سلطان را ازین حرکت مانع آمد که گفت مناسب است که اسم شاهزادگی را از او لا قتلش سلب کرد و ایشان را بنام سپه سالاری موسوم
کردانی و آن جاعت را لشکری داد و بعضی از بلا و شغول سازنی سلطان تدبیر وزیر صافی ضمیر را پسندیده فرمان داد که سلیمان شاه بن
قتلش بشام رود و بظبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب حکم شام پیش گرفته اکثر آن بلاد را در جزیر تسخیر کشید و در آن اوان حاکم

و بنا بر آنکه بر جانب برادر اعما و داشت از آنجا نیز عثمان میران به موجب فرستادن یافت رکن الدین سلیمان چون در سلطنت مستقل شد از
و از آنکه از سلطان القاهر لقب یافت و مدتی به مدت چهار سال و دو کمال اقبال و شاهی کرده و در غیر لشکر یا سخا و کرجستان کشید و از کرج
گشت یافته به شهر رم بروم بازگشت و در سنه شصتی و ستایش زمان حیاتش پایان رسید عزالدين طبع از سلطان بن رکن الدین سلیمان و در زمان دولت
بدر در سن طفولیت بود و مع ذلک بعضی از امر او را بر پشت سلطنت نشاندند و در هر جا به شایسته که در آنجا بکشتن راجع به طلب غلبه
الدین کجین و بدین فرستادند و کجین و سرکش با در وی بقولیه آورده و طبع از سلطان ملکند بدو بازگشت و کجین و برادرزاده را
در قلعه محبوس گردانیده بدست شش سال ریاست سلطنت برافراشت و در سنه شص و ستایش لشکر محمد و در آن قلعه کشیده و در سر که کفار شهادت
یافت عزالدين کیکاووس بن غیاث الدین کجین بعد از واقعه بدر کمال پادشاه بود و در حجت سل از عالم حاکمیت نمود و عزال
الدین کیتیا بن غیاث الدین کجین و خلاصه آنکه از آن دو دودمان بود و پس از فوت برادر با کمال محنت و دشواری
سیان و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد از وقوع محاربات رکن الدین سلیمان کرفشار شده کیتیا را دور
و در قلعه بهوشیا حبس فرمود و اوقات حیره سلیمان در آن محاصره پایان رسید آنجا چند دوست سیان عزالدين و سلطان جلال الدین سیکند
بر فی مقام بدو متظاهر وی بودند و در اکثر آن معارک کیتیا در صورت نصرت دست داد و چون مدت به مدت شش سال سلطنت
کیتیا بگذشت در شش شش و ستایش و ستایش بفرموده بهر خود کجین و مهموم گشت عیاش الدین کجین و بن کیتیا بعد از فوت پدر تاج قبل
بر سر نهاد و در ایام دولت او با یونانی را مراجه پس کیری لشکر بروم کشیده کیتیا و منبرم گردیده و در سنه اربع و اربعین و ستایش و ستایش
یافت مدت سلطنتش شش سال بود رکن الدین سلیمان بن کجین و چون بهمنی امر برادرش کیتیا را در خود عزالدين کیتیا در آنجا
قائمان فرستاد و اخلای را می و انقیاد نمود کیتیا و مهمات برادر را به حسب و لخواه سه انجام کرده و محقق المرام به جانب روم بازگشت و رکن
سلیمان به یوم آنکه مبارک کیتیا و بر او تفویض جوید یعنی برابر داشت تا آن کجین را در آن راه و در راه و او نیز بهر آن ابقا خان در سنه
اربع و ستین و ستایش از همان شهر به برعه چشید مدت سلطنتش شش سال بود کجین و بن سلیمان و بن طفولیت تمام بهر تمام
و بموجب حکم باقا خان و حاجه معین الدین پروانه کاشی رائق و فائق امور آن مملکت گشته تا و کجین و در آنجا به کجین و در آنجا به کجین و در آنجا به کجین
بهزده سال اسم پادشاهی کجین و اطلاق یافت و در نه اثنین و شش و ستایش و در ولایت او با یونانی بهر آن احمد خان کشته گشت عیاش
الدین معهود بن کیکاووس و در زمان ارغون خان نشان حکومت روم حاصل کرده و می بدان مزد و بوم آورده و در ایام دولت او
اخلال تمام باحوال آن مملکت راه یافته بهر ناخیه مستولی شد و ارغون خان کجین و بهر لا جور بدفع تنقله مزور کرده و وزارت تولایت
بهزاده محمد مستولی و حاجه فخر الدین محمد مستولی مفوض گشت و بهین شجاعیت شاه زادگان حسن و سپهر وزیر مهمات آمد و فی آنجا به کجین
یافت و در سنه شص و ستایش و ستایش الدین معهود عثمان غنیمت بعالم آخرت گشت کیتیا دین فرامرز برادرزاده غیاث الدین
معهود بود و بعد از فوت او حکم غازیان خان بر سر حکومت روم صعود داد و چون چند کاهی بهر و بنی سپاهی و رعیت پرداخت بهر
پذیر بجای و نام راه واده و بهر آن در مقام عصیان آمد و غازیان سپاه فراوان بروم فرستاد تا دودان و دودان کیتیا بر او
و او را گرفت و بهر سلطنت سلجوقیان را در آن و با شوق گزند بهر بیت چنین است که در آن گزند و بهر کیش فوش و است و که در آن
اگر محلی از احوال آن فرزند که در زمان خلافت بنی العباس حکومت حمله بدیشیان رسید بان غیاث الدین معهود
سخندان در آنجا این اخبار بدین سان گویا شده که در آن او ان که سلطان الدوله دیلمی امیر الامراء بغداد بود و سیف الدوله
ابو الحسن علی بن مزید الاسدی را بهر زیر تربیت مخصوص کرد و اینده را با است حمله را بهر می تفویض نمود و در آنجا به کجین و در آنجا به کجین
پرتو معده لش بر و خباثت احوال رعایا یافت و در آنجا به کجین و در آنجا به کجین و در آنجا به کجین و در آنجا به کجین
فایم مقام بهر بود و در سنه اربع و ستین و در آنجا به کجین و در آنجا به کجین و در آنجا به کجین و در آنجا به کجین

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

دست داد و بیان کیفیت سیاحت سلجوقیان بر آن دیار و بلاد از جمله امراء شجاعت اقباس که در ایام خلافت بنی العباس
اقبال ایشان بطراز استقلال سطر گشت و با همه لواظمت هذرا می ایشان از ارض حصول آمال طالع شده از فرقی فرزندین در گذشت آل حشمت
مال حمدان و کدخد و بن سمارت از بنی تغلب و بنی تغلب داخل قیله ریچند و حمدان در زمان عباسیان در سلک امراء عالیشان نظام
یافت و در سنه ثانی و ستمین و مابین فرغ غلبه و انقضا المکفی باقیه بر و جنات حالات ابو الیاس عید القدرین حمدان یافت و ابو الیاس
در محصل لواد ایلالت مرتفع گردانیده جمعی از کادر که در آن دیار بهمان خبار فتنه و فساد اشغال داشتند بهر وضیخ سیاست گردانید
و چون بقیه السیف امان خواستند رقم عفو بر جرایم ایشان کشید و هم نام ملک ابو بکر انجام اقرار یافت تا تی مدید بدولت
و اقبال گذرانید و در سنه احدی و ثمانه ابو الیاس با مقتدر خلیفه در مقام خلافت آمد و چون لشکر بغداد و مسوودا کشته داشت که با ایشان
طاعت مفاومت ندارد و لا حرم ابو الیاس صالحم مفتوح نموده کثرت و بدایا بغداد و فرسا و و مقارن اشغال برادرش حسین بن حمدان که حکم
حم و کاشان بود با خلیفه مخالفت نمود و مقتدر لشکری فرستاد و او را با اولاد و اصحاب گرفته بدایا اسلام آورد و بدایا حمله ابو الیاس
نیز مقید شد و در آخر خلافت القاهره بکشته گشت ناصرالدوله ابو الحسن بن ابی الیاس در ایام خلافت مقتدر با نند در بلاد و موصول
خلافت برافراشت و او بصفت بخل و مساک اتصاف داشت تا در میدان شجاعت کوی سابق از اشغال و اقرار میر بود و چون
میان او و معتزالدوله دیلمی محاربات روی نمود سیف الدوله علی بن ابو الیاس در سنه ثمان و ثمانه قدم و کرم عدم بعالم وجود
نهاد و او نیز در ایام خلافت مقتدر در ولایت شام اعلام اقتدار ارتقا داد و سیف الدوله بخلاف برادر ابو اب جود و عطای
بر روی روزگار فرق برابرا کشاد و در تربیت علماء و شعرا و فضلاء و ابامها اکل لوازم ابهام بجای آورد و پس معدلت و رعیت پرور
اکثر بلاد شام را بهمورد و آبادان کرد طبعی نقاد و ذہنی و قادر داشت و کما بنظم اشعار شتغال نموده ابیات بلاغت ابیات برصافی
خواطر سینکاشت و در سنه ثمان و ثمانه و الی مصر خیزد لشکر بجای گشت و میان او و سیف الدوله حربی صعب اتفاق افتاد و چون
منهزم گردید و سیف الدوله جمعی از مصریان را بفتح بیدریغ گذرانید از بقیه السیف نبرد اکل سیر کرد و روی توجه بصوب دمشق آورد و بعد از
نزول در آن بلده بعضی از لشکریان از او گریخته از عقب خشی بطریق ریختند و خشی بفرج و حضرت اسید و ارشد بار دیگر توجه جلب گشت
و آن بلده بخت نصرش در آمد و در سنه اربع و ثمان و ثمانه مخالفت سیف الدوله و خشی بموافقت و مصدا برت بتدیل یافت و پس
و حصص و انظار کی سیف الدوله بعلق گرفته سیر بلاد شام را خشی تصرف گشت تا بعد از آن سالان حیات خشی به نهایت رسید سیف الدوله
در تمامی بلاد شام حاکم گردید تا آخر عمر و در اقبال گذرانید در تحفه المملکة مذکور است که سیف الدوله را با حاکم روم و فرنگ خدین
نوبت حرب و جنگ اتفاق افتاد و از کرد و عمارتی که در آن معارک بروی سنیشت آتقدار جمع کرد که از آن خشی کو یکت ساخت و دو
نمود که آن خشت را در قبر بر سر او منند و فاشش در صفر سنه ثمان و ثمانه دست داد و امرا و اهل کان دولت جسدش را بایا
نزدند و سنجاک سپردند و چون خبر فوت سیف الدوله برادرش ناصرالدوله رسید بوا سطه شدت مودی که نسبت باو داشت بر شمسالم
و مخزون شد که داغش بر ایشان گشته اختلال احوال او راه یافت نابراین سپرش ابو تغلب که بجمده الدوله تغلب بود و غرض نام داشت
در شب ثلثه بیست و چهارم جادی الاولی سنه مذکور به پدر را بگرفت و در حصن السلام محبوس گردانید و زمان حیات ناصرالدوله در آن حصن
فی برج الاولی سنه ثمان و ثمانه پایان رسید و در سنه ثمان و ثمانه ناصرالدوله در رتبه خروج نموده برادر خود ابو الکاس
را که در انداز شهر بایو بگشت و ابو تغلب برادر دیگر ابو الفراس را بگشت حمدان با فرد فرمود و چون ابو الفراس با دیگر نزد
برادر کلاختر شده محبوس گردید بعد از آن برادران دیگر را بر اسیم و حسین از ابو تغلب که بخشیه و اسن دولت حمدان و سنجند و حمدان
باستقلال ایشان سنجار را گرفته ابو تغلب توجه ایشان بگشت و حمدان بهمنان اخوان برجیه بازگشته ابو تغلب مخالفان را تغلب
مؤید و انجاعت انداخته نیز که بخشیه رجه خورش و رفته و حمدان بغداد در فتنه بغداد و له بخشیه بن خرا لد و له بلی گرد و در سنه ثمان

الحاکم هم صلح انجامیده و مقر شده که دقاق و دشت نام صنوان را در خلد بر نام خود تقدیم بد و در سنه احدى و تسعين و اربعه هجری سپاه فرنگ بخت
المقدون بجهت از گناشتگان خلفا و همجمله گرفته و در روز جمعه بیست و نهم شعبان سنه مذکوره بقول ابن اثیر قریب بمقدون و غیره کس از اهل اسلام بود
مسجد اقصی قبل رسانیده و در سنه سبع و چهل و صنوان بنش در طلب فوت شده پسرش الپ ارسلان الاخرس قائم مقام کشت و در سنه ثمان
و چهل و الپ ارسلان را که بغایت متعاقب و بیباک بود الپا سیاهی بخت و پسرش را که در سن طفولیت بود بجاییش نصب نمود و در سنه
عشر و چهل و الپا نیز از عقب الپ ارسلان بجایان جادوان رفته شخصی که مشهور باین بهرام بود بران ملک مستولی شد و در سنه ثمان عشر
و چهل و سیاه باین بهرام و لشکر فرنگ بخت واقع شد و فرنگیان از این بهرام انزاع یافتند و این بهرام مظفر و منصور در پنج روز اول نمود آت
بعد از آن منزل رشتن قضای تری مقبل او رسید و پسرش که در مادرین حاکم بود جبار و الظاهر علی بن برده و دفن گردان بدو و در سنه
تخیر آورده و درین سال کفار فرنگ بلده صور را با مان گرفتند و تا شهر سیصد و تسعين و ستانه آن شهر در تصرف انجاعت ماند و در خلال
احوال گذشته اوقات حیات دقان که حاکم دشت بود و پسرش کشت طغشکین که در ملک مالیک تاج الدین توش انعام داشت در آن
ولایت رایت ایالت برافراشت و چون زمانه او را نیز برین حکومت سال گذشت بوری که لقب بود و تاج الملوک بهمت بر آن
سپاسی و رعیت گاشت و در ایام دولت بوری بهرام اسد آبادی که از جمله اعیان بهیجیان بود پیش آمده مردم را از بدب این
دعوت نمود و باندگ نامی خلق بسیار آن ملت را قبول کرده حلقه متابعت بهرام در کوش کشیده و بوری مضطرب و بی اختیار گشته بهرام
قاصدی نزد فرنگیان که در صور بود و در سال داشت و پیغام داد که اگر شاهی از سپاه بدین جانب فرستد من دشت را تسلیم کنم مشروط آنکه
صور را عوض من گذارد و کفار فرنگ این معنی را قبول نموده مقرر چنان شد که در روز جمعه نصف رمضان سنه ثمان و عشرين و چهل و در
وقتی که دمشقیان در مسجد جامع بنام مشغول باشند همجمله بواب مسجد محفوظ سازند تا کسی بیرون نتواند آمد و فرنگیان بخود نمود و خود را در
شهر اندازند و بوری ازین مواضع و قوف یافته در آنروز مسجد رفت و بجایگاه بر سر بهرام ناخته نام او را بضر ب تیغ تیز و ضعیفستی
گردانید انگاه همیشه انعام در اتباع بهرام بناده و قریبش نیز کس از اطفال یافته قبل رسانیده و در سنه ست و عشرين و چهل و بوری وفات
یافته پسرش اسمعیل که ششم الملوک لقب داشت رایت حکومت برافراشت و ششم الملوک بصفت بجاعت و سخاوت موصوف بود و در
مدت ریاست خود چند قطعه معتبره از دست کفار فرنگ تزلزل نمود اما خلائی را بطلم و اندر بسیار سنجایند و در پایتخت در انجمن از خود
تقصیر راضی نمیکرد و بدینجهان مادرش زمره خاتون جمعی را در انجمن تابکجاگاه در قلعه دشت و در آن ظلم و بیخشنود خلق بجاگت ملاک
رختند و این واقعه در سنه سبع و عشرين و چهل و بوری بود و مدت دولت اسمعیل سه سال بود و بعد از قتل اسمعیل برادرش محمود و اخی
شده با حافظ لدین الله اسمعیل اظلم با طاعت و انقیاد نمود و چون او نیز مانند برادر با شغال آتش ظلم و حلال مشغول کرد و بعد از انقضای
سه سال لشکری از مصر بدشت آمده او را گرفته نزد حافظ لدین الله بردند و محمود در آن ملک بمحرم شده حکومت دشت بگناشتگان خلفا و
عقل گرفت و در سنه سبع و اربعین و چهل و سلطنت اندام بدین حیث الاستقلال نمود لدین محمودین آتابک از یکی سمت اغتصاب پذیرفت
خواجه مشهور و سیکر در کیفیت این اجمال تفصیل می یونید و کشار در بیان ارتفاع رایت دولت و اقبال اولاد آتابک
آفتقرو ذکر استیلاء ایشان در ولایت موصل و شام بواسطه وجود شجاعت و متور زمره از فضلا و متور عین
مستقدین و متاخرین چنین آورده اند که اعظم سلاطین سلجوقی اولاد مجاهد و خود را با مراد کبار میسر دهند و آن ملک زادگان از امیرانی که در
ایشان بودند آتابک یعنی آتابک بخت میگردند و از آتابکان چند فرقه بر سر سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی فرموده بر ممالک
اسلام حمله کردند و فرقه اول ایشان جماعتی اند که در موصل و بلاد شام و دیار بکر و شامی بودند و ایشان نه فرقه بودند و زمان
دولت الطغنه از سنه احدى و عشرين و چهل و ستانه است و آتابک بخت که پدر این طغنه بود در زمان سلطان محمود
سلجوقی قدم بر مسند ریاست نهاد و در او بموجب غرور و سلطان محمود استعدا و قتال سپاه فرنگ که قصد تسخیر بلاد شام داشتند کرد و طغنه

و در سنه سبع و عشرين و چهل و بوری
مظفر و منصور در پنج روز اول نمود آت
و در سنه سبع و عشرين و چهل و بوری
مظفر و منصور در پنج روز اول نمود آت

بقدر سعه و در تحقیق محصوران گویند و در روز یکشنبه بنهم شهر مذکور مجیرالدین امان طلبید و سپردن بدو نورالدین دمشق را دارالملکست سائمه
رایت عدالت و احسان برافراخت و بهمدین سال انبر و کفر فرستاد اقدام نموده پس الجانیین بنکی صعبان اتفاق افتاد و ایل سلام ظفرافیه
حاکم الظافیه و صاحب طرابلس دست نورالدین سپهر شدند و بهمدین سال سال سدا الدین شیرکو که را که سدهم سپاهش بود با جیوه و ماسعد و دیو
فرستاد تا شهر فرکان را که نصیر بهر داشت کفایت نماید و اسد الدین بدیاجانب شانه و تنم کفار را بر حسب دلخواه ساخته سالها غارتها
نیکوشت و در سنه اشین و ستین و چهل و نوبت دیگر اسد الدین حجه دفع کفار فرزند و تلاش نام و شکست بجانب مصر لشکر کشید و کمره بعد از
بر فرکان ظفرافیه و غلبت فراوان گرفته عنان مراجعت بصوب دمشق مسقطف گردانید و در سنه اربع و ستین و چهل و نوبت کفار خاکسار
دیگر بعد و مصر آمد و بعضی از بلاد اسلام را گرفته بجا صر قاهره اشتغال نمودند و عاضد اسمعیلی قاضی نزد نورالدین فرستاده شد و فرمود
و نورالدین بابر اسد الدین را مامور دفع کفار کرد و او با هفتاد هزار پاده و سوار و دیو مصر آورد چون فرکان ازین مثنی توقف یافتند و
هنریت بطرف ساکن خود داشتند و اسد الدین در غایت جهشت و عظمت بمصر آمده عاضد خلیفه مصر وزارت را بوی تقویض کرد و ابوال
اوزوی اشتغال به انجام ملک و مال اشتغال نموده شاپور را که سابقا وزیر عاضد بود و پیشین بتقلید بنی سعد بن کبری بویت به قتل رسانید و چون
بدت دو ماه ازین واقعه در گذشت شیرکو به بچک کردن اجل افتاد و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن یحیی الدین ایوب قاضی مقام
گشت و در سنه اربع و ستین و چهل و نوبت صلاح الدین یوسف بموجب اشارت نورالدین محمود دام عاضد اسمعیلی را در مصر خطبه ساقط ساخته
نام المثنی بنو الله عباسی خطبه خواند و بهمدین سال به عاضد وفات یافته ایالت مصرین جیش الاستقلال بر صلاح الدین قرار گرفت و طبق
ملکات ناصر شد و قایم ایام دولت ملک ناصر و اولادش غنیمت است که ازین خواهد یافتند و الله تعالی و در سنه سبع و ستین
و چهل و نوبت نورالدین محمود به بن خانی کفر فرار گشت و بهر چند اطبا بغض اشارت کردند بهیچ قول نشود و علت مسئول شده آن پادشاه عدل
است اما ملک عبیق توجه فرمود و کشت در خانه که در قلعه دمشق سکانش بود و خون گشت و بعد از آن جدا و را بعد رسیده که نزدیک به روانه
سوق الحواصین ساخته بود نقل نموده و قال ایاضی روی عن جماعه ان الله عاضد قبره استجاب و الله اعلم بصواب ذکر ملک
صلاح اسمعیل بن نورالدین محمود و ملک صلاح در روز وفات پدیدارده ساله بود و مع ذلک ابائی دمشق و سلطنت بر داشتند و حاکم
مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار طاعت نموده و در چند خطبه بنام او خواندند اما عاقبت قصد تخیر و مشق کرده ملک صلاح مرکز کرد
خالی گذاشت و روی بصوب حلب آورد و صلاح الدین دارالملک شام را به تصرف گشت و بحسب رفته روزی چند آن بلده را محاصره
آبائی انگیز فتح نمیشد و بهر مراجعت فرمود و وفات اسمعیل در سنه سبع و سبعین و چهل و نوبت اتفاق افتاد و بدت شش سال تاج اقبال بر سر
و اوقات عمر غریبش نوزده سال بود و وفات او در حلب مصیبت عظیم روی نمود چنانچه مردم با و از غلبه و اسواق توجه و زاری
میکردند و خاکستر زیرفشانه در پنج و افونس میچویدند ذکر قطب الدین محمود و بن عماد الدین بنکی قطب بعد از وفات برادر
رخد سیف الدین در موصل پادشاه شد و نسبت بهر از خود نورالدین محمود طریق محبت و استقامت سلوک داشت و در سنه حسن و ستین و
معلم غنیمت بصوب عالم آخرت برافراشت ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین محمود و سیف الدین غازی بعد از وفات
در موصل بر بنده سرافرازی نشست و انجیر نورالدین محمود رسیده که سعی واجتهاد بقصد فتح موصل بر میان بست و از دمشق بدیاجانب
نهضت نموده در ماه محرم آنچرام سنه ست و ستین و چهل و نوبت در رجب و شعبان را در محنت تصرف آورد و در پنج الاخری سنه مذکور سنجار را
نیز فتح کرد و بعد از آن میان او و سیف الدین غازی رسل و رسائل آمد شده نموده مهم بر صلح قرار گرفت و نورالدین بموصل شانه و خمر
خود را بهیچ الدین داد و حکومت سنجار را برادرش عماد الدین بنکی مسلم داشت و علم مراجعت بصوب دمشق برافراشت و بعد از وفات
نورالدین چون صلاح الدین از مصر شام تافته دمشق را گرفته و بمحاصره حلب مشغول شد سیف الدین برادر خود را در غایت محمود در اجود
نامعبد و بکامیت ملک صلاح نامزد فرمود و میان عماد الدین و صلاح الدین در حدود حمله و مقابله روی نمود و یکشت بجانب فرالدین افتاد

فی شرح الفصول فی الخو دیوان رسایل و کتاب الشافی فی شرح مسند الشافعی و غیر ذلک من المکاتب و محمد الدین ابوالحسن ادرودی و اواخر ایام
مرض فالج عارض گشته دست و پای او از کار باز ماند لا جرم در زادین ساکن شده و ریاضت بنا نمود و تا می بلایک خود را بران و وقف فرمود
و در سنه شصت و نه در گذشت و در موصی که منشاء و مولدش بود مدفون گشت و ذکر الملکات القاهره غزال الدین مسعود از سلافا
نور الدین ارسلان شاه در عرض موت پسر بزرگتر خود ملک قاهر را و لیعهد ساخت و پسر خود تر محمد الدین رنگی را بصلبه بعضی از قلاع غمر
فرمود و بدر الدین لؤلؤ ارمنی را که ملوکش بود و در تدریس و مملکت و دفع معاندان دولت بدید بیضا می نمود با تا یکی غزال الدین مسعود و مقرر ساخت
و غزال الدین قریب بیست سال ملک تاج و کین بود و در سنه شصت و نه بمقام آخرت شتافت و بدر الدین لؤلؤ ملقب بملک رحیم شده
در سلطنت موصول استقلال یافت و مدت دولت ملک رحیم بعینیت قاهر که یکم سمع امتداد پذیرفت و در سنه سبع و چهل و نه
آخرت پیش گرفت کفشار و در بیان حالات اتابکانان و در بایجان مورخان سخن و آن آورده اند که در ازمنه سابقه در ولایت
جیقا می نمود بود که بر تاجری که چهل غلام بکایت بیع حمیدی با بی بکایت غلام را وضع نموده از شری غلبیدی و در ایام دولت سلطان
مسعود سلجوقی باز کافی در آن ولایت مثل این بود ای کرده با بیع بهای ایلد که از که کفشارت جسته و بگراست منظر آراسته بود و از وی طلب
داشت و باز در آن غلامان را در راه نشانده بجا بیع عراق عجم در حرکت آید اتفاقاً بی بی واسطه استیلا خواب ایلد که دو نوبت از
ارابه افتاده تاجر فرمود که او را سوار کرد و چون گشت سیم بقیه ایچ کس برای او نکرد و روز دیگر که ایلد که از خواب در آمد و خود را
در صحرا تنها دید بی کاروان گرفته شب بیکام خود را بباران رسانید و خوابه او ازین سخن تعب نموده چون به قصد نزد فرمود و بزر سلطان
مسعود سلجوقی سی و نه غلام او را حقه پادشاه بخزید و ایلد که از که که ریختل بود بیع نمود و او در که سیاق ده گفت اگر در میان غلامان را
برای هوای دل خرید بایستی که مرا حاضرانده بخزیدی و این سخن بیع وزیر رسید و او را نیز بیع نمود و سلطان ازین گفت و شود آگاه شده
ایلد که از بعد از چند گاه با میر نصر پسر تاج داد با سپاس یافتن و تیر انداختن بیاورد و باندک زمانی انعام و ولتمند در آن قریب هجارت
تمام پیدا کرد و بعد از آن در خیال شخصی که بر سر کار ولان بود انتظام یافت و در آن امر بواجبی دخل نموده از کله و پاچه و احتشار کوفته که گاو
از آن حسابی بر نمی گرفته طعاهای لیدیز قریب داد و نظر سلطان مسعود فرستاد و سلطان مسعود و چشم الثقات دید ایلد که نگریسته وزیر فرکارش
بالا می گرفت تا در سلک امراء عظام انتظام یافت و سلطان بن محمود مختلفه بر او و خود سلطان طغرل را بجای کجایش در آورده حکومت ولایت
او را بایجان را بوی تفویض کرد و اتابک طراف آن مملکت را بحسن معدلت محمود گردانیده امراء افاق سر بر خط اطاعتش نهادند و در سنه
خمس و چهل و نه که امراء عراق سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه را در قعه بیدان محبوس ساختند اتابک پسر سی خود سلطان ارسلان بن
طغرل را بپادشاهی برداشت بنابران فرمان او و در ولایات عراق نیز نفاذ یافته رایت استقلال برافراشت و تا آخر ایام حیات بدولت
و اقبال گذرانید و در سنه شان و شصتن و چهل و نه متوجه عالم عجمی گردید اتابک محمد بن ایلد که پسر ازو بی سلطان بن طغرل پسر طغرل
بن ارسلان را که بروایتی بیعت ساله بود در تخت سلطنت نشاند و در کمال استقلال بصلبه امور ملک و مال پرداخت و اطراف ممالک عراق
و از بایجان را چنان محفوظ و مضبوط ساخت که ملوک شرق و غرب از وی حسابها بر گرفتند و رسل و رسایل تابان معدلت ایشان را
داشتند و اظهار مودت و محبت نمودند و چون اتابک محمد مدت ده سال فرمانفرمای ولایات عراق و از بایجان بود و در ذی حجه سنه
احدی و ثمانین و چهل و نه بمقام قتل فرمود و از وی چهار پسر ماند ابو بکر قلیغ انیاچ میر میران اوز بک پهلوان مادر ابو بکر و اوز بک
اتم بود و والد قلیغ انیاچ و میر میران قلیغ فاقون بنت میر انیاچ اکت قرال ارسلان بن ایلد که در زمان حیات اتابک محمد حکومت
او را بایجان مشغول بود و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل شافیه منصب میرالامانی بر وی قرار گرفت و قلیغ فاقون قبل از وصول قرال
ارسلان بهمان داعیه داشت که پسر خود قلیغ انیاچ را بایم مقام پدرش گرداند اما بعد از وصول قرال ارسلان بی اختیار شده بکجاش
در آمد و چون قرال ارسلان بایل صحبت علما ن ساده عذار بود و زیاده از کیش با خاقان بر بسته معاشرت گشته نفرمود و باندک زمانی

منتهی گردانید و در بلده شیراز است بالاخر بر سر سلطنت منگس گردید و در ایام دولت ابواب جزو سعادت بر روی سپاهی در حیات گذشت
 و در آن بلده فخره خانقاهی مسجدی و مساره بنا شده بدست سیزده سال پادشاهی کرد و در سیزدهمین و چهل و پنجمین و هجدهمین و بیست و یکمین و بیست و دومین
 بوزارش خواججه حاج الدین شیرازی قیام نمود و حاج الدین چند کاهی وزارت سلطان خود بخواند نیز کرده بود اما بکشتن منظره
 زنگی بن محمد و دو منصب ولایت عهد را در تعلق بوی میداشت اما در وقت وفات شاهرخ شیراز غایب بود و بنابر آن شاهرخ خواست
 سابق که با طایفه سابق برضا منسوب با دوست با اتفاق السی اسلان نامی از طغریان در ملک طبع کرد و میان ایشان و زنگی مهم چهارم رسید
 بنیم نصرت بر هر چه علم بختی توان بر دو جام طبع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مقتدر و سرفراز بنهر شیراز در آمده در بطن عدل و داد سلوک
 نمود و خانقاچه شیخ ابو عبد الله خفیف که حاجی مختصر بود و وسیع گردانیده و موافقت آن فرزند و چون چارده سال بدولت و اقبال
 گذرانید و مشهور شد اشدی و سبعین و هشتاد و پنج سال عمری کردید اما بکشتن منظره الدین بکشتن زنگی و ارث تاج و کین پذیرد و
 و بشوئه آباد کرد و خویش بدست بیست سال حکومت نمود و در مهتد بساط عدالت از خود تقصیر را حقیقت و در سینه اهدی و یقین
 و حسنانه در گذشت و در ایام دولت او خواججه امین الدین کاندلی بر تو انعام بر سر انجام امور وزارت اداخت و داد و فرود
 و بخار و ج حاج طائی و معن زاده فیض ساخت و در ترفند حال علماء و اهل صلاح و تقوی داد و معی و انعام داد و قریب سیصد و شصت و شش
 و خانقاچه رفیع و وسیع بنا نهاد و بالی شیراز خواججه سرفراز را در سلک اساد پادشاه اندواری کرامات و خوارق عادات نقل کرده
 اما بکشتن قطب الدین جنرال بن شاهرخ پادشاهی سمرقند در مدلت کشته بود و بعضی از عهد و عراق حکومت می نمود و انانیدی شیرازی
 زیرا که چند نوبت بکشتن مبادرت نموده بهر باره انعام یافت و آخر الامر کشته شد و بقتل رسید اما بکشتن منظره الدین ابو شجاع سعد
 بن زنگی در مجلس نام ابری بود که همراه و در میدان نرم بهر بی خبر کرامات عدالت از خوارات فاعلش و در دیدن و لمعات جلالت
 از خوارات اعلاش و در خشن و در ایام دولت خود در شیراز باره فی و غایت حصانت بر افرخت و مسجد جامع جدید را بنا نهاد
 خود رفیع ساخته از خشت بکشتن و طرح اداخت و در سینه اربع عشر و تمانه و تمانه بکشتن علی الاطلاق بدست سلطان محمد خوارزمشاه
 گرفتار گردید و سلطان او را منظور عاقل ساخت و بار دیگر حکومت شیراز ابو می فروض گردانید و اما بکشتن سعد زنگی دیکی از ده جامدی
 سیزده و عشرين و تمانه بهای آخرت توجه نمود بدست سلطنتش بیست و نه سال بود و مورخان دکن الدین صلاح کرمانی و ابو نصر سعد زاور
 سلک و زارش بنهارند و شیخ مصطفی الدین سعدی شیرازی را در خاص بوی منسوب میدارند که فشار و بر میان گرفتاری اما بکشتن سعد
 بدست سلطان محمد و ذکر نموده از حال عمید الدین ابو نصر سعد اما بکشتن میر بلاد و اصحاب میل بسیار داشت و همواره
 جوانی نه کرده و عرصه شیراز افغانی بکشد داشت بنابر آن کاهی اعدا از کین گاه عذر بصوب فارس بنیاد خشنه و اتش شنب و تاراج ویر
 شیرازی انداختند و در سینه اربع عشر و تمانه بوس شیراز و در صمیمه قریب شرق اما بکشتن پادشاه رومی بصوب انبلیکست او را و بکشتن
 سوار جوار ایلغا فرموده تاری عنان کیران با کشید و در آن ایام بحسب اتفاق سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب مهم از قلعه
 دکن عاجز بود و بکشتن رسید و اما بکشتن با وجود قلت لشکر عزم زدیم خرم کرده بدقتل خود خواندیم حمله نمود و سینه صف دزد
 صفوف سلطان محمد را منتهی ساختن بکشتن از خوارزمیان را مجروح و سپرو کرد و سلطان محمد را بنهاد و انجرات و جبارت بکشتن
 بعضی حیرت بدندان کشته حکم فرمود که بهر جان بود بکشتن اما بکشتن نیالانید و او را در شکار نماید لاجرم لشکران از خطر
 و جانب اما بکشتن در آمده او را اندام کرد و میان گرفت و در آن اثنا اما بکشتن اسب نداشته امیر سر خنجه تقدیر بکشتن و چون بکشتن سلطان
 سلطان اندوی برید که بسبب اظهار تمرد و لیری چه بود اما بکشتن فرزند داشت که برین سعی مطلع بود که سلطان عالمیان در میان بن
 مردم حاضر است و در مکرکات لی سالن و افعال و بنج این خاکسار نظر سلطان محمد را صورت و سیرت اما بکشتن حسن افتاده و کراهی خاص
 بوی غایت فرزند و جمعی از مردم بهوشیار را بجا نقش بعضی نمود و بعد از آن ایام خاطر خطیر سلطان کما فی فی متوجه رعایت اما بکشتن شد

و نواختن ساز شغولی گردندی و بسیاری از فریاد و صراحت و اصل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بعضی از زمان آنابک ابو بکر بن خورشید
و بعضی از بلاد هند نام او در خطبه سنج گشت و چون کسی که خاص در اطراف بلاد ایران با خبران شد آنابک ابو بکر از غایت درویشی
و جفاکاری و انقیاد و تسوغات رانیه و صحبت برادرزاده خویش بنشیند که او که می توان فرزند و قاتل او را
غنایت فرموده و برین سلطنت فارس و لقب قلع خانی داد و چون بلاگو خان از اسلام بعد از فتح کرد آنابک ابو بکر بن خورشید
چهار تن بست و باروی ایچان روان فرمود و بعد از بلاگو خان التفات و نوازش ایضا بصوب دانا ملک شیراز گشت و در آن راه
مرض شد و ناکاه خرفوت پدر و در شام و افسر استیلا نمود و مرض او از الم مغارت حضرت ابو سمیت اشتداد پذیرفته بعد از وفات
آنابک ابو بکر بعد از ده روز راه فراخت پیش گرفت آنابک ابو بکر و پنجم جادوی الاخری بنه ثمان و چهل و دستانه اتفاق افتاد و او است
سی و چهل سال تاج دولتش و اقبال بر سر نهاد و از جمله عادات که آنابک ابو بکر را سر شد یکی آنکه جناب معارف شهادی خانی در
فارس میدان کشته برداری شیخ شرف الدین عبداللہ سعدی شیرازی رحمتہ اللہ علیہ می معارف بود و در مؤلفات بلاغت کلماتش
مانند بوستان و گلستان نام می آید و درج فرمود و شیخ سعدی در فاضل صوفیه نظام داشت و از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بود
و همت بر سیر طریقت و تصوف می گذاشت و کلمات پادشاه و بزرگان شریفین رفته بگذرد و هیچ اسلام فایز گردید و بطریق که در بوستان نظم فرمود
بجوشنات رسید و کلمات آن بنام دلاک گردانید و در بعد از پنج شتاب الدین سرور می صاحبست نمود و چنانچه در لغات سلوک است
و در بلاد شام چند کاتبی بخانی فرمود تا بصحبت حضرت خضر علیہ السلام مشرف شده از لالی انصافش بسیار کثرت و بدین واسطه
انصاف و بلاغت را از او ان کویان در گذشت شیوه غزل را از شرا بر برد و می بچسبید و دیده و در سایه نام شهر سر آمد شری معتقدین و این
گردیده در تاریخ گردیده و معهود است که وفات شیخ سعدی در هجدهم ذی حجه سنه شصین و ستائنه اتفاق افتاد و بر وایت لغات بصورت
در شوال سال شصت و نود و یک دست داد و دیگری از شعرای زمان آنابک ابو بکر هم الدین تبریزیست و او نیز اشعار دلاویز
و سخنان سوزناکین دارد و همایون شیخ سعدی و همایون الدین تبریزی عاقلات واقع بوده و مشهور چنانست که شیخ نسبت به سید عالم الدین طاهر
تعلق می نمود و چون در آن زمان طایفه انسان بفریاد شیخ سعدی بغایت سخوف بودند و بخواندن شعر دیگر چندان التفات
نمی نمودند و همایون الدین در غزل که مطلق ادبیت که نسبت بیک که شده و آنی که کار ماسازی و بی بجایه و بجایه کان بنزداری این مطلع
در سبک نظم کشید که نسبت بهام دامنخی و ضرب و شیرین است و بی چه بود که چهاره نسبت شیرازی ذکر آنابک محمد بن سعد
بن ابی بکر چون آنابک محمد بن ابی بکر پیش از آنکه از ساغر پادشاهی جود نمود و بر سریر دولت نشسته خلعت سلطنت پوشید از دست
ساقی اجل سربلایا شامید و از خانه فضا کوست و محاسن در پوشید اکابر شیراز پسرش آنابک محمد که در صحنه و دیار شامی می پیر
و غایب ماند و شورش را که زنی بود و همگرو زن بردوش گرفته و انقوت ترکان نام داشت و همیشه آنابک علارالدوله زوی بود
و درند پر امور ملک بد بهیضا می نمود و ترکان پیش خود را بر تخت سلطنت نشاند و خواجه نظام الدین ابی بکر و پدر را با تحف و تبرکات
بارد و آن بلاگو خان فرستاد و اظهار علاقت و انقیاد نمود و ایچان بنظر عنایت در خواجه نظام الدین بکر سیر برین ایالت خراسان نام
آنابک محمد قلمی فرمود و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت محمد گذشت در ماه ذی حجه سنه شصین و ستائنه از بام قصر افتاده
متوجه منزل آخرت گشت و ترکان از نام این مصیبت کیسوی مشکبوی باز کرده قطرات اشک لعل کون بر خاک ریخت و از سبب چشم دربار
بر ساعت طوفان در بکر بن خورشید و بعد از اقامت مراسم تدفین جنتی بن پادشاهی قرعه مشورت در میان انداخت و بنا بر سیر طریقت
و اعیان محمد شاه بن سلطه شاه را حاکم ساخت محمد شاه بن سلطه شاه بن آنابک محمد بن زنگی بن مود و و السلطه خرمی جوهر چاربا
رعیت پروری نشست و ترکان خان خان را با خود عقد بست و آن التفات بچنان ترکان کرد و در روی بهیضا مد عیش و نشاط آورد و از
عاقبت بیایکی و شرارت نفس خون بی گناهان را با ساقی در صحن میر خجست و جنتی در سخا انصاف ترکان کوشیده و در هر طرف غبار فدا است

مصطفی

می بخت و در خلال احوال فرزند ملاکو خان رسید که محمد شاه و دختر ترکان باید که با وی اعلیٰ آید تا در باب تعلیم مسوولت گذاردن باریک
 شرط مشورت تقدیم رسد و محمد شاه در باب فتنه طریقی احوال سلوک داشته ترکان خاتون از ترکان شیخه او عزل و شکر است و با برای
 شوال و ترکان اتفاق نموده جمعی در کسین نشاند تا در وقتی که محمد شاه کور می آمد او را گرفتند و ترکان محمد شاه باز ملاکو خان فرستاده عرض داشت
 کرد که چون محمد شاه از عهده دارانی رعیت و سپاهی بیرون نمی توانست آمد و بر سرکشت و نادر که موجب دیرانی ملکات است اقدام نمود
 او را در راه کاخ عالم نپناه آمد سال دهم تا به قضا فی فرمان واجب الاماغان عمل نماید مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود و ذکر
 سلطنت سلجوق شاه بن سلجوق شاه و بیان انقضای ایام دولت آن سلطانین عالیجاه نسب به شاه از جانب ما
 سلطانین سلجوقی میرسد و او بحسن صورت و وفور زین و شجاعت و صلوات داشت و بواسطه تنگدستی که در مجلس مرکز بود و در زمان
 سلطنت اتابک محمد بن سعد در قلعہ اصطخر محبوس گشت و در وقتی که برادرش محمد شاه پادشاه شد مصلحت نامه نزد او فرستاد و این رساله
 در آن مندرج گردانید تا باقی در دو غم ویند من را زنی دارد عیش و طرب تو سر فرازی دارد و میرود و کان کیه که در آن ملکات
 در برده هزار گونه بازی داد و از بهینا بت جمال الله بن محمد و جندی این را بهی دیگر اصفاف است سالت که بهی کی باشد این ملک
 بیرون آمدیم نامیت این ملک بیرون آمدیم گویی که از ملک بیرون می آید پروانه از ملک بیرون آمدیم محمد شاه نامه مهر اخوت
 در نوشت و در جواب سطری چند فریب نیز نوشت و چون محمد شاه گرفتار گشت ترکان جمعی نزد او مراد سؤال را بقلعه طبرستان فرستاد
 تا سلجوق شاه را بشیر اندازد و ده برسد سلطنت نشاند و او در میدان جلوس بعضی از اعیان را که شاه را فتنه و شاد میزد است از میان برد
 و ترکان را بجا که کج کشید و بساط عیش و نشاط گسترده در پیشی که تجاریف و بخش از بخار شرب مملکت بود تا که انانیه طاعت بدگویی
 جهنم خواستن ترکان خاتون برخاطرش گذشت و با آنکه مشغول جمال و شفیقه وصال او بود و غنائی شکیبایی از دست داده و یکی را
 که یکی داشت مانند خال ترکان ملک فشان و فامنی لبان شب عاشقان سپایان بر بختی چون ترکان مامور گردانیده آن دیو پند
 الی الحال سر ترکان بری را در آورده و در پیشی نهاد و نزد سلجوق شاه آورد و سلجوق شاه دو دانه قیمتی را که در گوش ترکان بود به دست خوش
 با گوش از سرش برکنه پیش محراب انداخت و روز دیگر او غل بکب و قتل شد که حکم ملاکو خان با سقا خان بشیر بودند این افسانه مرصیه و قوت
 یافته بر سلجوق شاه انکار عظیم نمودند و بدار الاماره رفته او را نوعی دیگر دیدند و لاجرم توهم نموده حضرت از شهر بیرون رفته و سلجوق شاه بهی
 و قوت یافته از غایت طیش و خفت کرمی بدست گرفته و می پیرایین بای در کباب آورد و از عقب با سقا خان سافته اول با غلبی یک
 رسید آن کرد از چنان بر سرش زد که نقش وجود او از لوح بقا محو گشت و عوام الناس با شارسه پادشاه مهم قتل نیکی مد زمان با سقا
 را از خیم شگ فلاخن مضیل دادند و آتش زب و تاراج در منازل ایشان زدند و شمس الدین نامی که از خدمت علایمان اتابکی است بیس و حلت
 ممتاز بود و ترکان خاتون بخش او متهم میداشتند بعد از وقوع این حوادث از برن و با سر شگت آخاره کرده خود را با بار و می ملاکو خان
 رسانید و کیفیت عصیان و طغیان سلجوق شاه را مشروح معروض کرد ایندا عیان چون ازین قضیه قوت یافت در سالت انبارت فقر
 تا محمد شاه را بجمع سیاست گذرانید و فرمان واجب الاماغان سمست اخاذ پذیرفت که التاج و سیمه با سپاسی بر پتو بشیر زد و نایز فتنه
 و سلجوق شاه را باب حمام خوان شام فرو نشاند و التاج و لشکر اصفهان و یزد و کرمان را سلجوق دخی گردانید و حسب حکم روی بشیر را آورد
 و سلجوق شاه از بد بکند میل با برخواستن متوجه ساحل بحر عمان شد و چون التاج و التاج بهر بشیر از سیه سیه هرب الدین معبود و نایز با فتنه میباید
 و علما و قضات بر اسم اقبال استعمال نموده سادری و یکیش کشیدند و از حرکات ناشایست سلجوق شاه بر او نامه کرده و اقامت و رعایت نمود
 گردیدند و التاج از عقب سلجوق شاه اغیار نموده در کار زدن روی ریت و سلجوق شاه قتل و قتل این سیه که بدست وقت خود را ناکر
 دست بگیرد و بشیر بشیر بالشر معول آغاز جنگ و تسلیم نمود و حاکم اینک که در شجاعت و سیه مثل بود و بر او بشیر نامه سلجوق شاه کین
 شرب بشیر شخصیات او را از کرب بدن پاره ساخت و لشکر معول از غایت شجاعت سلجوق شاه بجنبه خود را بر ملا کرد و در شب نشاند

و سلجوق شاه آتاب هفادست نیارده و ماخو اصر خود پناه به مسجد شیخ ابو اسحق کارزدنی برد و در پای مسجد راست و لشکر مغول آن بقدر امر گزارد
 در میان گرفتند و از اندرون و بیرون تیر و سنگ چون باران و در انداز بر میان بریان گشت و بنا بر آنکه بالی فارس نعل نموده که شیخ
 ابو اسحق و صحبت فرموده بود که هرگاه شکار حادثه پیش آید عرض بصدوق تربست کن کسیه تا آن قبیله مندرج کرد و سلجوق شاه به سپهر شیخ رفته و
 صد مد صدوق را در هم گشت و گفت شیخ کار بیک آمده و نام بیک تبدیل یافته و وقت اعانت است اما در آن حالت روح شیخ نیز سرافراز
 از خوار قضا گشته اثر سعادت بطوریه پیوست و شکلی بیک که از خواص امراء سلجوق شاه بود و بود و شجاعت و عبادت انصاف داشت
 او را گفت که دیگر توقف نمی باید کرد و با چند سوار جلد خود را بر سپاه محول زده از طرف دیگر سپاه نیاید و رفته سلجوق شاه که وقت مراد بود
 ضعیف است چنانچه این معنی میسر نمی شود و به طرف که توجه می توانی کرد مانعی نیست و شکلی بیک از خزانة آنچه تو آمنت بر گرفته با سپهر چند
 نوکر خود را مانند شیر خیمه گشت بر لشکر محول زده و از میان ایشان بسلاست سپاه رفتند و علامه دادند که تا بیک نزد و برادرش کلان بود
 او را تعاقب نمود چون نزدیک بوی رسید شکلی بیک آواز برآورد که چنین روزی مردان را آسمان باز نمودن گردانیده صلیت تو در
 مرا جفت تا بیک چون بکثرت حد مضروب بود این سخن را بهیچ قبول نشود و شکلی بیک غمان مخطف ساخته بیک نیز او را از پشت زمین
 بر روی زمین انداخت و سالها خانه بصره رفته از آنجا به شتر شافت و مدت العز در آنجا بکثرت معزز و محترم اوقات گذرانید و چون
 شکلی بیک از سلجوق شاه جدا شد محولان فی الحال در مسجد ریخته سلجوق شاه را گرفته و بیا بیا به قلعه سفید برده روز روشن در پیش چشمش چون
 شب بیا به ساخته و این واقعه در شهر نشانی و ستین و ستانه دست داد و بعد از قتل سلجوق شاه چون در دو دمان تا بیکان مردی که پیش
 حکومت شیراز باشد نماده بود حکم ملا کو خان ایالت فارس بدختر تا بیک سعد بن ابی بکر که پیش نام داشت تعلق گرفت و او را بش برادر
 در روضه الصفا مطو است و در آن زمان در جباله کاج مشکو میورد و ملا کو خان به سپهر میرد و عقیده صاحب گرفته که چون این بیک
 بیکال در شیراز حکومت کرد در شش و ستین و ستانه مشکو میورد و بعد از خود آورده و باقی را به بابا جبار در رسته مذکور به صنف و
 خطه فارس معقل بدیوان ملا کو خان شد و دیگر پیش را اختیار نماد و در شش و ستین و ستانه مستوجه عالم عقیقی گردید و پس از وی به بیکان قوم
 سلطانی سلطنت رسید الملك الله اعلم بحکم الامجد ذکر ششم از حال ملوک بنی مروان که در محاکمات اندلس نافذ فرمان
 بودند اندر زمامور خان سخن شناس بر او است علماء و خبرت اقتباس بصحبت پیوسته که در آن ایام که اعلام شوکت آل عباس صفت ارتقاء گرفت
 و اساس دولت بنی امیه و مروانیه مستانده امده پذیرفت عبدالرحمن بن محبوب بن بشام بن عبدالملک بن مروان از سپهر فقهائین بجا
 افریقیه که ریخت و چون متوطنان ملک اندلس از قدم عبدالرحمن یافتند ببطاعتش پای گشته قاصدی افریقیه فرستادند و اظهار خاص و
 متابعت نمودند و عبدالرحمن متوجه آنجا بکشت شد و یوسف بن عبدالرحمن الهذلی که در آن زمان در اندلس مرتبه سردری داشت از شهر بگریز
 رفت و بر او است مؤلف تحفه الملیکه عبدالرحمن در برج الا و لی شته خان و شیش ماهه باندلس درآمد و میان او و یوسف همدی دو نوبت اتفاق
 بجا رفت افتاد و بهر بایسیم ظفر برتری بد پرچم علم عبدالرحمن اموی دریده یوسف در شش و ستین و ستانه بیکان کرک اهل کشت
 و عبدالرحمن از روی استغفال بر سر اقبال گفت یافته در ایام دولت خود چند نوبت لشکر سیلاب فرنگ کشید و نسبت بهضاری لوانم قتل
 و نسبت به تقیم رسانید و فاش در شش و ستین و ستانه روی نمود و در شش و ستین و ستین و ستانه سال و چند ماه بود بهشام بن عبدالرحمن
 در وقت واقعه پدر در مطبوعه قامت داشت و چون آن خبر گوش او رسید بطرف قرطبه که دارالملک عبدالرحمن بود متوجه گردید بعد از قبول
 بر تخت فرمانفرمای نشسته بدفع برادران خود سلیمان و عبداللّه که در مقام خلاف بودند قیام نمود و در شش و ستین و ستانه و بهیچ و نه خاطر از آن مرجع
 کرده بغیر فرنگ پرداخت و در شش و ستین و ستانه عالم آخرت را بمنزل ساخت حکومتش بهشت سال و بهشت و چند روز بود و ایام حیات
 سی و نه سال و چهار ماه و العلم عند الله تعالی حکم بن بشام بصفت فصاحت موصوف بود و بهیچم اشعار اشغال می نمود
 و حکم بعد از وفات پدر افسر حکومت بر سر نهاده و علمش سلیمان و عبداللّه بر روی جروج گردید و بهر یک روی توجه بنا چیده آورد و حکم

و گفت این مؤید است که با جل طبیعی فوت شده و خلایق مرگ مؤید را با پشت بعضی دل برتا بعت محمد بن احمد و جمعی خیال خلاف کردند و دست
و ششم سوال سال صید مؤید با کشتن بن علی بن محمد الرحمن الناصر بعت نمودند و او را را شد باند لقیب دادند و محمد بن بشام با بشام بن
سلیمان جنگ کرده و او را گرفت و کشت آنگاه اصحاب بشام کردند بعت سلیمان بن ابی حمزه و او را در آورده و او را استغنین
باند لقیب نهادند و پس از چند روز آن لقیب را با لقا فرما بقتل نمودند و میان ظافر و محمد بن بشام محاربه دست داد و در آن محاربه
صحیح حیاتی و غیره اکل بشام کشت و محمد بن بشام انعام یافته در قهر سلطنت محقق شد و ظافر بهما صره بر داشت و چون منعم
محمد با صطخر انعامید مؤید را ظافر ساختن مردم انداخته نمود که او را بار دیگر پادشاه سازند بجهت بکشتن او را بنیاده و محمد بن طایفه کشت
و در طایفه واضح عامری بجهت پیوسته از غمار می نیر جمعی بود و می آمدند لاجرم غار را حجت بقرطبه لطاف داد و کرب دیگر میان او و
سلیمان محاربه و وقوع یغته درین نوبت انعام بطرف سلیمان افتاد و محمد کربه اخیری قدم بر بند سلطنت نهاد و آقامتار آن احوال عامریان
بر وی خروج کردند و ناگهان بقتل رسیدند و بنار حیاتش را می نمودند و مؤید را از مجلس بیرون آورده بر سریر جهان باقی نشاندند و
محمد بن بشام سی و سه سال بود در تحفه المملکته بود که بعد از قتل محمد واضح عامری که میشد بنای سلطنت مؤید بود و لشکر بر سر کشیده
اطاعت سلیمان بن ابی حمزه بر او شد و اشتد بکوتی نوشته اظهار بعت نمودند دعوت کردند تا این بیست و نه روز و بقتل یافت سلیمان
با صطخر بر بریان لقا بر قرطبه آمد و مدت چهل و پنج روز با بر محاربه پرداخت و چون فتح میشد اطراف ولایات اندلس را تحت و از
لوازم قتل و غارت و تحریب شهر و ولایت و قریه نامری نگذاشت و درین واضح عامری بخدمت سلیمان بایل گشته درین باب عریضه زد و
فرستاد و کیفیت حال برمود و واضح کشته واضح را با اکثرستان بکشت و سلیمان کربت دیگر با بر بریان بقرطبه آمد و بجهت تمام و جهات کلام
در قضیاتی مخصوصان گوید و در نصف سوال لقا بر صد و سه نفر از آن بلده را بکشتن کرد و جمعی کشته بقتل آورد و مقارن آن حال علی بن حمزه و بکشت
یکی از هیاتان قرطبه سلیمان بیرون آمد و بین الجابین غبار بکشت و شین ارتفاع یافت و سلیمان دیکر شده در بعد هم تمام شمشیر و ابعانه
مقتول گشت و در آن روز مؤید را نیز کشته یافتند و قاتل او معلوم نشد و بعد از آن سال شخصی که حرکت علی بن حمزه بود از وی بجنبیده از قرطبه
بیرون رفته و بعد از آن بن محمد بن ابی حمزه الناصر بعت کرد و او را مرتضی لقب نهاد و مرتضی شکری فرایتم و او را قرطبه
رفت و کشت یافته در وقت فرار رخت بد از فقر کشته مدت عمرش چهل سال بود و فرزند الرحمن بن بشام بن عبد الجبار
بن عبد الرحمن الناصر در ماه رمضان سنه اربعه و اربعه با اتفاق باالی قرطبه تدبیر امور ملک شد و المستظهر باند لقیب یافت و او
بعضا حاکم سلیمان و طاعت انصاف داشت و در اوایل آقام حکومت خود بعضی از کابری قرطبه را بنو تمیم که میل کجانب محمد بن عبد الرحمن
عبد الله الاموی دارند محبوس کردند و دیگران بر وی بی اعتماد شده در ذی قعد همین سال بقتلش پرداختند و محمد بن عبد الرحمن بن بشام
را پادشاه بنا خفته مدت ملک عبد الرحمن بجایه و بعد از روز بود و زمان عمرش بیست و دو سال محمد بن عبد الرحمن بن عبد الله
بن عبد الرحمن الناصر بعد از قتل مستظهر بقتل اشرف قرطبه فخر سروری بر سر نهاد و لشکری باند لقیب یافت و چون پانزده ماه و نیم
روز بعد از آن امر حکومت پرداخت در ماه ربیع الاولی سنه شصت و اربعه امرا و کسان دولت علی او را پیش نهاد و بعت ساختند و محمد
قرطبه بیرون رفته در ربیع الاخر همان سال سموم شد مدت عمرش پنجاه سال بود و بشام بن محمد بن عبد الملك بن عبد الرحمن الناصر
قتل برادر خود عبد الرحمن بن محمد بنی از لقا امصار اندلس که بجهت بود و در ربیع الاولی سنه ثمان و اربعه بنا بر شد و باالی قرطبه بکشت
شافیه بر سر بر ملک نشست و لقب بالمقتدر باند شد و مقتدر در دوم ذی حجه چهارصد و بیست و دو مخلوع شده امیه بن
عبد الرحمن بن بشام بن عبد الجبار بن الناصر خلایق را بخلافت خود دعوت کرد و جمعی کثیر از خود قرطبه بیعت او را پذیرفتند و هشتم
ستاد بعت بر دوش گرفتند و ذلک اشرف و اعیان انولایت هجوم نمود و مقتدر و امیه را از سر بیرون کردند و مقتدر در خانه سلیمان
الاحمری فی صفر سنه ثمان و عشرين و اربعه وفات یافت و امیه بعد از آن که در اطراف اندلس سرگردان بود بار دیگر بقرطبه آمد

بعد از کشتن
بشام

[illegible]

انگاه بگریخته بگذارد و چون حج اسلام گشت و ندی بدید در آن مقام بزرگت ساکن بوده از حرم حرم مسجد خراسین و از مسجد خراسین غریب بصوب
 اسکندریه یافت و از اسکندریه برآمد دریا متوجه سکن اصلی شده و در آنجا مجلس جمعی ببلده آمد که داخل امصار از فریقیه است و در
 از مساجد آن شهر قامت نموده روزی در غره که بپارادشرف بودی نشست و ده آینه و درنده بگریخته هر سکر که بنظرش درسی آید
 میفرمود و او را انی خور و آلات مناسبی را که میدید از مسجد بیرون دویده شکست لاجرم مردم آن بلده مرید و متقه او گشته طلبه علم
 بنظرش رفتند و آغاز طلبه کردند و در آن زمان پادشاه محمد یوسفی بن تیم بن المغیر الصنهاجی بود که شمه از حال او اندک ورشته و چون
 امیر یحیی راقه و امیر محمد تومرت جنایات کس فرستاده استدعی حضور نمود و محمد بن یحیی ملک را اجابت کرده با جماعتی از فقها بصحبش
 رفت و یحیی مرادم عظیم و تکریم تقدیم رسانیده التماس دعا فرمود محمد گفت صلوات الله علیه و از مجلس بیرون رفته در میان ایام
 از محمد به ملا شافعی و در ملا عبداللهم بن علی العقیسی باز یافت و بنا بر سببی که سابقا در قلم آمده و مرصوب خود گردانیده و آن
 اثنای شخصی که بصفت علم و فضاحت و وفور فضل و طاعت موصوف بود و بعد از آنکه لایق شایسته معروف بحدت محبت و تومرت و در آن
 رسید و محمد در ابراهامی الضمیر خود اطلاع داد و گفت مناسب است که تو دانش بسیار و لطافت کفایت خوار پنهان داشته و پیش مردم کسی که
 الکن و اتمی و انجمنی باشد شکوئی تا هرگاه ما را با ظاهر خارق عادی احتیاج شود یکبار بعضی از خویش ظاهر سازی و بعد از آنکه بمنشی را قبول نموده محمد
 با اتفاق عبداللهم و بعد از آنکه شش کس دیگر که دست بجهت با داده بودند برگزین رفت و بدو مرصوب و در امر معروف و نهی منکر سابقا تقدیم
 و گاهی در باب تعیین دولت پادشاهی سلطان برکش ابو الحسن علی بن یوسف تاشین بخان بکیفت و چون بکیفت حال شمه از حال محمد
 آن پادشاه بقتال رسیده در باب مهم او با ملک بن و میب که بصفت علم و صلاح الصراف داشت و در خدمتش بپرسید دستور که ملک
 گفت مناسب است که علماء مراکش را جمع آورده محمد بن یحیی طلب نمایند و ما را فیض شش معلوم فرمایم انگاه در باره آنچه بصلحت دانیم تقدیم
 رسانیم و برینو جب عمل نموده چون مجلس انعقاد یافت ابو الحسن علی بن یوسف روی بعلما آورده گفت بپرسید این شخص که از ما چه می طلبد و محمد
 بن یوسف که قاضی مراکش بود و محمد بن یحیی را مخاطب گفت گفت این چه سخنی است که نسبت باین پادشاه عادل که منقاد حکم شریعت است
 طاعت ایندی را بر بومای فضل اختیار کرده از تو نفل میکنند محمد تومرت جواب داد که آنچه در باب ملک از من نفل نموده اند و اوقاف و
 و از تو غریب است که با جماعت علم و دانش و تفضل منصب پادشاه را بدین رنوخ و غرور ساخته منقاد حضرت حق و موثر طاعت ادب بومای
 نفس عادل میکوی و حال آنکه درین شهر بر علانیه شراب میخورد و میفرودند و اموال ایمان را بنا حق میکیند و خواریر در میان مل اسلام میکیند و محمد
 تومرت امثال این سخنان چندان بر زبان آورد که ابو الحسن رقت نمود و اشک از پیش در میان آمد و حاضران فهم کردند که محمد خیال تسخیر آن
 دار و ملک بن و میب گفت اینها الملك مرا بختی است که در قبول آن محدث عاقبت سقر است و در ترک آن بدست بهنایت مضروب
 ابو الحسن پرسید که بصفت آن شخص ملک جواب داد که مناسب نیست که این شخص را با اصحاب مقیده کردانی و هرگز و یکبار چنانچه پیش
 عنایت فرمائی تا شریفان مندرج که دو انا هم بجائی خواهد رسید که قاضی خراسین تو صرفه نموده بیده بران ترتیب نیاید و ملک این سخن
 را جمیع رعایا شنوده و زیر لب گفت روا باشد که در باره شخصی که موعظه تر از بکر بر آورده و در مجلس اندیشی و با وجو بطلت ملک و کثرت با
 جلالت از مردمی که بقوت لاموت قادیانیت شمرسی و سخنان در بر در صمیم صاحب تاج و سر تیا شکر کرده محمد تومرت را حضرت
 معاودت داد و محمد از قصد ملک بن و میب اندیشه مند شده دیگر در عهدیه توقف نموده بدینیه اعانت رفت و در آن بلده با یکی از
 دوشان خود که موسوم بود بعبد الحق بن ابراهیم و در ملک فقها برصافه انتظام داشت ملاقات کرد و معالای کرد و مجلس سلطان مراکش
 گذشت و در میان نهاد و پرسید که صلاح کار بصفت عبد الحق جواب داد که مناسب است که بکوهستان تنبیل و می که مواضع حصین دارد و ساکنان
 آن مکان را هر چه و معتقد خود سازنی تا بوسیله ایشان مطلوبه فایز گردی چون محمد نام تنبیل شنیده بخاطرش گذشت که در جفر سلطان احمد
 بود که در موضع کی که تنبیل نام داشته باشد مهم او صورت خواهد یافت لاجرم با اصحاب در عرض بگرداننا عانت بدینجا رفته و ساکنان

تعلیل آنجاست که از جمله طلبه علوم پیدا شده مرسم عظیم و تکریم تقدیم رسانیدند و چنانچه یکی ایشان منبری مناسب خالی گردانیدند و بعد از آن
چند که و نور زبد و عبادت و وقت اکل و شرب و کثرت طاعت محمد و تحمیل شوق طاعت مردم بسیاری از طرفت و جوانب بخار و شرب و عبادت
نمودند و لوازم نیاز و اوقات سجای آوردند و محمد با بعضی از مردم اندک بار دیگر در خانه داشت اظهار کرده بر کس سر حلقه متاعش در نمی آورد
افه از سبکت خواص صاحب نظام میداد و بعضی از اهل عقل و تدبیر که بر بانی الضمیر محمد اطلاع یافته مردم خود را از موافقت او نمی کرده
از سطوت و سیاست پادشاه خدیف نموده در آن اشیاء نظر محمد با بعضی از اولاد و موطنان تعلیل افشا که در کثرت و خسارتشان اشقر و صدهای ایشان
از برق بود و حال آنکه آباء و اجداد ایشان که مکن بودند و سبب بعضی از اسوا فرموده بودند که ما رعیت این پادشاهیم و بر سال طایفه
از غلبان او چه خدمت خارج آمده در خانه های ما خود را بنیاید و باز جات ما صاحبت میفرمایند و چون ما را قوت منع نیست نه توان
ما حاضر شده اولاد ما این رنگ متولد می شود گفت و آمدند که موث بر حیات شما ترجیح دارد و چگونه این قدر می رانند و حال آنکه
استطاعت استعمال آلات کار و پیش از این را در کاره دارید و باید دانست که ما نیز ایم که بچه طریق این ظلم شنیع را از خود و منقطع کردیم
محمد گفت اگر شما را ناصری پیدا شود که با شما را و با خدا در مقام مقاتله توانید آمد چه میکنید جواب دادند که در پیش او جنگ میکنیم تا کشته
شویم یا خضر یا هم اکنون بگوی که کسیت آنکس که ما را درین امر معاونت نماید محمد تو مرت گفت همان شما و آن مردم بر بخت و چه بهتر
استا بعضش را قبول کرده پس بجانبین قواعد عهد و پیمان بغلایان ایمان ناکید پذیرفت آنکه محبت تو مرت استماع خود را بتهدیه سبب قتال و کوفت
گردانید و در حال آن احوال غلامان سلطان جهت حصول خراج بتعلیل آید بدستور معهود در خانه های رعایا زور می نمودند و کشتی که آن مکان
مست و بهوش بودند و باز زمان آن چهار کان دست و راغوش داشتند محمد تو مرت گفت بعضی ایشان اشارت کردند و در کتبه انجیاساعت همه
غلامان کشته کنند که یک نفر که در بیرون خانه بود و آن غلام جان را بتک پاسبان برده خود را بر کتف رسانید و گفت واقعه را در
پایه سر بر پادشاهی نفری که دو ابو الحسن دانست که در هر ملک بن و بیاب در باب محبت تو مرت میفرمودند و محبت بود و در وقت
فرصت مناسب کشته لشکری متوجه تعلیل گردانید و محمد از توجه آن سپاه آگاه شده مردم آن کوستان را گفت که بانه که از حمایت تنگی
بود و وجود مراکش را که بالضرورت از اینجا عبور میبایست نمود باید رفت و در کربای دو طرف اندر که کین کرده بنشیند و بزرگراه که
اعداد به بخار رسد دست باند اخقن بزرگ بر آوردند و آن مردم حسب فرموده تقدیم رسانیدند لشکری ایشان را در خوش حال مشغول
اندرام یافته و بعد ازین وقایع محبت تو مرت عبد الله الشریبی را گفت اکنون وقت آنست که بطریق گراست اظهار علم و فصاحت خود
نمای تا این معنی موجب مزید عقیده مردم شود و بعضی از ساکنان این دیار که تا غایت غاشیه اطلاع ما بر او داشتند گفته اند که درین حلقه
متابعیت فرآورند و عبد الله انکشت قبول بر دیده بناده صبا می بعد از او و آنکه با او در مسجد محبت تو مرت برای تو است و بر بانی
عربی فصیح گفت که دوش در خواب دیدم که دو فرشته از آسمان نزول نمودند مرا بشکافتنه و مملو از علم حکمت گردانیدند و مرا بهایی
کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی و انما سألتموه و بر حکم کنی حال و کیفیت مال و مقتدا شما اطلاع دارند و خدا محبت کن آنجا
اروی عربی نشینده بودند او را عامی پنداشتند چون امثال این حکماست را بسان عربی فصیح از وی می شنیدند و بدین سبب محبت تو مرت
او را گفت زود تر بگوی که ما در سبکست سعدا نظام داریم یا در زمره اشیاء و شریبی گفت اما اینست فاکت لهدی می افایم ما بر الله
و من تعفک سعد و من خالفک بلکت بنابران محمد مهدی لقب شد و در آن مجلس شریبی محمد را گفت عرض کن اصحاب خود را بمن
تا اهل بهشت را از دوزخیان ممتاز کردیم و محمد با حضار مردم آن دیار فرمان داده و شریبی از هر کس شایسته طاعت تقرب نمود
تبعش رسانید و بدین تدبیر تو طغان تعلیل عن صم القلب در سبکست اتباع محمد نظم گشتند و چون اتباع او به بهر از بهر عبدالمؤمن
بر ایشان سرور ساخته نفع مراکش مأمور گردانید و عبدالمؤمن بظواهر مراکش رفاه رسانید و ابو الحسن علی بن یوسف حاکم مدینه و دست داد و
کشت بر جانب عبدالمؤمن افاده عبد الله و شریبی با بسیاری از لشکریان کشته گشت و محبت تو مرت در وقتی که انکراست و کشت گشت

که فرار بود و آنچه خوش استماع نموده اصحاب خود را طلبیده گفت که چون عبدالمؤمن و کرمی که از آن مکر که مرا کشید بدینجا رسید بگویند که از آن کفار و انحراف
و غدر که بخوار طراره مذمید و یقین دانید که عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد گشت و غنچه بیباکی بلا و مغرب بخیر و خیر در آمده است
شوک شما از قصه مشرق و رخسار بدگشت و محمد و مرت بعد از اقام و صیت و فاست یافت بعد از آن چنان که محفل افش بود و چون شد و ایوانا قصه در شهر
اربع و عشرين و هشتاد و نود و نولش در روز عاشورا شش و شصت و نهمین و در جمعه دست داده بود و آنجا عبدالمؤمن چون در تملیل نزل نمود و وصایا
صحبه و نفرت را بشود بعد از اقامت مراسم عزیمت او با سمات سپاسی و عزیمت برین ملکات شای نشست و با سپاه بسیار و جبهه بلا و در هفتاد
شده اقل بلده و هزاران کج کرد آنجا همسان و فاس و سلا و افادیر و آنچه بخیر در آورده پس در آنکس رفته تا شافین بن علی بن یوسف بن شافین
که بعد از فوت پدر در آن شهر فخر جانی بر سر نهاده بود مدت یازده ماه محاصره نمود و چون کار تا شافین در درون حصار دشوار شد بهرام
رزم و پیکار از شهر بر و بی آمد و از ارم یافته اسب در دربار اند و غریب خفا گشت و عبدالمؤمن بدولت و اقبال بر آنکس در آمده و راسپستان
او سمت ارتفاع پذیرفت و از مراکش نهایت و یار مغرب و بلاد افریقیه و تحت تصرف قرار گرفت و بدین قیاس در انحصار و بلدان
نیز فرمان او نفاذ یافت و پرتو انوار دولتش با حسن و جوی از ارض عدالت طالع شد و بروجات احوال طبقات خلایق یافت و چون کمالی
را از احوالی مقرر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر در شهر بستن آن چنین و هشتاد و نولش که عبدالمؤمن از دارالملکات مراکش متوجه مدینه
سلا بود در آنسار راه برض صعب بتلا گشت و خود را بهر از حیل سلبه مذکور رسانیده در گذشت ارکان دولت و اعیان حضرت بعد از
اقامت مراسم عزیمت به جوی که وصیت کرده بود سپر زبرد گشت ابو عبد الله محمد را قیام تمام بدر کرد و ایندو چون ابو عبد الله در شهر شرا
و در کتاب دیگر معاصی از برابر با لقمه نمود انقیاد امر او عطا نمود اب او را بعد از روزی چنانکه از مرعاف دانسته و شعرا طاعت و انقیاد
برادرش یوسف بن عبدالمؤمن ظاهر ساخته بهت سلطنت او گذاشتند ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبدالمؤمن العنسی یوسف بن
کلف بادشاهی بود که حال حالش بحلیه کمال آراسته و ذات ملکیتش از فضائل و فضائل پیرشته و تحصیل فنون فلسفه و حکمت میل بسیار
مینمود و در علم حدیث انفراد مهارت داشت که یکی از صحیحین حفظ نموده و در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و نفس نفس در
صدا خراج مملکت شراطی و اتمام بجای می آورد و سایر اطوار و آثار او بغایت مرغوب بود و دانا نیز یوسفی در دیار مغرب بوی غنیمت گردید و از
تاریخ امام یافعی میسر گشته که چون ابو یعقوب بهانی دولت خود را میشد که دایم با صد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید و بعد از آنکه
از تصرف کفار فرنگت پیروزان آورد و در سنه خمس و عین و هشتاد و نولش که مدینه افریقیه را در حیره شجر کشیده پرتو انوار محشر
بر متوطنان ندیارتافت و در اوایل سنه ثمانین و هشتاد و نولش که جزیره اندلس را در یکی از بلاد غربی استر زین را که در حیره شجر اعداد
بود مدت چند ماه محاصره نمود و در آن راه ان برض صعب که فرار گشته در راه بریج الاولی سنه مذکور به جانب ملکات جاوید توجه فرمود
و کرا ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن چون بهرین حیات یوسف بن عبدالمؤمن که غریب سلطنت و عدالت
بود در چنگ گشت ابل چاک شد اکا بومو حیدر و اعظم امراء دولت قرین و دلش یعقوب را بر سر دیو جانبداری نشاندند و دست
بوی داده او را نماند بدو و جیش بر لیل و نین خوانند و اینها او را منصور لقب نهادند و عن سیم القلب طبع و صفادش گشته ابو اباس و اما
برگشتا و ندم منصور حسن و جوی عوام جهانانی و مراکم کیتی شانی پر داخته رایت غرور تفع گردانیده و لغویت گشت محمدی و مطیع نظر بهت داشته
در امر معروف و نهی منکر غایت سعی و اجتهاد تقسیم رسانید و اقامت حدود شرع شریف خویش و بیکان پیش او یکسان بود و اهل
امر بخیر میل و بد اجتناب فرمود و وفور محبت علما و موال احسان نسبت به فضلان در آن مرتبه بود که شرح آن متیسر پذیرد و بسطت مملکت
و نهایت عدالتش در آن مشابه که بدین آن زبان قلم هست سهولت گیرد بکرات بیان آنکه فرنگت جنگ دست داد و اهرام
بن الحامین صبح افقایش از دانا نیز یعقوب در بلاد مغرب منسوب یعقوب بود و افتخار عمود دولتش در سنه خمس و عین و هشتاد و نولش
و در آنکس حال او را باب فضل و کمال اختلاف کرده اند و در آن باب چند وجه در تسلیم آورده و آنچه هست تحریر میاید و به نوبت تمام

کردید و او پس که مأمون لقب داشت بصفت شجاعت و مهابت موصوف بود و نام محبت و نورت را که تا آنجا نیست بنوعیه المومن
 در خطبه مسجد بزرگ در اندیشه او ساقط ساخت و در سنه شصت و سه تا به رایت غنیمت بصوب کلم آخرت برافراخت ابو محمد رشید بن المظفر
 بعد از فوت پدر در ارکش ریخت سلطنت نشست و در سنه اربعین و ستانه رخت سحر آخرت بر بست ابوالحسن علی بن مأمون قائم
 مقام برادر بود و محض لقب داشت و او را سعید نیز می گفتند و سعید در سنه شصت و اربعین و ستانه در وقتی که محاصره یکی از قلاع حدود
 تلمسان بنمود و بضراب تیغ بعضی از اهل ارشدت اسیر بخت رسید و برادرزاده اش ابو خضض عمر بن ابی ابراهیم مستعدی از سلطنت کوفه
 و او مرتضی لقب داشت و قریب بیست سال هلم پادشاهی برافراشت و در سنه حسن و ستین و ستانه سپهر عم مرتضی در پس که عقب بود و او
 با بده خروج نموده قصد مراکش فرمود و مرتضی فرار برقرار خستیار کرده یکی از اعرافان ادیس بوی باز خورد و مرتضی بحسب ضرورت
 در مقام محاصره آمد یکشته گشت و ادیس مدت سه سال با قبال گذرانیده و دولت بنی عبید المومن از وی بجای نفیض شد که نام
 ابیاضی بنوبتی از ایشان بنی مریم تعبیر کرده و کرتی نام آنجا یفرای بن مریم در مقام آورده و همچنین در مراقه انجمن در ضمن بیان و
 سنه حسن و ستین و ستانه که گشت ادیس ابو العلاء که کشته و در سنه حسن و ستین و ستانه بود و بس فرور شده و چون اسامی و حالات طایفه
 که بعد از انقضای نام دولت بنی عبید المومن که در مغرب حکومت نموده اند از گیتی که در وقت تالیف این اجزا در نظر بود و بوضوح
 خانه سخندان و تخریبیان احوال ملوک مصر و سلاطین آل ایوب که است و مشرق الاغانت و التوفیق ذکر طلوع اخترا اقبال آل ایوب
 این طلوع معصوم و مطلوب و ایان مصر خبر و حایمان ملک سیر و لایب شرح انجلیکایت را بدین روایت فسخ نموده اند که حد ملوک
 مصر شاذی در سلطنت اعظم اعیان که در دستم داشت و بنش بقول بعضی از مورخان بعد از ان میرسد و در زمان سلطان محمود غزنوی
 یکی از نوادگان بنی عبید المومن که در زمان داشت شاذی را کوفه اقل غنیمت ساخت و چون شاذی در گنیمت بر بنی عبید المومن
 گشت و جیش جایش بجای گشت اهل چاک شده و در گذشت و در گذشت بنج الدین ایوب بجای بدین گشت و بنج الدین ایوب در ایام
 حکومت روزی اتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه برایی میرفت که ماکه زنی گویان بدیشان رسید و معروض گردانید که فلان کس
 چنین ستغرض من کردید اسد الدین فی الحال انقضای پیدا کرد و حربه که در دست داشت از وی ستانده و بهقتل زد و بنج الدین اسد الدین
 را معینه و محبوس ساخته کیفیت واقعه را بنایب سلطان محمود عرض داشت فرمود مجاهد الدین در جواب نوشت که میان من و شخص
 مقتول اساس محبت و موافقت است که نام داشت و هرگاه با شما ملاقات کنم میتوانم بود که خون او را طلب دارم پس مناسب است
 که از شهر من بیرون رود تا من بعد یکدیگر را ببینیم و چون انجواب بنج الدین رسید باقی اسد الدین بصوب سبب وصل در حرکت آمد و پس از
 وصول بدان منزل تا ملک غلام الدین زکی با ایشان در طریق یکدیگر ملوک نموده چون ملقه بملک را مفتوح ساخت زمام دیالیش را
 در قضا اختیاری بنج الدین نهاد و بنج الدین امیری بود بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بصفت عقل و دیانت موصوف و بزرگو
 عدل و امانت معروف و در ایام حکومت بعد از ملک از برای طایفه صوفیه خانقاهی بنا کرده آن را موسوم بنجیه گردانید و در آن لایست
 انار بصفت و رعیت پروری بطور ذرسانید و بعد از فوت غلام الدین زکی باقیانی برادر خود اسد الدین شیرکوه نزد نور الدین محمود رفت
 و برادر را در منظور نظر تربیت نور الدین شد بهضرب سرداری سپاه و لشکر گشتی بطلب اسد الدین گرفت خواجه در ضمن بیان احوال نور الدین
 محمود سبق ذکر یافت اسد الدین بفرمان نور الدین محمود سه نوبت لشکر بصر گشت و در گنیمت اخیر و زیر عاضد آهیلی شد و بعد از ده ماه
 که در مضرب و زارتی دخل داشت رایت غنیمت بصوب کلم آخرت برافراشت و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن
 بنج الدین ایوب مختار بکشته از غایت وقوف و کار دانی با دکن زبانی تمامی ارکان دولت را بی اختیار ساخت
 و ملک ناصر لقب یافت و بعد از یکتن در صفر قاصدی نزد نور الدین محمود فرستاد و التماس نمود که پدر او را در حضرت فرماید تا بمصر
 او را سپهر برسد و نور الدین محمود این متمسک بغیر حاجت معذور گردانید و بنج الدین ایوب بسبب در آرزوی

سلطنت چندین نوبت با کفار فرنگی محاربه نموده بسیاری از بلاد ایشان را فتح کرد و بیت المقدس و قدس طبل را از تصرف مضار کشی
 آورد و او بادشاهی بود بصفت لصفیت موصوف و بود و در سخاوت معروف علماء و افاضل را دوست داشت و بمجربان و بهت برتر قریه احوالی
 ایشان کاشی و دهان سال که در شهر بادشاه گشت توبه کرد و از شراب خمر و سایر بهیوانات و در گشت و در ایام دولت بقلع خیر در بلاد مصر
 و شام و بیضا که اخت و متعلقات خوب و مرز و عات مرغوب بر آن ایمنه رفیع و قف ساخت تقصیل بعضی از عمارات او این است که
 نوشته میشود در شهر قزوین که نزدیک بقعه امام شافعی اقصی و در شهر قاهره مقبره قریب براری که مشرب است با هم حسین علیه السلام
 و خانها بی که بجای سراسی سعید السعد که از جمله خدام خلفا امیر علی بود بنا نمود و در شهر حیفه که موضع سراسی عباس بن سلاست بقبر فرزند
 و در شهر شافیه که در مصر معروفست برین انبار و در رسته با کینه در قاهره معروفه و در انقشای که داخل مصر بود در رسته و خانقاه قدس
 حلیل و وفات صلاح الدین در صبح سبت و بیستم شهر صفر سنه شص و ثمانین و چهل و شش در دمشق اتفاق افتاد و سخت در مقام بر نشاند و ناچاره
 دمشق مدفون شد و بعد از آن در روز پنجشنبه و بیستم شهر محرم الحرام سنه شص و ثمانین و چهل و شش در ایام بختی که در بستان ساخته بود
 نفل نمود و در صحنه عربی آن منزل دفن فرمودند کفار در میان محلی از وقایع ایام سلطنت او المظفر صلاح الدین
 یوسف از وقت جلوس در مصر تا زمان رحلت از جهان پرتماصف نه ناسخ ایام با فی مسطور است که در سنه ثمان
 و شص و چهل و شش صلاح الدین یوسف برادرزاده خود قراقرش لشکر بد بخاکشیده بلده طرابلس که در نصف فرنگیان بود با تمام او مفتوح کرد
 و بعد برین سال افساب اقبال برادر صلاح الدین بنش الد و از افریق ملکیت برین طالع شد و ندید یعنی که عبدالعزیز نام داشت و بعقب از افساب
 استیلا یافته بود و در برابر بنش الد و له آمده بعد از آنکه کشت و قتل رسید و در سنه شص و ثمانین و چهل و شش با کراک بلاد شام در خیر شیر سلطان
 صلاح الدین در آمد و ملک صالح امیر علی بن نور الدین محمود بر حکومت حلب قناعت نمود و در سنه شص و ثمانین و چهل و شش صلاح الدین فرمان داد
 که مودی بطول بسبت و نه هزار و پصد ذراع از جانب بیابان در کر که مصر و قاهره بنامند و ستادان بنیاد کار کرده تا او اخیام جیا
 صلاح الدین بآن عمارت مشغول بودند و در سنه شص و ثمانین و چهل و شش صلاح الدین لشکر بعقب الان کشید بمی دنیات مصری و اخذ اموال
 ایشان قیام نمود و از آنجا بطرف عسقلان رفت تا کاه سپاهی از فرنگ بد بخاکشیده و متعلقه صعب و ستاد و ده گشت بجای بنای بل اسلام
 افتاد و سپهر نفی الدین که بنیره برادر صلاح الدین بود درین سبب بسیار می از لشکران مصر بد رجعت نمودت رسید و سلطان در کمال
 بریشانی بمصر شافیه مضاری بحاجه رفعت و مدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند و در او اخر بمین سال قنعه حلب بی عقب بخیر تخیر صلاح الدین
 در آمد و ایالت آن ملک را بولد خود ملک ظاهرا را فی داشت و در سنه شص و ثمانین و چهل و شش صلاح الدین که برادرزاده صلاح الدین
 بود و از قبل او در دمشق حکومت می نمود بچنگل جمعی از اهل فرنگ که بلاد شام در آمده بودند رفت و ایشان را سخرم ساخته سپهر از لشکر کاه
 از پشت زمین بر روی زمین انداخت و درین سال خال صلاح الدین شهاب الدین که در حاکم حکومت می افراشت و وفات یافته ملک
 مظفر نفی الدین عمر بن شافیه بن نجم الدین ابوب قایم مقام او شد و ثمانین و چهل و شش در اولایت بدولت گذرانیده وفات
 یافت و در سنه شص و ثمانین و چهل و شش الد و له الملك المظفر نور انشا بن نجم الدین ابوب که برادر بزرگتر صلاح الدین بود و سابقا بمین
 تخیر در خیر شیر در آورده با سکنه ریه رفته بود از قلم رحلت نمود و جسد او را بشام نفل کرده در در شهر که خواهرش است الشام
 در ظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانیده و پس از فوت بنش الد و له ایالت بمین برادر دیگر صلاح الدین سیف الاسلام تقی کشت
 و در روز جمعه ایام ربیع الاول سنه شص و ثمانین و چهل و شش در سطح طبر بر میان سلطان صلاح الدین و فرنگیان بی دین محاربه عظیم اتفاق افتاد
 و غایت آنکه شال حال است حضرت رسالت پناهی کشته کاه تر نصرانی اسیر شد و بسیاری از لشکران او بقتل رسیدند و کاه سلطان
 پنا به بقلعه رفعت آن معتد از تصرف مضاری سپهر آن آورد و مرثیه چار هزار کس از مسلمانان آن که اسیر فران بودند مطلق العنان گردانیده
 و برین قیاس در پنج دیگر بلاد و وقایع که در دست فرنگیان بود و مراسم سخی و اجتماعا در می داشته تا بمس عکا و قیساریه و ناصره و عسقلان

در بعضی از نسخ
 در بعضی از نسخ
 در بعضی از نسخ

منعین با فضل کس از جلال ساری مطلق العنان گردانند ایشان سلطانان را با کینه که بسلاست از انجا میروند و سلاطین از شنیدن این سخن
بغایت شاکر گشته برین صلح انکار نعل نمود انکار به استصواب از باب رای ترکست محاصره قیام داده بخیریه عسکرا ان اشارت فرمود و زیرا که
که در عینیت رایت خفایت که از فرنگت بر انجا استیلا یابند و با استظهار سوال عسکران بلبت المقدس را در حوزه پنجه آورند و ملک
که در سلطنت اولاد انجا و صلاح الدین نظام داشت و حاکم دمشق بود و همواره خیریه آن مله کشته حکم فرمود که متوطنان عسکران روی
بسیار بلاد آورند و ازین جهت جوفا تمام و حبیبیت لاکلام شامل حال عسکران کشته و برین چیز با یکدیگر قابل فعل بود شروع نمودند و خیریه
در مملکت میزدید بیکدیگر میفرستادند و کسی نمیخورد در راه انجا بطور راست که در آن ایام عسکرانی در داوره مرغ بیکدیگر مرغ فروخت و
از دانی سایر شایه را برین قیاس میگرد و القصد از بنیم ما به بنیان ماسلع ما که در کوهی کثیر خیریه آن مله پر و خستند و بلاخره انشی در بنیان
انداختند و همچنین مله و قعه در او بران کردند و عسکران انجا را از ملک عادل خبر دادند که مردم فرنگت باین معنی راضی شده اند که اگر
سواران را بدیشان گذاریم با ما مصالح نمایند و دیگر طریق تعرض پیدا و اسلام نمایند و سلطان او را حضرت صلح داده فواهد محمد و یحیی
میان مسلمانان و فرنگیان بعلناط ایمن نگه داشت و از جانبین آغاز شد که دندان عسکران و بن بنیه به بیت المقدس تافته ملک
فلا هر ملک فضل الاجازت داد که ببلاد خود روند و بعضی نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت نمود و بنیان بدین شاکست و در
حیت پیغم شوالی بنیان و ثمانین جو غنایه بدرالملک شام رسید و جمیع اولاد او با سایر حکام بلاد شام در خدمت جمع شدند و چون
بوجود سرور اوقات گردانیدند و در روز جمعه شانزدهم صفر سنه شمس و ثمانین و شصت و سه سلطنت جبهه طاقت فاطمه حاج سوار شد و چون از رود
حاجیان مراجعت نمود به بیت محسن که فرار گشت و در بیت و بنیم همان ماه بخوار حمت الهی پوست فرنگ نام از خراسان و عوالم آغاز نمود
وزاری و مال و غیره را میگرد و در وقتی که چشم خلایق بر خیزانده آن پادشاه عادل انشا و انقاد را از دیگر یه و ناله بلند کرد و یک زیاده
بران تصور توان نمود و طاقت که سخا و شهنشاه سلطان صلاح الدین بنیانه بود که با وجود سلطنت ملک و خجسته ولایت و وفور داخل حصول
غنائم در روز وفات در خزان او زیاده از جمل و هفت درم موجود بود و بر وایت صاحب خجسته المملکة و اسبقه سپرد و وایع علم خزانده
الود و ذکر سلطنت ملک عزیز ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین بن یوسف سلطان صلاح الدین در زمان حیات
ایالت ولایت مصر را به سپهر بزرگتر خود عثمان بن یوسف فیض نمود و او را لقب ملک عزیز گردانید و بود و چون فوت ان عزیز مصر
معدلت بغیر مصر رسیدند و بر سر سلطنت نهاده اکابر و شرفا آن مله بجهت پیش رو خستند و ملک عزیز را که خاطر انبط
آن ملک فایز گردانید مقصد برادر خود ملک فضل نموده با اتفاق عم خویش ملک عادل سه بخت لشکر بدین کشید و در رجب نشین و
سبعین و شصت آن مله را بعد از محاصره و محاربه کرد ملک فضل فرار بر فرار اختیار کرد و عزیز سلطنت دمشق را ملک عادل بن یوسف کوف
خود بجانب مصر برگشت و در سنه شمس و ثمانین و شصت و سه سیف الاسلام طغیکن بن نجم الدین بن ایوب که حاکم مین بود از عالم رحلت نمود
و او بصفت کرم و شجاعت الصفا داشت و بعد از وفات سیف الاسلام سپهر فتح الدین بن یحیی که او را ملک مصر میگویند درین
پادشاه شد و در سنه شمس و ثمانین و شصت و سه ملک عزیز در مصر وفات یافت و مدت حیاتش بیست و هفت سال و سه ماه و هجده روز
گفته اند و او جوانی بود در غایت علم و حیاء و نهایت عفت و سخا و بعد از فوت او مصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقه بر سلطنت
عزیز که موسوم بعلی ملک مصر بود اتفاق نمودند و در کس طلب ملک فضل فرستاده ابو اسباط طاعت بروی او کشودند و ذکر
ملک فضل نور الدین علی بن صلاح الدین بن یوسف چنانچه در بیان کلام گذشته بود صرح می یونند و ملک فضل در زمان حیات
در حاکم دمشق بود و چون صلاح الدین بن یوسف بعالی آخرت انتقال نمود برادرش عزیز با اتفاق عم خود ملک عادل سه بخت لشکر بدین
کشیده آن ملک را از ملک فضل انزعاز فرمود و مصر خدای بود و تا وقتی که عزیز وفات یافت انجا به مصر شاف
روزی چند بر سر عزیز کشته زدنا که عیش ملک عادل با سایر پر و ل مصر رسید و مله بنیانه طرا ملک فضل از دانی داشته سلطنت

در سنه شمس و ثمانین و شصت و سه
سلطنت ملک عزیز
در سنه شمس و ثمانین و شصت و سه
سلطنت ملک فضل
در سنه شمس و ثمانین و شصت و سه
سلطنت ملک عادل

و ملک بنیست را بعد از فوت پدر فخر کرک مجوس گردید و پس از وفات پدر مذکور چند کشته میان ملک صالح ایوب که در دمشق سلطنت نمود و ملک صالح ایوب که در کرک اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات بهیچل مغلوب گشته در دمشق محظوظ و خلائی عظیم دست داد و در شصت شعبان سنه سی و هجده و اربعین و شمانه ملک صالح ایوب در منصوره وفات یافت قطعا یا که ملوک ملک صالح بود با اتفاق دیگر امر اندست شده ماه مومنت او را پنهان داشتند که طلب ولدش ملک معظم که در بعضی از بلاد شام بود فرستادند و تا زمان وصول ملک معظم بمصر بمشوریه سابق بر عهده خطبه بنام ملک صالح میخواندند و چون ملک معظم بقاء بر مصریه رسید فوت پدرش ظاهر شده خطبه مذکور با هم و نقشبند گشت و در سنه شان و اربعین و شمانه کفر فزک صد مصر نموده ملک معظم بمقتضای ایشان فرمود و در منزل منصوره محاربه عظیم دست داد و در سنه شصت بر چیم علم معظم و زید معظم سیاه فزک گردان گشته بخت هزار کس از ایشان عرضت تیغ بید ریختند و ملک فریج با سیری افتاده در قلع منصوره محبوس گردید آنگاه ملک معظم آفرخت و طیش نموده علان پدرش ملک صالح بر وی خنجر کرد و او را کشته و کشته خالان ترکانی را که هم از ایشان بود مقدم سپاه ساختند و از منصوره علم غنیمت بصوب فابره مصریه برافراختند و ملک فریج خون خود را باقیه نیز از دنیا باز خرید و ببلده میا طرا نیز مسلمانان گذاشتند مطلق العنان شدند و در خلال این احوال ملک ناصر که حاکم کرک بود بجانب دمشق لشکر کشید و آن بلده را محقق گردانید آنگاه سیاه شام را فراهم آورده بطرف مصر حرکت کرد و امر او را مصر او را استقبال نموده و در منزل عتباتیه عالی فریقین دست داد و انرا بمجاوب مصریان فساد شامیان بقاء بر مصریه درآوردند و خطبه بنام ناصر خواندند و وفات کرد و قطعا با سید سوار حرار از علان صالحی بطرف شام حرکتی در شان راه بطایفه از لشکر ملک ناصر که فزاد و طبل و علم او را همراه داشت با خود بردند و بصریه تیغ و نیز ایشان را منظم گردانید شمس الدین لؤلؤ را که نایب ناصر بود اسیر گرفته و لبان کو سفند تیغ کرد و طبل ملک ناصر را در هم شکستند و خواندند او را با دهنش و تاج بردارند و تا غره رانده و له سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و ملک اشرف موسی بن عادل که حاکم مصر بود و ملک صالح ایوب بن عادل را که ششم از خاندان اوسن ذکر یافت با زمره از امرای اسیر کرده به راه از میان برداشتند و چون این اخبار بخت آنار بهیچ ملک ناصر رسید در صرح حال قاتلش نمائند لاجرم عروس مملکت را بر وجهی که بخت امکان نداشت طلاق داده بحد و بعضی از ولایات شام شافت و این وقایع در سنه شان و اربعین و شمانه سمت صد و پند و هشتاد و در سنه شصت و اربعین و شمانه طواشی که از قبل ملک ناصر و او و الی کرک بود ملک خلیف عثمان ملک عادل بن ملک کامل را بختی سرور آورد و سپاه شاهی بر داشت و حقوق نعمت و لی نعمت را با بود و انگاشت و در سنه احدی و چهلین و شمانه ملک صالح صلاح الدین بن ملک فخر خانی بن ناصر بن صلاح الدین یوسف بن ایوب وفات یافت و در سنه شصت و چهلین و شمانه امر او اعیان مصر غزالین ترکان را که ملوک ملک صالح ایوب بود سلطنت برداشته او را ملک مغرب لقب دادند و از آن تاریخ با زبانه شاهی مصر بختی بعلمان کر فست و لغا و فرمان ال ایوبیه را نذای صفت الفطاح پذیرفت و چون غزالین و علانی که بعد از وی آمد مصر بر سر بخت و حکومت نشینند با سلطان چنگیز خانی مفاصل بودند و دایم الاوقات با ملاکو خان و اولاد او متقاتله و محاربه مینمودند ذکر این در جزو دوم از جمله ثلث مذکور خواهد شد را قد تعالی اما ملک ناصر و او بن معظم بن عادل که از و هم غزالین بر رز در کرک منزل بر سر بخت و در سنه شصت و چهلین و شمانه عالم را بدو کرد و او طبعی نقاد و ذمینی و قادر داشت و به آتی تحصیل علوم اشتغال نمود و از مؤید طوسی استماع حدیث فرموده بود و مشرور در کمال بود و شایسته بخت و جوهر معانی بدیده بالما سلی که شایسته بخت و بختی عادل بعد از آن که چند سال در کرک حکومت گذرانید فی سنه ثانی و چهلین و شمانه لشکری از مصر بختی آن بلده مامور گشت و ملک ناصر در شهر محقق بنوده بعد از امتداد اقامت محاصره کارش بخطر افتاد و بنام لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصر شافت و بجنبه بلا گشت و پس از آن بختی را ببال ایوب سلطنت عتیر کرد و دست تقدیر ملک صالح را ملک علی الاطلاق عظم بختی با سلطان حکومت بختی در روز دیدن بختی را ببال ایوب سلطنت عتیر کرد و دست تقدیر ملک صالح را ملک علی الاطلاق عظم بختی با سلطان حکومت بختی در روز دیدن بختی را ببال ایوب سلطنت عتیر کرد و دست تقدیر ملک صالح را ملک علی الاطلاق عظم بختی با سلطان حکومت بختی

سعادات که در کتب فیض البرکات ریاست عمارت برافراشت ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب جو در معنی الله عزوجل
از قبل ابو جعفر منظور و واقعی بدان امر قیام نمود و چنانچه در ضمن احوال عباسیان شمرده ازین معنی مذکور شد و در زمان مامون عبدالله بن
بن عبدالله بن عباس بن امیر المؤمنین علی چندگاه بایالت حرم اقدام فرمود و در محله المکیه مسطور است که در آن اوان که الفریز بن
اسیمعی در مصر بنده عزت شکن داشت شخصی را که موسوم بکچر بود و الی آنکه گردانید و ابو محمد جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن
بن موسی بن عبدالله بن الحسن بن امیر المؤمنین علی را بنی الله غنیمت زوج کرد و کچر را بقتل آورد و مدت حبسیت و دو سال و در آن بیده فایز
باقتل گذرانید و بعد از فوتش ولد او عیسی حاکم گردید ابو الفتح حسن بن جعفر بن از قتل را برادر اخته ایالت بر سر نهاد و او بصفت
شجاعت و سخاوت و صفات بیان و طلاق لسان به خصوص بود ابو الفتح حسن بن جعفر بن از قتل را برادر اخته ایالت بر سر نهاد و او بصفت
بآل جراح که از جمله مرادش بود و فرمود که ابو الفتح را بخلافت نقب کنند و در زمان حاکم بامان انتخاب ریاضت بدو نوبت بود
و امیر المؤمنین خوانده را شد با دقت بناد و آنچه حاکم رسیده بغایت مضطرب گردید و ابو اسحاق بن راکش ده سوال بسیار بآل جراح
انعام نمود تا از سرخواه ابی الفتح در گذشتند و انتخاب درین معنی همه مژده بکار گشت و چون است قضا بقتل عمر او را در نوشت
بهرش تاج المعالی و الی شد و در سنه اربع و ستین و از بهانه وفات یافت آگاه محمد بن دهاش بن داود عبداللہ بن عبد
بن داود بن سلیمان بن عبداللہ بن ابی بن موسی بر یک مستولی گشت و مدت بیست سال میان سلیمان بن عبداللہ بن موسی بن عبداللہ
خلاف و جدال و شغال داشت عاقبت حکومت آن بده بن محمد بن جعفر بن ابی باشم محمد بن عبداللہ بن ابی باشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی
الشانی فرود گشت و پس از آن شغال محمد ملک مرید و لدش ابو فلیته نام حاکم شد و چون قاسم نیز حیات داد و در دود بهرش قاسم مقام
گشت و بعد از او دو دولت برادرش باشم بن فلیته مستی استقل پذیرفت و چون از نیر راه سفر آخرت پیش گرفت و در نیکو کار نام حکومت
بدست آورد و پس از قاسم بن باشم قتل شد و عیسی بن فلیته بامان مستولی کرد و داود بن عیسی بعد از فوت پدر اخته ایالت
بر سر نهاد و در وقتش بر و است امام باقی در سنه شصت و نهمین و چهل و دست داد و صفه بن داود و بعد از آن شغال بدید چندگاه حاکم بود
و در ایام دولت او فی سده سبع و ستین و چهل و نه بن ادریس بن مطاعن بن عبداللہ بن موسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن محمد بن
عبداللہ بن محمد بن عبداللہ بن محمد بن موسی الشانی بدایه جبابانی خروج نمود و نام ایالت کرد بدست آورده و مثال اقبال فلیته
استقلال کرد و حسن بن قناده بعد از فوت پدر در آن فرمان فرما بود و چون بعالم بعضی انتقال داد و برادرش راجع بر سایر امثال و اقربان
بجنگل امرا ایالت رجحان یافت و در زمان حکومت امیر خود بن کامل بن ایوب سجیالی که است عاقبت که شافت و راجع در مقام بد فقه
الله او ما بدان بده راه نهاد و ابو سعید حسن بن علی بن قناده بعد از فوت عم بسا مدت ملاطع بعد حاکم گشت و چون او نیر
در گذشت بهرش حکم الدین محمد پای بر منته اقبال نهاد و او را حق سبحانه و تعالی سی سپه داد از آنجه ابو الفتح قاسم مقام بد بود و
چون او بدست فایده موت گرفتار شد برادرش حمزه لواء را رست برافراشت و با عاقبت ناصر که سلطان مصر بود در مقام
خلاف آمد سلطان رقم غل و حمزه مال حمزه کشید و برادرش حمزه را و الی گردانید و حمزه از یک سر در آن رفته کی از لشکر بایان
او را در برید و در خواسته یافت و بعد چهل و شصت رسایند و سلطان ازین امر فوت یافت و بعضی شخص حکم فرمود از آنکه مستی بن قاسم بد
پس از فوت برادر حاکم نگشت و چون او در گذشت میان اولادش احمد و محمد و عجلان و مبارکت و غیره هم چندگاه بود خلاف نزاع
و رجحان بود عاقبت عجلان بر اخوان غالب آمد و نام امرا ایالت را بدست آورد و در ایام هم است آن صفت بوزیر خود
تفویض کرد و احمد بن عجلان بعلو شان از امثال و اقربان امتیاز داشت و بعد از فوتش قاسم مقام بد شد و برادرزاده اش مستی بن محمد بن عجلان
مستقل بود و بدین الدین حسن بن عجلان بعد از اتفاق اکثر اخرا بر غلانش قاسم مقام بد شد و برادرزاده اش مستی بن محمد بن عجلان
و طاهر شاهر خاشری بختل کرد و مال حال عم و برادرزاده و احوال سایر شرفه گزین گشتی که در وقت تحریر این وقایع در نظر بود و جو

و در وقتش بر و است امام باقی در سنه شصت و نهمین و چهل و دست داد و صفه بن داود و بعد از آن شغال بدید چندگاه حاکم بود و در ایام دولت او فی سده سبع و ستین و چهل و نه بن ادریس بن مطاعن بن عبداللہ بن موسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن محمد بن عبداللہ بن محمد بن عبداللہ بن محمد بن موسی الشانی بدایه جبابانی خروج نمود و نام ایالت کرد بدست آورده و مثال اقبال فلیته استقلال کرد و حسن بن قناده بعد از فوت پدر در آن فرمان فرما بود و چون بعالم بعضی انتقال داد و برادرش راجع بر سایر امثال و اقربان بجنگل امرا ایالت رجحان یافت و در زمان حکومت امیر خود بن کامل بن ایوب سجیالی که است عاقبت که شافت و راجع در مقام بد فقه الله او ما بدان بده راه نهاد و ابو سعید حسن بن علی بن قناده بعد از فوت عم بسا مدت ملاطع بعد حاکم گشت و چون او نیر در گذشت بهرش حکم الدین محمد پای بر منته اقبال نهاد و او را حق سبحانه و تعالی سی سپه داد از آنجه ابو الفتح قاسم مقام بد بود و چون او بدست فایده موت گرفتار شد برادرش حمزه لواء را رست برافراشت و با عاقبت ناصر که سلطان مصر بود در مقام خلاف آمد سلطان رقم غل و حمزه مال حمزه کشید و برادرش حمزه را و الی گردانید و حمزه از یک سر در آن رفته کی از لشکر بایان او را در برید و در خواسته یافت و بعد چهل و شصت رسایند و سلطان ازین امر فوت یافت و بعضی شخص حکم فرمود از آنکه مستی بن قاسم بد پس از فوت برادر حاکم نگشت و چون او در گذشت میان اولادش احمد و محمد و عجلان و مبارکت و غیره هم چندگاه بود خلاف نزاع و رجحان بود عاقبت عجلان بر اخوان غالب آمد و نام امرا ایالت را بدست آورد و در ایام هم است آن صفت بوزیر خود تفویض کرد و احمد بن عجلان بعلو شان از امثال و اقربان امتیاز داشت و بعد از فوتش قاسم مقام بد شد و برادرزاده اش مستی بن محمد بن عجلان مستقل بود و بدین الدین حسن بن عجلان بعد از اتفاق اکثر اخرا بر غلانش قاسم مقام بد شد و برادرزاده اش مستی بن محمد بن عجلان و طاهر شاهر خاشری بختل کرد و مال حال عم و برادرزاده و احوال سایر شرفه گزین گشتی که در وقت تحریر این وقایع در نظر بود و جو

استحاضه آن را بوسید و این را باغی در سلک نظم کشید و باغی اینجا که هم هر کس تو افسوس وی علقه بندگی تو بود من تا خالی کف پای تو را
بوسه زدم اقبال می بوسه زد بر سر من آنکه سلطان بجز علامه الدین جهان روز اجل علم غناست که ده سلطنت و لایست خور فرستاد و در
سراج جوزجانی و طبقات ناصری نظم سخن وانی بر قوم کرد و اینده که در آن احوال که علامه الدین جهان چهارم در راه وی سلطان بجز سرسبز
اشرف و اعیان خود برادر زاده علامه الدین ملک ناصر الدین محمد در تخت حکومت نشاندند و جمیع اربابش معتمد و اشرف و سرمد و در میان
جبار فتنه و شاد جبارت نموده خوانین جهان بنوا بنباهه علوفه و انعام از ناصر الدین نشاندند و چون علامه الدین سلطان بجز در سلطنت
خود حاصل کرده بود بجز بنگاه خود گشت و خبر وصول و بمقر سر بر جهان باغی تو اتر پوشت بعضی از ارباب و اعیان اطاعت ناصر الدین جهان
کنیزکان حرم سرای علامه الدین را که بخت مصطفی ناصر الدین داده بود و بجز بنگاه در پیشی که ناصر الدین بر بستر سوخت بجواب فرستاد
بود با لشی بر و با نش نهادند و اطراف و جوانب آن را بقوت کفشتن لغزش قطع یافت و باینکه علامه الدین بغیر از کوه که در آن مکان
او بود رسید گشت دیگر لوار جهانگیری مرقع کرد و اینده و بلاد میان و زمین داور و دست و تو گشت و مسافر را بجز بنگاه بجز بنگاه
گشت با ابراهیم شاه بن اردشیر که شاه آن ولایت بود و صلح کرد و در خوار و خوار و بنگاه و بنگاه کج در آورد و چون از آن سفر مراجعت فرمود
و اعیان حق را بنگاه اجابت گفته و در سنه اصدی چنین بنگاه بنگاه آخرت تا بحال بنزد سلطنتش بر دایت و روضه القفا شش سال است
و از سیاق کلام طبقات ناصری خلاف این معنی مستفاد می شود و العلم عند الله ذکر ملک سیف الدین محمد بن جهان در آن زمان
جمهور اعیان و اشرف خود بعد از علامه الدین پسرش سیف الدین را ملک تاج و کلین با خفته و دست بخت بوی داده اعلام تاج خوار
و بیاد است افزا خفته و ملک سیف الدین بحسن صورت و سیرت موصوف بود و با رعیت در کمال عدالت سلوک می نمود و در تقویت
ارکان شریعت مساعی جمیده بذل میداشت و از غایت سخاوت حاصل بجز و کان را با نموده می اینجا خفته با همه کس طریق احسان می نمود
می آورد و در آن سفرها خود را در و در دینک استقام می کرد و از بطلان اطوار پندیده او یکی آنکه عماد کان بود و سلطان غیاث الدین و منقرض
را که پدرش طایفه جیس فرموده بود از قبیله غم بخت داد و آن دو برادر را صاحب خوار ساخته بود با اطراف مروی بر و در کار ایشان بخت
آن زمان سلطنت ملک سیف الدین زد و بنیاد اینجا میزد و در وقتی که بختک چشم غزان میرفت شهید گردید پس باین قصه آنکه در آن احوال
که علامه الدین جهان نموده و سلسله سلطان بجز اسیر بود ملک ناصر الدین که در آن قبیله سلطنت نمود و حرم ملک سیف الدین محمد غنیمت
کرده بدینش که در سلک سپهسالاران خوار نظام داشت بجز بود و چون ملک سیف الدین ملک تاج و کلین شد آندست بر بخت را
و در دست در مش دیده او را بقتل رسانید و برادر در مش ابوالعباس کنیه سیف الدین را در سینه می دارد و این یک ملک سیف الدین
در برابر خزان صف قنالی می افتاد نیزه بر پهلویش زد و ملک از اسب افتاده لشکر خود را بزم گشته و غریب بر وقت ملک سیف الدین
رسیده او را شناخت و کمر بادشاهانه بر پیشش دیده و دست در کمر ملک زد و خواست که آنچه بطلبیده است بدست آورد و چون
بند کرد و بر تیر باز شد و کار دی بر کمر بند او نهاد و خواست که از اسیر و آن کار بزرگ ملک سیف الدین خود را بان رخم در گذشت و بنا
سلطنتش بخیال و کسری بود و آنکه سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام پادشاه عالی مقام و خرد و جمیده استقام غیاث
الدین محمد بن سام از سایر سلطانین خوار بود و با سبب حشمت و از دیار موجبات عظمت آید و داشت و با وجود سلطنت و حاکمیت و استغفار
بعد از امیر سلطنت همواره عالی مقامت با دار و ظایف ملاقات و بجا داشت و حکومت ارکان شریعت خوار خود را بجز
راضی نمیکردید و در تثبیت مقام قسطنطین مراد هم می و اجتهاد و تقییم میرانید از عدل شایسته عاقل کافه برای در همه احوال
و امان سوده بودند و از جود کمالش صاحب فضل و کمال در ظلال فراغت و رفاهیت زندگی می نمودند و سلطان غیاث الدین جهان
سام قبل از کف نام فرزند نام طغی بن الدین بود و بعد از شهادت ملک سیف الدین در ولایت خود مانده فرمان شتابانک را
علامه زمین و او را قندهار و غزنوی و خراسان و بجز بختان بجز فرمود مسجد جامع هرات که فی الواقع محیط انواع فیوض و بر کاشتن

از جمله آئینه رفیع آن پادشاه و جلاله صفات است و سلطان غیاث الدین در شهر شمس و شعبین و جمنه در داریا ساکنه بوده که شصت و یکمین سال که در بقعه مذکوره بهین ساخته بودند مدفون گشت زمان بیست و شصت سال بود که سلطنتش چهل و سه سال گشت و در بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان غیاث الدین و ذکر کیفیت حاکمگری آن پادشاه عهدالتائین مودخان بنیشت اقباس آورده اند که چون ابو العباس ملک سیف الدین محمد در غم زده بود با گشت باغیان اشراف و اعیان آن ولایت سلطان غیاث الدین بخت سلطنت نشاند و با ستقلال در سرانجام امور ملک و دال دخل نموده از سلطان جمنان حساب برداشت و باین آن پادشاه عالیشان بهت بر دوش او مقصور گردانید یکی از غلامان ترک را گفت که چون فردا ابو العباس پیش پاید برگاه که برادر هم شهاب الدین در بر بند تو گردنش را از بار سرسبک گردان و هر روز دیگر چون ابو العباس در غایت غفلت و غرور باین سر سلطنت محصور سلطنت او را باین مشغول داشته در آن اثنا سلطان شهاب الدین خوری دست بر سر نهاد و فی الحال آن ترک بیک بهت شیشه پیش را از دین انداخت بعد از آن سلطان غیاث الدین محمد در ولایت غور بخا و فرمان ایضا یافت و چون این خبر به گوش فخر الدین رسید که حاکم مابین رسید از دالی برادر حاکم غور است و کرده قصد نمود که ملک غور را از تصرف برادر زاده سپرد و آن دو سر دار بود خوش بجانب غور در حرکت آمده ملک فخر الدین بمحور نیز از عقب متوجه گشت و سلطان لشکری بمقابل او متعاضد ایشان تا آنکه در دهه شکر غور و نصرت اختصاص یافتند و سرسپر قجاج که حاکم غور بود نزد سلطان غیاث الدین آمد و زده و سلطان آن سردار را بمقابل فخر الدین بمحور فرستاد و ملک از یورش خود پیشانی و غم مراجعت جزم فرمود و در آن اثنا افواج سپاه غور در سیه ملک را احاطه کردند و متعاضد سلطان غیاث الدین ببار در خود سلطان شهاب الدین سپاه خوش محلی گشته چون هم بزرگوار اگر شمار دید پایاد شد و پیش رفت و در کمرش را بسویید و گفت خداوند را بشارت که باید آمد و فخر الدین بمحور دلو قاقا و کرد با هم بکمر بردارنده در فقه سلطان غیاث الدین بخت سلطنت نشاند و دست بر کرده در هر که نوکران باریاد و ملک فخر الدین از غایت اغفال سر اسیمیه شده سلطان غیاث الدین را بخوان و دست گفت و او تخت برخاست و بر زبان آورد که شما بمن شکر می کنید و سلطان غیاث الدین محضرت نموده او را بجانب مابین کبیل کرد و یک منزل مشایعه فرمود بعد از آن سلطان ولایت کر میر و زمین داور را سخر ساخت آنکه به باد عین تان فترایت استیلا در آن ملک به فراخت و در شهر شمس و شعبین و جمنه و غورین را بخت تصرف در آورده و حکومت آن ولایت را به او داد و سلطان شهاب الدین مرتکب داشت و در سیه اعدی و معین و جمنه و بانشکریا علم توجه بجانب دار الملک برادر داشت بعد از آن فخر الدین که یکی از غلامان سخری بود و در آن وقت در سیه حکومت می نمود دانست که با سلطان غیاث الدین محال نمی تواند کرد و لاجرم که بجهت روی بدرگاه خوارم شاه آورد و سلطان برادر را مقصود گشته در سیه شمس و شعبین و جمنه و غورین را این فخر الدین بمحور قیاس اساس دولت سلطان غیاث الدین و در بر و در قیاس بود مادر سیه و شعبین و جمنه و بانشکریا و باغ غیاث الدین بمحور و با هم محضرت عیله به کن گشت خان و در سیه و جمنه و سلطان غیاث الدین بمحور بجانب افغان در برابر جی که مسکن عیله بود رسیده به بعضی از فرزندان آن گشت که ازین سیرج شکست بنویز و زده می توان کرد و از اردو و لیت او فی الحال آن حاکم را دیوار که شمار آید گشته بود و فرار آمد و شهر سخر گشت در مانج کمره و سلطان دست گردان سلطان غیاث الدین بنیشتا پرده آید عیله شاه بن گشت خان را دست بسته پیش او آورد و داد و سلطان این غنی را عافیه نموده او را فرستاد با اشارت کرد که دست عیله را بکشاده و او را در دیواری خود بخت نشاند و در باره دی ایضا صافات الطاف مبدول داشت و حضرت داد که بخوارم رود و سلطان غیاث الدین جمنه و الدین علی نامی را از خواص خویش بکشید و باین منصب نموده سال دیگر لشکر گردان و آن بلده را نیز سخر کرد اینده و چون فرمان سلطان غیاث الدین در نامت حکمت خراسان دست نهاد و باین بخت فی سیه و شعبین و جمنه و حکم پادشاهی که ملک او زوال نپذیرد راه سخر از دست پیش گرفت و نظم و در داریا این باغ آراسته و در سیه از سیه و برخواست و در ای از در باغ فیکر تمام زد و در باغ سپردن تمام از سیه و جمنه و غور که در غل غلوم در غم بخورم از غل غلایع المبع اوست معا

محمود و امراء غور و سربداران و زکات با اتفاق سپهر بزرگترش بهار آیدین مقام را که چهارده سال بود بر تخت سلطنت نشاندند و بدستور محمود و
 را مقید بکار داشتند بعضی آنها بل قندهار گشتند و چون اتباع علیشاه مشا به نمودند که قتل سلطان محمود ایشان را فعلی رسانند تا سپهری اندیشیده
 و جمعی را در صند فغان نشاندند و خواستند که بیشتر در آورند و خروج نمود و علیشاه را خلاص سازند و هم از میان ایشان بعضی امراء غور را برین
 حادثه اطلاع داده اینجا هست طایفه از شهبان را فرستادند تا آن صنادیق را بر در در و اندک گرفتند و از اسباب جنگ چهل و پنج تن بدست افتاده
 سربازان بعضی بقتل رسیدند و چون سه ماه از حکومت تمام گشت استنیرین علاء الدین جهان نموند که خلافت خود را بشاه محمود و از خوارزم
 لشکری جوانان درم متوجه فیروزه کوه گشت و غوریان ببار جذب خاطر سپاه خوارزم علیشاه از محبس برین آوردند و از شهر مضبوط
 کردند تا پنج فایده بران ترتیب یافت و در جمیع مضافات و ایالاتی تسبیح و شعله خوارزمیان فیروزه کوه را گرفتند و بهار آیدین مقام
 را برادر و مادر تا بوقت دراز اگر قتیله جانب برادر روان شد و علیشاه روی برادر غریب نهاد و دروغه برادره قیام و برادرش را بخواهیم
 فرستاد و آن دو ملک را داده خوارزمیان در وقت خروج چکیرخان در آب انداختند اما استنیرین علاء الدین جهان بسوز
 مدت چهار سال از قبل سلطان محمود خوارزمشاه در فیروزه کوه حاکم بود و در او اخوانیام حیات میان او و تاج الدین بلده از نایب طلاف
 اشتغال یافته همه جنگ و جدال سرایت کرد و استنیرین سر که گشته گشته و دیگر بکلیان از آن طبقه حکومت رسید اگر ملوک گت با میان
 اول این طبقه ملک خوارزمین محمود است که سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و او مدتی به باد حکم است با میان و محمود
 طحارستان قیام می نمود و سه سپهر شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زکی حسین الدین علی ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین
 محمود قایم مقام بود و در دو سلطان غیاث الدین پوخته در باره او اطمینان می نمود بهار آیدین سام بن شمس الدین محمد
 بعد از فوت پدر فخر حکومت بر سر نهاد و او پادشاه فاضل عادل عالم بود و پوخته با اهل فضل و دانش صاحب جنت می نمود و از قبل از تاج الدین
 اما فخر الدین از آن روزی رساله بهایچه بنام آن پادشاه عالی مقام در ملک تهر گشید و بهار آیدین بن از مملکت سلطان فخر الدین پوخته
 از دست خود عالم آخرت گردید مدت حکومتش چهارده سال اعتبار داشت از اهل علم و تقوی قاضی تاج الدین زکریا بن بهار آیدین سام
 معاصر بود و او در با میان بهر احوال می نمود و بر سر منبر زبان به نصیحت بهار آیدین سام می گفت و ملک جلال الدین علی بن
 بهار آیدین سام بهر آن انتقال بهر از در طلال مدت بیست سال در با میان بدولت و اقبال گذرانید و از آن سال که سلطان
 محمد خوارزمشاه در ماوراءالنهر بود بیک ناکا به جانب با میان اعلی که دره بخیر سپهر جلال الدین علی رسید و او را بیعت تیره گذرانید و محمود
 مضبوط کرد و ایند ذکر بعضی از علما مان سلاطین غور که بر مرتبه پادشاهی فایض شدند از باب اجتناب آورده اند که
 سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخیرین علما مان زکات و تربیت کردن ایشان بعضی نام داشت و بنا بر آنکه او را بغیر زکات و خیر
 فرزندی نبود و روزی یکی از فقربان جرات نمود و عرض کرد ایند که چه بودی که سلطان را بخیرین نامی نیست پس آن نهایت فرمودی تا بعد
 حلول اقیقه تا که بز صاحب مشهور گشتند سلطان جواب داد که اگر چه پادشاهان را چند فرزندی بود و می باشد چنان برادر فرزندی است
 که بعد از فوت من مملکت را بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت چنان شد که بلفظ مبارک آن پادشاه عالی جاه گذشتند و دو
 از جمله علما مان شهاب الدین که مملکت تاج و کلین گشت تاج الدین بلده از سلطان شهاب الدین او را در صغیرین خردید و چون آثار
 اقبال آن صاحب احوال و تاج که در حکومت بلا در میان و بشوران که در عهد و آسایش است با و از آن است و پس از شهادت
 سلطان شهاب الدین در رسیدن نفس او بفرین علما آیدین محمد و جلال الدین علی ابنا سلطان بهار آیدین سام بنابر اسناد عار و
 و احیان از با میان بدان بلده فراسیدند و خیرین سلطان محمد الدین را مستقر شد و علما الدین تکی که برادر بود که بود در تخت سلطنت
 سلطان محمود و محمود و تر و کات سلطان شهاب الدین میان برادران تقسیم یافت و در طبقات فاضلی نگه داشت که جلال
 علی و ولایت و پنجاه شتر زو و جو بر او وانی مرصع و دیگر نفایس ستود و بارگز و بهای میان بر و انقصه چون روزی چند از حکومت

ملک علاء الدین محمد در گذشت مؤید الملک و وزیر باقی طایفه از امر ترک حجت ملک علاء الدین داده و بر نصیحت و تاج الدین
فرستادند و اظهار طاعت و انقیاد کرده است. عاصم بن مؤید بن یزد با سپاه خود متوجه تخریب سلطان بنغور گشته ملک علاء الدین محمد و
استقبال فرمود و بعد از وقوع قتال با طایفه از امر او اقربا گرفتار شد و تاج الدین طریق مروست سلوک داشته تمامی بخت را اجازت
داد تا با میان رفتند و بنفرین در آن زمان ملک تاج و کلین گشت و چون علاء الدین محمد در میان برادر پوشت ملک جلال الدین علی
با جمعی کثیر از ایشان پیشه یکدیگر عزم ندم یزد خرم کرده روی بنفرین آورد و در دم رتبه ها و دست آن سپاه بیاورد و بگرفتار رفت
و جلال الدین گشت و دیگر سلطنت دار الملک محمود بن کلین را با علاء الدین محمد گذاشته رایت مراجعت بصوب میان برافراشت و علاء
طایفه از امر او را پس بستانج تاج الدین مؤید گردانیده یزد یکی از ارکان دولت خود را با استقبال فرستاد و او را پذیرا کرده بکیناگاه
سروقت خود ریان رشید و کجی از ایشان را پیش کین بگذرانید و چون تاج الدین بیارست فتح استماع نمود با بهیشتن طغر فرین بفرغین
ساخته و علاء الدین محقق شده درت محاصره چهار ماهه ماند و یافت بعد از آن گشت و دیگر جلال الدین علی بعد برادر متوجه گشت و تاج
الدین یزد سر راه بروی گرفت و جلال الدین علی مغلوب شده بدست یکی از لشکریان یزد افتاد و یزد او را بر پای حصا بنفرین برده
چون حال برانقبوال دید امان طلبیده بیرون آمد و تاج الدین یزد روزی چند برادران را همچوس داشته آخر الامر حضرت داد ثابا میان
رفتند انجای الدین با استقبال سیدی سرانجام تمام ملک و مال شاه طریقه عدل و انصاف پیش گرفته و پس از چندگاه میان او و
و علی قطب الدین ایک در حد و پنجاب تش محاربه القاب نیست و نیم طغر بر برجم علم قطب الدین و زبیده تاج الدین بجانب کرمان گشت
و ایک مدت چهل روز در غزنین بقیس و طربا گذرانیده از راه سنگ مؤید بن همد و تنان بازگشت و آنچه را بستان یزد بار دیگر از
انق دار الملک غزنین طالع شده بهدار گشت اختلال احوال ملک و مال اشغال نمود و انجا لشکر بستیان کشید و میان او و ملک بستیان
تاج الدین حرب صلح بوقع انجامید و یزد بجانب غزنین مراجعت کرده در آنجا ملک نصیر الدین حسین میر گار سلوک طریق خلاف
اشکار ساخت و پس از این بنجایه پیکار ارتقا یافته ملک نصیر الدین بطرف خوارزم گریخت و بعد از مدتی بنفرین باز آمد و بدست
نیاز در دامن لطف و رحمت یزد آویخت و تاج الدین رقم عفو بر جریده جرمیه او کشید و مقام آن حال سلطان تاج خود از دم شای
از طرف طحارستان بجانب غزنین اظهار کرده و مخافه سجده و در آن مملکت در آمد و تاج الدین از بقا دست بگریخته از راه سنگ مؤید از
مستجمع بنده و ستان شده و در آن مقام را ترک متفق شده نصیر الدین حسین با هوای الهی که در یزد بقتل رسانیده نزد تاج الدین یزد آید
اشی عشره و ستان در نوای بهار سلطان شمس الدین او را بخلقه بداد و آن سال داشته و استخار و در حیاتش تمام حیات بایل نیست
سلطنت ملک یزد نه سال بود و او در وقت داشت یکی بجای آنکه قطب الدین ایک بمیرید و دیگری در سلک از دواج ناطق
چنانچه قطب الدین ایک در وقتی که درین بود تا جری او را از گزینان پیشیا آورده و بقاضی فخر الدین عبد الغفر بن کوفی فروخت و بک
در خدمت او لاد قاضی قرآن خوان بعد از آن با موهبتن آداب فروسلت و تیراندازی شستغال نموده در آن فن مهارت پیدا کرد
انجا به جز که فی او از قاضی عزید بنفرین بر و سلطان شهاب الدین فروخت و سلطان ایک را با و صاحب ایک موهبت
دید و متوجه بر پیش گشت و بخت او را میر خود ساخت و چون وی بخیر تخییر شهاب الدین در آمد حکومت آن مملکت را بوی نمود
نمود و ایک در بنده و ستان علم اقتدار او را فراتر در شهر نشین و چنانکه که سلطان متوجه غر و نارس بود و او را با علاء الدین حسین میل
مقدّم لشکر گردانید و ایک بکیناگاه برای آن مملکت که جیحین نام داشت رسیده نصیر شیخ و تنان او را منظم ساخت و در مشهور
لشت و تعیین چنانکه گشت و دیگر لواء جهاد را فراتر بطرف نهر و الا شافت و بر روی آن ولایت نیز بطرف یافت و بعد از فوت سلطان
شهاب الدین نیز در کوفه بنده غزوات کرد و از جانب مشرق تاه و در پای چین بخت تصرف در آورد چنانچه سابقا مملکت بنشین
در زمان ملک مستعاج الدین یزد بر بنفرین بنشین و چهل روز در آن بلده بقیس و تنان گذرانیده از امر ایلان آن در گذر

سلطان شمس الدین
بسلطان شمس الدین
در وقت سلطنت
سلطان شمس الدین
در وقت سلطنت
سلطان شمس الدین
در وقت سلطنت
سلطان شمس الدین
در وقت سلطنت
سلطان شمس الدین
در وقت سلطنت

در این کتاب
مجموعه
تألیفات
میرزا
محمد
تقی
مجلسی
است

که شرح آن بر زبان قلم تفسیر پذیر نیست و فرمان فرمود که هر یک از ائمه از خور حال در باره محمد بن علی را که لازم انعام و احسان بجای آوردند و محمد بن علی را
غایت عفو بخشید هر چه در آن روز با و دادند بر حاضران تقسیم نمود و بلکه خبری دیگر بر آن اضافه فرمود و خلعت پادشاهانه پوشید و شرح روی و عود
نیزل خویش بزرگداشت و بعد از آن بشرقی ولایت بهار لشکر کشید و مملکت رازی که میرزا محمد را دیده گفتند و در میان غنای آن حال را
لکهنیه و در آوردن محمد بن علی را مملکت او را در خیر نتیجه نمود و خان دانش پذیر بکامه پاکیزه نظر صحیف او را قضا کرده اند که در پیشگاه
بر بشرقی ولایت بهار مملکتی است بنام عیض و بیضا که دارالملک آن را قوسب گویند و یکی از ملوک هند و آن سزین مملکت تاج مملکت
بود و آن مملکت منکره خفا با عظمت داشت و آنوقت از آن رازی حاکم گشته تا که شوهرش فوت شد و چون از وفات وی می نماند امر
و ارکان دولت تاج پادشاهی را بشکست نهاده به تهور و همدم بخت را سرانجام می نمود و چون آن ضعیفه احسن الم وضع حمل کرد
مبتحان و برهنه با انحصار فرمود و از ساعت بعد و بخوبی زمان تولد او را قلم تقشیر بجای آورد و او بخت بعد از نظر در آن لحظه طالع
وقت بعرض رسانیدند که اگر این فرزند درین ساعت متولد شود و ظاهر و شقاوت و او با روزگار خوابه گذرانند و اگر پس از آن وقت
دو ساعت تولد نماید بر تبه سلطنت رسد و نذقی بدید برسد اقبال مشکلی گردد و او چون این سخن شنید فرمود تا هر دو پایش را بر میز
او تار زمان دخول آن ساعت سرکون و بختند آنکه باز کردند تا آن فرزند که مشهور است برای لکهنیه و برود آمد و بماند و بخت آن
و ناست یافت چند تا به شفق متعده تربیت رازی لکهنیه شدند و چون بن رشد و تیز رسید تمامی اشراف که بختش سبقت داشتند
سال در کمال دولت و اقبال گذرانید هرگز بیکس چیز غلوم جور نفرمود و چندان سخاوت داشت که انعامش از یک کتیر نبود
روایت است که چون محمد بن علی مملکت بهار را لکهنیه را فتح نمود و در کثرت و مردانگی او در آن دیار سبقت یافت جمعی از حکما و برادران
را می کشیدند و معروف داشتند که مادر از کتب سلف چنان معلوم شده که این مملکت در تحت تصرف آنرا گذارد و خواهد و حالا
محمد بن علی در بهار علم اقدار افزاخته و بکن که سال دیگر بدینجا سبقت خواهد رازی صواب آنست که رازی با موافقت فرماید تا از نو بهیا
کوچ کرده و بعضی از فلاح سپهر ارتفاع محقق بنویم رازی لکهنیه رسید که شخصی را که برین بلاد اسیلا خواند یا فیت بیج علامتی هست گفته که یکی از
علامات او آنست که چون راست بایستد و دستا فرد گذارد و بر دو دست او از سر تا نویش بگذرد و چنانچه انگشتش ببقای پای او رسد
را می گفت پس صواب چنان نماید که جاسوسی بهار فرستیم تا شخص حلیه و حال محمد بن علی را بیا که این علامت را در ذات او مشاهده کند
بنابر اقصای رازی شما هر طرف که مصلحت باشد توجه نمایند آنجا که جهت تحقیق این منتهی سبقت بهار رسالی داشتند و چون آن شخص باز آمد
و کیفیت بنیات محمد بن علی را چنانچه واقع بود تقریر نمود و اگر همچنان بود بهیا متفرق گشته و رازی لکهنیه سبقت تو گفت کرد و سال دیگر
بنیاد را بسپاه قرار بدینجا بنیاد که در همچنان تندر اند که بی از اندر نو و بهیا خبر توجه و اشتها را بد و در وقتی که پیش رازی لکهنیه طعام
نهاده بودند در قصرش رسید و رازی پای برهنه از در دیگر بگریخت و آن مملکت معهود به تصرف محمد بن علی را در و خراسانی که در دست
پشتا و سال جمع گشته بود پیش افتاد و رازی لکهنیه سبقت گرفته و در آن ایام اوقاتش چنانش بنیادیت استقامت و محمد بن علی را
و بران کرده و یکی از این گفتی که در سر حدت بود در حل قامت انداخت و آن باید در اداره الملکانه ساخته و باغ خیرینا
خطبه نام خواند و بعد از چندگاه بود از شیر کوستان تبت در و باغ او پیدا شده با و بهار سوار چهار غلام آن صفت گشته شخصی که او را
غلی شکستندی و از مردم اندام بود و در بهاری بهار را بخواست و بعد از طی چند منزل محمد بن علی را به شهری رسانیدند که نزدیکان بهان بهر یک
جریان داشت و نام آن محبت بندی محمد بن علی بود و آنجا که در روز دیگر بکامه بالا می آید طای مسافت نمود تا بموضع رسید که در قدیم الامام
بر آن نیز از سنگ تراشیده جبری بنیه بود و در پیشگاه و انطاق و محمد بن علی را پیشگاه از آن جسد گشته و نظر از امر او در آنجا
آن بلان گذاشت و رازی که مرد و از عبور جو و اسلام و خوف یافته از محمد بن علی فرستاد و بهیام داد که مصلحت نیست که ملک
سال سبقت با تبت و در سبقت آنرا برین مرحله را حقیقت فرمایند و استغفار تمام کرده سال دیگر متوجه کردند تا من نیز بر این لایق نمایم

در این کتاب
مجموعه
تألیفات
میرزا
محمد
تقی
مجلسی
است

بهندستان توجه خاصی که تا آنجا که نهایت بلاد اسلام است بخوارانی داشتیم و حسام الدین گشت قبول ریده نهاد و غسان بنیست بد الصوب
الخطاف داد و بعد از وصول بکجه بختیار پوخته روز بروز با هم و در ترقی بود تا بدرجه سلطنت صعود نمود و در بکره گهنوی خطبه نام خود خواند
سلطان غیاث الدین لقب یافت و در عدالت و سخاوت کوشیده در ایام دولت بقیع خیر طرح انداخت و در شاخ و جرات و سیرا
مراسم اهتمام بجای آورده و علم و خود را محمود و آبادان ساخت و در شهر سته شش و عشرين و ستانه سلطان شمس الدین غلام در غیاث الدین
جزم کرد و اعلام منصب بصوب گهنوی برافراشت و غیاث الدین در مقام امیر خواجه سلطان آمد خطبه نام انجانب خواند و سی و شش
زنجیر نخل و ششادک زبرسم شکیش ارسال نمود و سلطان شمس الدین از وی را ضعیف و بصوب علی مراجعت فرمود و مملکت بدارا بکاک غزنوی
کبیر خانی غیاث کرد و بعد از وفای چندی به دگر حسام الدین عوض بخیال اشتغال با جمعی کثیر از ابطال حال وی بجانب بهار آورد و غزنوی
کبیر خانی چون تاب مقاومت نداشت رایت بریت برافراشت تا علی بدو در شهر سته رابع و عشرين و ستانه که غیاث الدین عوض نظر
بلاد که مرود در قه بود مملکت ناصر الدین محمود بن ملک شمس الدین شمس گهنوی شافت و آن بلده را بختیار نمود و او بختیار بن حسام الدین عوض
رسید بصوب دارالملک خود بازگشت و میان او و ملک ناصر الدین محمود و حمار بر روی نمود و حسام الدین ناصر بن حسام یکی از لشکریان
ناصر الدین گشته شد و اکثر مراد و بختیار سیری افتادند مدت سلطنت ملک حسام الدین عوض دوازده سال بود و در کمال سلطان شمس الدین
الشمس مملکت باغت تلخ مناج سراج این داشت و در افروختن با در کتب طبقات تاریخی برین موجب برآورد که که پیش
الدین شمس الدین علم خان بود و او علم خان در مملکت حکم ترکستان نظام داشت و شمس الدین در مبارزین صبی دانند و ایام نشو و نما و زنی مسووس
از انبیا که بختیار و حمار سپردن رفته انجاعت مانند اخوان یوسف در طریق عدل و سلوک نمود و آن عزیز مصر کرم را بدو هم محدود یکی بختیار
فرمودند و آن را بختیار و حمار برده شخصی از قرأتان صدر جهان بیچ کرد و او شمس خد که در آن دودمان غلیظان بود به با صفا و صافی
موصوفه شده بهاران را و او حاجی بخاری حمید به بختیار الدین بختیار بختیار و بختیار بختیار را در لباس غرا بختیارین برده سلطان
شهاب الدین بختیار شمس غنیمت فرمود و لالان او را هزار دینار دینی بهار که در جانش مضایقه نموده سلطان قرآن داد که بختیار و غنیمت
غلام را بختیار و شمس در کسوت رفیت جمال الدین محمد ماند تا وقتی که قطب الدین ایبک از هند و ستان باستان سلطان شهاب الدین آمده او را
بختیار و منظور نظر تربیت کرد و ایده فرزند خواند و چون بیک اجل بختیار ایبک رسید و بختیار شمس را شهاب الدین نام نهاد و بختیار
او را و اعیان سلطنت شمس در آن زمان حاکم بود و اتفاق نمود و او را دارالملک است و بی طبعیه در شهر سته رابع و عشرين و ستانه
نشاند و سلطان شمس الدین شمس خوانده و سلطان شمس الدین بختیار و غنیمت پروری تصاف داشت و پوخته بختیار عالی همت
بر تقویت شریعت و بیضا و ترشیتا علیا و فضایل کامی گشت و لاجرم در وفات سلطان بختیار و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
و افاضل بستان و بستان آن با و شاهی دلالتی نمود و از تاب آفتاب حوادث در طلال حایت و افضالش آموذند و در شهر سته
سته و ستانه سلطان شمس الدین را با ملک ناصر الدین قباچه مجاهد دست داد و او شمس خد یافته انرا هم بجانب قباچه و در شهر سته شش
و ستانه سلطان شمس الدین لشکر بجانب گهنوی کشید و هم حسام الدین عوض را چنانچه سابقا مسطور است بختیار رسانید و در شهر سته و عشرين
و ستانه غلام بختیار بختیار نمود و با آنکه بختیار در غایت شانت بود دست تقدیر بزرگی او را بختیار برد و روزگارش کشود و در شهر
اربع و عشرين و ستانه متوجه بلاد افروخته و بختیار گشت و هم سلطان ناصر الدین قباچه بختیار که بختیار بختیار بختیار از هم گذشت
خداوند و در شهر سته رابع و عشرين و ستانه بجانب قباچه که او را شافت و کونال انحضار بختیار شد سلطان در غایت حسان قباچه
بختیار سپهر برین افراشته آغاز حصار فرمود و چون انقلعه در کمال استواری بود و در مدت بازده ماه بکسر قلع و خفر و دی نمود و در شهر
سته و ستانه شمس بختیار شمس و ستانه کونال که او را بختیار بختیار بختیار بختیار بختیار بختیار بختیار بختیار بختیار
سپاه کردن زده از سر خون بختیار بختیار و در کشت و حکومت آن سرزمین را بر شهاب الدین علی که در مملکت اعظم مراد نظام داشت

بصوبه بنی الخطاف داده در روز پنجشنبه نوروز بمشعلان سته مذکور بمقصد رسید و در روز چهارشنبه نهم رمضان همین سال کجا بنی قحطه پهنه کرد
گوئی که ملک التوین بعد از خلافت میرد متوجه گردید و چون در نواخی مخصوص از دل اجلال اتفاق افتاد بعضی از اعظم اترکات بجهت کمال اقتدار
اختیار رجال الدین قوت جیشی با ملک التوینیه موافق بودند و خروج نمودند و با قوت راهبند کرد و ریشه را عقیده بجهت قطع فرستادند و چون در روز
صدف محبوس گردانیدند و ملک التوینیه رخصتیه را ضمیمه ساخته در ملک از دواج کشید و روی تخریب دلی آورد و حال آنکه معزال دین بمهر ایشا
بن التمش در غیبت رخصتیه برضاه امرای دلی بخت سلطنت گزین یافته بود و در سلطان معزال دین بهر شاه بن التمش چون خبر گرفتار
سلطان رخصتیه بدلی رسید امرای و اشراف متفرق گشته در روز دوشنبه بیستم ماه رمضان سنه شمس و ثمانی معزال دین بهرام شاه را پادشاه
ساختند و در روز یکشنبه یازدهم شوال جمعی از اعیان و لشکریان که بعد از واقعه رخصتیه متوجه دلی شده بودند بمقصد رسیدند ایشان نیز بخت
یابست ملک اختیار الدین التمشین دست بخت معزال دین دادند و در آن روز مناج سراج جوزجانی قضیه که در تعلیق بهرام شاه گفته بود
بعضی رسانید بعضی از بیات آن قضیه ایست که نوشته میشود قضیه دهمی در شان توتمش از بیات سلطانی حتی در حالت منضم عظام
جها بانی معزال دین و الدینا معیت اخی القلی سلیمان بخت در فرانت بهم سنه جانی اگر سلطانی بنده است ارشاد دود شمس
ز فرزندانی قوی آن التمش ثانی چو دیدند که همه عالم بهر حق و ارشاد علی درست را قبله کرده اند بهم فاضلی بهم دانی چو منهنج سراج
خلق را دعای نو که در باب بر سر ملک عالم جاودان مالی بعبادت راست چون زبهر چنان کرد و بهمستی که جز در طره پرچم نه پند
کس بر بیانی القضا چون اختیار الدین التمشین در قبض و بط و خل و عقد امور مملکت مطلق العنان شد به مقبول مذهب الدین محمد و زیر
عامی حمایت ملکی مالی را فضیل میداد و سلطان بهرام شاه را از پادشاهی خراجی ماند و لاجرم در خفیه و غلام ترک را بقتل و امور کرد
و ایشان در روز دوشنبه بیستم نهم ثمانی و ثمانی که منهنج سراج وعظ میکرد بیک ناکه خود را با التمشین رسانیدند و
برچشم التمشین در راه پای و آورده و مذهب الدین را نیز و زخم زدن ناکه را می بود و ناکه ملک بدر الدین شمر را قوی و قاتی حمایت پادشاه
گشت و چون رخصتیه ملک التوینیه نزد یک بدلی رسید سلطان معزال دین باستقبال شافعه ایشان را منهدم کرد و ایند و رخصتیه ملک التوینیه
در امان و خراج بر خیم تیج بعضی از کفار شهادت یافتند و در طبقه تاسری مسطور است که چون روزی چند بدر الدین شمر در کمال اختیار و اعلی
اوقات گذرانید و استقلال مذهب الدین در امر وزارت بعضیان پذیرفت و زیر پر و پر و خلوت زبان بغیبت بدر الدین یکبشا در آن
مخفیان و ضمیر صاحب تاج و سریر جایگزین شده بر بدر الدین متغیر شد و سفر تغیر سراج سلطان را فهم کرده و داعیه نمود که معزال دین را از قدرت
سلطنت بانست غارت بشمارد و یکی از ابرار در آن او را بر سر نهانست و بنشاند و جهت مشورت این قضیه در روز دوشنبه بیستم صفر سنه
شمس و ثمانی و در شان ضده الملک علی المومنی که شرف ممالک بود جمعی را که باو اتفاق داشتند مجتمع گردانید و حصد و ملکات را
اعطاب مذهب الدین و وزیر فرستاد تا او را بنده با خود متفق سازد و قضا را حصد الملک که بدو ایمنانه و بر پادیکه از خواص سلطان در خانه
دیگر نزد وزیر بود و چون مذهب الدین راست که حصد الملک بچشم مردم برخیزد و آن مذهب سلطان را در نهانخانه که متصل بان منزل بود
و حصد الملک را باده و حصد الملک خانه را از اغیار خالی و دیده بعضی وزیر رسانید که بدر الدین شمر قحطه خلع معزال دین و تعیین پادشاهی
که شایسته مظهر سلطنت باشد قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد سادجی بعضی از امرایان را در بنده خانه جمع ساخته و
مقدم شریف شامی کشد مذهب الدین جو ابداد که شایع عبادت باز گردیده تا من بجهت بد و ضو کرده بخدمت مبادرت نمایند و حصد الملک از دار
الوارده بیرون رفته و زیر مقرب سلطان را بطیبه پدید که دانستی که حصد الملک بچشم آمده بود گفت علی فرمود که میر عت هر چه تا منظر ملک
سوار باید شد پیش از آنکه مقصدان متفرق شوند مهم ایشان را فضیل بیاید و او آن شخص در ساعت نزد سلطان رفته کیفیت حال را انصریح کرد
بهرام شاه متوجه بادیشان شد و آن مردم از توجیه پادشاه جز یافته بدر الدین شمر را غایت متوجه مذهب سلطان شافعه زبان اغیار
یکبشا و سلطان و وزیران بخت محاف داشته بمان بکلمت بدان فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی معزول شده قاضی شمس الدین و شیخ محمد

بطور رسیده بر تو انوار عنایت سلطانی بر جنت عالیشان و چون تاج الدین ابو الفضل در گذشت پسر بزرگترش ملک شمس الدین
 محمد پادشاه گشت و او بغایت متهور و بلیاک و ظالم و سفاک بود و در یک سال برادر خود را که پسر الکساندر نام داشت میل کشیده و بکمران را بقتل
 رسانیده و در امر بیاضیست بر سرش میافشید و میگوید که بلیکسانین جانم او را واریت است و میگفتند که در آن ایام که در وقت واقعه جبری غیر از حق
 یافتند چشم غران در حد و ولایت خراسان دست بگرفتند و قتل برادر دادند ملک شمس الدین پسر ما بخت و در روی کشیده نگذاشت که انقوش
 ناپاک در ولایت او خرابی کند و چون بلیکسانین را در جوار و قتل ملک شمس الدین بگشت آنکه بدین اتفاق خوابیش که بکثرت تبع و استعداد او
 داشت بروی خروج کرده بقتل او وند و برادر زاده او ملک تاج الدین حرب بن عمر الکساندر پادشاه ساختند و ابوصفت
 لصف و احسان و بخت سخاوت و دیار و مردم و دیار و معروف و معروف بود و لاجرم ابابالی بستان من صمیم القلب بیده ایستاد
 مرعی میباشید و چون بدیاریام در وقت تاج الدین حرب خود را در بلاد خراسان یافته فرمان شد که ملک تاج الدین خطبه بنام ایشان خواند
 و مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانید و مساجد و معابد و خانقاه و مسجود و آبادان ساخت و چون از نیر علم و تجربه عالم اعراف
 بر فراخت و دلش پیمین الدین بهرامشاه که حاکم خراسان بود آن بخت را که باغی جنبه نمود و گفت که از قدیم الایام در بستان
 این قاعده استوار داشت که قبایل آن بخت پویشته با هم در مقام عداوت می بودند و هرگاه فرصت می یافت بقتل یکدیگر میباد و بدین
 و بهرامشاه چنانکه دفع آن قاعده اند و فرمود تا از برقیه جمعی بگریزاند و مجوس گردانیدند و در هر محله که خونی واقع میشد متهمان
 محله را میخواندند و بگریزاند و بپراشیدند و در ظاهر او پیدا شد و بهرامشاه در ایام دولت خویش دو نو بستان لشکر بستان کشیده
 با عاقله و متاعه نمود و لاجرم مدانیان بهیچیکه که عدالتش بر میان بستانند و در کین فرصت نشسته در وقتی که بهرامشاه بسجده جامع حیره
 چهارم در میان بازار اطراف و جوارش و اندک و بیک ناکه آن جوان بی گناه را اسبید گردانید و بجهل او فاضل ابو نصر فرای که ظلم
 انصاف بصحبتان ست سحر صبر پادشاه بود و این خدایت را که بخت میبود در دج او نظم نمود قطعه ایامی و فرخنده بر اهل کیتی مبتلا
 رخ شاه فرخ ترا داشت شهنیم روزی در روز بخت مجتهد بنو اقل اباد است ازین حرب کاند قستان بودی جهان پراز
 عدل انصاف و ادا است جهان که تو شاد است حرب محمد روان محمد ازین حرب است همان در جهان تا جهان را طراوت
 از آب و زمار و خاک و بستان و عاقله فراموش بر باد خسر و شای فرامی آید این پادشاه و ابو نصر فرای بی بیای می در زاد بود و آن
 معذره فرست و کیست داشت که زبانه بران بقتل توان نمود حضرت الدین بهرامشاه بعد از قتل پسر بهتصوا ابشراف بستان
 مسقطی امر حکومت گشت و برادر بزرگتر خود رکن الدین را در یکی از قلع معتد ساخت و چون روزی چنانکه از ابلت ملک حضرت در گذشت
 طایفه آنکه با آن رکن الدین او را از مجلس بیرون آورد و طریق مخالفت ملک حضرت مسلوک داشتند و میان برادران محاربه می نمود
 رکن الدین بضریت یافت و حضرت نظر خراسان و غور شاف و از لولک آن ولایت بدو رسانیده و بار دیگر بطن بلوف آذ و درین
 کرت اورا حضرت دست داده رکن الدین بکوشه بیرون رفت و ملک حضرت وقت استیلا رسیده تا در بستان شهر یار بود و کجا
 بضریت تیغ کفایتا بگشت بگشت رکن الدین بهرامشاه بغایت متشک و خوریز و سفاک و فتنه انگیز بود و بعد از فرار برادر چند گاهی در
 بستان بطن و عداوت قیام نمود و چون ملک حضرت به و عوایان متشک گشته و بستان بستان بستان یافت ملک رکن الدین بخلوک و عدل
 روزی که میگذرانید تا وقتی که در دست کفایتا در شربت شهادت چشید شهاب الدین محمد دین تاج الدین محمد سب در بزرگ
 معولان در بستان بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشغال داشتند و بگوشه پنهان شده چون بخت از آن بخت مراجعت نمود
 خروج کرده در ملک موروث حاکم گشت اما بسبب قتل مردم و کثرت حوادث مهم او و دین و رواج نیافت و یکی از خویشانش
 که موسوم بود بشاه عثمان بهد بر اقی حاجب که در کرمان سلطنت می نمود و بکوشه پنهان کشید و شهاب الدین بقتل سائید ملک تاج الدین
 نیانگین که سر کرده لشکر بران حاجب و پسر عم سلطان محمود خوارشاه بود بشاه عثمان را در حکومت بستان دخل نداد و پای بستان

در روز قتل
 تاج الدین حرب
 بن عمر الکساندر
 پادشاه
 در روز قتل
 تاج الدین حرب
 بن عمر الکساندر
 پادشاه

ایالت نهاد و در سنه ثلث و عشرين و ستاد قلعه سفار و توکلت را فتح کرد و در سنه حسن و عشرين و ستاد کرت و دیگر لشکر قیامت اثره تا ما رسید
رفته و بنا لکنین در قلعه در کت محکوم گشته قریب دو سال تمام محاصره است و یافت و اکثر لشکر لکنین در قلعه هلاک شدند و از شصت نقصا
نوی بیستم ملک آمده باصره اش نقصان یافت بعد از آن معولان با قلعه را گرفته بر گشت و در اینجا یافته بقتل رسانیدند و ملک را قلعه سپهبد
از همان شهرت چنانکه آنکه حکومت محکمت نیم روز بچشم جگر می انتقال نمود و دیگر کسی از انفق در سبستان با استقلال بر سر اقبال صعود نمود
ما گشتار و در بیان مهاد می احوال ملوک خوارزم شاهی و ذکر اختصاص با فتن الطبقه با صنف الطاف الهی
با لغانی در باب اخبار سلطان خوارزم را نقل میکنم و او غلامی بود که نزد ملوک بلکانین که در سلطت مملکت سلطان ملکشاه
بر ایلیارسلان سلجوقی انظام داشت و بلو از م متمم طشت واری بنام می نمود و چون بلکانین فوت شد سلطان ملکشاه آثار دولت در پیش
نوشکین چنانچه فرموده او را طشت و در سبخت و بنا بر آنکه خرج خوارزم مطلق با خواجاست طشت خانه میو و شکلی که ولایت نیز از ملکین
گرفت و نوشکین تا آخر ایام حیات معزز بوده چون وفات یافت نه نفر از اولاد و اخفاء و ایالت خوارزم سرافراز گشته و ده حاکم
ایشان صدوسی و بیست سال استاد پذیرفت برین موجب که تقصیل میاید **طیب الدین محمد بن نوشکین** در سنه امدی و
در جمادی از قبل سلطان جگر که حکم برادر خود بر کبار فی والی ولایات خراسان بود حاکم خوارزم گشت و خوارزم را لقب بافت **طیب الدین**
محمد تصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و در باره اهل فضل و کمال انعام و احسان بسیار می نمود و مدت سی سال در
دولت و اقبال گذرانیده و در آن اوقات بحال خود در کاخ سلطان بخجری آمد و سال دیگر استنزه اگر سپرش بود میفرستاد و بر کز در خدمت
حضرت سلطان از خود تقصیر راضی نشد و در امن عصمت خویش را بوقت عصیان ملوک ساخت و فاش در سنه امدی و عشرين و چهل و
اتفاق افتاد و بعد از وی سپرش استنراج پادشاهی بر سر نهاد و استنزه و فضل خوش طبع بود و بوفور علم و دانش سرآمد و اهل سلطان
می نمود و چون او نیز مانند پدر بزرگش در سلطنت سیر حقوق قضا داشت و سلطان در تربیت و رعایت مهربانه می فرمود و محمود و امثال
و اقربان گشت و آنچه اسباب صعود و استنزه در جبهه تقرب سلطان می آید که در آن و لا که سلطان بخجری عصبیان والی ما و در آنده و بول
سجده الوار اقامت افراشته بود و روزی بوار شده خیال بکار فرمود و در حصیه کاخ طایفه از ملازمان بارگاه بنا بر موافقه که با یکدیگر شده
از اطراف و جوارب درآمد سلطان رشکاری و اراد میان کردند و انکه که در بنیه خویش در خواب بود در بفرز که بکلمه جسته سوار شده
بهرت برجه تا متر عقب سلطان بخجری حرکت آمد و چون بکارگاه رسید دید که سهم نزدیک بان اینجا حمیده که مخلفان سلطان را
رنگین کند و علی الفور بر آن طایفه حمله کرده انتخاب از دست برد مخلفان بجات داد سلطان بخجری از وی پرسید که سبب حرکت تو
ما چه بود جواب گفت که در خواب چنان دیدم که خدام ملوک بمایون با در اثنا رشکاری و انچه ببولناکت پیش آمده و در ملک طایفه افساده
لاجرم نشین گشته بقتل تمام بخدمت نشاندیم و انچه چنان بیکو مدتی از استنزه سر برزد الطاف و عفو عسره اند و باره از دست
و زیاده پذیرفت امرا و ارکان دولت از غایت رشک و حسد قاصد جان استنزه را بر سرنا و تغیر جرات اطلاع افاد و بطایف جمیل از
سلطان حضرت حاصل نموده عازم خوارزم شد که سینه که در وقتی که استنزه بر اسم و دایع بجای آورده از پایا به سلطنت تعبیر و
که دید سلطان بخجری خواص گفت که این پستی سبب که دیگر وی تا نوان دید طایفه که بنده که چون این معنی بر میسر بود سلطان طایفه است سبب
نوازش و موجب فرستادن او بخوارزم حسیت سلطان بخجری گفت حقوق بخدمت استنزه را بسیار است و از آنجا طر او در عجب
مروت بخور نیست و چون استنزه بخوارزم رسید بخواه شد و عصبانیش گرفته که او از خلاف مرتفع گردانید و دیوان سبب سلطان بخجری
لشکر خوارزم کشید و کرتا خیزین الجانین که گشتی واقع شده سلطان عثمان مراجعت معلوف ساخت و استنزه بیست و نه سال
بدولت و اقبال گذرانیده از آنکه شانزده سال و م از استقلال از و در جمادی الاخری سنه امدی و عشرين و چهل و ستاد عالم انتقال نمود
و مدت چهارم شصت و یکسال از آنکه افاضل شمس و دلا و که در سلطنت شعرا و باره از انکه استقام داشت و کتاب حدائق السحر

حکایت
در سنه ثلث و عشرين
و ستاد قلعه سفار
و توکلت را فتح کرد
و در سنه حسن و عشرين
و ستاد کرت و دیگر
لشکر قیامت اثره تا
ما رسید
رفته و بنا لکنین
در قلعه در کت
محکوم گشته قریب
دو سال تمام
محاصره است و یافت
و اکثر لشکر لکنین
در قلعه هلاک
شدند و از شصت
نقصا
نوی بیستم ملک
آمده باصره اش
نقصان یافت
بعد از آن معولان
با قلعه را گرفته
بر گشت و در اینجا
یافته بقتل
رسانیدند و ملک
را قلعه سپهبد
از همان شهرت
چنانکه آنکه
حکومت محکمت
نیم روز بچشم
جگر می انتقال
نمود و دیگر
کسی از انفق
در سبستان
با استقلال
بر سر اقبال
صعود نمود
ما گشتار و در
بیان مهاد می
احوال ملوک
خوارزم شاهی
و ذکر اختصاص
با فتن الطبقه
با صنف الطاف
الهی
با لغانی در
باب اخبار
سلطان
خوارزم را
نقل میکنم
و او غلامی
بود که نزد
ملوک بلکانین
که در سلطنت
مملکت
سلطان
ملکشاه
بر ایلیارسلان
سلجوقی
انظام
داشت و بلو
از م متمم
طشت واری
بنام می
نمود و چون
بلکانین
فوت شد
سلطان
ملکشاه
آثار
دولت
در پیش
نوشکین
چنانچه
فرموده
او را
طشت
و در سبخت
و بنا بر
آنکه
خرج
خوارزم
مطلق
با خواجاست
طشت
خانه
میو و
شکلی
که
ولایت
نیز از
ملکین
گرفت و
نوشکین
تا آخر
ایام
حیات
معزز
بوده
چون
وفات
یافت
نه نفر
از
اولاد
و
اخفاء
و
ایالت
خوارزم
سرافراز
گشته
و ده
حاکم
ایشان
صدوسی
و
بیست
سال
استاد
پذیرفت
برین
موجب
که
تقصیل
میاید
طیب
الدین
محمد
بن
نوشکین
در
سنه
امدی
و
در
جمادی
از
قبل
سلطان
جگر
که
حکم
برادر
خود
بر
کبار
فی
والی
ولایات
خراسان
بود
حاکم
خوارزم
گشت
و
خوارزم
را
لقب
بافت
طیب
الدین
محمد
تصافات
حمیده
و
سمات
پسندیده
موصوف
و
معروف
بود
و
در
باره
اهل
فضل
و
کمال
انعام
و
احسان
بسیار
می
نمود
و
مدت
سی
سال
در
دولت
و
اقبال
گذرانیده
و
در
آن
اوقات
بحال
خود
در
کاخ
سلطان
بخجری
آمد
و
سال
دیگر
استنزه
اگر
سپرش
بود
میفرستاد
و
بر
کز
در
خدمت
حضرت
سلطان
از
خود
تقصیر
راضی
نشد
و
در
امن
عصمت
خویش
را
بوقت
عصیان
ملوک
ساخت
و
فاش
در
سنه
امدی
و
عشرين
و
چهل
و
اتفاق
افتاد
و
بعد
از
وی
سپرش
استنراج
پادشاهی
بر
سر
نهاد
و
استنزه
و
فضل
خوش
طبع
بود
و
بوفور
علم
و
دانش
سرآمد
و
اهل
سلطان
می
نمود
و
چون
او
نیز
مانند
پدر
بزرگش
در
سلطنت
سیر
حقوق
قضا
داشت
و
سلطان
در
تربیت
و
رعایت
مهربانه
می
فرمود
و
محمود
و
امثال
و
اقربان
گشت
و
آنچه
اسباب
صعود
و
استنزه
در
جبهه
تقرب
سلطان
می
آید
که
در
آن
و
لا
که
سلطان
بخجری
عصبیان
والی
ما
و
در
آنده
و
بول
سجده
الوار
اقامت
افراشته
بود
و
روزی
بوار
شده
خیال
بکار
فرمود
و
در
حصیه
کاخ
طایفه
از
ملازمان
بارگاه
بنا
بر
موافقه
که
با
یکدیگر
شده
از
اطراف
و
جوارب
درآمد
سلطان
رشکاری
و
اراد
میان
کردند
و
انکه
که
در
بنیه
خویش
در
خواب
بود
در
بفرز
که
بکلمه
جسته
سوار
شده
بهرت
برجه
تا
متر
عقب
سلطان
بخجری
حرکت
آمد
و
چون
بکارگاه
رسید
دید
که
سهم
نزدیک
بان
اینجا
حمیده
که
مخلفان
سلطان
را
رنگین
کند
و
علی
فور
بر
آن
طایفه
حمله
کرده
انتخاب
از
دست
برد
مخلفان
بجات
داد
سلطان
بخجری
از
وی
پرسید
که
سبب
حرکت
تو
ما
چه
بود
جواب
گفت
که
در
خواب
چنان
دیدم
که
خدام
ملوک
بمایون
با
در
اثنا
رشکاری
و
انچه
ببولناکت
پیش
آمده
و
در
ملک
طایفه
افساده
لاجرم
نشین
گشته
بقتل
تمام
بخدمت
نشانده
و
انچه
چنان
بیکو
مدتی
از
استنزه
سر
برزد
الطاف
و
عفو
عسره
اند
و
باره
از
دست
و
زیاده
پذیرفت
امرا
و
ارکان
دولت
از
غایت
رشک
و
حسد
قاصد
جان
استنزه
را
بر
سرنا
و
تغیر
جرات
اطلاع
افاد
و
بطایف
جمیل
از
سلطان
حضرت
حاصل
نموده
عازم
خوارزم
شد
که
سینه
که
در
وقتی
که
استنزه
بر
اسم
و
دایع
بجای
آورده
از
پایا
به
سلطنت
تعبیر
و
که
دید
سلطان
بخجری
خواص
گفت
که
این
پستی
سبب
که
دیگر
وی
تا
نوان
دید
طایفه
که
بنده
که
چون
این
معنی
بر
میسر
بود
سلطان
طایفه
است
سبب
نوازش
و
موجب
فرستادن
او
بخوارزم
حسیت
سلطان
بخجری
گفت
حقوق
بخدمت
استنزه
را
بسیار
است
و
از
آنجا
طر
او
در
عجب
مروت
بخور
نیست
و
چون
استنزه
بخوارزم
رسید
بخواه
شد
و
عصبانیش
گرفته
که
او
از
خلاف
مرتفع
گردانید
و
دیوان
سبب
سلطان
بخجری
لشکر
خوارزم
کشید
و
کرتا
خیزین
الجانین
که
گشتی
واقع
شده
سلطان
عثمان
مراجعت
معلوف
ساخت
و
استنزه
بیست
و
نه
سال
بدولت
و
اقبال
گذرانیده
از
آنکه
شانزده
سال
و
م
از
استقلال
از
و
در
جمادی
الاخری
سنه
امدی
و
عشرين
و
چهل
و
ستاد
عالم
انتقال
نمود
و
مدت
چهارم
شصت
و
یکسال
از
آنکه
افاضل
شمس
و
دلا
و
که
در
سلطنت
شعرا
و
باره
از
انکه
استقام
داشت
و
کتاب
حدائق
السحر

و کشتن خان اعظم درم برادر متوجه خواندم کشته چون سلطان شاه و ملکه ترکان از هجوم لشکر قراختای خبر یافتند به موجب غیبتا پور شافیه و کشتن خان
روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و شصتن و سیصد و پنجاه و نهم در آمد بر تخت سلطنت نشست و بعد ازین واقعه قمر سباده سال سیصد
برادران بود و نزاع در میان بود و سلطان شاه و در هر چند که یکی از سلاطین التاج میخواید باید و ایشان کشتن خان در مقام متقابل و متقابلگی
و آخر الامرین بجانبین مصالحه اتفاق افتاده بعضی از بلاد خراسان بعلق سلطان شاه گرفت و سلطان شاه بعد از سال چند که در آن سرزمین
حکومت نمود در سلطنت رضا ان سده بیست و ثمانین و هشتاد و شش کشتن خان در سلطنت مستقل کشت کشتار و در میان کشته شدن ملک
مؤید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از محتارحات سلطان شاه و کشتن خان چون سلطان شاه و ملکه ترکان از دست
کشتن خان و قراختایان توهم نموده اند خواندم پیشاپور رفته و مؤید را که حاکم نیشابور بود با خود موافق ساخته لشکری را برانگه راجع کردند و در
توجه بصوب خواندم نهادند کشتن خان ایشان را استقبال نموده در سرپایان خواندم منزل کردند و بنابر آنکه در آنجا آب نیایاب بود پس
ملک مؤید که آنجا پیش از شاه و قوف نداشتند فوج فرج سپاهان را برانگه و متعاقب یکدیگر می ساخت می نمودند و هر فوجی که قدم از پایان
پروان می نهادند بصوب تیغ لشکر خواندم میر با دقت می دادند و عاقبت خواندم سپاهان ملک مؤید را که فتنه پیش کشتن خان بردند و بموجب
فرمان واجب الاذعان برادر بارگاه آورد از میان دو نیم کردند ملکه ترکان و سلطان شاه مجال فرار یافته بدستان شافیه و کشتن خان
عقب ایشان را بغیر کرده ملکه را بدست آورد و بکشت و بخواندم بازگشت و سلطان شاه از دستان شاد و باخ رفت و چون دید که سلطان
شاه بن ملک مؤید که در آن ملک حاکم بود از غمده تانید و بیرون نمی تواند آمد عازم خورگشت و ملوک خور اگر چه نسبت به سلطان شاه در
تقسیم خیل مرعی داشتند اما در باب بداد اقبال نمودند و کشتن خان چون از دستان بخواندم رفت غمت و غمت او دست از دیا و گرفت
عصه ملک صفت روئی و رواج پذیرفت و در آن اوان بجانبین قراختای متعاقب و موافق بخواندم آمدند و سوامی مال سقر را بکشتن خان تحفه
و تبرکات تسلیم نمودند و خواندم شاه بکلیفان محمول نموده آداب درگاه پادشاه را مرعی نیده استند لاجرم کشتن خان بی تحمل شد و یکی از معیار
الطایفه اقبال ساند و بدان واسطه میان او و قراختایان دوستی بدینی مبدل گردید و این خبر که بوش سلطان شاه رسیده از غور میان قرا
ختایان رفت و ملکه انقوش را ملازمست کرده چنان ظاهر ساخت که میمان خواطر خواندم سپاهان بدست من فراد است و بخود و قریب فرجی از
عساکر منصور آن ملک متصرف من در می آید و ملکه قراختای چون از کشتن بخبر ده بود بعد از آن که سلطان شاه این سخن شنید شوهر خود و قرا
با سپاهی آراسته با داد سلطان شاه تعیین فرمود و ایشان سجده و خواندم شافیه کشتن خان فرمان داد که آب جیحون را بر سر مخالفان اندازند
و اند شد قراختایان تعدد تمام پیدا کرده خواندم شاه همیشه با سبقت اقبال اشغال نمود و درین اثنا قراختایان دست که بکشتن سلطان
شاه از میل خواطر خواندم سپاهان بدست بخود گرفته بود بصوبه آن اقران نداشتند لاجرم عزم مراجعت جزم کرده سلطان شاه از او انعام نمود
که فوجی از لشکریان را بجهاد او گردانده تا بدین حد و دو با سطر ایشان همی پیش بر دفره این ملکت را بید و دل داشته خان را رجعت معطوف
گردانید و سلطان شاه عازم سرخس گردید و چون بلای کمانی بمرکز ملک دینار که یکی از مراد غر بود و از قبل طغانشاه در سرخس حکومت می نمود
فرمود آید چنانچه ملک بمان قدم بجای یافت که خود در خندق قلعه که نزدیک بسجکیش بود انداخت و اهل حصار را و را بر سر بالاکشید
سلطان شاه محاصره قلعه را موقوف ساخت برزقه لشکر قراختای را اجازت مراجعت داد و بنفس خویش چند نوبت بخوابی قلعه سرخس
ناخست بود اکثر اتباع ملک دینار را متفرق گردانید و ملک دینار مانند درم بشهر تنه مانده از طغانشاه انعام نمود که عوض سرخس بیایم
بار و بد و طغانشاه بمنزل در آمد و دل داشته ملک دینار را و بی بیام آورد و سلطان شاه در شهر رسته شده و بعضی چنانکه ده هزار سوار
فراریم آورد و بجانب نیشابور حضرت فرمود و طغانشاه بن ملک مؤید متعاقب او اقدام نموده منظم بر سر خود شافت و لشکر
سلطان شاه غلظت بسیار گرفته است و تمام پیدا کرد و علی التفاق و التوالی در حال نیشابور کمر هم بست و تاراج بجای می آوردند
و اکثر مراد طغانشاه از بعضی تنگ شده خود را از مصیبت حصار سپهران انداختند و سلطان بن پوتینه در هر کس سه احدى و ثمانین و هشتاد

مخالفان این غلبه جانک از فوت شده پسرش خورشاه فایم مقام گشت و مکی بیک که نامک ابو دینام اختیار آن ملک است
مبصاره و سلطان بهر جای پناه برداخت و از او ابله شین و ثانی و عثمان بخش جان با سپاه فراوان از خوارزم بصورت آن در
آید و سلطان شاه از راه دیگر خوارزم شافت و خوارزمیان بخلاف تصور او در دوازده ماهه بجای صحت و محاربت برکش و بدو
شاه او شیران ملکیت تاوس گشته در آن آسا شود که کشت در ظاهر هر دو رفته بارگاه باوج مهر و بهر فرشته و بهمت بر فتح آن ملک
ببر این مصیحت در مراجعت داشت و چون کینا چون رسید به پناه برد و سبب که بیک خود را مالک و تمام و اقلید یارسی
پنداشته و طغیان کرده در شب از میان اردوی کشت بهر در آمد و در دوزخ و دیگر تو شو کشت بر وصول برادر افتاد و عثمان شاه از تافته
در هیچ الاقل نه مذکور در ظاهر شهر زول کرده و بعد از دو ماه که خورشاه و مکی بیک را محاصره نمود و هیچ گونه که در خوارزم هر چه
فرمود و از ارکان دولت نهادن سعد و سیف الدین مردانشاه و اسلار و بهادر الدین محمد گنابادی را حاکم تمام امر
مصلحت و محصل وجه نهادن پیش خورشاه و مکی بیک فرستاد و ایشان را حاکمیت را گرفته پیش سلطان شاه ارسال نمودند و این سبب
تا زمان آشتی برادران مجوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا بهرمان الدین ابوسعید بن محمد الدین عبدالعزیز کوفی که از کبار علماء و زکات
بود و فقهی اعتبار داشت و پیوسته سلطان در بعضی امور میگوشتند و منصب قضای شیخ الاسلامی آن ولایت را بوی قوه نصیب بودند
پیش و باخ رفت مکی بیک بواسطه شیطان آن عالم ربانی را گرفته بکشت آنکه سلطان شاه و بزرگوار باخ لشکر کشید و چون فتح قریه
بطرف سبزوار رفت و در ضیق بل شهر کوشیده کار سبزوار میان باضطرار انجامید پس بران شیخ احمد به علی که مالک آن شهر بود و با
اراسته بود و توسل حقیقه و شیخ مجتهد سلطان شاه رفته زبان شفاعت ابل سبزه و ایشان را سلطان شیخ اعظم نمود و به قول فرمود که چون شهر
در آید سلطان حاضر عایا شود و عابرا بران سبزه و بران ابواسمعه بیک که در دین سلطان شاه بدان بلده در راه و بکوه توقف نمود و بهر خبر باز
گشت و در در مجموع چهاردهم خرم منته گشت و ثانی و عثمان بخش جان بیک باضطرار انجامید و سادات و علماء و اشخاص از شهر بیرون فرستاد
نصیب کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد و که خورشاه و مکی بیک باضطرار انجامید و سادات و علماء و اشخاص از شهر بیرون فرستاد
تا آنکه کشتن بجهت ایشان امان بستاند و کشتن سخن انجامعت را بفرمود و قرآن داده و در ششم بیع الافل نه مذکور است و خورشاه و مکی بیک
از شتاب و باخ سپردن فرامیدند و کشتن آن خطه باهمین مقدم شریف مشرف گردانیده و در بارگاه خورشاه که شوم بهر شهرش بود و انواع عطف
و احسان نمود و موکلان بر مکی بیک کاشت تا هر چه بناحق از مردم ساند بود از وی گرفته بهر جانان ساندند و چون مکی بیک
آنچه بخت تصرف داشت فرو داد و او را و فرزندش عبدالعزیز کوفی دادند و بعضی اسیر خویش بکشت آنکه کشتن جان سپرد که خود را حاکم الدین
ملک شاه را و آلتی بپای بردارند و خوارزم رفت و سلطان شاه غیبت برادر را بختیم داشت و لشکر باخ کشید و محاصره در آید و اول
گشت و ملک شاه سرخان نزد فرستاد و کیفیت حال را بنمود و بخش خان بی توقف و وسیع بصورت فرامان آورد و چون پیشاپور رسید
سلطان شاه ترک محاصره داده از پیشاپور برو رفت و کشتن خان پیشاپور رسید و بتدایر گشت اخلاص متوکلان آن بلده و بر او حقه پیشاپور
بقضایان ماند و آن شافت و او را اول فضل بهر بالنگ داد و آن آید و او عظمت جبهت مرتفع گردانید و حاجات و استیاضات
خلایق را با سعاف و انجام قرآن داده و فضلا و شعرا اصلاط که نامای بختید و درین اثنا بواسطه حیل و نایب اندیش آن کشتن خان و سلطان شاه
با یکدیگر کشتی کرده و روزی چند ترک جنگ و نزاع دادند اما بعد از آنکه کشتن خان خوارزم رفت و بیک از سلطان شاه بعضی امور که دولت
بر قرض پیشان میکرد سر بر زد و بدی و دیگرین را اخوین ایش غلاف و شین مشعل بوده و در او ابل شین و ثانی و عثمان بخش جان بیک
متوجه بهر بختان نهال اقبال سلطان شاه گشت و کوفی و اول قله سر حسن که در آن ایام از سلطان شاه فو فی را داشت و حقیقه بهر کشتن خان
فرستاده اظهار طاعت و ایفای نمود و سلطان کشتن آن برتی و باد خود را بپسین رسانید و کوفی را از آن بلده و حقه و خزینه
نواب پادشاه عاجز بپسین و صورتش را بخواه بهر من سلطان شاه رسیده از غایت غم و اندوه در هیچ مصلحتان نه مذکور و بکالم

آخرت آنحال فرمود و کرامت الدین بخش خان بن ایل سلطان بخش خان بن ایل سلطان و در وقت مکان و نور شجاعت و شکر و شجاعت
 موصوفات معروف بود و بواسطه شجاعت و ولایت و بیعت و بیعت مرسته او از مراتب پیدایش شجاعت و نامزد بلاد خراسان و عراق را بنظر
 شمشیر که بهما لکث خور و شتمن ساخت و سلطان بنظر اوردن بر داشتند در اکثر قریه و آل بکجورق را بنیاد استیلا بر اثر خست و صلابت و
 او پیوسته بعضا و شتر اسیرید و از مواید انعام و احسانش همه کس محظوظ و بهر و میر و دید و بخش خان بعد از فراز سلطان شاه از خوارزم در پرو
 و شجاعت و در دهم ربیع الآخر سنه ۷۸۰ و بنین و جسنه باد الملک ابا خوش در آمد و قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلافت را بعد از داد و
 داده ابواب انعام و احسان بر روی روزگار طبقات انسان بر کشادگویند در آن روز رشید و طوطا را که در ملازمت خوارزمشاهی
 شش از بهشت و شجاعت و نامزد بود و صغیف و شجاعت در او اثر کرده و بخیر نشاند پیش بخش بر دند و رشید معروض کرد و این که امر وزیر کس
 استقامت خویش رساله یا قصیده در تهنیت جلوس پادشاه در سلک بخت و عهده تقریر استقام داده و بنده بنا بر کبریا و صغیف و باغ
 بر و بیت قناعت کرده آنگاه این رباعی عرض نمود که رباعی جدت و رق زمانه از نظم بهشت عدل پذیرد شکستها کرد درست ای
 قناعت سلطنت آمد چیست آن تاجه کنی که نوبت دولت است وفات بخش خان در سن ۷۸۰ چاه عرب در وقتی که به قناعت ملاحظه بود
 داشت بسبب عرض مرض خنق و می نمود و آنجا دشت و روز دهم صحنه است و بعین و جسنه واقع بود و مورخان مدت سلطنتش
 را بهشت و شست سال تعیین کرده اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال بر شمرده اند گفتار در بسیار بعضی از وقایع زمان
 سلطنت پادشاه عالی مکان بخش خان بن ایل سلطان بن خیزد افش پذیر و لیکن محاکمات سخن و خاطر مزبور و افغان چکاپ
 بود و کسین و شجاعت و نامزد بود که بعضی از حالات بخش خان در ضمن وقایع سابقه بقید کتابت در آمده و اصرار بر نگذاشتن طبع انبیا و روزگار
 بنا بر آن درین گفتار ها به بدیع آثار مستعرض حالانی که بسبب ذکر مایه میشود و به تحریر آنچه تا غایت مذکور گشته باشد در دست نیاید و من بعد از آن
 و انوار فیق را باب اخبار آورده اند که چون بمانت مملکت خراسان در خیزد بخش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو و حسن
 را بولدار شد و سلطان محمد و پادشاه پسر زبک بخش را بهر الدین بخش که پادشاه نیشاپور بود و التماس نمود که نیشاپور را به سلطان محمد و پسر
 بخش و مرو را با و از آنی و از دوش بخش بر طبق بدعا و ناصر الدین بخش که فرمان فرموده بجای خواندم باز داشت و چون بدگاه سلطان محمد حکومت
 نیشاپور را نیز بهادر باز گذاشته بخت پذیرد و چون بخش خان را به خیزد مملکت خراسان خارج کرد و به ما به حقوق با وجع عمیق رسانیده
 استیصال آن سبب پیش نهاد بهشت گردانید و در سنه تعیین و جسنه لشکر بران کشیده بر وجهی که سابقا مسموم شده است سلطان بنظر ایل
 در حدود در فیض ادا و تمام قلم و اورا بخت تصرف در آورده ابواب بخت و رعیت پروری در آن دیار برکش و در خلال این
 احوال ناصر الدین عباسی طبعی بلکه بعضی از محاکمات عراق بعلت بدویان او که بر دوزیر خویش مؤید الدین بن قصاب را باطلع و تشرفیات کرد
 مایه نامزد و بنار بخش خان کرد و مؤید الدین چون بهر آباد رسید و دید که حرب دو نفر کس از گرا و دجنا در حرب برادر و دنی او جمع
 گشته اند بخار غرور و پندار کج و باغ راه داده کس نزد بخش خان فرستاد و میخواست و داد که از توقف خلافت مشغول حکومت و حلقه
 مبذول افتاده و کینصلح ایام و اعظم همایونی دم جناب وزارت آید و جبهه ایصال آن عوارف تا بدین مقام قدم به خیزد فرموده
 و قناعتی او را لشکر خیزد و بهی است که خوارزمشاه با عد و اندک و تواضع بسیار با استقبال آید و در رکاب و وزیر قدیمی چند میر فرمانده
 چون این سخن شود و به کمال طاقت و زیربانی بهر اطلاع یافته و خویش را از ایل و حال ارباب و سبب او نامزد فرمود و از آنجا بخت متوجه است و بهر
 در حلقه اول این قصاب را مقرر ساختند و قاصد و قاصد بهر راه را بهر جهت برادر افتاد آنکه کس زمانه ولایت و ولایت را
 در قناعت قدیر خویش بویس خان نهاد و میباج را با باکی او مقرر فرمود و حکومت صمغان را بقتلغ و نیاج بن آنا بکشت محمد بن ایلد کرد و
 سایر امار عراق را و تا بدین او کرد و چون از سیر انجام این مهمم فراغت یافت عثمان غنیمت مستقر بر سلطنت یافت و آن زمان در خوارزم
 قناعت فرمود و در فضل بهار با سپاه بسیار متوجه بختی و بختی آن نوا است غلام برادر قرار داده جمعی از امار که بخت بخوارزم متوجه قناعت

همینو دیکه بکام بقیان بنیام فرستادند که پایی ثبات اسوار دار که ما طریق دولتی و لایحه ای تو ملوک خوارزم داشت و خان باین و عده لشکر کشید
در برابر خوارزم شاه صف قتل بسیار است و چون در آن مهر که طالع آن نام فوگنک آغاز حرب و جنگ نمودند امر اسفندیار عقیقه ای دو
گلشن کاشیده دست بغارت و تاراج بر آوردند تا جرم لشکر اسلام شکست یافته گاه بسیاری از خوارزمیان را بقتل میریدند که زبند بخش
خان بعد از برادر وزیرش چال بخوارزم رسید و لشکر شاه ولد ارسلان شاه را در خراسان قایم مقام ساخته همه پرسش بد بخوارزم رفت
در عینیت او بخر شاه مرکز دولت طالبی دیده با خوار طایفه از اهل قتل اندیشه خروج کرد و پیش از آنکه این معنی از خوار طایفه بعلی آید کفایت حال
میرضی بخش رسید بخر شاه را طلب نمود و آن ساده دل بی تا بل بخوارزم رفته بخش خان جهان پیش امیل کشید و این رباعی از جمله مسطورات است
تأست که در آنوقت نظم نموده رباعی تا جرح کهن بیدگانی بخوانست دل از سر کار این جلدی برخوانست چون دست قضا ششم را
امیل کشید فریاد در عالم جوابی برخوانست بخش بعد از چند روز که بخر شاه را بگوش کجا داشت بنابر درخواست خوارزمش که مشکوفا
او بود با طاعتش حکم فرمود و علقه و انعام او را بدو ترمشیر مهر کرد و متعارفین حال بویس خان رضعی در با صره پیداشده در ولایت
در آن محض علاج پذیرفت بنابر آن میاجتی را بنیاست خود بقیان که در وی توجه بخراسان بناد و در عینیت بویس خان وزیر عقیقه این
قصص لغرم تخر عواقب از بعد از حرکت آمد و قلع اینان از صفهان میاجتی بوست تا با قلع در لغم بویه الدین را پیش نهاد بخت
سازند و در آن اثنا میاجتی بی جیتی قلع اینان را کشته سرش را زو بخش خان فرستاد و پیغام داد که قلع اینان چنانچه گفت خان داشت
بنابر آن جان با دفنا داد و بخش خان بهر چند دانست که کشتن قلع اینان علامت عصیان میاجتی است اما بحسب صلحت وقت
ظاهر کرد و در وی توجه بلاق آورد و چون بنزد قان این قصاب بقضا اجل گرفتار کردید اناسیاه بعد از این معنی را اظهار نمود
در برابر بخش آمد و غم رزم فرمود و دعا بخت از تنه و او نیز عا جگر شده راه گریز پیش گرفتار بخش پس از این به صورت قلع و قمع
از فایت غضب فرمان فرمود تا این قصاب را از گور سپردن کشیده سرش را زن جاکر دند و بخوارزم بر دند بعد از آن بخش خان را بصفهان
رفته یکی از بنادر خود را بملکوت آن محکمت بقیان فرمود و بصوب خوارزم معادست نمود و در راه به بیع الاقالی شت و در میان مسطاب
ناصر الدین گلشاه در خراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بخر بخش خان رسید بخوارزم تعزیت بجای آورد و بملکوت آن محکمت
را بسلطان محمد ازانی داشت و نظام الملک و سعد الدین مسعود وزیر بر اجتهت ضبط اموال و یوای بدیاجانب و در آن ساخت سفار
آن حال میان خان ترکستان و خواهرزاده او الپ درکت وضعی دی نموده الپ درکت بجهت آنده و قاصدی بخوارزم فرستاد و بخوار
پیغام داد که اگر ایجاب بدو بایم خال خود را در حال از میان برداشته محکمش را بسلیم کاشکان و بدو ان اعلی نایم و بخش خان سلطان محمد
از خراسان با طلبیده سپاه فرودان مجتمع ساخت و بجانب ترکستان راست غریمیت را فراخت و بعد از وصولی بکوه و جنب سلطان
محمد با با قومی از بنادر آن پل تن و لیوان صف شکن در مقدمه روان فرمود و سلطان محمد با الپ درکت بجهت روی بجنبش خان
ترکستان نهاد و در مهر که خان را اسیر کرده بخدمت پدر رسانید و بخش خان ترکستان را بجهت بخوارزم برد و محکمش را الپ درکت
ازدانی داشت و چون الپ درکت بکثرت احوال و انضا بصره کشت بخش خان در بفرموده و فرود آمد و خوارزم شاه خان
ترکستان از مجلس بیرون آورد و با او عده و پیمان نموده بر سر الپ درکت فرستاد و بخشش متوجه شاد باخ شده و در وی توجه بخر بخش خان
و جنس که در آنه یاد رفتن لجلال فرمود و بعد از مدتی در جهت دفع فتنه میاجتی که دم از صفیان میس و بجانب اقلی نخصت نمود و اقدام
بثابت و قرار میاجتی از استماع خبر توجه خوارزم شاه ترمززل گشت و عساکر خوارزم سوار بی او نهاد و میاجتی بدی در کرد و ولایت خوار
بر رود بطنی و بر شیب جانی میکید زانید و آخر الا مر خوار در قلع فیروز کوه انداخته سپاه باقی القلعه را بجنبات گرفتار و میاجتی را کشته
کرده در نواحی قزوین بادی پادشاه نظر قرین رسانیدند و بخش خان او را برادرش افجه که برادر وی بود در وجود شاه
بود و بخشید اما سطر شد که کسبیل برزدندان باشد ایجا بهر رفته بقیان نام حیات ایجا بگذراند و چون بخش خان از غایب میاجتی فراغت

در این کتاب
تاریخ
خوارزم
شاه
ذکر
ملوک
خوارزم
است

فرار غشت یافت فتح قلاع عاده را پیش نهادیم ساخته بظا هر طبعه از سلاطین کشای که در نواحی قزوین بودند شتافت و بعد از آنکه دست چنان
آن طبعه را حاکم کرد نمودیم بجهت آنجا میباید به سلاطین کشای تسلیم خود در شتاه کردند و بجهت الموت دستند و کشت خان ابا است
ولایت عراق را به سپهر خود تاج الدین علیشاه قزوینی فرستاده روی تو جه بخوارتم نهاد مختار آن آنحال نظام الملک محمد الدین محمود
وزیر بردستی که از فدا یاران شهید شده و کشت خان از اجتماع قتل وزیر بجایست متاثر گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه باری
حد و انجمن تخریب قلاع و بلاد عاده تو جه نماید و ابتدا از ترسیر کند و شاه زاده به موجب فرموده بجهت آنحضرت استوار اشتغال نمود و در
اوقات بی سببی ظاهر کشت و این یعنی را بفعل بد گرفته ناکاه خبر فوت پدر بوی رسید و کیفیت خود کشت خان خیال نمود که
در شورش رنیده و چنین چشمه نه مرض خنق عارض ذات عدالت سفاک کشت و بعضی اطباء حادثی آن مرض را این شده سلطان کشت
در ایام نقابت بجهت استیصال عاده از خوارم هضت فرمود و هر چند طبیبان و نیک اندیشان گفتند که چند روز دیگر حرکت
نمی باید نمود تا صحت کامل حاصل و جو دشرف پادشاه عادل شود و بهر رضا نشود و چون نازل جایه عرب رسید مرض کشت کرد و پادشاه
طبیب دست تصرف از تهر پیرامور بدن کوتاه ساخته کشت خان روی بجهان جاودان آورد و وزارت کشت خان سالهای فراوان
تعلق نظام الملک محمد الدین محمود بن علی الابری میداشتند و او با صاحب استادی و تهر پیرامور وزارت و هدای صغیر بود و در ایام غایت
در تهر پیرامور عدالت انصاف سماعی بهر پیرامور داشتند و تقویت احکام شریعتی اتمام نمود و پیوسته کشت خان را با سبقتی اعلی
و غیب میکرد و بباران عاده جمعی از فدا یاران را بر قتل وزیر مامور کرد و ایندند و انجاعت در سالی که کشت خان از فتح قلعه ارسلان کشای قزوین
داشت بلازمست آستان وزارت آستان شافته در وقتی که سعد الدین محمود بر در سرای خویش ایستاده بود و بر گم کاری و او را از پای
دراوردند در دوشه انصاف مسطور است که از نو و اتفاقات آنکه سعد الدین محمود وزیر ببارموردانی که با حاجب که پیر شهاب الدین
محمود خوارم و حمید الدین عارض داشت و کشت خان ایشان را با موافقت است و اعمال با بایست منسوب یافت و حیثیت قتل
مشایر ایها حاصل کرد و فرمود تا حمید الدین را بر در سرائین کردن زدند و میخواست که حاجب را نیز از عقوبت او روان سازد که ناکاه
با قضا قضا خون وزیر بر بزرگواران عارض بخت و حاجب را ناکاه ده بخت یافته بکری بخت بفعیل الله مایه و بکرم مایه و بعد از شهادت
سعد الدین محمود و کشتن سعد الدین علی قایم مقام کردید و او را و او را ایم حیات کشت خان را بر شمول بود و در رعایت و ترغیب احکام
فضیلت سعی فرمود و از جمله حوایان قضای غسانی سید بهجیل بن حسین بن محمد البحر عانی زمان کشت خان را بوجو و خود مشرف داشت و نام
نامی آن پادشاه عالیشان ذخیره خوارشاهی و کتب با عارض الطیب و حنی علی را بر صحنه ایست روزگار کاشت و از شرف آستان
یکی عادی و زنی است و در امثال که کشت خان از قتلان باز ندان بالک سادگان شافت و بر مسند حثت و شوکت نشست بر تو انوار
عناشیر بر وجهات احوال باالی روزگار یافت و بلازمست آن پادشاه فضیلت نهاد رسیده نصیده که از ایند که چای بیت او شل است
نصیده بجهت از شرق تا غرب عالم شمشیر شاه جهان شد و ستم سیمه داران هم شاه و دنیا کلین بخت شاهان خداوند عالم کشت خان
ایل اسلاطین بنی نصر پیر پیر پادشاه تا بادم خرمید بر بخت فیروز بختی خویش بر بخت فیروزه طارم و دیگری از جمله حاکمان
شروانیست صاحب کزیده نام و لقب خاقانی را ابراهیم بن علی نوشته و در صفحات افضل الدین در قلم آمده و اتفاق طمان اشعار و اخبار
خبر خاقانی سرآمد و روزگار بود و در نظم مصیده که بوی بلاغت از امثال او آواز می رعد و بباران اوج احسان الهی گفتند
در شید و طوطا و در مدح دی گوید که تنوی ای مهر قدر را خورشید و ماه و بی جان فضل را دستور و شاه افضل الدین بو الفضل فضل
فیلسوف دین فرای و کهرگاه و خاقانی را تنویست تحفه العارفين نام و این سیه بیت از آن کتا بسط تنوی و قسست که وقت بر شید
سیلا بسط باز در آید و قسست که مرکبان انجم هم نعل نهکینه و بهم ستم و قسست که این چهار حال بهر نهکینه و سال و آنچه محمد تهر
تنوی نوشته که وقت خاقانی در شید و کاین و حسنیه در مریه اتفاق افتاد و در مریه سر خارب در خول شد ظاهر اسرار قیتم نمود

در این کتاب
از جمله حاکمان
خوارزمشاهی
که در این زمان
در این کتاب
از جمله حاکمان
خوارزمشاهی
که در این زمان

ابن محمد بن محمد و خلیفه سلطان محمد روان فرمود و در روز جمعه در جماعت ماه ربیع الاول سال ناکورقانی در بعضی اتفاق افتاد و خاندان
 سرداران سپاه نظریه را گفت که مناسب است که دست از استعمال تیغ و شمشیر کشیده و در آید تا وقتی که خطبه و سلام پای بر منابر
 زبان بدعا الکتم انصر بوش المسلمین و سرایا هم کشیده و از آن یکبار جمله آورید و بنا بر آنست پادشاه اسلام لشکر حضرت استیقام در میدان
 مردان جهان بیکرند تا زمان محرم و در رسیدن آن یکبار بر کفراخته اساس زندگانی طایفه را میبندم و ساقطند و قراخیانیان نیز بیدم میباشند
 پیش آمده نایب جلال بشاید برافروخت که بهرام خان ایشام با برکتگان فضا سو که دل بویخت آخر الامر حسب و دهه ان چند ناکورقانی
 بشم تیغ و فیروزی ریشه علم سلطان محمد در تبرار آمده قراخیانیان آغاز کرد و ناکورقانی خورده در پشت زین بر روی زمین افتاد
 یکی از لشکریان او را اسیر کرد و اینده نظر سلطان برافروزد و سلطان محمد از مشاهده صورت فتح و نصرت متعجب و مسرور گشته و لوازم لشکر و
 سپاس کریم بکشش بجای آورد و نشیمن عطار و فطنت فخرها همای گریه بدستور محو و لقب جناب سلطان را از اسکندر ثانی نوشته و سلطان محمد
 که چون امتداد ملک بخری زیاده از مدت دولت اسکندر می بوده مناسب است که لفظ بنحو اضافه القاب بیاویزد و آنکه پادشاه
 ظفر ناپه ناکورقانی با فتح ناکورقانی از مفرات و نفوس نفیس روی بیکت حاکم از ارکس ملک طریق عصیان بودند و او را دره و وصول خیرین
 هر سالی خوار و مشایب در آن دیار تیغ یافته حاکم از اراد است که بخت چو خجنگ با باز بازی کند بخون ریز خود ترک تازی کند لاجرم
 لطف پادشاهی را شهنشیر جرایم خود ساخته تیغ و کفن ببار کا سلطان در شتافت و روی بخور و نیاز بر زمین بوده زبان اعتدال و استغفار کشید
 خوار و شاه چون او را بداند و دیدار سرخوش در گذشت و چنان متعجب گشت که با عیالی و اطفا و امته و احوال از اراد بولایت است
 نایب و اقیهه ایام حیات را آنجا بگذراند آنکه یکی از ملازمان در کا به حکومت از اسحق بن شده شهر یار ملکیت اقتدار سحاب خوارم باز
 و سلطان عثمان را مصحوب خود بان و دیار برده یکی از جمله نشیمن سرا پرده خوارم مشایب را بحاج او در آورد و بعد از آن ایام که خواندم شام
 بداد الملک خود رسید ناکورقانی از قبل آمده حشمت او طعمه ناسیان دریا کرد و مقدار آن بر احوال منبیا ان بار کا سلطنت و استقلال بسیار حاجت
 رسانیدند که مفتی چند در شهر خند قدم در وادی عصیان نهاده اند و ابواب بسته و سدا در روی رعایا و صحرانشینان کشاده بنابر آن سلطان
 کمران بدست شافته مواطینان بداندیشان را چنانچه بیامی قطع کردند و در آن آتش نشین که کفر قراخیان با صحرانشینان و در
 و بعضا دلوست میان ایشان و مسلمانان جنگ واقع شده و پیش از کنونیست قراخیانیان را جلوه دست نداده لاجرم عنان گیران بدان
 مصطفی ساخت و بخور آوازه توجه مومکب سلطان مردم قراخیانی طالب صلح گشته از غلامی هر چند برخواستند و خوار و مشاه از فر
 وصول بجا بون هر چند را فردوس نایب ساخته با جماع عبا که نصرت تا شرفان فرمود درین اثنا ایچیان کوشکوت که یکی از شاه زادگان
 بود و نسبت بکور خان در وادی مخالفت سیر سیمو و باستان سلطنت ایشان رسیدند و اظهار احسان نموده قاعده مشروط ایمان را برین
 مومکب که اندیدند که اگر خوار و مشاه پیش از کوشکوت کور خان را بتاصیل کردند بلا در گشت تا کاشی خور حق بکلی بدیوان اعلی داشته باشد
 اگر کوشکوت را پیش دستی نماید تا آب بناکت روی مسلم بود بعد ازین مواضعه کنونیست کوشکوت بکور خان غالب آمده بار دیگر
 شد و چون خوار و مشاه و در ظل است سلطان محمد تیغ کشند روی توجه بکور خان نهاد و در وقت بیست و سه تالی سیر
 اسب و کبک و جامه که از خوار و مشاه بچیده بود و عنان بهو سبب فراد و غلط فضا و اگر در آن هر دو کشور و مردان میر و لشکر بر هم
 کرد و عظیم شایع شد بشاید که غالب از مغلوب متمیز گشت و لشکریان هر دو طرفه آواز تاراج نموده هر طرفه بطرفی گریختند و خوار
 با جمعی اهل بار دوی قراخیانی افتاد و بنا بر آنکه هر یک سلطان محمد چنان بود که در روز جنگ متسلل بر خاندان میکشید و در آن روز
 معصوم قراخیانی در بر داشتند و بیکس و در انشتا خست لاجرم از فقر خا فران این ماند و بعد از چند روز بحال فرار یافت و در کنار
 آب بناکت سبب پناه خویش پیدا شد و مشایب ان طرا فیه ملک است اسالی داشت تا مردم را از سلامتی ذات مشرف اکا بی دادند و آنجا خوار

که در جنگ

[illegible]

شیخ محمدالدین را در ظل تربیت شیخ نجم الدین ترقی عام دست داده بود و زوی سکر و بی غلبه که در وی بجهی که در کرد و بی شسته بود و در آورده گفت
ما بضیعه بودیم برکنار دریا و شیخ نجم الدین بر می بود و ما را در غریب جناح تربیت گرفت تا از بضیعه بیرون آمدیم با چون بجهت قطب بودیم بدریا و بیضا
و شیخ برکنار ماند و این سنی پیش شیخ نجم الدین ظاهر گشته فرمود که در دریا میرا و شیخ محمدالدین سخن شیخ را شنیده و بر سید و چند روز انتظار کشیده
در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود و ششی بر آتش بر سر و پای برهنه مجلس شیخ رفت و در گفتش که بایتا و شیخ نظر بر وی افکنده گفت جان
بطریق درویشان خدایتان پریشان بخوابی تا آن سلامت بری اما سرت برود و در دریا و ما نیز در سر تو شویم و سر برای سرداران دولت خوان
بر سر تو شود و عالم خواب کرد و باندک زمانی آنچه بر زبان شیخ نجم الدین گذشت و اقیق شد چنانچه از سابق کلام آید و ظاهر خواست
تفکرت که شیخ محمدالدین در خوارزم به خطه خلایق مشغول میفرمود و ملوک سلطان محمد که ضعیفه جمیده بود مجلس غط شیخ میرفت و کای که بجا بود
نیر شریف میفرمود و بتبران جمعی از اهل حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزم شاه در غلوا هستی بود و بی گفتند که ما در تو بجهت اب و حنیفه
کوفی در جباله کالج شیخ محمدالدین در آمده است شعله غضب سلطان از استیلاج این سخن سر کشیده فرمود که همان شب شیخ محمدالدین را
در جیون انداختند و این خبر بر عرض شیخ نجم الدین رسیده زمانی نیکت بر سر بجهت نهاد پس سر بر آورده گفت که از دغای مسالت نمودم
که بجهت خنهای فرزندم محمدالدین ملک از سلطان محمد باز نماند اجابت فرمود و سلطان شیخ را شنوده از آن حرکت پشیمان گشت و طبعی
پر زور و شمشیر و کفن بلا زمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صفت خال بایتا و صحنون این رباعی او فرمود که رباعی سیاهی شد بهر آوازه
وشت آید و دست بیا و بگذران بهر چه گذشت که میل و فاداری اینک از دل دین و در غم خفا داری اینک نه و طشت شیخ خوابد و ک
کان ذلکت فی الکتاب مستورا و بیت محمدالدین زدنیت بلکه سر و ملک است و سر و سر بسیار می از خلایق نیر درین قضیه با دغایر بود
لا جرم سلطان محمد نمید و اجبت فرمود و این واقعه در سنه ست و شصت و شش روی نمود و بعد از آن بکمال اوصول جنگی خان بملکت ماورد
واقع بود که شارب و سیان فقر اضایام اقبال سلطانی بسبب هجوم جنود و ظفر مال جنگی خان سالکان مسالکت نکته و آن
و ناظران مناظم سخن آلوده اند که در او خوارزم دولت سلطان محمد خوارزم شاه فراغت و امنیت و شایع درجه کمال یافته بود و در جبهه
اندک منفعتی بجای اقبال اقصای دیار مغرب تا نهای بلاد مشرق آمد شد می نمودند و چون در آن زمان در اردوی جنگی خان که بر کمر
قبایل و صحرا نشینان موطنان فرمان فرما شده بود و ملوسات بهای تمام داشت احمد جنگی با بقایان جمعی از سجاد و رخت و انقضا بر روی
جنگی خان برده خان نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوک نموده در وقتی که اجازت مراجعت بطلبیدند فرمان داد که هر یک
از پسران و امراء و کس از ملازمان خویش را برگزیده همراه بدیشان بپند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب حکم چهار صد نفر
مرد مسلحان مجتمع گشته با اموال بقیاسی روانه شدند و جنگی خان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز سلطان محمد پیغام داد و ملاکت
که وحشت و بیگانه گشت و بیگانه گشتی که کرد و چون انچه گفت باز از رسیدند و بخدمت حاکم آنجا بنیالجتی که خایر خان لقب یافته بود رسیدند
یکی از ایشان که بوی ششانی داشت در اثنای قتل و قتل او را بنالجتی گفت و آیینی بر خاطر آن کم سعادت که آن آمده فاصد مال و جان با کائنات
گشت و ایشان را مجبور کرد ایل و ایلی بدر که خوارزم شاه که انقضیه خلوان مراجعت نموده در عراق عجم بود ارسال داشت و پیغام
داد که جاسوسان جنگی خان با اموال فراوان بدین ولایت آمده اند فرمان چیست خوارزم شاه بی تأمل تقبل انچه گفت حکم فرمود و خایر خان
بر بخت خونا آن چهار کان جبارت کرده یکی از ایشان بکر بخت و کیفیت حادثه خبر من جنگی خان رسانید و خان باز خواست این حرکت شیخ
قاضی از سلطان محمد ارسال داشته خایر خان را طلب فرمود تا بقصاص رسد خوارزم شاه را چون دولت برگشته بود و ایلی را بکر بخت
و جنگی خان قتل ایلی را بهم شوه آتش غضب اشتغال یافت و بر زبانش زبانه رفته و کمر از میان گشاده سر برهنه کرد و از درگاه پادشاه فی نیای
بیت آنکه بر لوح زیبا حروف اولی ام و نست آن همی گوید که آن از دوا و انگیزی خف و برتری مسالت نمود و بعد از سه شانه روز او را
که حصول مقصودش مسخر بود شنوده از پیشه بایان آید و بهر هم نرم سلطان محمد حضرت فرمود و ایلی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام

و آن قصد در عراق بازگشت رسید و خواجه شاه بعد از توقف برضمون بانشین سپهر و سلطان رکن الدین را با یارانش عراق باز داشت
و نفیس علم غنیمت بصوب ماوراءالنهر و افراسیاب و چون بر نیایش پور رسید بجای آن عادت مسعود و بساط نشاند گسترده شد تا یکجا بخرج شراب
از خوانی و استماع الحان و آغای اشتغال نمود آنجا به تاجیه رفعت در بعضی نشینات آن ولایت نیز چندگاه به شرب مدام و مصاحبت جوانان
کل اندام بگذرانید بعد از آن بهر قصد شافته در آن ملبه فردوس نشینان رکن الدین را لالچر و فرود نشینان قدح و پیاله بود کونی در آن ایام
مضمون این رباعی بر خاطرش حضور می نمود که رباعی ایدل چو زمانه میگذشت غنا گشت تا که برودین روان پاکت بر سینه نشین و خوش بینی روی
زان پیش که سبزه برده از خاکت و در آن ایام سلطان عالی مقام فرصت غنیمت بیشتر و بغیر بخرج با ده خوشگوار میسازد به پرویان
مطهره غلامه کار می میکرد و شود که یکی از سرداران رکن الدین موسوم بود تو قحان بجانب قنلیان که در عهد و جفا قامت داشتند در حرکت آمد
بنا بر آن فوجی از جنجالی که صاحب خویش گردانیده بطرف خند فوج فرمود و در آن راه از خیر متواتر شد که جوی خان بن جنگی خان با سپاه
خزوان از عقب تو قحان طی مسافت بنمایید رعایت خیم کرد بهر قصد بازگشت و بقیه لشکر باران خود طی ساخته بار دیگر روی بصوب
خند آورد و در صفان عاقبت بجنبه رسید چون از افراسیاب گذشت در میان دور و در خانه کشته بسیار بر زبر خاک افتاده و در
میان نشان نیم جانی یافته استفسار احوال بود جواب داد که لشکر جنگی خان با سپاه تو قحان خجک کرده بسیاری از ایشان را کشته و بگو
ار دوی خود بازگشته و سلطان بی توقف از عقب جنگی خانیا در حرکت آمد و روز دیگر با ایشان رسید بمقصدی بسیار مشغول گردید
جوجی خان و اعیان مغلان پیغام نمودند که ما از جانب خان بهتان خوارم شاه مامور هستیم اما اگر سلطان ابتدا بجای نماید که بر سر
و جنبه یار خود ایستیم که در جهت بر پشت سلطان زکانشان را با نجف لشکر به یارشان و جنگی خانیا با پی ثبات فشرده از انوقت
که خسرو خاور علم نور کشته از افق مطلق بر فراخت تا آن زمان که بهرام خان آشام حقه نظاره آن معرکه بر بام سپهر خیره و نام منزل
ساخت و دیدن بر دوشگر با استمال تیغ و خنجر مشغول میکردند و از جانبین عاقبت جلالت و در او ای سبای می آورد و فوجی از لشکر مغل
علیه کرده عقب خوارم شاه را از جای برداشته تا سلطان جلال الدین بنیکیری از میمنه که موقوف او بود در کاهار تا آنکه موره که در
بها و رانه نمود و نگذاشت که دست استیلا جنگی خانیا بر مسلمانان دراز شود و چون اسباب غلبت جنبه خورشید زمانه کموت سپاه پوز
سپاه مغل در معرکه خود آتش بسیار برافروخته بار دوی جنگی خان رفت و کیفیت حادثه را بازگفتند اشتغال از غلبه صفان با واسطه از
سپهر خوارم از پیشتر پیشتر شده از کمال خشم و قهر بجانب ماوراءالنهر در حرکت آمد و سلطان محمد چون دست برد می چنان از مخالفان شایده
بود و رعایت خوف و غنیمت بهر قصد سعادت فرمود و در آن ملبه جوجی از جنجالی معروض داشتند که او ضاع کو اکتب مقتضی آنست که
سلطان اقبال اقبال اقبال اجتناب و احتراز فرماید و از نشینان این بن پریشانی خاطر جنبه سلطان بنیکیری که بر سر استیلا راه رای
صواب و آنکه در آن زمان در جانب چهارصد هزار سوار قرار در علائش بود و ترک نهاده و قاتله کرده اکثر آن لشکر را با قتل و قلع و
علا و ماوراءالنهر و گزستان نامزد فرمود و عیان مراجعت بصوب خراسان اعطاف داد و چون بایکین رجعت می نمود بکینه شهنشاه
بر بانشین جارجی گشت که لشکری که قصد ما دارند اگر تا با نای خویش و این خدایان اندر چوین و لشکری و از دست ایشان از غنیمت
و سلطان برای جنبه روانه شده مسعودان بخوارم فرستاد تا ماوراءالنهر و از آنجا با سایر خواتین و اولاد آنها بجانب ماوراءالنهر
و ترکان جمعی از ملک زادگان را که در خوارم بود تا چون از خنده و غمی باز گردان آورده و سلطان محمد را ساعتی با عفت و قدر پیشتر
میشد و در آن ایام با رکنان دولت و امر مشورت فرموده میگفت چاره این کار چیست و دفع این حادثه بکدام وسیله میشود و برادر
بازنده کیست خویش در آن با بهارانی میزد و وصلتی می اندیشید تا آنکه در امور ملکات بعضی از اشتغال بعضی در مصاحبت که در آن
کو ترک جنبه ماوراءالنهر خوارم نامی سپاه را جمع آوریم و حفظ خراسان و عراق را پیش نهادیم تا دفع دشمنان و در آن ایام و مرقه
که او ای چنان غلبه که بطرف غزنین و هندوستان میسازیم و خود را از آنجا بکانه فاسخ میسازیم سلطان را بیانی را اختیار کرد و تا پنج خان با

مستقل طایفه نیر خود را در حقیقت بر سرین و جوار همسایه با یمنند و آن اموال را با ناصر الدین و وزیر و ما دو عیال و اطفال خوانده ام و داشت
فرستاده و اگر ایشان را بقتل رسانیدند چون سلطان محمد این اخبار را شنید نظم رزقانش بر آن نیت و جوش ببعیدان
جوانه و کرباره باهشتین بنی کندی و بی خست و بی چنان دست غم خلق جانش نشد و گران در و نایده و در مان ببرد و انانند و انان
را چون عازمان موکب خود رشت بی بر چند جبهه که در کفن یافتند لاجرم سلطان را در بهمان جبهه که پوشیده بود دفن نمودند و از
سلطان محمد در ایل حال بدست ده سال غفلت بوزیر پدرش نظام الملک علی بن سعد الدین معهود اهری سید داشت و چون ثبات و
رواج مخصوص حضرت و احوال الا که ام است عاقبت الام مزاج صاحب تخت و تاج بر صدر الدین علی متغیر شده و اورا مصروف
بواجده ساخت و علقه وزارت را در کرد و نظام الملک محمد بن صالح که از اعلام تراکان خاتون بود انداخت و محمد بن
صالح و حسن خدیو بهیچان و آید سیر فضایل انسانی بغایت بی بهره بود و مع ذلک مدت بیست سال با سلطان و در سر انجام امور
ملک و مال دخل داشت آنکه به قهر و در اموال و توانی منتهی گشته مغرول شده و از ادهی بایون بجانب خوانده ام که بجهت تراکان منصب
وزارت خود نوی تفویض نمود و این بر خاطر امیر شرف سلطان بکار آن آید و اعیه داشت که نوبت دیگر محمد بن صالح را گرفته و بجهت
تغییب گشتن فرصت یافت و بعد از غل محمد بن صالح وزارت خود را متشما حقیقی ناصر الدین وزیر گشت و ناصر الدین و محمد بن
صالح و در قلع ایلان محبوب ترکان خاتون بودند و با عیال و اطفال سلطان محمد بیست مغولان افتادند و هر دو نفر مان چنگیز خان گشته
شدند تا از رضا سلطان محمد یکی علامه کرمانی است و علامه در نظم اشعار را هر دو نویسی از نزد خود از م شاه به رسم رسالت پیش سلطان
فرمودی رفتند و در یک مجلس سلطان در آید و قضیه در حدیث گذرانید که دو طبیعت از آن طبیعت شایبی که است بر همه شاهان شرقین
متوکل گشتی کنی و دستور عالین سلطان مشرقین و شمشاد بهرین محمود بن محمد بن سام بن حسین و دیگر را بجله امام ضیاء الدین است و او
سنة علامه بارگاه سلطان بود و در آنوقت که خوار شمشاد حکم فرمود که لفظ سبوحا صفاه القاب او نماید امام ضیاء الدین گفتند و نظم نمود که
است از آن طبیعت قضیه سلطان علاء الدین که در احوال از غفلت برگزیدش و جاه و جلال او را شایسته بکارشانی که ای او بر رخ ملک
در چشم را مثل او داد خورشید و ارتعاج خورشید و صواب آید پدید و ملک خوار از و ال داد و از آن جمله دیگری نور الدین علی است
در حال حال نور الدین بن نور احمد خان فنیایل و کلمات آید شده بود اما بشرب تمام داشت چنانچه در مایه روی پیشا بر سرین
با بران شاعری این در مایه حقیم که کسب باقی فضل تو و آن مایه برستی با هم فانیه غنای است و بیستی با هم حال تو چشم خوار بر و یان
فاست همیشه خود جویی با هم و از جمله اشعار نور الدین این قطعه که در مایه سلطان محمد در ملک نظم گشته مشهور است قطعه شمشاد با جان
تا تو شکی نیست تو از رفعت خوار ملک قرض بجنب قدم تو که نایده رنگینده جهان در طولی و در بر من بهمان که گوی بعبادت
از تقدیم تو و رفعت و فرضی همی گویند بر خور و در دست که است سلطان ظل الله فی الارضی و بر و ایست بعبادت که نایده است سلطان
نور الدین بهجت سپردا ناز بجهت بین المومنین سلطان جمال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین مشهورند لاجرم
ذکر ایشان اختصار نموده میشود و بر یک که پیشرفت شده در ذکر تقدیم میاید ذکر سلطان رکن الدین عویر مانی چنانچه
مرحوم ملک بیان گشت سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق ابالت اولایت را با سلطان رکن الدین غایت کرد و در آن ایام رکن
الدین بر طاعت و کرم مجبور بود باندکت زانی جمیع کردن کسان عراق و سرحد متاعش بنادند و در آن ایام که سلطان رکن الدین بعبادت
مردم رکن الدین بشرف طاعت پذیرفته که دید چو کس گشود و چون خوار شمشاد از آنجا عریب کیفری رکن الدین بکرمان رفت و
ملک زوزن را بدست آورد و بر لشکران بخش کرد و آنجا با صفهان شافست و قاضی صفهان که در آن ملک صفهان اخوان و قاضی
افغان داشت از ملازمت سلطان شرف نمود و از آن حقه رکن الدین خائف شده از شهر سرودن فراتید و ملازم صفهان خفته است
و صفهان با آن شاه را به جانب صفوی متفرق رکن الدین گشته بین الجابین غبار تر و عین از قاضی یافت و بر رکن از پاره خوار شمشاد

خوار نشاء معمول شده را صفا بیان میسیدند تا که رکن الدین بری رفته چون بدست و دوا در آن حدود توقف نمود خبر وصول پناه
 چنگیز خان شود لاجرم با خود و غم و اندوه بفرستاد و کوه پناه به دو سپاه تا آنکه متعاقب با پای تعلقه رسید پس از آنکه شمشاد با هر محاصره برداختند و فرستاد
 کوه را مفتوح ساخت و رکن الدین را که پیش از این در کوه پناه و کلیف بودند که را نوزده و رکن الدین چون رسید است که اگر را نوزده و اگر نرید
 او را خواهند کشت تن آن ملت در زندان و بخوان در بمان ایام که داخل شهر شد فتح عشر و سیاه بود رکن الدین را با تمام است مسلمانان شهر را
 ذکر سلطان غیاث الدین ترشاه سلطان محمد خوارزم شاه در زمان حیات خویش ایست که مان را از سلطان غیاث الدین
 کرده بود و لاجرم سلطان غیاث الدین بعد از وفات پدر مستوجان ملک کشت اما شجاع الدین ابو القاسم روزی که در آنوقت حال کم گران
 شاه زاده را در شهر گذاشت و سلطان غیاث الدین نو میزد و حیران که در کشته در بعضی از حدود عراق ساکن شده و آن لشا راق
 حاجب که در اصل از قزاقهای بود و ملازم سلطان محمد میبود با فوجی از لشکر سلطان غیاث الدین پیوست و سلطان غیاث الدین
 براق نواحی فارس را ناخست کرد و فی الجمله مالی از آن میر بدست آورد و در وقت مراجعت براق عازم بند وستان شده سلطان غیاث الدین
 بولایستاری رفت و با تمام ملت متوطنان آنند یا اشتغال نمود در آن اوان برادر بزرگترش سلطان جلال الدین چنگیز را از حاجب پند
 رسیده خانه سلطان غیاث الدین را از فرزول بیاوین رشک پهر برین کرد ایند و غیاث الدین آنرا بدست می رانده و با آنکه شمشاد
 چند میان برادران طریق وفاق و اتفاق سلوک بود و عاقبت مهم بخلاف و اتفاق انجامیده غیاث الدین از برادر فرست نمود سبب
 این سببی آنکه در آن اوقات که سلطان غیاث الدین در خدمت برادر میر میرد یکی از سر بنگان او پیش ملک نصرت که در سلک خوا
 وندما سلطان جلال الدین قتل بود رفت و سلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب بر زبان اعتراض ملک نصرت را گفت که چرا
 نوکر مرا در پیش خود راه داد ملک نصرت بر سبیل مزاج گفت که سر بنگ را مان می باید داد تا خدمت دیگری کند و غیاث الدین این
 سخن را بشفت سلطان جلال الدین ملک نصرت را اشارت کرد تا از خدمت پیرون رفت و بعد از زمانی که لشکر سلطان غیاث الدین
 غالب کشت بعزم و شاق خود سوار شد که را و بر در سرای ملک نصرت افتاده بدو پیغام فرست که همان رسیده و ملک علی الغر را از آن
 پیرون دوید و شاه زاده را فرود آورد و حاضری کشید چون سلطان غیاث الدین کاسه چند بخرج نمود سوار شد و ملک بر سر مشایبه پیش او
 پیاده میرفت که ناگاه غیاث الدین کار روی در میان دو کشت ملک نصرت فرود مردم او از برادر و توده که ملک را کشند بخوان
 شکست و کفر از با هم بجانب غیاث الدین دو انداختند و غیاث الدین تا زمانه بر اسب زده خود را از آن محله گویشته رسانید و روز دیگر
 سلطان جلال الدین بعد از مدت ملک نصرت رفته جراحان را بمعالجه او فرمود اما چون از رحم کار گرفتار افتاده بود فایده بر علاج نداشت
 و غیاث الدین از غایت محبت و محبت بجهت ملازمت سلطان جلال الدین رفت و بعد از آن بدربارگاه شافت حجاب او را از داخل
 مانع آمدند و امر از زبان سلطان بخان غرشت بوی گفتند اینجا جمعی از معتبران شافع شده غیاث الدین را مجلس در آوردند و در میان
 این احوال یکی از امرای بخان لشکر براق کشیده سلطان جلال الدین در برابر وی صف آرا می کشت و در حین شغال نیز آن محارب سلطان غیاث
 الدین پشت بر مهر که کرده روی بخوارستان آورد و از خوارستان معینا در فتنه منظور نظر عطف حلیفه شد و از راه السلام می جبهی ظاهر
 بالوقت رفت و علاء الدین محمد که در آن زمان حاکم محمیان بود و خان ضیافیت گسترده آن شاه زاده مهر کردن را فرمود و حال بدست
 نمود اما غیاث الدین اینجا نیز توقف نمود و نویست دیگر بخوارستان شافت و بر روی زور براق حاجب که در آن زمان بر کرمان سبیل افتاده
 بود فرستاد و حضرت دخول که بان طلسم براق ایچی شاه زاده را تا ناخته گفت تا جدم چشمش خیره مقدم و مرا هم عهد و پیمان برسان
 آورد که در خدمت بکاری تقصیر ننماید و چون ناصد بازگشت سلطان غیاث الدین بکرمان فرامید و براق بعد از اقامت لوازم
 میهن داری آغاز نظم و دل آزادی کرده با سلطان غیاث الدین بر یکت شکست نشست و ما در او را بکره در جبال کج کشید و در آن
 اوقات روزی شاه زاده از وی پرسید که این بهمن خوش و عظمت که بود ادبران گفتند آنکس که سلطنت از سائیکانند و علما مان ایشانرا

اشیا نفس العبد و آل السلطان و احرام و نسبه و غیره که در پیش رویشان در حلقه سیف الدین اعوان با چهل هزار مرد و همگی در میان
او بین الملک که ملک بدو داده بود و با وجود آنکه در میان سعادت نایز گردید نسبت سپید شد بدو که شاه با چمن که هم با که بود و هم تن زن
و سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر جلالت آتش بفرج و خطر امیدوار گشته در وقتیکه سپاه بر دزد دست بردنیم فردین اندام یافت از غنیمت
پروان خرمیده پرتو با چرخ را پیش بر منزل آبی یافت و در آن منزل بجمع شریف سلطان رسید که بیکدیگر پیوسته و با فرج از لشکر و پیاده و چرخ
و الیای شغال داند و که ساکنان آن مکان بخطر از بختامیده میخواستند که قلعه را پس از سلطان چون آنجا رسیدند بر سر انوار قوم بدو در آنجا گرد
و قرب هزار سوار از مقلد ایشان تیغ که اندامه بقیه السیف را منهدم ساخت و بموضع بارانی مراجعت نموده لوا را قامت بر افراشت
و چون خبر جمیع ملک سلطان و بر مکتب یکدیگر و پیچ و بر سر چرخه خانی رسید دو کس از امرای معتز با سی هزار سوار قیامت بر سر ملک سلطان را
که داند و خود نیز از غلبه ایشان در حرکت آمد و میان دو امیر و سلطان جلال الدین در منزل بارانی و در وقت حرب واقع شد و در
روز دوم که کار تمام از امرام یافتند و بسیاری از ایشان بجزر سپید تیغ سلطان کشته شدند و سلطان با اندک مردی در طاقان بگریختن روان بویستند
و خان بغایت غضبناک شده برایت نهضت بر افراشت و بطرف بارانی روانه شد و مقابل ملک سلطان جلال الدین را پیش نهاد و بهت
ساخت و در برابر سلطان جلال الدین بنیکبرنی و در منزل بارانی و میان وصول خنیکر خان در کنار آب
و مقابل ملک و مقابل او با آن ساکت ساکت پهلوانی در آن روز که منزل بارانی از صاحب غنایت بارانی در آن تیغ و خطر
معارض سپاه سلطان شجاعت از فراتر بود میان سیف الدین و ملک هر دو بر سر سپی شجاع در می زد و دو کس هر دو کشته شدند و در سیف
الدین زد و سلطان بنا بر مصیحت و قتل ملک را با درخواست نکرد و اینجایی موجب رجعت خاطر سیف الدین گشته چون شب درآمد با سپاه
و ترکمان در خج دوی بطرف جبال فقرات آورد و ازین جهت صغیری تمام حال سلطان عالی مقام راه یافت و غنیمت از بارانی بجا سپید
غریب یافت و خنیکر خان از کیفیت حادثه آگاه گشته بخیل هر چه تا ممتد از راه کابل متوجه غریب شد و بعد از وصول شنید که سلطان جلال الدین قبل
از آن بیاورده و در متوجه میبند و شان گشته است و او بی توقف از عقب سلطان اعظم را نموده فی شهر رجب سنه ثمان و ششصد و شصت و سه
سند بدو رسید و بعزم اشغال آتش جنگلی تا قتل و در ملک بیت در آورد و لشکر گردش چنان که زده بود و در دو سپاهش چنان که چون
جلال الدین دید که از کفر و تیغ آتش با رخ من جیاست میوز و دو و یکری جانب در میای خوشتر از کشتی زدند و فی شجاعت و آسب فاسیاد زد و در
جنگ نهاد و طلب نام و نیک شد و صف قتل راسته سپاه تا در چون بغایت بسیار بود و در جنگ ازل بر افکار و جوانان سلطان جلالت
آثار را پیش برداشته و سلطان جلال الدین از عقب لشکر بفرستد و بد شجاعت اثر بر دشمنان تا خسته کار داری نمود که اگر رسم دشمنان
بودی غایتی متا بعشش بر دوش کفیتی و اگر اسفند یا روین من آن که فرموده کردی ملا تش را عن صمیم القلب بپذیر و با چمن لشکر خنیکر
که از عدد و قطرات باران بشیر بود و در مساحت مباحثه عرض جولان را بر سلطان نیکت میباشند و بنا بر آنکه میخواهند که آن شهر را بشیر کنند
و لشکر کنند به نیزه و شمشیر بر جان نموده تیر و پیکر می انداختند و سلطان جلال الدین چون حال بدین سوال دید و غنای بطرف قیلول خود کرد
و میان اطفال را و دایر کرده بر اسب سوار شده و بسیار بشیر خنیکر بران حرم میبایک حمله نموده ایشان را باران پشیمان آگاه و در
و خبر خود را بر داشته اسب در آب را اندازد و لشکران جمعی که باقی مانده بودند با وی موافقت نمودند و خنیکر خان بجای آسب آمده و جولان و
با دنا خشن تیر بر آورد و در آن ششگان آسب سوار را کنگون کرد و در سلطان جلال الدین نیکت آیین از آن دریا جان سلامت برد
کنار آسب میرفت تا در برابر دشمن رسید آگاه از اسب پیاده شدند و زمین برداشته جا جا و بر باری خود را در آفتاب پس گرفتند
شمیر و اسیر کون ساخت تا آسب آن بر بخت و چتر از زمین زده در سایه آن تنها نشست و بطرف اردوی خود نگاه میکرد که سواران
بچه بر تیغ عارت و تاراج نمایند و خنیکر خان در کنار آسب پیاده و تظار نمود که آن پادشاه بشیر را چرخ میگرداند و از کمال متوجه و متوجه او
بجانب کرده که چنان جا بدندان گرفت و فرزندانش خود را گفت از پدر بشیر چنان باید نمودی که کسی مو در غنایان ندید نه از نادانان

[illegible]

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

272
28

DATE SLIP

92

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

14.10.67

17 MAR 1968

26.10.1970

10.11.1970

